

مجله هفته

گاهنامه سیاسی و فرهنگی «مجله هفته» سال ششم شماره ۳۰

آذر ماه ۱۳۹۱ . دسامبر ۲۰۱۲

لینک مجله هفته در اینترنت www.hafteh.de

کمونیسم در تئوری و پراتیک راه و روش تسویه
حساب با سرمایه و سرمایه سالاری فصل دوم ۴

آشنائی با انواع مختلف شعور ۱۳

ایدئولوژی در نزد مارکس از زندگی «گرانمند» تا
بازنمودهای «پنداشتی» فرانک فیسباخ - بخش
دوم ۲۳

نیکی (خیر، خوبی) ۲۸

مارکس و زمین شناسی ۳۳

وجود اجتماعی ۳۵

اتم، 'فریفتاری' علم و نقد خرد تجربی ۳۸

آینده قطب بندی جهان برای یک استراتژی
رهایی ۴۱

در باره افول اتوبی مشخص در چین ۵۰

سرمایه داری در دهه دوم قرن بیست و یکم: از عصر
طلائی تا عصر تاریک سرمایه داری ۵۸

دیالک تیک وحدت و تنوع ۶۷

رولان بارت، روشنگر لذت متن ۷۰

پهنه خالی سیاست و همگرایی راههایی که به «بالا»
ختم می شوند! ۷۳

اعتبارات خرد، داروی توسعه ۸۲

زندگینامه «لئون تروتسکی» به مناسبت سالگرد
ترورش ۸۳

دیوانه یا مشنگ؟ ۸۶

به بازی بزرگ تازه خوش آمدید ۸۸

درباره دموکراسی ۹۰

نامه ای به یک دوست گم شده ۹۴

گفتگو با خانم عصمت ترکی، مدیر نانوایی
سحر ۹۶

چشم داشت یک کبفر خواست ۹۷

سرزمین آگونی: چگونه می توان از قتل عام انسان و
طبیعت گزارش کرد؟ ۱۰۰

«اتحاد مقدس» (۱) ایالات متحده آمریکا و
«القاعده» ۱۰۳

اسطوره آنارشیسیم "آزادی خواه" ۱۰۵

گزارش داستانهای موفقیت آمیز افریقا در خدمت
کیست؟ ۱۰۸

جنبش کارگری مصر در انقلاب ۲۰۱۱ (سازی خوش
ترنم در طوفان سازها) ۱۱۴

..... و مطالب دیگر



فهرست مطالب

- ۴ کمونیسیم در تئوری و پراتیک راه و روش تسویه حساب با سرمایه و سرمایه سالاری فصل دوم
- آشنائی با انواع مختلف شعور ۱۳
- ایدئولوژی در نزد مارکس از زندگی «گرانمند» تا بازنمودهای «پنداشتی» فرانک فیشباخ - بخش دوم ۲۳
- نیکی (خیر، خوبی) ۲۸
- مارکس و زمین شناسی ۳۳
- وجود اجتماعی ۳۵
- اتم، 'فریفتاری' علم و نقد خرد تجربی ۳۸
- آینده قطب بندی جهان برای یک استراتژی رهایی ۴۱
- در باره افول اتوپی مشخص در چین ۵۰
- ۵۸ سرمایه داری در دهه دوم قرن بیست و یکم: از عصر طلایی تا عصر تاریک سرمایه داری
- دیالک تیک وحدت و تنوع ۶۷
- رولان بارت، روشنگر لذت متن ۷۰
- پهنه خالی سیاست و همگرایی راههایی که به «بالا» ختم می شوند! ۷۳
- اعتبارات خرد، داروی توسعه ۸۲
- زندگینامه «لئون تروتسکی» به مناسبت سالگرد ترورش ۸۳
- دیوانه یا مشنگ؟ ۸۶
- به بازی بزرگ تازه خوش آمدید ۸۸
- درباره دموکراسی ۹۰
- نامه ای به یک دوست گم شده ۹۴
- گفتگو با خانم عصمت ترکی، مدیر ناوایی سحر ۹۶
- چشم داشت یک کیفر خواست ۹۷
- ۱۰۰ سرزمین آگونی: چگونه می توان از قتل عام انسان و طبیعت گزارش کرد؟
- «اتحاد مقدس» (۱) ایالات متحده آمریکا و «القاعده» ۱۰۳
- اسطوره آنارشیسم "آزادی خواه" ۱۰۵
- گزارش داستانهای موفقیت آمیز افریقا در خدمت کیست؟ ۱۰۸
- ۱۱۴ جنبش کارگری مصر در انقلاب ۲۰۱۱ (سازی خوش ترنم در طوفان سازها)

- ۱۲۸ تحریم اقتصادی؛ تقویت "حجاب اجباری" در شکاف میان تاثیرات و نتایج
 در مورد مسئله ارضی در هندوستان و راه حل اش ۱۳۰
 مغزهای شسته و نفیر جفدهای سلطنت طلب ۱۳۵
 شعر زنان شاعر آفریقا ۱۴۰
 سه شعر از ژاله سهند ۱۴۳
 چشمانت آذربایجان است ۱۴۵
 ۱۴۶ "انسان زیر آوار و آذوقه دزدان حاکم" (تقدیم به مردم زلزله زده)
 ۱۴۷ سلاح سرد و سلاح گرم کارگران - برای کارگران معدن پلاتینیوم آفریقای جنوبی
 تلنگری به موقع بر وجدان جوک گویند علیه ترک ها ۱۴۸
 بغض کودکانه ای در کار ۱۴۹
 روزه‌مرگی ۱۵۱
 شعر مقاومت آمریکای لاتین ۱۵۲
 در شناخت ادواردو گائانو ۱۶۳

کمونیسم در تئوری و پراتیک راه و روش تسویه حساب با سرمایه و سرمایه سالاری فصل دوم

رضا خسروی

ارزش مبادله، حامل کار لازم اجتماعی و کار مجانی نیروی مولد. فروش به لحظه ای اشاره دارد که کالا این ارزش دوگانه خود را در محلی بنام بازار تخلیه می کند تا سرمایه در قالب کالا نقد شود، سرمایه بسامان برسد. بدیهی است که این سرمایه سامان یافته در یک دور اقتصادی، باید بیشتر از سرمایه پیش ریخته، ثابت + متغیر، برای راه اندازی تولید باشد. چون حاصل کار مجانی، اضافه ارزش را هم در بر می گیرد. در غیر اینصورت، سرمایه و سرمایه داری بطریق اولی، اصلاً بی معنی می شد: اگر

بستر مالکیت خصوصی می گویم، که بدون بازار فروش، بدون رقابت آشکار و نهان، مسالمت آمیز یا خشونتبار میان سرمایه های متعدد برسر بازار فروش در سطح بومی و بین المللی اصلاً مقدور نیست. فراموش نکنیم که پای اقتصاد بازار، مکانیسم تولید برای فروش در میان است - که خود تولید کالائی را مفروض می دارد و مقدم بر شیوه سرمایه داری تولید است.

حاصل تولید اجتماعی در چارچوب فوق الذکر کالا است - حاوی ارزش مصرف و

استعمار و سیاست « جنگهای محدود »!

سخن برسر بازآفرینی سرمایه در شرایط اضطراری است. بررسی سهم موثر سرمایه، ثابت و هم متغیر، در فرآیند تولید اجتماعی، نقش سرمایه در ایجاد ارزش و اضافه ارزش، ارزش مصرف و ارزش مبادله... فعلاً بماند. ولی برای شروع این بحث - استعمار و سیاست « جنگهای محدود »! چند کلمه در باره دوام سرمایه در



میراث خواران استعمار کهن در مناطق دور و نزدیک، در کشورهای غیر خودی. بیخود نبود که انگلیسیهای « جنتمن »! انگشت بافندگان هندی را قطع می کردند. فرانسوی ها « متمدن »! در آفریقای شمالی، دهکده های مسکون را، بدون تخلیه اهالی... به آتش می کشیدند. هلندی های « بشر دوست »! کشاورزان اندونزی را اخته می کردند تا تولید ادویه جات، موقتا کاهش یافته و قیمت آن در بازار اروپا ثابت بماند...

از شما چه پنهان که بورژوازی، دیروز مثل امروز، تابع الزامات سرمایه بوده و هست.

دور و دراز در پیش دارد، باید به بازار رقابتی راه یابد، باید با کالای مشابه رقابت کرده، سالم بماند، خریدار پیدا کند، باید همه مخاطرات، نوسانات این بازار رقابتی را پشت سر بگذارد، باد نکند، حذف نشود، گرفتار انبار نگردد، تا اینکه بفروش برسد و نقد شود... شوخی که نیست. اراجیف رسمی و خررنگ کن در باره نوعی « رقابت کامل و تمام عیار »! پیشکش هواداران. رقابت بیرحمانه است، نیمه عیار یا « کامل و تمام عیار »! حذف رقیب را دنبال میکند. جنگ رقابت « کامل و تمام عیار »! شگردی است برای لاپوشی کثافتکاریهای قدیمی و جدید

خصلت اقتصادی سرمایه فقط این باشد که اصل سرمایه را بازتولید کند، با توجه به مخاطرات تولید، نوسانات بازار و... ارزش سرمایه بمرور از میان می رفت... سرمایه برای اینکه بتواند یک مولفه واقعی تولید، معرف یک رابطه ویژه در تولید باشد، باید سرمایه ساز بوده و حجم بیشتری پیدا کند... (مبانی نقد اقتصاد سیاسی).

پس هدف تولید در دوران سرمایه داری دستیابی به کار مجانی برای ایجاد اضافه ارزش است. ولی این اضافه ارزش، ابتدا در قالب کالا بدست می آید، هنوز سفری

بقول مارکس، نوعی سرمایه شخصیت یافته... منظور این است که مثل سرمایه عقل و شعور ندارد. فقط برای دستیابی به کار مجانی نیروی مولد جهت ایجاد اضافه ارزش تولید می کند و برای نقد شدن این اضافه ارزش در قالب کالا، سامانیابی سرمایه خودی، به بازار فروش، محل رقابت سرمایه های متعدد، احتیاج مبرمی دارد. تمام مساله هم اینجاست. ناگفته نماند که انحصار ناشی از ادغام سرمایه های منفرد در مراحل بعدی، رقابت را از بین نبرد، خیر، فقط شکل آن را به تناسب الزامات سرمایه انحصاری عوض کرد. پیداست که سرمایه داری، متکی بر اقتصاد بازار، در سطح ملی یا بین المللی، ب فکر بازآفرینی زیست جمعی انسانها نیست. مکانیسم « تولید برای فروش »! هیچ کاری با مطالبات آتی و آتی نیروی مولد ندارد. برخلاف مهملات سفارشی ها، تعابیر ضد و نقیض « اهل فن »! تجربه نشان داده که رقابت سرمایه ها، در سطح ملی و بین المللی، اشباع بازار را بدنبال دارد. که خود بانی عدم تحرک اقتصادی، تقلیل ظرفیت تولید و تعطیل کامل بعضی واحدهای تولیدی با عوارض ناگوار اجتماعی، باعث بحران های نوبتی، مالی و تجاری، بحران اضافه تولید است. پس بازی های میراث خواران استعمار کهن در قبال تزاریسیم، خاصه امپراتوری انگلیس و بناپارتیسیم فرانسه در دوران مورد بحث فعلی من - سیاست « جنگهای محدود »! بی علت نبود. حکایت از مناسباتی بحران ساز داشت، ناشی از بحران مالی و تجاری بود.

آمادگی رزمی خلق، جنگ انقلابی طبقه کارگر بر علیه ارتجاع بومی و بین المللی، همان طرح پیشنهادی مارکس و انگلس، به هنری لازم جهت تضمین دوام زیست جمعی انسانها باز میگردد، با بیگانه ستیزی هیستریک گروههای ممتاز در گذشته و حال، با سرقت مسلحانه میراث خواران استعمار کهن در مناطق دور و نزدیک، در سرزمین های غیر خودی، با ماجراجویی نظامی بورژوازی و امپریالیسم برسر کنترل انحصاری تولید و بازرگانی جهان در شرایط « اضطراری »! بکلی فرق می کند.

استعمال قهر برای حل و فصل مسائل اقتصادی و اجتماعی، دیروز مثل امروز، با چگونگی بازآفرینی زیست جمعی انسانها در این یا آن مرحله از تکامل عمومی جامعه بر اثر رشد نیروی مولد، با مالکیت و دولت، منافع گروههای درگیر گره خورده است، همانند حق و آزادی و... در ورای رژیمهای اقتصادی متداول، تقسیم کار جاری، شیوه مرسوم تولید نعمات مادی، توزیع و مبادله

محصولات مصرفی، اصلا قابل توضیح نیست.

تاریخ رسمی و مکتوب در باره جنگ های « مدرن »! بیشتر فریبنده، نوعی وراچی افلاطونی است، جفنگ بخورد خواننده « نا » وارد می دهد. چطو؟ خیلی ساده است. مورخ « کار کشته »! مزدور سربراه سرمایه، مار می کشد، بقدری در باره اهمیت فنی جنگ - از محاسبات درست یا غلط نظامی گرفته تا برنامه ریزی و بسیج و لشکرکشی و... پرحرفی می کند تا محرک اقتصادی، انگیزه طبقاتی جنگ ها بسود اربابان پشت پرده، بسود بورژوازی و امپریالیسم ماستمالی شود...

ارزیابی مترپالیستی مارکس و انگلس، مبنی براینکه تزاریسیم نه فقط مانع رشد نیروی مولد، مانع تحولات اقتصادی و اجتماعی در سطح ملی، مزاحم پیشرفت و ترقی در روسیه، که حامی ضد انقلاب در مناطق غیر خودی، در کشورهای دور و نزدیک، مهمترین پشتیبان ارتجاع در اروپای بری و بحری هم بود... بسالهای ۱۸۴۸/۱۸۹۴ میلادی باز میگردد - حاوی هشدار سیاسی در باره مناسبات محرمانه، دیپلماسی پشت پرده. حکایت از آن داشت که خودکامگی سیاسی در شرق و غرب، بی ارتباط با سلطه تزاریسیم در روسیه نیست. با فراخوان سنجیده جنگ انقلابی بر علیه تزاریسیم، مارکس و انگلس مناسب ترین راه برای آزادی خلقهای همسایه - با توجه به دامنه نفوذ تزاریسیم در اروپا و آسیای صغیر... مناسب ترین طریق برای استقلال ملتها در مناطق دور و نزدیک را نشان دادند، رهائی طبقه کارگر در مسیر کسست کامل با تمام مناسبات عهد کهن را زمینه چینی می کردند. تردید ندارم تزاریسیم، که مثل بورژوازی با آزادی خلقها، استقلال ملتها، با رهائی طبقه کارگر و برآمد کمونیسم میانه نداشت، مثل بورژوازی طالب سرکوب هرچه سریعتر پرولتاریای صنعتی در فرانسه، خواهان قتل عام هرچه بیشتر کارگران پاریس بود... از دور یا نزدیک، در شکست انقلاب نیمه کاره اروپا دست داشت.

بنظر من، حق با مارکس و انگلس بود، نابودی تزاریسیم در روسیه، این حامی تمام عیار ضد انقلاب، مهمترین پشتیبان ارتجاع در اروپای بری و بحری، در یک انقلاب همگانی و دمکراتیک در آن دوران، پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان و فرانسه را تسهیل می کرد، باعث پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آلمان و ایتالیا و لهستان و مجارستان و... می شد. یعنی، فراخوان جنگ انقلابی بر علیه تزاریسیم با نیاز فوری

خلقها و ملتها، با منافع استراتژیک طبقه کارگر در اروپای آن دوران، هماهنگی داشت. حال آنکه طبقات حاکم در انگلستان و فرانسه، از قضا بیشتر طالب زد و بند با تزاریسیم بودند، حتی در مواردی، باین رقیب روسی باج می دادند. حضرات، نگران خیزش جمعی و انقلابی خلقهای اروپا، نگران برآمد جنبش کارگری و کمونیسم در کشورهای خودی، به حمایت این خرس بازدارنده در شرایط اضطراری نیاز مبرمی داشتند - احتیاط برای روز مبادا بود.

طولی نکشید که ورق برگشت. امپراتوری انگلیس، ایضا بناپارتیسیم فرانسه - این هر دو دولت ضد انقلابی و « آزاد »! با عدم تحرک اقتصادی، یک بحران مالی و تجاری، نه فقط با کمبود مواد غذایی، حتی با قحطی بعضی محصولات ضروری، صنعتی و کشاورزی، در سرزمین پایگاه رویرو شدند. بقول مارکس، دامنه بحران بمراتب وسیع تر از آن بود که خبرش را روزنامه تایمز منعکس می کرد. با مذاکرات محرمانه قدرت های « بزرگ اروپا »! برسر چگونگی چاپیدن مناطق غیر خودی بر طرف نشد. تا اینکه پای تجزیه و تقسیم امپراتوری عثمانی بمیان آمد و کار بیخ پیدا کرد. بیخود نبود که کشمکش میان انگلیس و فرانسه و روسیه تزاری برسر چگونگی تقسیم ارثیه گل و گشاد امپراتوری عثمانی - چندین دهه پیش از انقراض این آخرین خلافت « مقتدر اسلامی »! برسر تسلط بر بالکان و دریای سیاه و... سرکردگی در آسیای صغیر و خاور نزدیک بالا گرفت. جنگ کریمه را براه افتاد...

با این حساب، پیداست که مارکس و انگلس، نه یکبار و دو بار... هزار بار حق داشتند که سرمایه داری انگلیس را بزرگترین دشمن انقلاب پرولتاریا در فرانسه می دانستند. هزار بار حق داشتند که سیاست داخلی و خارجی این الیگارشوی بورژوائی - اشرافی را، که بر فریب و نیرنگ، ریا و تزویر، جعل و تقلب و حقه بازی، بر توطئه و خیانت مستمر در قبال خلقهای خودی و غیر خودی متکی بوده و هست، رسوا می کردند: انگلستان طرفدار دوام فرمانروائی عثمانی است... بر این باور است که بدون یک منبع نفاق در غرب، هیچ مساله مهمی در شرق راه حل پیدا نمی کند... مساله شرق جنگ قدرتهای غربی در قبال روسیه را بدنبال نمی آورد، که برعکس، باعث جنگ انگلستان بر علیه فرانسه خواهد شد. چون بقول آقای ایرل، وزیر مسئول و مشغول امپراتوری، منافع انگلستان و روسیه در شرق هیچ فرقی با هم ندارند. (مکاتبات محرمانه دیپلماتیک).

این الیگارشسی « آزاد »! با سری فاسد و تنی فاسد تر، گرفتار بحران تجاری شد و بفکر ماجراجویی و جنگ، اشغال مناطق غیر خودی، بفکر گشایش زوری بازار افتاد. برآمد بحران اقتصادی در انگلستان، با مناسبات جاری و ساختاری، با شیوه سرمایه داری تولید در بستر مالکیت خصوصی بستگی تام داشت. یکی از بحران های نوبتی نظام سرمایه داری بود. شکوفائی اقتصاد در انگلستان، که از سال ۱۸۴۹ میلادی آغاز شده بود، نمی توانست برای همیشه پا بر جا بماند و پا برجا نماند: سوای وضع خاص بیرمنگام، مبادله و تجارت کالا در همه جای انگلستان دچار پس رفت شده است...

بنایپارتیسم « آزاد »! هم از این بحران تجاری در سده نوزدهم میلادی بی نصیب نماند. فراموش نکنیم که این هیولای منحن، بیاری اوباش فرنگ و در یک کودتا زاده شد، حافظ منافع صاحبان معادن و اشرافیت مالی فرنگستان بود. درست مثل الیگارشسی بورژوائی - اشرافی انگلیس، لویی بنایپارت و شرکاء نیز، خیلی از بروز انقلاب در اروپا وحشت داشتند و بهمین دلیل خود را برای نوعی « جنگ محدود »! آماده می کردند: بنظر نمی آید که تحویل محصول دهقانان در فرانسه افزایش یافته باشد، عرضه غلات در بازارهای داخلی برای پوشش تقاضای مصرف کافی نیست... (موقعیت اقتصادی)

امپراتوری انگلیس و بنایپارتیسم فرانسه - این « قدرت های بزرگ »! سوای رقابت آشکار و نهان برسر کنترل تولید و بازرگانی در اروپای قاره... گویا اینبار نه بمنظور غارت دارائی و اموال دیگران جهت رفع بحران خانگی، بلکه بخاطر « نجات شرق و شرقی ها بود »! که سیاست ماجراجویی، اشغالگری و جنگ در پیش گرفتند. اراجیفی خررنگ کن از این دست. پس کلی جفنگ بخورد خودی ها دادند تا تعرض به سرزمین غیر خودی ها، چاپیدن خلقها در آسیای صغیر و خاور نزدیک را موجه جلوه دهند - بیخود نبود که بنام « میهن و میهن پرستی »! فرمان بسیج دادند، لشگر آراستند و بیای کشور گشائی، نوعی « جنگهای محدود »! در شرق رفتند.

برخورد مارکس و انگلس با کشور گشائی، گشایش زوری بازار، با این سیاست « جنگ های محدود »! تاکتیک نظامی مشترک امپراتوری انگلیس و بنایپارتیسم فرانسه در قبال تزاریسیم روس، یک برخورد کاملاً انقلابی، بجا و قابل فهم بود. قصد حضرات، که مثل تزاریسیم روس فروپاشی امپراتوری عثمانی را انتظار می کشیدند، این بود تا

رقیب روسی شان در دعوی آتی برای بدست آوردن سرکردگی در آسیای صغیر شرکت نداشته باشد، تا با تضعیف قدرت نظامی روسیه و نه خودکامگی تزاری در روسیه... آسان تر به مطلوب رسیده و بر بالکان و دریای سیاه تسلط یابند... برای مقابله با این سیاست - موسوم به « جنگ های محدود »! مارکس و انگلس هم جنگ انقلابی خلقهای اروپا بر علیه خودکامگی تزاری را پیش کشیدند. که میبایست به برآمد جنبش انقلابی در اروپا کمک کند، باعث قیام مردم بر علیه حکومتهای خودی در همه کشورهای اروپا گردد...

ناگفته نماند که مخالفت انقلابی مارکس و انگلس با توسعه طلبی و استعمار، از هر قماش، با اشغالگری و جنگ، گشایش زوری بازار بنام « آزادی »! در شکل و هم در مضمون، با خواست غلط انداز، گرایش ناسیونالیستی هواداران ریز و درشت دموکراسی بورژوائی در انگلیس و فرانسه بکلی فرق می کرد. که آگاهانه یا ریاکارانه، ضمن دفاع از حکومتهای خودی، جنگ مشترک انگلیس و فرانسه در قبال روسیه تزاری را بعنوان نوعی « مبارزه میان آزادی و استبداد »! قالب میکردند. بگذریم از اینکه نمایندگان ممتاز این هر دو دولت، لندن و پاریس، اصلاً منکر منافع کاملاً یکسان دولتهای خودی با تزاریسیم روس در شرق نبودند: خطا آنجا بود که جنگ بر علیه روسیه بعنوان نوعی مبارزه میان آزادی و استبداد قلمداد شد... وقتی که آزادی توسط کسانی مثل بنایپارت نمایندگی شود، هدف رسمی جنگ دیگر نه رعایت تعادل قوا و قراردادهای وین - بلکه متکی بر توافقاتی است که آزادی و استقلال ملتها را بکلی نقض می کنند. (آثار مارکس و انگلس، مجلد دهم)

انگلیس و فرانسه، تابع الزامات سرمایه خودی، مواد خام و بازار فروش می خواستند، بدنبال کسب امتیازات ویژه بازرگانی، تسلط بر گذرگاههای دریائی در آسیای صغیر و خاور نزدیک بودند، باین ارزان ترین راههای تجارت دریائی جهت نفوذ در بازار شرق نیاز داشتند. باین منظور میبایست با ناوگان تزاری مستقر در این گذرگاههای دریائی تسویه می کردند: مادام که هیچ قوای آلمانی درگیر یک جنگ اروپائی نشده، جنگ فقط می تواند در ترکیه، در دریای سیاه و یا در حوالی دریای جنوب رخ دهد. مهمترین بخش جنگ باید دریائی باشد. تا اینکه ناوگان متحدین بتواند سباستوپل را ویران کرده و ناوگان روسیه در دریای سیاه را نابود کند، تا بتواند کریمه را گرفته و در آنجا مستقر گردد، اودسا را اشغال نماید...

و باین ترتیب، باتفاق ناوگان اتلاننتیک و ناوگان کانال پیمای فرانسه و انگلیس... با یک چنین نیروی تقویتی... به کرونشانات برسد...

ولی هشدار، باید بخاطر داشته باشیم که در اروپا یک قدرت ششم هم وجود دارد، که دیر یا زود تسلط خود را بر این « پنج قدرت بزرگ »! اعمال خواهد کرد... این قدرت، انقلاب است. قدرتی که بعد از مدتها کنارگیری، اینک با فراخوان بحران تجاری و کمبود وسائل زندگی، میروود تا دو باره در عرصه نبرد حضور پیدا کند، از منچستر تا روم، از پاریس تا ورشو... سربلند کرده... نشانه های آن همه جا دیده می شود، در نا آرامی ها و در خشم مردم قابل شناسائی است، پرولتاریا را می طلبد... این جنگی که براه افتاده است، مستقل از اراده حکام انگلیسی و فرانسوی، می تواند محرک یک انقلاب در اروپا باشد، انقلابی برای تکامل اقتصادی و سیاسی - که با برآمد تضادهای طبقاتی، رشد نیرومند نا آرامی ها در میان کارگران و زحمتکشان زمینه چینی می شود... (جنگ اروپا)

از کوزه همان برون تراود که دروست

جنگ کریمه، ۱۸۵۴/۱۸۵۵ میلادی، میان قدرتهای بزرگ اروپائی و نیمه اروپائی وقت، انگلیس و فرانسه و امپراتوری عثمانی از سوئی و روسیه تزاری از طرف دیگر، قریب پنج سال بعد از سرکوب پرولتاریای صنعتی در فرانسه، بعد از قتل عام کارگران انقلابی پاریس، قریب پنج سال پس از اختناق این طبقه مترقی و شکست انقلاب اروپا طراحی شد. ناگفته نماند که این « جنگ محدود برای اهداف محدود »! در همان محلی در گرفت که انگلس پیش بینی کرده بود: مادام که قوای آلمان درگیر یک جنگ اروپائی نشده، جنگ فقط می تواند در ترکیه، در دریای سیاه و یا در حوالی دریای جنوب رخ دهد. قسمت اعظم آن باید دریائی باشد. (جنگ اروپا)

مقدمات تقسیم ترکیه

لردیسیم و بنایپارتیسم، می دانستند که فرمانروائی ترکیه با تضادهای لاینحل اقتصادی، با تنشهای اجتماعی، گرفتاری های قومی و انواع تمایلات جدائی خواهانه در سرزمین پایگاه روبروست، امپراتوری عثمانی پا در هواست. تذکر زیرکانه تزار

نیکولا به فرستاده ویژه لردیسم، سر همیلتون، در همین راستا بود « ببینید، ما یک مرد بیمار، سخت بیمار، بر روی دست مان داریم ... اگر غفلت کنیم و از دست مان بزمین افتد... »! این تذکر « دوستانه »! نوعی تهدید دیپلماتیک، باندازه کافی گویاست، به مرگ عنقریب سلطان و انقراض محتمل امپراتوری عثمانی اشاره دارد، به لردیسم هشدار می دهد که « اگر غفلت کند »! یعنی با بناپارتیسم بر علیه روسیه کنار بیاید... از ارث محروم خواهد شد. پس دعوا بر سر لحاف همین ملای بیمار بود، باب طبع لردیسم و در انطباق با منافع بلند مدت دولت بورژوازی - اشرافی انگلیس در منطقه. پس بیخود نبود که پیشنهاد تزار با استقبال گرم امپراتوری انگلیس روبرو گشت « قبول فروپاشی فرمانروائی ترک بعنوان احتمال کاملا نزدیک، بجای خود، آیا بهتر نیست که از پیش ب فکر مورد آشفتگی هم باشیم... تا به یک جنگ اروپائی منجر نشود، که حتما با فاجعه همراه خواهد بود، اگر ناگهان و پیش از پیدا کردن یک سیستم جایگزین روی دهد - پیام محرمانه »! حق با مارکس بود: سیستم ملاحظه... چیزی غیر از نوعی سیستم موافقت با روسیه نیست. (اسناد مربوط به تقسیم ترکیه).

مدارکی هست، مبنی بر اینکه طرف های اصلی در جنگ کریمه، لردیسم و بناپارتیسم و تزاریسم بودند. مطلوب استراتژیک تزاریسم، فعلا مورد بحث نیست. اما هدف فوری و ظاهری لردیسم و بناپارتیسم، خاصه لردیسم، اصلاح قرار داد اضطراری وین بود که « سنگ بنای برتری روسیه در اروپا را گذاشت »! بقول مارکس: از آنجا که جنگ آن روز بر علیه فرانسه همزمان جنگی بر علیه انقلاب بود... پس در جهت انتقال نفوذ سیاسی از غرب ب سمت شرق، از فرانسه ب سمت روسیه پیش رفت. گنگره وین... حقانیت قرار داد وین را بدست داد و برتری روسیه در اروپا زاده طبیعی قرار داد وین بود. (نوعی سیاست عجیب و غریب - در آثار مارکس و انگلس، مجلد یازدهم)

از قرار معلوم، مذاکرات خیلی محرمانه، دعوی شفاهی و کتبی میان سران اروپا بر سر « مساله شرق »! بجائی نرسیدند. حتی بازی های دیپلماتیک برای رفع اختلافات نتیجه ندادند... تا اینکه جنگ کریمه براه افتاد و تمام مسائل « پیش پا افتاده »! در سطح ملی و بین المللی را تحت الشعاع قرار داد. پیداست که پیشگویی انگلس از هوا نیامد، بهمین داده های عینی و تاریخی، کشمکش های « نامرئی »! میان لردیسم و بناپارتیسم و تزاریسم بر سر چگونگی تجزیه و تقسیم سرزمین گل و گشاد امپراتوری امپراتوری

عثمانی، برای کسب امتیازات ویژه جهت کنترل گذرگاههای دریائی - بازرگانی، سرکردگی در بالکان و آسیای صغیر و خاور نزدیک... اشاره داشت.

گزارشات فرمایشی و خرننگ کن در رسانه های « مستقل »! مدتها پیش از در گیری نظامی شروع شد، برای لاپوشی همین حقایق « بی » مقدار، برای بستن دهان مخالفان، مرعوب کردن کارگران انقلابی و کمونیسم براه افتاد، یعنی کاملا حساب شده بود، هدف معلومی داشت. بنام « آزادی بیان »! دروغ بخورد اهالی می داد، افکار عمومی را ب سمت سیاست بیگانه ستیزی بورژوازی خودی می کشید. داد و قال ارزان جاکشان سرمایه - کارمندان عالی رتبه، هواداران اشرافیت مالی، مالکان معادن، صاحبان صنایع در باره نوعی « جنگ میان آزادی و استبداد »! ماجراجویی نظامی در مناطق غیر خودی را بسود لردیسم و بناپارتیسم توجیه می کرد.

اروپا در آستانه انقلاب

آرایش وقت نیروهای بین المللی با وزن مخصوص اقتصادی کشورهای ذیربط تناسب نداشت و باید عوض می شد. باین دلیل بود که جغرافیای سیاسی جهان در شرف یک تغییر خوشونتبار قرار گرفت. بحران، تجاری و صنعتی، خیلی عمیق تر و گسترده تر از آن بود که محافل رسمی، لردیسم و بناپارتیسم ادعا می کردند، تقریبا تمام کشورهای ریز و درشت اروپا، بری و بحری را فلج کرده بود. بیکاری و فقر و دربدری بیداد می کرد، کمبود مواد غذایی، قحطی شماری از محصولات لازم صنعتی در اکثر کشورها بچشم میخورد، نا آرامی های پی در پی، اعتراضات آشکار توده ای در همه جا دیده دیده می شد...

کارگران منچستر، ضمن مبارزه مستمر برای دریافت ماههای متوالی مزد معوقه، پارلمان خاص خود را بوجود آوردند، برای ایجاد یک صندوق ملی کار جهت تامین حقوق طبقه کارگر در شرایط اضطراری تصمیماتی گرفتند، قانون تصویب کردند. تحرک انقلابی کارگران پاریس کاملا محسوس بود. یونان در آستانه یک جنگ داخلی تمام عیار قرار داشت. در اسپانیا انقلاب دمکراتیک براه افتاد... شرح فرار اشراف و نجبا، خان و خان زاده ها، ثروتمندان قدیمی و نو رسیده اسپانیائی را که مارکس نبافته بود، مرتب در مطبوعات منعکس می شد: انقلاب در اسپانیا... شروع فرار طبقات دارا و محافظه کار اسپانیائی را باعث شده است، که میخوانند به فرانسه

فرار کرده و خود را بجای امنی برسانند. (اسپانیای انقلابی).

با این تفصیل، تردید ندارم که همزمانی جنگ کریمه، این گریز استعماری با برآمد مجدد جنبش کارگری در انگلستان و فرانسه، نا آرامی ها و اعتراضات آشکار توده ای در یک سلسله از کشورهای اروپا، بری و بحری، اصلا تصادفی نبود. مارکس و انگلس حق داشتند. دول در گیر در جنگ کریمه، خودکامه و هم « دمکرات و آزاد »! همگی بر سر نوعی « دگرگونی »! اما بدون دخالت خلق ها، دخالت آشکار پرولتاریا، بدون حضور انقلابی طبقه کارگر و کمونیسم، اتفاق نظر داشتند.

دعاوی مکتوب میراث خواران استعمار کهن در این ارتباط، با آن بوی تند لردیسم و بوی گند بناپارتیسم، اصلا قابل اعتماد نیستند. چون نوعی داستان « حماسی »! بسود طبقات ضد انقلابی، بسود ارتجاع حاکم در اروپاست. کاری با رابطه جنگ کریمه با مناسبات اقتصادی و اجتماعی متداول در کشورهای ذیربط ندارد. علت این گریز استعماری، ماجراجویی نظامی دول سرمایه داری وقت اروپا را ماستمالی میکند. بزعم حضرات، گویا جنگ کریمه هیچ ربطی با اقتصاد بازار، با مکانیسم تولید برای فروش « نه » داشت. مثل اینکه لردهای انگلیسی، ایضا لونی بناپارت و شرکاء، اصلا ب فکر برآوردن الزامات سرمایه های خودی « نه » بودند.

فرق آدم با سرمایه دار

تا ابد که نمی شود جفنگ بافت، دروغ بخورد « نا » و اردان داد. فرض میکنیم که همه سرمایه داران، قدیمی و جدید، آدم های « خوب و شریفی باشند »! که خدا می داند. منظورم آدم به مفهوم طبیعی و بیولوژیک کلمه است - یعنی یک ارگانیسم آلی با ۴۸ کروموزوم. ولی این آدم های « خوب و شریف »! در قالب سرمایه دار از یک ویژگی، ویژگی حقوقی و نه طبیعی و بیولوژیک، از حق مالکیت خصوصی بر ابزار کار و بر وسائل تولید اجتماعی برخوردار گشته و در چارچوب مناسبات اقتصادی و اجتماعی معلومی قرار می گیرند. از قضا همین عامل غیر اقتصادی، یعنی حق مالکیت خصوصی بر ابزار کار و بر وسائل تولید اجتماعی است که به سرمایه داران، به این آدم های « خوب و شریف و بشر دوست »! به بورژوازی « خوشگل و خوش ترکیب »! اجازه میدهد تا نیروی مولد، کارگران « بد گل و بد ترکیب و زمخت »! را بدوشد، در هر دور اقتصادی

کلی کار مجانی و « قانونی »! اضافه ارزش بچنگ آورد، سرمایه سازی کند، تا بر تولید نعمات مادی، بر توزیع و مبادله محصولات مصرفی جامعه تسلط داشته باشد... در باره چگونگی بازآفرینی زیست جمعی انسانها حرف آخر را بزند.

از آنجا که تنها مشغله بورژوازی، بعنوان جفت کار مرده و متراکم، دیروز مثل امروز، استمرار مبادله کار و سرمایه برای دستیابی به کار مجانی نیروی مولد جهت ایجاد اضافه ارزش، استمرار سرمایه سازی در بستر مالکیت خصوصی است، چاره ای جز این ندارد که آسمان و ریسمان را بهم ببافد، حقایق را وارونه کند، جفنگ بخورد اهالی بدهد، یا در شرایط اضطراری بیگانه ستیزی در پیش گیرد، تهدید کند، جنگ براه اندازد، دنیا را به خاک و خون بکشد... تا اقتصاد بازار بگردد، مکانیسم تولید برای فروش یا برجا بماند، تا بازآفرینی و تکرار سرمایه مختل نشود. نیش این عقرب نه از ره کین است...

بگور پدر گروههای طفیلی، طبقات ضد انقلابی و انگل، مالک و ارباب و سرمایه دار، دلال و کارچاق کن و بساز و بفروش، پاپ و مجتهد و خاخام و... سخن برسر چگونگی برآمد جنگ کریمه است. چون این رویداد تاریخی، بزعم میراث خواران استعمار کهن نوعی « جنگ محدود برای اهداف محدود »! نگرش مترالیستی مارکس و انگلس در باره علت تضادهای اقتصاد، انگیزه تنشهای اجتماعی، در باره تکامل قهری جامعه بر اثر رشد نیروی مولد در بستر مالکیت خصوصی را تأیید می کرد. نشان می داد که حق با مارکس بود. جنگ کریمه نمی توانست با پیشرفت نسبی تولید رونق اقتصاد بازار... خاصه در غرب و جنوب اروپا بی ارتباط باشد و بی ارتباط هم نبود: جنگ به درجه معینی از رشد تولید در شاخه های مختلف بستگی تام دارد... تا بخشی از سرمایه آزاد شده و صرف اهداف جنگی شود. (بحران صنعتی - بحران تجاری)

پس این جنگ « محدود برای اهداف محدود »! بیشتر یک ماجراجویی احمقانه برای نقض استقلال خلقها، برای غارت دارائی و اموال ملتها بسود طبقات ضد انقلابی، بسود ارتجاع حاکم در اروپا براه افتاد. نوعی سرقت مسلحانه در کشورهای دور دست بود. حضور مستقیم « متمدن ها »! حضور نظامی الیگارشوی بورژوا - اشرافی انگلیس و رژیم بورژوا - بنیپارتیستی فرانسه در آسیای صغیر و بالکان و خاور نزدیک... را دنبال می کرد. اراجیف جاکشان آن روز

سرمایه در باره « جنگ میان آزادی و استبداد »! پیشکش هواداران امروز سازمان تروریستی ناتو. هر که نان از عمل خویش خورد.

اسناد و مدارک زیادی هست - از گزارشات رسمی و ضد و نقیض گرفته تا مذاکرات محرمانه دیپلماتیک، انواع کتابهای سفید و آبی و زرد و... مبنی بر اینکه دول ضد انقلابی و « آزاد »! جنگ کریمه را پس از بروز بحران تجاری و صنعتی در انگلستان و فرانسه و... سازمان دادند تا جلوی یک انفجار جدید در سطح ملی را بگیرند. حکایت از آن داشت که رقابت مسالمت آمیز میان قدرتهای بزرگ در اروپای آن دوران برسر مواد خام و انرژی، برسر مناطق نفوذ، بازار فروش، مذاکرات محرمانه میان نمایندگان ممتاز انگلیس و فرانسه و روسیه تزاری برسر چگونگی تجزیه و تقسیم امپراتوری عثمانی برای کنترل گذرگاههای دریائی و بازرگانی، جهت سرکردگی در آسیای صغیر و بالکان و خاور نزدیک و... با شکست کامل روبرو شده بود.

لردیسم و بنیپارتیسم، این پاسداران زیست انگلی مالک و ارباب و سرمایه دار در بستر مالکیت خصوصی، بازیگران بیشم طرز تلقی مسلط... کارشان این بود که جفنگ ببافند و جفنگ می بافتند، از ترس خیزش انقلابی خلقهای اروپا، نگران برآمد جنبش کارگری و نفوذ کمونیسم در سرزمین پایگاه، حقایق را وارونه کنند و حقایق را وارونه می کردند، دروغ بخورد مردم بدهند و دروغ بخورد مردم می داند. ولی از شما چه پنهان که جنگ کریمه نه بانی بحران صنعتی و تجاری، باعث عدم تحرک اقتصادی، که نتیجه بحران صنعتی و تجاری، نتیجه عدم تحرک اقتصادی در انگلیس و فرانسه و... بود. تا اینکه بحران جاری، صنعتی و تجاری، بالا گرفت و بازآفرینی سرمایه را مختل کرد، جنگ کریمه براه افتاد...

ساده لوحی، اصلا روا نیست. ما که مفر خر نخورده ایم. استعمال قهر ضد انقلابی برای رفع بحران بود. جنگ برای حل و فصل مسائل اقتصادی و اجتماعی بکار گرفته شد. همان ارتجاعي که پنج سال پیشتر با استبداد و خودکامگی کنار آمد، با تزاریسیم ساخت تا به مطلوب رسید... ناگهان پی برد که تزار چقدر مستبد است. گویا قلب برده فروشان انگلیسی گرفت، خون بنیپارتیستهای کودتا چی بجوش آمد. تا اینکه ارتجاع قهار، با یک بشکن پوست انداخت، با یک اشاره ابرو پرچمدار نوعی « آزادی فرامرزی شد »! کلی مهملات نمایشی و خرننگ کن از این دست.

سلاطین مالی، تجاری و صنعتی - آدم های « خوب و شریف »! اینها بودند که جلوی مبارزه انقلابی خلق ید شدگان در قبال خلع ید کنندگان بومی، جنگ انقلابی بر علیه خودکامگی، بر علیه بازمانده خوانسالاری را گرفتند، بیشترمانه بروی خلقهای خودی شمشیر کشیدند، طبقه مترقی در سرزمین پایگاه را سرکوب کردند، مقاومت پرولتاریای صنعتی فرانسه را درهم کوبیدند، کارگران پاریس را بخاک و خون کشیده... با همدستی آشکار و نهان تزاریسیم روس در سالهای ۱۸۴۸/۱۸۴۹ میلادی، انقلابات دمکراتیک در اروپا را خفه کردند. تجربه نشان داده که بورژوازی، خاصه نوع غربی آن، حقیر تر و آلوده تر از آن است که بتواند دلسوز انسانها در جایی یا در کشوری باشد، نبوده و نیست. توبه این گرگ مرگ است...

تشخیص سیاسی، ارزیابی طبقاتی مارکس و انگلس کاملاً درست بود. ضد انقلاب در اروپا به بن بست رسیده بود. ارتجاع حاکم، اتحادیه مالک و ارباب و سرمایه دار، نمی توانست بحران جاری را بر طرف کند. بورژوازی، فاقد شعور لازم برای حل و فصل مسائل اقتصادی و اجتماعی بود... اروپا در آستانه یک انقلاب قرار داشت. محتاج دگرگونی، تغییرات بنیادی بود، پرولتاریا را می طلبید. شگرد « جنگ محدود برای اهداف محدود »! تاکتیک احتیاطی لردیسم و بنیپارتیسم جهت مقابله با انقلابات محتمل در اروپا بود. بقول مارکس، این ابتکار بنیپارتیسم با استقبال گرم لردیسم روبرو شد. دول ضد انقلابی و « آزاد »! به رقیب مستبد روسی خود هشدار می دادند که حدود و ثغور جنگ کریمه بدانند. تا از انفجار اجتماعی غافل نباشد... چون جنگ بر علیه روسیه تزاری خطرانی هم در بر داشت، می توانست به انقلاب خلقهای اروپا در قبال تزاریسیم منجر شود، جنبش کارگری را گسترش داده و نفوذ بیشتر کمونیسم در اروپا را موجب گردد.

کارهای تئوریک مارکس و انگلس در دهه ۵۰ قرن نوزدهم میلادی بیشتر متوجه عدم تحرک اقتصاد سرمایه داری، بحران پولی و تجاری و صنعتی و عوارض اجتماعی آن، متوجه برآمد نا آرامی های توده ای و جنبش کارگری در اروپای بری و بحری اند. نظام کار - مزدی را بباد انتقاد می گیرند. بی لیاقتی و بزدلی و حقارت بورژوازی اروپا را برخ می کشند. دو دوزه بازی، بزرگقصابی های لردیسم و بنیپارتیسم را، در سطح ملی و هم در سطح بین المللی رسوا می کنند. دلیل نا بسامانی اقتصادی، علت پس رفت صنایع، عدم توازن بازرگانی، تجارت داخلی و خارجی، نوسان قیمت ها و بحران پولی در انگلستان، پس رفت تولید در فرانسه را

بدست می دهند. قوانین اقتصادی، چگونگی تکامل قانونمند مکانیسم تولید برای فروش را توضیح داده و از روی رشد ناموزون اقتصاد سرمایه داری پرده بر می دارند. (آثار مارکس و انگلس، مجلد یازدهم)

سیر حوادث، صحت تزه‌های اقتصادی مارکس را تأیید کرد. نشان داد که ضد انقلاب « پیروز » تحول تولید و بازرگانی بر اثر رشد نیروی مولد را بر نمی تابد، با خود در تناقضی آشکار قرار دارد. ارتجاع حاکم نمی تواند بحران جاری را بر طرف کند، قادر نیست مبادله کار و سرمایه برای ایجاد اضافه ارزش را سازمان دهد، بازآفرینی سرمایه در بستر مالکیت خصوصی را تضمین نماید: با وجود ناتوانی ملی در اوضاع و احوال جاری، که مثل اپیدمی کریمه، منظور تدارک تبلیغاتی برای جنگ کریمه است... همه اعضای ارگانیزم سیاسی را در بر گرفته، لزوم ادامه جنگ کریمه که هیچ، بلکه باید با حریف دیگری، دشمنی بمراتب خطرناک تر از روسیه، در تقابل با همه کابینه ها، قبلی و کنونی و آتی... نیز مقابله کرد. این دشمن نا آشنا، بحران تجاری - صنعتی است. دشمنی که بیرحمانه... تجار ساده لوح را بسکوت واداشت، که مرتب برای بازارهایی که پس از لغو قانون غله اشباع شده و دیگر قدرت جذب نداشتند سفارش می دادند. اینک ما شاهد بازاری اشباع شده ایم، با تمام عوارض آن... کسی هم شاکای سازندگان حریص نیست، که ظرفیت تولید را کاهش نداده و با توصیه اقتصاددانان مبنی بر اینکه هرگز با معضل اضافه تولید روبرو نخواهند شد، همچنان تولید کردند. (بحران در انگلستان)

بد یا خوب، سرمایه داری یک نظام اقتصادی و اجتماعی است - با شماری قوانین عام، خصلت های ویژه، پیش فرض های قبلی و تاریخی... که بدون گردش پول، مبادله کار و سرمایه برای ایجاد اضافه ارزش، تجارت خرد و بازرگانی کلان، بدون بازار فروش، رقابت سرمایه های متعدد در سطح ملی و بین المللی + اشباع بازار، کاهش معاملات، پس رفت تولید، تورم و رکود، بحران های نوبتی، مالی و تجاری و صنعتی، بقول مارکس دشمن نا آشنا، بکلی جفنگ، حرف مفت است.

سلسله مقالات تحقیقی مارکس و انگلس پیرامون دیپلماسی کجدار و مریز دول غربی، رقابت فرامرزی انگلیس و فرانسه، خاصه در آسیای صغیر و بالکان و... در باره حقه بازی های سیاسی و پارلمانی بورژوازی برای توجیه نا بسامانیهای اقتصادی و اجتماعی، بخاطر گمراه کردن افکار عمومی، فریفتن متوسط ها... در باره

رشدی ناموزون دارد، چطور با عدم تحرک اقتصادی، بحران های نوبتی، پولی و مالی و تجاری و صنعتی روبرو می شود، چرا و چطور گرفتار محدودیت بازار فروش، کاهش مواد خام و انرژی، پس رفت تولید و بازرگانی می گردد. خیر، خرده پا اینکاره نیست. متوسط، فقط بفکر منافع آنی خویش است و در رویای مال و منال « باد آورده »! همینکه احساس می کند که طبقه کارگر، پرولتاریای صنعتی آماده قیام است، بوی انقلاب سوسیالیستی برای برچیدن بساط نظام استثماری و استعماری، برای لغو حق مالکیت خصوصی بر وسائل تولید اجتماعی و محصولات مصرفی جامعه، برای ممنوعیت زیست انگلی، ارتزاق از قبل کار غیر و... به مشامش می رسد، راحت با طبقات ضد انقلابی کنار می آید. با ارتجاع بومی و بین المللی می سازد. خود را بدر و دیوار می زند تا خرده پا باقی بماند، موقعیت متوسط را حفظ کند. تجربه نشان داده که این جانور حریص و کم فرهنگ و خایه مال، خیالیاف و آرمانخواه و از خود راضی، خصومت تهوع آوری با کمونیسم دارد.

بنظر من، ارزیابی سنجیده مارکس در باره اینکه همزمانی یک جهش انقلابی با بحران اقتصادی باعث تشدید همه تضادها شده و مبارزه طبقاتی را تقویت خواهد کرد - برخاسته از اوج مبارزه جاری میان بورژوازی و پرولتاریا در انگلستان بعنوان پیشرفته ترین کشور سرمایه داری آن روزگار... به منشاء مادی و تاریخی دعوی قهری میان خلع شدگان و خلع ید کنندگان، قانون عام تحولات اقتصادی و اجتماعی در بستر مالکیت خصوصی، چگونگی گذار انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم اشاره دارد، همچنان بقوت و اعتبار خود باقی است.

پای یک انقلاب، تحولی ساختاری، یک جنگ تمام عیار بر علیه اتحادیه مالکان و اربابان و سرمایه داران در مسیر کسست کامل با تمام مناسبات عهد کهن، مبارزه آشکار طبقاتی برای تسویه حساب با بورژوازی در میان بود. آمادگی رزمی و سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر، دخالت آگاهانه و سازمان یافته پرولتاریای صنعتی، حضور نسبتاً نیرومند کمونیسم در جنبش های زنده اجتماعی، در مبارزات جاری و انقلابی کارگران بطریق اولی را طلب می کرد. کلی کار باید می شد تا این جدال اجتماعی، قهری و تاریخی بر سر مدیریت جامعه، انقلاب سوسیالیستی برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم، با توطئه و حقه بازی بزدلان، گنده گوزی و ماجراجویی، نسخه های من در آوردی، موعظه های چپ اندر قیچی همراه نشود، با غرغر و ترس و تردید، ادا و اطوار روشنفکرانه، پشت هم اندازی آکادمیک، جاه طلبی های ارزان خرده پا، با خیال و خیالپردازی های ساده لوحانه، آرمان و آرمانخواهی های بی سرانجام متوسط ها مخلوط نگردد... این نبرد آخرین، هوشیاری دائم، مبارزه ای مستمر، دانش و تهور سیاسی، حوصله زیاد، خیلی زیاد میخواست.

خرده پا، بعنوان « خرده پا »! اینکاره نبوده و نیست. متوسط، نفع خود را در استمرار نظم موجود می بیند. بعنوان « متوسط »! نمی تواند بفهمد که چرا سرمایه داری

نوزدهم میلادی را نمی توان انکار کرد: از سوئی باعث بیداری آن نیروهائی شد، صنعتی و علمی، که در هیچ دورانی، در تمام طول تاریخ تا کنونی بشر سابقه نداشت. از طرف دیگر نشانه های تباهی، نشانه های بارزی که ترور و وحشت در لحظه پایانی فرمانروائی روم را تحت الشعاع قرار می دهند. امروزه هر چیز، عنصر متقابلی را در خود نهان دارد. همه می بینیم که چطور ماشین آلات، با نیروئی حیرت آور، کار انسانی را محدود می کنند، بار آوری کار را افزایش می دهند... چطور منابع نوین ثروت، بیاری نوعی جادوگری عجیب و غریب، به منابع نیاز تبدیل می شوند. پیروزی های علم را هم، بدلیل تنزل شخصیت، می خرند... بهان نسبتی که بشریت طبیعت را رام می کند، انسان هم توسط انسان دیگر... به بردگی کشیده می شود... تمام کشفیات، ترقی ما بکلی از مسیر اصلی خود خارج شده اند... آشتی نا پذیری میان صنعت مدرن و علم، میان فقر مدرن و تباهی، آشتی نا پذیری میان نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی در دوران ما یک حقیقت مسلم، قابل لمس است، اصلا انکار پذیر نیست... عده ای شکاکی اند، شماری هم آرزو می کنند تا هرچه زودتر از شر این دستاوردهای مدرن فنی، از شر کشمکش های مدرن خلاص شوند... ما بسهم خود اعتراف میکنیم که با چیزی بنام روح خبیث، که مرتب در تمام این تضادها حلول می کند، آشنائی نداریم. ولی می دانیم که نیروهای جدید در جامعه، برای رسیدن به مرحله تاثیر گذاری بجا و مناسب، فقط به انسان های نوینی نیاز دارند که قادر باشند بر جامعه تسلط یابند - و این انسان های نوین کارگرانند - نقل از سخنرانی مارکس در جشن سالگشت انتشار « نامه مردم »، ارگان چارتیست ها، لندن، ۱۸۵۶ میلادی. (آثار مارکس و انگلس، مجلد دوازدهم)

مثل اینکه شاکیان، آرزومندان ریز و درشت... مخالفان نوعی « روح خبیث »! شاهد منابع نوین ثروت، پیشرفتهای عظیم علمی و فنی و صنعتی، ناظر تحولات اقتصادی و اجتماعی... از قضا چشم دیدن انسان های نوین، کارگران را نداشتند. چرا؟ خیلی ساده است. چون با تاثیر گذاری بجا و مناسب این انسان های نوین، تسلط طبقه کارگر، پرولتاریای صنعتی و کمونیسم بر جامعه، راه برای الغای حق مالکیت خصوصی بر وسائل تولید اجتماعی، بر محصولات مصرفی جامعه، برای بر چیدن بساط نظام استثمار و استعماری، مکانیسم های ارتزاق از قیل کار غیر، برای تسویه حساب قطعی با مالکان و اربابان و سرمایه داران، با خلع ید کنندگان قدیمی و جدید،

دلال و کارچاق کن و بساز و بفروش و... با تمام مناسبات عهد کهن، و در نهایت راه برای هماهنگ کردن نیروی های مولد با مناسبات اجتماعی باز می شد.

برای متفکران متریبالیست، دیروز مثل امروز، داستان « روح خبیث »! بکلی جفنگ، حرف مفت است. چون سخن برسر قانون عام تکامل، طبیعی و بیولوژیک، اقتصادی و اجتماعی است - که به حرکت مستمر ماده بازمی گردد. تبدیل، شدن، گذار از ساده به بغرنج، از تک سلولی به پر سلولی، از تصاحب گروهی به مالکیت مبادله، بازگشت به خویشتن خویش... اینها همه حکایت از حرکت مستمر ماده در دنیای ناسوتی دارد. اهمیت فوق العاده کار هگل در این بود که قانون تبدیل را کشف کرد. اما خود این « تبدیل » یک امر خارجی، بیرون از ذهن است و نه اختراع هگل. بر همین اساس و بموجب اصل تقدم ماده بر شعور، تقدم عین بر ذهن بود که مارکس و انگلس از هگل و هگلیسم گذشتند. حیات مادی، چگونگی بازآفرینی زیست جمعی انسان ها را بانی افکار غلط یا درست اعلام کردند. تردستی که نیست.

مارکس با مطالعه تاریخ مکتوب، مرور رویدادها، تجربیات دور و نزدیک، با مشاهده کار طاقت فرسا و معیشت غم انگیز نیروی مولد، نگرانیهای دائم رعایا برای خورد و خوراک و پوشاک و مسکن، مبارزه مستمر کارگران بخاطر مزد و اشتغال و آموزش حرفه ای، برخورد علمی و انتقادی با موقعیت سیاسی و اجتماعی حکومتگران و حکومت شوندگان در گذشته و حال بود که مبانی مادی و تاریخی تضادهای اقتصادی را تشخیص داد، انگیزه پنهان تنشهای اجتماعی را دریافت. باین نتیجه سنجیده و معقول رسید که تولید نعمات مادی در فرآیند بازآفرینی زیست جمعی انسان ها نقش کلیدی دارد. این متفکر متریبالیست، فضول و انقلابی و « مزاحم »! ایضا شاهد منابع نوین ثروت، پیشرفتهای عظیم علمی و فنی و صنعتی، ناظر تحولات اقتصادی و اجتماعی در اروپای قرن نوزدهم میلادی، از آنجا که بفکر مال و منال باد آورده، دارائی و املاک آباء و اجدادی نبود... برای دیدن انسان های نوینی که قادر باشند بر جامعه تسلط یابند، برای دیدن کارگران « زمخت و خشن »! همراهی و همزیمی فعال با پرولتاریای صنعتی مشکلی نداشت. ابهام در کجاست؟

شواهدی هست مبنی بر اینکه درک مناسبات تولید و کشف قوانین اقتصادی مشغله مرکزی مارکس بود. یادداشتهای مقدماتی،

تزه های عام اقتصادی مارکس به دهه ۴۰ سده نوزدهم، به پیش از انقلاب نا موفق اروپا، ۱۸۴۸/۱۸۴۹ میلادی، باز میگردند. حکایت از مطالعاتی گسترده دارد. از اقتصاد گرفته تا فیزیک و شیمی و ریاضی و بیولوژی و... در عرصه اقتصادی، سوای برخورد انتقادی با کارهای نامدارن - مثل آدام اسمیت و ریکاردو و پرودون و... مارکس حتی جزوات بی نام و نشان را هم مطالعه می کرد. براین باور قطعی بود که تدوین یک تئوری اقتصادی منسجم در باره قوانین جامعه سرمایه داری و چگونگی تحول انقلابی آن بسمت سوسیالیسم برای پرولتاریا اهمیت حیاتی دارد. ولی با شکست انقلاب، فروکش مبارزه آشکار طبقاتی بدلائل قابل فهم، سوای گرفتاری های آزار دهنده مالی و معیشتی و امنیتی، داد و قال ارزان خرده پای مایوس و سرخورده، گنده گوزی های تبعیدیان واقعی و سفارشی برعلیه طبقه کارگر، برعلیه پرولتاریای صنعتی و کمونیسم بالا گرفت، باعث تشدید مبارزه طبقاتی در عرصه سیاسی و ایدئولوژیک گشت... مطالعه مستمر، کار تئوریک مارکس را، برای مدتی کند کرد.

تا اینکه ضد انقلاب، قریب دهسال بعد از سرکوب پرولتاریا صنعتی، پس از قتل عام کارگران انقلابی پاریس... از نفس افتاد. ارتجاع حاکم، نمی توانست خود را با پیشرفت سرمایه و سرمایه داری بر اثر رشد نیروی مولد هماهنگ کند. خیر، استعمال قهر ضد انقلابی، جنگ کریمه هم، راه حل مسائل اقتصادی و اجتماعی را بدست نداد. لرديسم و بناپارتیسم، به بن بست رسیدند. مهم ترین رویداد در این دوران، بروز بحران اقتصادی در سال های ۱۸۵۷/۱۸۵۸ میلادی بود. اولین بحران اقتصادی جهان در تاریخ سرمایه داری، بحرانی که تمام کشورهای بزرگ اروپا و آمریکا را در بر گرفت. تزه های عام اقتصادی مارکس در عمل تائید شدند: ارتجاع اروپا در سال های ۵۰ قرن نوزدهم میلادی موقت است، دیر یا زود با یک بحران اقتصادی روبرو می گردد، این بحران بروز انقلاب تازه ای را ممکن خواهد کرد. (آثار مارکس و انگلس، مجلد هفتم)

یادداشتهای مقدماتی، کارهای تئوریک مارکس، فلسفی و سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، به مرحله نهائی خود رسیده بودند. تجربه نشان داد که تزه های عام، تزه های اقتصادی مارکس، سوای یک ضریب خطای قابل فهم، جوهری متناقض با حرکت ماده ندارند. با تکرار حیات مادی، در فرآیند بازآفرینی زیست جمعی انسان ها محک خوردند، بدفعات تائید شدند. در آستانه

اولین بحران جهانی سرمایه داری و احتمال انقلابی تازه بود که مارکس کار بازننگری این یادداشتها را جهت اصلاح و تطبیق تزیهای عام اقتصادی خود با موارد معلوم، با تازه های تولیدی و تاریخی را تشدید کرد تا بتواند، پیش از بروز بحران و انقلاب تازه... یک تئوری اقتصادی منسجم تدوین کند. قصد این بود که طبقه کارگر، پرولتاریای صنعتی در انقلاب آتی بدون یک دورنمای روشن اقتصادی نباشد. دست نوشته های اقتصادی مارکس، مربوط به سال های ۱۸۵۷/۱۸۵۸ میلادی، بنام « مبانی نقد اقتصاد سیاسی - طرح مقدماتی »، بسال ۱۹۳۹ میلادی، با نظارت مستقیم دیکتاتور پرولتاریا در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، انتشار یافتند.

تئوری بحران

بزعم مداحان اقتصاد بازار، هواداران تجارت آزاد و رقابت « تمام عیار »! گویا عدم تحرک اقتصادی، بحران پولی و تجاری و صنعتی، ناشی از نوعی خطای چشم و ابرو، یک اشتباه ساده ریاضی در محاسبه قیمت میانگین کالا است. یعنی کشک. چون با این شگرد مضحک و غلط انداز، حضرات بحران را چیزی « تصادفی »! قیمت کالا را یک بازی « اسرار آمیز »! قالب می کنند، معجونی که براساس سلیقه دلخواهی خریدار در بازار رقم میخورد... که خود کلی جای حرف دارد - موضوع بحث های من در فصول بعدی است.

قسم خورده ها، لشکر تئوری بافان مکتبی از این دست، تا میانه سده نوزدهم میلادی، فقط سرگرم جمع و تفریق اقلام وارداتی و صادراتی بودند، چرتکه می انداختند، با اعداد خاموش، ارقام غیر مسئول می لاسیدند تا مسائل اقتصادی را حل و فصل کنند. کشفیات اقتصادی آدم اسمیت و ریکاردو را نمی شناختند، یا نمی فهمیدند. بقول مارکس، اصلا نمی دانستند که بحران، پولی و تجاری و صنعتی چه معجونی است؟ این جزر و مد نوبتی از کجا آب میخورد؟ مثل اینکه « اهل فن »! با قوانین عام اقتصادی، قانون عرضه و تقاضا، بکلی بیگانه بودند. اشباع بازار را تشخیص نمی دادند. معضل اضافه تولید را درک نمی کردند. با بحران تجاری و صنعتی، این حریف نیرومند، بمراتب خطرناک تر از تزاریسیم، آشنائی نداشتند. شاهد عدم توازن آشکار میان عرضه و تقاضا، ناظر سفارش گل و گشاد تجار ساده لوح برای بازارهای سرریز... مرتب کارفرمایان حریص را ترغیب میکردند تا بیشتر تولید کنند. احتمالا، بدور از چشم اغیار دعا می کردند که «

روح خبیث «! در تضادهای اقتصادی و اجتماعی حلول نکند.

تا اینکه « ناگهان »! ورق برگشت. تولید و مبادله از راه سوداگری، سفته و سفته بازی بکلی فلج شد، اقتصاد حدس و گمانی از اعتبار افتاد، با گشاد بازی تاجر و حرص کارفرما + حماقت « اهل فن »! به بن بست رسید. بازار اشباع شد، کلی کالا فروش نرفت، معاملات راکد ماند، سفارش گل و گشاد تجار خوابید، حرص کارفرمایان فروکش کرد، واحدهای تولیدی و بازرگانی زیادی ورشکست شدند، یکی پس از دیگری از پا درآمدند... این بود که سرمایه داری در سال های ۱۸۵۷/۱۸۵۸ میلادی با نخستین بحران جهانی خود روبرو گردید. نشان داد که دریافت مترالیستی، پیشگویی سنجیده مارکس در این ارتباط کاملا درست بود. سوداگری، سفته بازی همگانی ناگزیر کارش به یک بحران عمومی خواهد کشید:

ویژگی این دوران، میانه سده نوزدهم میلادی، همین دوران مورد بحث فعلی ما، عمومیت یافتن تب سوداگری در اروپاست. در گذشته هم تب سوداگری و سفته بازی وجود داشت - در ارتباط با غله، راه آهن، معادن، بانک و نخ ریسی... بحران های مهم تجاری در گذشته های دور و نزدیک، در فاصله سال های ۱۸۱۷، ۱۸۲۵، ۱۸۳۶، ۱۸۴۷/۱۸۴۸ میلادی... همه ناشی از تسلط نوعی حماقت قبلی... در محدوده سوداگران منفرد بود... اما با تسلط اصل اعتبار بانکی، حامل حماقت کنونی، با نشان فرانسوی و نه انگلیسی، سوداگری در یک عرصه خاص که هیچ، بلکه پای خود سوداگری، عمومیت سرگیجه آور آن به میان آمد...

(بحران اقتصادی در اروپا، نهم اکتبر سال ۱۸۵۶ میلادی)

بحران تجاری اروپا، آنکه از پانزیر سال ۱۸۴۷ شروع شد و تا بهار سال ۱۸۴۸ میلادی بدرازا کشید، باعث نوعی آشفتگی عمومی در بازار پولی لندن شد... نهادهای پولی از پا درآمدند... همینکه کمی آرام گرفت، تجار و خیرنگاران، از اینکه آشفتگی بازار پول تصادفی و گذرا بوده، کلی خرسند شدند. چند ماه بعد یک بحران تجاری و صنعتی براه افتاد... هم اکنون بازارهای پولی اروپا در انتظار یک آشفتگی تازه، حرکتی مشابه بسان ۱۸۴۷ میلادی بسر می برد... با این تفاوت که جهت حرکت آشفتگی پولی در سال ۱۸۴۷ میلادی از غرب بسمت شرق - از لندن بسمت پاریس و برلین و وین بود، اما اینبار برعکس، از شرق بسمت غرب، از آلمان بسمت پاریس و لندن گسترش

مییابد... دیروز کسانی که زمینه یک بحران همه جانبه را حدس می زدند اندک بود، امروز کسی در این مورد شک و شبهه ندارد. دیروز سیاستمداران دوراندیش نگران تکرار بحران های ۱۸۲۵ و ۱۸۳۶ میلادی بودند، امروز همین سیاستمداران دوراندیش متقاعد شده اند... که نه فقط با تکرار بحران سال ۱۸۴۷، بلکه با تکرار انقلابات سال ۱۸۴۸ میلادی نیز روبرو هستند.

(بحران پولی در اروپا، پانزدهم اکتبر سال ۱۸۵۶ میلادی)

بحران پولی در آلمان... مثل آشفتگی پولی در انگلستان بسال ۱۸۴۷ میلادی... که ابتدا به اوج رسید و بعد آرام گرفت... در آلمان هم بزودی ما شاهد نتایج مشابهی خواهیم بود، اینجا آشفتگی پولی ناشی از وسائل گردش نیست، بلکه به نوعی عدم توازن میان سرمایه موجود و تعداد خیلی زیاد بنگاههای صنعتی، بازرگانی و سوداگری بازمیگردد... افزایش نرخ تنزیل توسط دولتها، نهاد ها و بانک های خصوصی... برای تخفیف موقت آشفتگی بود، بعضی تا ۶٪ و سایرین تا ۹٪ نرخ تنزیل را افزایش دادند. با افزایش نرخ تنزیل پول جلوی صدور فلزات قیمتی، ورود محصولات خارجی را گرفتند... بانک اعتبار بانکی فرانسه، که تا یک ماه پیش نسبت به بازپرداخت اقساط قرار داد خود با راه آهن آلمان بی اعتنا بود، مجبور به پراخت نقدی شد... آشفتگی پولی از آلمان بسمت فرانسه و بعد بسمت انگلستان رفت، باعث شد که نرخ تنزیل در فرانسه تا ۶٪ و در انگلستان تا ۵٪ افزایش یابد...

علت بحران پولی در اروپا، ۲۷ اکتبر سال ۱۸۵۶ میلادی)

پس پیشگویی مارکس، بدون پشتوانه نبود، به حقایق عینی و تاریخی، مناسبات اقتصادی و اجتماعی متداول اشاره داشت. مارکس با تعقیب مستمر حرکت واقعی سرمایه در گذشته و حال به کشف قوانین عام اقتصادی نائل آمد، ویژگی های کمرنگ اقتصاد بازار - از گردش پول و سوداگری گرفته تا افزایش و کاهش نرخ تنزیل، سفارشات هوایی، معاملات حدس و گمانی، سفته و سفته بازی و... ضوابط نا محسوس نظام اعتباری را پیدا کرد، چگونگی تکامل سرمایه داری براساس اعتبار، نوعی پول شفاهی، نقدینه فرضی را دریافت، نقش این پول شفاهی، نقدینه فرضی در تمام عرصه های اقتصادی، مالی و تجاری و صنعتی، در بروز بحران های نوبتی، سهم این پول شفاهی، نقدینه فرضی در شکل گیری، در راه افتادن نخستین بحران جهانی سرمایه

داری در سال های ۱۸۵۷/۱۸۵۸ میلادی را آشکار کرد، در معرض دید همگان قرار داد.

رفته رفته، جفنگ « روح خبیث »! بدام آگاهی افتاد، مغلوب شعور جمعی و تاریخی ارزش آفرینان گمنام گردید. به یمن مبارزه مستمر مارکس انگلس در مسیر مطالبات فوری طبقه کارگر، منافع استراتژیک پرولتاریای صنعتی و انقلابی، مداحان اقتصاد بازار، قسم خورده ها، نمک پرورده های بورژوازی رسوا شدند. مارکس چگونگی پیشرفت و تحول سرمایه داری را هدف گرفت، نشان داد که چطور بورس و سوداگری، بعد از جنگ کریمه، پس از گریز استعماری لردیسم و بناپارتیسم در سال های ۱۸۵۴/۱۸۵۵ میلادی، خصلتی عام یافت، چطور کشاورزی و صنعت و تجارت در اروپا و آمریکا را در بر گرفت. باین نتیجه مادی و تاریخی رسید که تضادهای اقتصادی و اجتماعی در بستر مالکیت خصوصی تصادفی نبوده و نیستند، بحران های نوبتی سرمایه داری قانونمند، به مناسبات متداول، تقسیم کار جاری و شیوه مرسوم تولید در جامعه باز میگردند.

از شما چه پنهان، این مارکس بود که آشفته فکری بالائیها، مالک و ارباب و سرمایه دار در گذشته و حال را لو داد. با فلسفه رسمی در افتاد، به نگرش اشرافی، طرز تلقی وارونه و مسلط در باره چگونگی بازآفرینی زیست جمعی انسان ها مهر باطل زد. بسود خلع ید شدگان قدیمی و جدید بدینا نگاه کرد، برای رهائی طبقه کارگر، پیروزی پرولتاریای صنعتی و کمونیسم گفت و نوشت و رزمید. با صدای بلند، اراجیف تجار و مهملات کارفرمایان در باره مسائل اقتصادی و اجتماعی را مردود خواند. از روی حماقت « اهل فن »! پرده برداشت. بعد از سال ها مبارزه و مطالعات هدفمند، پس از بررسی تاریخ مکتوب، نقد باور عامیانه، مرور آگاهانه تجربیات دور و نزدیک... داده های عینی و ملموس و تاریخی را سنجید و تئوری بحران های اقتصادی را بدست داد.

برای تشخیص برآمد یک بحران اقتصادی عفریب، تدوین تئوری عام بحران بطریق اولی، یک آشنائی همه جانبه، حضور ذهن فنی در باره صنعت و بازرگانی، رابطه متقابل میان واردات و صادرات در سطح جهان، افزایش و کاهش نرخ تنزیل بانک انگلستان بعنوان مرکز بین المللی بازار پول، نوسانات ارزش اسکناس در بورس پاریس بمثابه مرکز تب سوداگری اروپا، برآمد طلا در قبال نقره، صدور نقره از اروپا به آسیا در دهه ۵۰ سده نوزدهم میلادی... لازم بود. در

غیر اینصورت، کشف قوانین عام پیشرفت و تکامل، تدوین یک تئوری اقتصادی منسجم برای پرولتاریا مقدور نمی شد. بیخود نبود که مارکس تمام کارهای کتبی و شفاهی بورژوازی را زیر نظر داشت، به ماهنامه ها و سالنامه ها اهمیت می داد، مرتب کتب سفید و آبی، گزارشات ضد و نقیض رسمی را می کاوید. مذاکرات، مباحثات پارلمانی در انگلستان و فرانسه، رقابت آشکار و نهان میان لردیسم و بناپارتیسم را دنبال می کرد. تضادهای اقتصادی و اجتماعی را در بستر مناسبات متداول، براساس کشمکش نوبتی دول پیشگام سرمایه داری در سطح ملی و بین المللی توضیح می داد. این مارکس « خرده کار و بد خلق و بد جنس و خشن »! از قضا یکصد و پنجاه و اندی سال پیش، چقدر سنجیده و مستدل سقوط فرمانروائی امپراتوری انگلیس را پیش بینی کرد، چقدر استادانه حقایق تاریخی را دریافت، از روی برآمد ناگزیر سرمایه سالاری بر اثر رشد بورس و سوداگری و سفته بازی، نقدینه شفاهی، پول فرضی... تسلط بعدی سرمایه تنزیلی بر تولید و بازرگانی جهان را، شرایطی که هم اکنون در برابر ماست، پرده برداشت:

کسری بازرگانی، برتری ارزش واردات اجناس خارجی در قبال صادرات محصولات انگلیسی طی سه سال گذشته به یکصد و شصت میلیون [۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰] لیر استرلینگ رسیده، با ازسر گیری واردات کالای خارجی تا حد شصت و سه میلیون [۶۳,۰۰۰,۰۰۰] لیر استرلینگ... بیان بازرگانی انگلستان نا متوازن، نود و هفت میلیون [۹۷,۰۰۰,۰۰۰] لیر کسری خواهد داشت... با یک میانگین سالانه در ظرف سه سال، ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ میلادی، بیشتر از سی و دو میلیون [۳۲,۰۰۰,۰۰۰] لیر استرلینگ... اینکه واردات انگلستان، ظرف سه سال گذشته، ۹۷,۰۰۰,۰۰۰ میلیون لیر استرلینگ بیشتر از صادراتش بوده... مربوط به حضور نیرومند سرمایه، رشد فزاینده سرمایه گذاری انگلیسی در تمام مناطق جهان است، مجبور به پرداخت بهره، سود سهام... اغلب در قالب اجناس خارجی... بانی تورم لیست وارداتی انگلستان... تمام مناطق جهان، هر سال، نه فقط باید برای خرید کالاهای انگلیسی، بلکه برای بهره ها و بدهکاری ها خود نیز به انگلستان پول می دهند... انگلستان دیگر در شرایطی نیست که بتواند جائی برای اشتغال سرمایه غظیم خویش در سرزمین خودی پیدا کند... مجبور است با توسل به اعتبارات کلان، سوداگری را در کشورهای دیگر اشاعه دهد تا برای سرمایه اضافی

خود محلی پیدا کند، حاصل شکوفائی خویش را به قمار بگذارد تا سرمایه را افزایش داده و حفظ کند...

(تجارت انگلستان)

در ارتباط با ذخیره اضطراری و نقش مسلط آن بر بازار پول لندن، باید به سند بانکی آقای روبرت پیل در سال ۱۸۴۴ میلادی اشاره ای کرد، که نه تنها انگلستان، بلکه ایالات متحده و تمام بازار جهانی را در بر میگرفت. جناب روبرت پیل، تحت حمایت لوید بانکدار، لرد اورستون، و شمار دیگری از مردان با نفوذ، برآن بود تا اصلی مستقل برای اسکناس در گردش معمول کند، که می بایست... بسط یافته و پول فلزی در گردش را محدود نماید، تا بزم روبرت پیل و حامیانش، جلوی تمام بحران های پولی در همه دوره های آتی را بگیرد... شگردی برای نا دیده گرفتن عمدی صاحبان سپرده ها... تا اگر روزی بانک اعلام ورشکستگی کرد بتواند آنان را در پناه اعتبارات تنزیلی خود قرار دهد... سند بانکی آقای روبرت پیل در زمان های عادی هیچ اثری ندارد، در شرایط اضطراری، زمان بروز بحران تجاری، ناشی از آشفتهگی پولی است که بکار می آید، تا بنام قانون نوعی آشفتهگی پولی بتراشد... پس باید با دخالت دولت بر طرف شود، چون قانونی است...

)
سند بانکی ۱۸۴۴ میلادی و آشفتهگی پولی در انگلستان)

این نقد گزنده مارکس متوجه آن کسانی است که اصل بازرگانی آزاد را بعنوان علاج قطعی بحران قالب می کردند، متوجه نسخه پیچی های بی ثمر، تصورات عامیانه اقتصاددانان بورژوازی در باره مینای بحران سال ۱۸۵۷ میلادی است. برخلاف دعاوی ضد و نقیض حضرات، مارکس چگونگی بازآفرینی سرمایه را دنبال می کند، نشان می دهد که علت بحران در سوداگری گل و گشاد، در اعتبارات نا بجا نیست، بلکه به خصلت سرمایه داری، به مناسبات اقتصادی و اجتماعی متداول بازمیگردد:

می گویند که بحران کوتاه مدت تجاری در انگلستان، همچنانکه در آمریکا و اروپای شمالی، اصلاً ناشی از سوداگری، ناشی از اعتبارات نا بجاست... در این صورت، مگر مشکل اجتماعی بر طرف می شود یا اینکه چیزی تغییر می کند؟ بطوریکه یک نظام، نظام اعتبارات فرضی، بتواند بوجود آید... سخن برسر مساله مهمتری است، باید

آشنائی با انواع مختلف شعور

پروفسور دکتر ولفگانگ پتر ایش هورن
پروفسور دکتر یورگ فور هولتسر
پروفسور دکتر گونتر هیدن
برگردان شین میم شین

ترجمه و جمع آوری و تنظیم رفقای تارنگاشت «دایره المعارف روشنگری»

شعور اجتماعی (۱)

(تجارت و امور مالی انگلستان)

پایان فصل دوم

شعور اجتماعی یکی از مفاهیم اصلی ماتریالیسم تاریخی است.

مفهوم «شعور اجتماعی» به تمامی نظریات سیاسی، جهان بینانه، اخلاقی و قضائی اطلاق می شود که به طور تاریخی تعیین شده اند، نظریاتی که در هر جامعه مورد نظر، بیانگر فکری روند اجتماعی - عملی زندگی اند و در روند تولید و بازتولید مادی پدید می آیند و مؤثر واقع می شوند.

۱

اصطلاح فلسفی - سوسیولوژیکی «شعور اجتماعی» نه تنها تأملات عقلانی مربوط به حیات اجتماعی، بلکه همچنین تصورات، توهمات، آرزوها و حالات غیر عقلانی را نیز شامل می شود که اغلب به غلط آن را «روانشناسی اجتماعی» می نامند.

۲

مفهوم «شعور اجتماعی» بیانگر جنبه های مختلف مسئله وجود اجتماعی است که البته بطور ناگسستگی با هم در پیوند قرار دارند:

الف

مفهوم «شعور اجتماعی» اولاً حاکی از این حقیقت امر است که شعور انسانی محصول توسعه و تکامل اجتماعی است و به این معنا شعور اجتماعی نامیده می شود.

شعور - به معنی عام کلمه - یعنی انعکاس فکری و یا تصویرسازی از جهان بمتابزه عملکرد سیستم عصبی مرکزی، بمتابزه ساختار اطلاعاتی خاص که نتیجه کار مغز است.

ب

ثانیا مفهوم «شعور اجتماعی» و مفهوم «وجود اجتماعی» لازم و ملزوم یکدیگرند.

(از این رو ست که ما از دیالک تیک وجود اجتماعی - شعور اجتماعی سخن می گوئیم. مترجم)

۳

بدین سان مفهوم «شعور اجتماعی» سه فونکسیون مهم هم به عهده می گیرد:

الف



<p>شعور اجتماعی یعنی روابط ایدئولوژیکی.</p> <p>۱</p>	<p>۴</p> <p>مارکس در این مورد می گوید:</p>	<p>«شعور اجتماعی» راه را برای بسط دادن مسئله اساسی فلسفه به جامعه بشری هموار می سازد.</p>
<p>آزمون میلیون ها باره ی عملی، ما را به این نتیجه قطعی و اصولی می رساند که وجود اجتماعی مقدم بر شعور اجتماعی و تعیین کننده آن است.</p> <p>۲</p>	<p>«این شعور انسان ها نیست که وجود آنها را تعیین می کند، بلکه برعکس، وجود اجتماعی آنها ست که شعور آنها تعیین می کند.»</p>	<p>(مسئله اساسی فلسفه عبارت است از مسئله مربوط به رابطه ماده (طبیعت، وجود) و شعور (روح، تفکر)</p>
<p>بدین طریق، بنیان نظری (تئوریک) عامی برای بررسی شعور اجتماعی و فونکسیون های آن پدید می آید.</p> <p>۳</p>	<p>(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۶، ص ۹)</p> <p>۵</p> <p>مفهوم «شعور اجتماعی» از این لحاظ با مفهوم «روبنای ایدئولوژیکی» و یا «مناسبات ایدئولوژیکی جامعه» معنی مترادفی پیدا می کند.</p>	<p>مسئله اساسی فلسفه عالی ترین مسئله فلسفه است.</p> <p>تقسیم و طبقه بندی سیستم ها و نگرش های فلسفی به دو جریان اصلی ماتریالیسم و ایدئالیسم و حل بنیادی کلیه مسائل مهم فلسفی، وابسته به پاسخی است که بدان داده می شود.</p>
<p>این بنیان نظری، نظریات اجتماعی مردم را بر بنیان عناصر زیرین توضیح می دهد:</p> <p>الف</p>	<p>مراجعه کنید به دیالک تیک زیربنا و روبنا، مناسبات اجتماعی در تارنمای دایره المعارف روشنگری</p>	<p>مسئله اساسی فلسفه در فرم کم و بیش روشنی تمام تاریخ تفکر فلسفی را در بر گرفته است، اگرچه این مسئله برای اولین بار از سوی ماتریالیسم دیالک تیکی، توسط انگلس، بطور صریح فرمولبندی شده است.</p>
<p>بر بنیان مناسبات مادی اجتماعی آنها</p> <p>ب</p>	<p>مفهوم «شعور اجتماعی» نتیجه یک انتزاع پربرار نظری و عملی از کلیه جنبه های منفرد حیات اجتماعی است.</p>	<p>بار از سوی ماتریالیسم دیالک تیکی، توسط انگلس، بطور صریح فرمولبندی شده است. (مترجم)</p>
<p>بویژه بر بنیان مواضع طبقاتی عینی آنها</p> <p>ت</p>	<p>حیات اجتماعی به دو بخش به شرح زیر تقسیم می شود:</p>	<p>ب</p> <p>«شعور اجتماعی» راه را برای پیاده کردن مسئله اساسی فلسفه در جامعه بشری هموار می سازد.</p>
<p>بر بنیان تضادهای طبقاتی عینی و منافع طبقاتی عینی آنها.</p> <p>۴</p>	<p>الف</p> <p>وجود اجتماعی یعنی روند عملی و مادی حیات اجتماعی</p>	<p>ت</p>
<p>این بنیان نظری نظریات اجتماعی مردم را در پراتیک اجتماعی مورد مطالعه و</p>	<p>ب</p>	<p>«شعور اجتماعی» راه را برای دادن پاسخ ماتریالیستی به مسئله اساسی فلسفه در عرصه جامعه بشری هموار می سازد.</p>

بررسی قرار می دهد و خود همزمان بمثابة ابزار تئوریکي فعال برای تشکیل شعور مترقی، دموکراتیک و سوسیالیستی توده های زحمتکش عمل می کند.

۵

به قول لنین، «مهمترین وظیفه بشریت عبارت است از درک این منطق عینی تکامل اقتصادی (تکامل وجود اجتماعی) در خطوط اساسی عام آن و انطباق حتی الامکان روشن، دقیق و انتقادی آن بر شعور اجتماعی خود و شعور اجتماعی طبقات مترقی کلیه کشورهای سرمایه داری.»

(کلیات لنین، جلد ۱۴، ص ۳۲۸ - ۳۲۹)

۶

شعور اجتماعی وجود خودآگاه است.

(یعنی شعور اجتماعی عبارت است از وجود اجتماعی شناخته شده.

وجود اجتماعی از کله اندینشده گذشته، انعکاس یافته.

(مترجم)

۷

وجود اجتماعی انسان ها عبارت است از روند حیاتی عملی و اجتماعی آنها.

وجود اجتماعی بیانگر همزمان دو نوع از مناسبات انسان ها است:

الف

مناسبات انسان ها با طبیعت (نیروهای مولده)

ب

مناسبات انسان ها با یکدیگر (مناسبات تولیدی)

۸

انعکاس

شعور اجتماعی اما از نقطه نظر تئوری اجتماعی و تاریخی - فلسفی مارکسیسم - لنینیسم و از نقطه نظر پراتیک انقلابی به شرح زیر است:

الف

شعور اجتماعی اولاً انعکاس فکری یک

فرمسیون اجتماعی - اقتصادی است.

ب

شعور اجتماعی ثانیاً انعکاس فکری مناسبات تولیدی و مناسبات طبقاتی است.

ت

شعور اجتماعی ثالثاً انعکاس فکری جایگاه انسان ها در هر جامعه مشخص است.

۹

این انعکاس فکری همواره بنا بر منافع اجتماعی و طبقاتی صورت می گیرد و خادم تحقق و اجرای آنها است.

(از آنجا که وجود اجتماعی انسان ها

متفاوت است، بنابراین، انعکاس فکری وجود اجتماعی، یعنی شعور اجتماعی نیز متفاوت خواهد بود.

از این رو است که طرز تفکر در کاخ و کوخ متفاوت است.

چون وجود اجتماعی کاخ نشین با کوخ نشین متفاوت است. (مترجم)

از این رو، تعریف اصلی «شعور

اجتماعی» که کلیه فرم ها و فونکسیون های مشخص آن را بصورت سیستم

منسجمی درمی آورد، این است که آن خودآگاهی هر فرمسیون اجتماعی و یا هر طبقه اجتماعی است که برای انجام وظایف عملی با سمتگیری سیاسی - ایدئولوژیکی و جهان بینانه بدان نیاز مبرم دارد.

۱

این بدان معنی است که شعور اجتماعی ماهیتاً ایدئولوژیکی است.

مراجعه کنید به ایدئولوژی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۲

این حقیقت امر در این حکم بنیادی تبیین می یابد که شعور اجتماعی خصلت طبقاتی دارد.

۳

از این رو است که آنتاگونیسم نظام های اجتماعی و آنتاگونیسم طبقات اجتماعی خود را در مبارزه آشتی ناپذیر میان سیستم های شعور اجتماعی آنتاگونیستی نمایان می سازد.

(مفهوم «آنتاگونیسم» در فلسفه مارکسیستی به معنی نوع خاصی از تضاد دیالکتیکی در عرصه جامعه به کار می رود که با وجود جامعه طبقاتی در پیوند است و بر تضاد آشتی ناپذیر میان منافع طبقات جامعه و گروه های اجتماعی مختلف استوار شده است. مترجم)

۴

بواسطه این برداشت از شعور اجتماعی است که ما به سلسله ای از نظرات راجع به شعور سوسیالیستی و تئوری فلسفی و سوسیولوژیکی مربوط به شعور سوسیالیستی می رسم:

شعور سوسیالیستی بنا برمنشاء و محتوای خود بیانگر جایگاه طبقاتی و منافع طبقاتی پرولتاریا است.

۵

شعور سوسیالیستی در مبارزه طبقاتی عملی بوسیله اثرگذاری ایدئولوژیکی و سازمانی حزب مارکسیستی - لنینیستی رشد و توسعه می یابد.

۶

شعور سوسیالیستی بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و در روند ساختمان سوسیالیسم به خودآگاهی مبتنی بر علم خلق ارتقا می یابد، خلقی که از نظر سیاسی و اخلاقی تحت رهبری حزب طبقه کارگر متحد گذشته است.

۷

این خودآگاهی علمی بیانگر شرایط حیاتی، منافع و اهداف مشترک تمامی خلق زحمتکش است.

۸

شعور سوسیالیستی تنها بر بنیان وجود اجتماعی سوسیالیستی می تواند میان توده های مردم اشاعه یابد.

۹

یکی از وظایف اساسی ساختمان سیستم اجتماعی پیشرفته سوسیالیسم، اشاعه شعور اجتماعی منطبق با آن است.

۱۰

همان طور که سوسیالیسم قطع رابطه قاطعانه و ریشه ای با مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار است، همان طور نیز

دستاورد‌های معرفتی عام علوم متکی باشند، که به مسائل شعور مربوط می شوند.	جانبه، فراگیر و علمی - نمی تواند بطور خودپو توسعه یابد.	شعور اجتماعی سوسیالیستی قطع رابطه ریشه ای با شعور اجتماعی ما قبل باشد.
از آن جمله اند - قبل از همه - دستاورد‌های معرفتی (شعورین) که به جنبه های زیر مربوط می شوند:	۱۹	۱۱
الف	شعور سوسیالیستی باید بوسیله حزب طبقه کارگر و تحت رهبری آن به میان توده های زحمتکش برده شود.	محتوای اصلی شعور سوسیالیستی را قوانین ده ماده ای اخلاق سوسیالیستی تشکیل می دهند که بطور هنجاری - اخلاقی فرمولبندی شده اند.
که به جنبه های اینفرماتیف (اطلاعی) شعور اجتماعی مربوط می شوند.	۲۰	۱۲
ب	در این زمینه باید از همه ابزارهای علمی، فرهنگی و تبلیغی هدفمندانه استفاده شود.	هسته مرکزی شعور سوسیالیستی عبارت است از مارکسیسم - لنینیسم، جهان بینی آن، یعنی ماتریالیسم دیالک تیکی و تاریخی که در کلیه فرم های شعور نفوذ می کند.
که به جنبه های کومونیکاتیف (تبادل فکری، مخابراتی) شعور اجتماعی مربوط می شوند.	از آنجا که به قول مارکس، کلیه مسائل ایدئولوژیکی «راه حل عقلانی خود را در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک» می یابند، اشاعه فراگیر شعور اجتماعی سوسیالیستی می تواند ا طریق زیر تحقق یابد:	۱۳
ت	الف	شعور سوسیالیستی مضامین (محتوای) فکری دموکراتیکی، انقلابی و هومانستی تاریخ دراز بشری را در خود جذب می کند.
که به روند آموزش فردی و اجتماعی مربوط می شوند.	از طرق سازماندهی هدفمند توده ها در کار سوسیالیستی	۱۴
۵	ب	شعور سوسیالیستی (ایدئولوژی سوسیالیستی) در تضاد آشتی ناپذیر با شعور اجتماعی حاکم در سیستم سرمایه داری (ایدئولوژی کاپیتالیستی) قرار دارد.
در رابطه با شعور اجتماعی باید توجه داشت که آن علاوه بر فونکسیون های توضیحی منفعل، باید حاوی فونکسیون های فعال زیر باشد:	از طرق سازماندهی هدفمند توده ها در اداره دموکراتیک دولت و جامعه بطور کلی و در پیوند مداوم با تجارب عملی.	۱۵
الف	از این رو، توسعه شعور سوسیالیستی باید در کانون کردوکار رهبریت و مدیریت سوسیالیستی قرار گیرد.	میان این دو سیستم شعور اجتماعی هرگونه «همزیستی ایدئولوژیکی» محال است.
ب	۱	۱۶
شعور اجتماعی باید حاوی فونکسیون های فعال مربوط به هدایت رفتار انسانی باشد.	توسعه شعور اجتماعی سوسیالیستی ضامن تعیین کننده توسعه انسان سوسیالیستی و همبود سوسیالیستی است.	آینده از آن شعور سوسیالیستی است.
ت	۲	زیرا شعور سوسیالیستی، شعور اجتماعی نیروهای طبقاتی ئی است، که آینده از آن آنان است.
شعور اجتماعی باید حاوی فونکسیون های فعال مربوط به موضعگیری انسان ها باشد.	به کمک توسعه شعور سوسیالیستی است که توده های زحمتکش به مقام سازندگان آگاه و آزاد حیات اجتماعی خود ارتقا می یابند.	زیرا شعور سوسیالیستی با نیازهای توسعه تاریخی انطباق دارد و بمثابه نیرومندترین نیروی محرکه این توسعه تاریخی وارد عرصه می شود.
پ	۳	۱۷
شعور اجتماعی باید حاوی فونکسیون های فعال مربوط به کردوکارهای انسانی باشد.	وظیفه تئوریک ضرور برای توسعه شعور اجتماعی سوسیالیستی عبارت است از مطالعه و بررسی فونکسیون های متنوعی که شعور در روند حیات اجتماعی به عهده می گیرد.	پیروزی شعور سوسیالیستی می تواند تنها در مبارزه سرسختانه ایدئولوژیکی بر ضد کلیه فرم های نمودین و جریانات ایدئولوژی ارتجاعی بورژوائی حاصل آید.
ث	۴	۱۸
و خلاصه حاوی فونکسیون های پیش بینانه باشد.	مطالعات و بررسی های فلسفی - سوسیولوژیکی در این زمینه باید بر	شعور سوسیالیستی - بمثابه شعور همه
مراجعه کنید به پیش بینی اجتماعی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری		
با توسعه شعور سوسیالیستی، گسترش کلیه فونکسیون های شعور اجتماعی بر		

بنیان سوسیالیستی و در مطابقت با اهداف سوسیالیستی به وظیفه ای عمده مبدل می گردد.

I

فونکسیون های اصلی شعور اجتماعی

فونکسیون های اصلی شعور اجتماعی به شرح زیرند:

۱

فونکسیون های معرفتی

فونکسیون های مربوط به توضیح

فونکسیون های مربوط به پیش بینی.

۲

فونکسیون های تصمیمگیری

فونکسیون های مربوط به تعیین هدف

فونکسیون های مربوط به برنامه ریزی

فونکسیون های مربوط به تدوین هنجارها، قواعد و قوانین.

۳

فونکسیون های پیشنهادی

فونکسیون های مربوط به پروژه ها (اهداف بزرگ)

فونکسیون های مربوط به ارزیابی (ارزیابی آرزوها، امیدها و ...)

فونکسیون های یاد شده ی شعور اجتماعی در وحدت با هم قرار دارند و در چارچوب این وحدت، همدیگر را مشروط می سازند و یا در همدیگر دخول می کنند.

محتوای ایدئولوژیکی مشخص هر شعور اجتماعی بنا بر نحوه و نوع تجزیه و تحلیل فکری همه جانبه جهان توسط انسان ها قوام می یابد.

این مسئله تحت عنوان فرم های شعور اجتماعی مطرح می شود، که در جریان توسعه تاریخی پدید آمده اند و بتدریج از یکدیگر متمایز شده اند.

II

فرم های شعور اجتماعی

امروز می توان فرم های شعور اجتماعی را به شرح زیر نام برد:

۱

فرم های سیاسی شعور اجتماعی

۲

فرم های حقوقی شعور اجتماعی

۳

فرم های فلسفی شعور اجتماعی

۴

فرم های علمی شعور اجتماعی

۵

فرم های اخلاقی شعور اجتماعی

۶

فرم های استه تیکی شعور اجتماعی

مراجعه کنید به استه تیک در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۷

فرم های مذهبی شعور اجتماعی

فرم های یاد شده شعور اجتماعی - در عین حال - با فرم های معینی از رفتار اجتماعی در پیوند قرار دارند.

شعور اجتماعی نه بصورت «درخود»

(فی نفسه)، بلکه تنها به عنوان شعور عملا موجود تعداد بیشماری از افراد وجود دارد.

شعور اجتماعی از حاصل جمع شعور فردی افراد منفرد جامعه تشکیل نمی شود.

۱

شعور فردی علاوه بر خطوط منحصر به فرد زیادی که از شرایط خاص زندگی و تجربه شخصی افراد ناشی می شوند، حاوی وجوه مشترکی نیز است که شعور فردی کلیه افراد جامعه را به همدیگر پیوند می دهد.

۲

شعور اجتماعی بر بنیان روابط و منافع اجتماعی یکسان تشکیل می شود.

۳

شعور اجتماعی از جمع ساده شعور فردی

همه افراد جامعه تشکیل نمی شود.

۴

شعور فردی علاوه بر خطوط نادری که از شرایط زندگی و معرفتی - تجربی خاص هر فرد ناشی می شوند، دارای وجوه مشترکی است که آن را با شعور افراد دیگر پیوند می دهند.

۵

شعور اجتماعی از استقلال نسبی برخوردار است که خود را به انحای مختلف نمایان می سازد.

۶

شعور اجتماعی - به مثابه انعکاس وجود اجتماعی - هرگز تابع بیواسطه و مو به موی درجه توسعه مناسبات مادی اجتماعی نیست، آن سان که بتوان مثلا هر اندیشه ای را ناشی از شالوده مادی منطبق با آن تصور کرد.

۷

اندیشه های نو قاعدتا در پیوند با گنجینه فکری موجود قرار دارند، آن را بنوبه خود تغییر می دهند، غنی تر می سازند، به تداوم وجود آن کمک می کنند و لذا می توان گفت که نحوه پیوند و چند و چون بازسازی افکار قدیمی - در تحلیل نهائی - بوسیله مناسبات مادی اجتماعی مربوطه و منافع طبقاتی ناشی از آن تعیین می شود.

پایان

شعور دولتی - به مثابه هسته ایده های سیاسی حاکم - قبل از همه بیانگر نکات زیر است:

۱

بیانگر صریح منافع تعیین کننده طبقات حاکم برای حفظ، تحکیم و توسعه قدرت دولتی است.

۲

بیانگر صریح منافع اصلی طبقات حاکم برای پیشبرد منافع طبقاتی ارتقاء داده شده تا درجه منافع دولتی است.

۳

بیانگر صریح منافع دولتی ئی است که البسه قوانین حقوقی در بر کرده اند.

شعور دولتی عمدتا آن دسته از ایده های اجتماعی طبقات حاکمه را در برمی گیرد،

<p>سیاسی طبقه کارگر حاکم و متحدین آن را تشکیل می دهد.</p> <p>۱</p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی که ماهیتا بنا بر ایدئولوژی سیاسی طبقه کارگر و حزب مارکسیستی - لنینیستی آن تعیین می شود.</p> <p>۲</p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی بر بنیان مناسبات تولیدی سوسیالیستی رشد می کند، پیوندهای ژرفتر نظام اجتماعی و دولتی نوین را در بر می گیرد و بیانگر الزامات اویژکتیف توسعه بعدی جامعه است.</p> <p>۳</p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی برای دولت سوسیالیستی فونکسیون های زیر را قائل می شود:</p> <p>الف</p> <p>دولت سوسیالیستی را بمثابة ابزار اصلی طبقه کارگر و متحدین آن برای واقعیت بخشیدن به سوسیالیسم می داند.</p> <p>ب</p> <p>دولت سوسیالیستی را ابزار اصلی طبقه کارگر و متحدینش برای مبارزه موفقیت آمیز بر ضد امپریالیسم می داند.</p> <p>ت</p> <p>دولت سوسیالیستی را ابزار اصلی طبقه کارگر و متحدینش برای حفاظت از منافع ملی و صلح تلقی می کند.</p> <p>۴</p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی در روند پراتیک انقلابی ساختمان سوسیالیسم - چه بسا به سبب جانسختی عادات دیرین هزاران ساله در مسیری تضادمند - توده های خلق را فرامی گیرد و قوای خلاق آنها را شکوفا می سازد.</p> <p>۵</p> <p>مشخصه شهروند آگاه دولت کارگری - دهقانی - قبل از همه - به شرح زیر اند:</p> <p>الف</p> <p>پای بندی به ایده های میهن پرستی و انترناسیونالیسم سوسیالیستی</p>	<p>زور تکمیل می شود.</p> <p>۲</p> <p>شعور دولتی بورژوائی انسان ها را در جهل اجتماعی و ضعف و بیهوشی نگه می دارد و به قول انگلس، «شعور کاذب و دروغین» است.</p> <p>۳</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی - قبل از همه - ثمره استفاده از هر دو متد سرکوب امپریالیستی زیر است:</p> <p>الف</p> <p>اعمال فشار مادی بیرحمانه بر توده های مولد و زحمتکش</p> <p>ب</p> <p>تحمیق، عوامفریبی و تحریف حقایق</p> <p>۴</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی به قول مارکس، «عرفانی گشتن خودپوی» مناسبات اجتماعی را پیش شرط و مبنای خود دارد.</p> <p>۵</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی توده های بلحاظ مادی و فکری تحت ستم و سرکوب هر خلق، همیشه شعور اجتماعی نمی است، که هر فرد انسانی بمثابة «شهروند» دارد.</p> <p>۶</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی توهم کم و بیش تحریف شده ستمکشان - بمثابة «شهروندان دولتی انتزاعی» - است و آنها را از دیدن هستی واقعی شان - بمثابة وابستگان به طبقه تحت ستم - باز می دارد.</p> <p>۷</p> <p>راه مبارزه بر ضد قوا و قوانین جامعه کاپیتالیستی تحت رهبری طبقه کارگر انقلابی و حزب آن - همزمان - راه غلبه بر «دو شقه گی انسان» - به قول مارکس - است و راه شناخت پیوندهای ژرفتر نظام اجتماعی و دولتی کاپیتالیستی و راه درک ماهیت آن است.</p> <p> </p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی</p> <p>شعور دولتی سوسیالیستی هسته شعور</p>	<p>که در زمینه های زیر باشند:</p> <p>۱</p> <p>در راستای تصورات ایدئولوژیکی، استنباطات و تئوری های طبقات حاکم در عرصه روابط متقابل طبقات باشند.</p> <p>۲</p> <p>در عرصه مبارزه طبقات و مناسبات آنها با دولت و سیاست دولتی قرار داشته باشند.</p> <p>۱</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی بخش مهم ایده های سیاسی بورژوائی حاکم را تشکیل می دهد.</p> <p>هدف شعور کاپیتالیستی عبارت است از سرپوش نهادن بر حقایق امور زیرین:</p> <p>الف</p> <p>سرپوش نهادن بر ماهیت و فونکسیون طبقاتی دولت کاپیتالیستی.</p> <p>ب</p> <p>سرپوش نهادن بر آناگونیم (آشتی ناپذیری) طبقاتی بنیادین جامعه سرمایه داری.</p> <p>ت</p> <p>نگه داشتن توده های تحت استعمار بمثابة نوکران بی اراده قدرتمندان.</p> <p>پ</p> <p>سرپوش نهادن بر خصلت میتنی بر ستم، سرکوب و استعمار دولت کاپیتالیستی - بطور اعم - و دولت امپریالیستی - بطور اخص.</p> <p>ث</p> <p>حقنه کردن یک «شعور همبودین» نسبت به دولت کاپیتالیستی در توده های خلق، برای ایجاد وفاداری و ایمان بدان و تبعیت بی چون و چرا از اوتوریته سردمداران و نیروهای رهبری آن.</p> <p>اهداف و فونکسیون های شعور دولتی کاپیتالیستی به شرح زیر اند:</p> <p>۱</p> <p>شعور دولتی کاپیتالیستی هدفش تحمیق و عوامفریبی است که کم و بیش با اعمال</p>
---	--	--

تکلیف خود دانستن تلاش در جهت تحقق سوسیالیسم و دفاع از دستاوردهای سوسیالیستی.

از این رو، شعور دولتی سوسیالیستی دانش روزافزون حاملین آن را در زمینه تأثیر اعمال شان بر چالش ها و کشمکش های طبقاتی در مقیاس ملی و بین المللی، بر روند کلی جامعه (بر سیستم و زیرسیستم های آن) و معارف (علمی و فنی) و لیاقت ها و کاردانی های عالی تر برای کاربست کامل قوانین اقتصادی سوسیالیسم و در زمینه همه ارجحیت ها و نیروهای محرکه جامعه سوسیالیستی توسعه می دهد.

تفکر، احساس و اعمال شهروندان دولتی که برای سوسیالیسم کار می کنند و برای سوسیالیسم می آموزند، به میزان روزافزونی به قوانین اساسی اخلاق سوسیالیستی و در نتیجه آن به احساس مسئولیت و تکلیف شناسی سوسیالیستی سرشته است.

آن سان که آنها رعایت آگاهانه قوانین سوسیالیستی را به هنجار رفتاری بی چون و چرای خود ارتقاء می دهند.

اخلاق کاری هر شهروند سوسیالیستی سنگ محک تعیین کننده شعور دولتی شمرده می شود.

در تفکر، احساس و اعمال شهروندان دولتی، تضادهای منافع اجتماعی و شخصی (و یا تضادهای موجود میان شهروندان «انتزاع گردیده» از مناسبات استثماری واقعی و تضادهای فی مابین خود انسان ها) که در جامعه سرمایه داری لاینحل اند، حل می شوند.

انسان آزاد از استثمار، قوای شخصی خود را نه مجزا از نیروهای اجتماعی و یا سیاسی، بلکه بمثابه قوای اجتماعی ئی در نظر می گیرد، که در فرم های متنوع دموکراسی سوسیالیستی سازمان یافته اند و برای رفاه جامعه نوین و حقیقتا انسانی بکار گرفته می شوند.

انسان آزاد از استثمار، بدین طریق، بر خودبیگانگی خویش غلبه می کند.

در این روند «تکمیل ایمانسیپاسیون انسانی» (مارکس) - قبل از همه - مهمترین نیروی محرکه توسعه اقتصادی و اجتماعی سوسیالیسم، یعنی انطباق الزامات اجتماعی با منافع زحمتکشان منفرد و کلکتیف شکوفا می شود.

با تشکیل سیستم اجتماعی توسعه یافته سوسیالیسم، «با شرکت آگاهانه و خلاقانه همه شهروندان دولت سوسیالیستی در اداره دولت، اقتصاد و جامعه، نیل به مرحله عالی تر امکان پذیر می گردد، مرحله ای که در آن، کلیه زحمتکشان خود را عضو همبود انسانی سوسیالیستی و مالک سوسیالیستی وسایل تولید احساس می کنند و در مطابقت با آن عمل می کنند.»

(والتر اولبریش)

در این مرحله توسعه اجتماعی نوین، توسعه مداوم دموکراسی سوسیالیستی بمثابه عنصر ماهوی توسعه هر چه بیشتر جامعه سوسیالیستی و توسعه هر چه بیشتر انسان های آن بمثابه شخصیت های سوسیالیستی تلقی می شود.

تفکر و عمل شهروندی - دولتی بر اعتماد به حزب و دولت سوسیالیستی استوار می گردد و به حمایت همه جانبه از آن منجر می شود.

مراجعه کنید به دولت، دموکراسی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پایان

شعور طبقاتی عبارت است از

الف

انعکاس شرایط وجودی و مادی هر طبقه

ب

انعکاس رابطه آن طبقه نسبت به طبقات و اقتضای دیگر جامعه

ت

انعکاس رابطه آن طبقه نسبت به دولت

پ

انعکاس نقش عینی آن طبقه در توسعه اجتماعی.

شعور طبقاتی بوسیله کل طبقه و بنا بر مناسبات اجتماعی مادی آن تشکیل می شود و قوام می یابد.

شعور طبقاتی طبقات ماقبل کارگری

شعور طبقاتی همه طبقات ما قبل کارگری تحت نفوذ کم و بیش شدید توهمات راجع به جایگاه عینی خود و نقش تاریخی خود بوده است.

مثلا بورژوازی آغازین برقراری «حاکمیت جاودان خرد» را که در آن آزادی، برابری و برادری حاکم خواهد بود، رسالت خود تصور می کرد.

حقیقت اما به قول کلاسیک های مارکسیسم از قرار زیر بوده است:

الف

«ما اکنون می دانیم که این «حاکمیت جاودان خرد» چیزی جز حاکمیت ایدئال بورژوازی نبوده است.

ب

منظور از عدالت ابدی، دستگاه عدلیه بورژوازی بوده است.

ت

منظور از برابری، تساوی بورژوائی مردم در برابر قانون بوده است.

پ

مالکیت بورژوائی بمثابه یکی از بنیادی ترین حقوق بشر اعلام شده است.

ث

دولت خرد مندرج در «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو بصورت جمهوری دموکراتیک بورژوائی تحقق یافته است و نمی توانست هم جز آن باشد.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۹، ص ۱۹۰)

۱

توهمات موجود در شعور طبقاتی

توهماتى که طبقات انقلابى آغازین در باره خود داشته اند، اما مانع آن نشده که آنها از انجام وظایف تاریخی خود عاجز بمانند.

۲

توهمات طبقاتى فوق الذکر به دلایل زیر در تاریخ نقش مترقیانه ای ایفا کرده اند.

الف

چون عمل طبقه مربوطه را پر و بال داده اند.

ب

چون وسیله بسیج اقشار وسیعی از توده های خلق برای مبارزه بر ضد نظام اجتماعى فرتوت گشته اند.

ت

چون بدون شرکت فعال توده های خلق در حوادث تاریخی، تحول اجتماعى بنیادى و ژرف امکان ناپذیر بوده است.

۳

به علل عینی زیر پیدایش توهمات در شعور طبقاتى انقلابى غیرپرولترى آغازین خود ضرورتى تاریخی بوده است:

الف

چون طبقه انقلابى آغازین از همان آغاز که در مقابل یک طبقه دیگر قد علم می کرد، نمی توانست خود را بمثابة نماینده طبقه خاصى معرفی کند و نه نماینده کل جامعه.

ب

طبقه انقلابى آغازین در آغاز بحق خود را نماینده کل جامعه قلمداد می کرد.

ت

چون در آغاز، منافع آن طبقه با منافع کل جامعه در پیوند بوده و انطباق داشته است.

پ

چون تحت فشار مناسبات موجود هنوز نمی توانست به تحقق منافع خاص خود نایل آید.

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۴۷)

II

توهمات موجود در شعور طبقاتى طبقات

توهمات موجود در شعور طبقاتى طبقات در حال زوال اما اصولاً خصلت دیگری به شرح زیر دارند و نقش دیگری بازی می کنند:

الف

خصلت ایراسیونالیستی (خردستیز) دارند.

ب

خصلت ایراسیونالیستی غیر عقلانى دارند.

ت

خصلت عرفانى دارند.

پ

خصلت پسیمیستى (مبتنى بر بدبینى فلسفى) دارند.

ث

خصلت مبتنى بر نفع پرستى هدفمندانه دارند.

۱

همه این خصلت های شعور طبقاتى طبقاتى در حال زوال بیانگر درخور موقعیت اجتماعى عینی آنان و انعکاس فکرى واقعیت عینی ئى است که از زوال ناگزیر این طبقات حکایت می کند.

۲

توهمات موجود و تازه زاد در شعور طبقاتى طبقات در حال زوال به معانى زیر تعبیر می شوند:

الف

سقوط و زوال آنها به معنى سقوط و زوال کل جامعه جا زده می شود.

ب

اعلام می شود که با توسل به ترور علیه مردم جامعه خود و شروع جنگ و کشتار علیه ملل دیگر می توان از زوال حتمى خود جلوگیری کرد.

۳

این توهمات مانع پیشرفت اجتماعى می شوند و بقصد تحمیق توده مردم اشاعه داده می شوند.

در حال حاضر آنتى کمونیسم وسیله ایدئولوژیکى مهمى در تلاش برای جلوگیری از پیوستن توده مردم به طبقه کارگر و حزب آن و برای دشوار ساختن مبارزه بر ضد جنگ طلبى امپریالیستى و به تعویق انداختن سقوط کاپیتالیسم است.

(آنتى کمونیسم گرایش بنیادى و خط مشى ماهوى خاص تمامت ایدئولوژى و سیاست امپریالیسم است که بر ضد جنبش کارگرى انقلابى، مارکسیسم - لنینیسم، دولت های سوسیالیستى و کلیه جنبش های مترقى دوران ما بطور کلی عملی می شود.

بعد از انقلاب سوسیالیستى بزرگ اکتر و پس از تشکیل سیستم جهانى سوسیالیستى، آنتى کمونیسم از سوئى بیانگر بحران عمومى امپریالیسم و نشانه احتضار و بی دورنمائی آن است و از سوئى دیگر نشانه تجاوزگرى، دشمنى و کین توزى آن است بر ضد هر آنچه که بلحاظ اجتماعى پیشرفتگرا و انسانى باشد.

آنتى کمونیسم مهمترین حربه ایدئولوژیکى استراتژى تمام ارضى امپریالیسم و سلاح جنگ پسیکولوژیکى آن است.

آنتى کمونیسم وسیله ای برای توجیه خرابکارى های ایدئولوژیکى و سیاست تجاوزگرانه بر ضد دول سوسیالیستى و دول مللى جوان است.

آنتى کمونیسم وسیله ای برای مشروعیت بخشیدن به سرکوب و تعقیب کمونیست ها و کلیه انسان هائی است که در کشورهای امپریالیستى در راه صلح و پیشرفت اجتماعى مبارزه می کنند. مترجم)

مراجعه کنید به آنتى کمونیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگرى

III

شعور طبقاتى طبقات ماقبل پرولترى

۱

شعور طبقاتى کلیه طبقات ماقبل پرولترى همواره انعکاسى از واقعیت اجتماعى بوده که کم و بیش به توهم و تخیل آلوده بوده است.

الف

برای اینکه این شعور طبقاتى بر شناخت همه جانبه قوانین عینی توسعه اجتماعى مبتنى نبوده است.

این طبقات برای شناخت این قوانین باید از هفت خوان رستم می گذشتند که خود امری بسیار دشوار است.

این موانع معرفتی از سوئی هم جنبه اوبژکتیف (عینی) و هم جنبه سوبژکتیف دارند:

یعنی هم به سطح عینی توسعه جامعه وابسته اند و هم به درجه شناخت علمی متناسب با آن.

از سوی دیگر جایگاه اجتماعی عینی این طبقات مانع شناخت حقیقت می شد.

(انسان ها به همان سان می اندیشند، که می زیند!

وابستگی طبقاتی به طبقات اجتماعی ارتجاعی، انسان ها را چه بسا کور می سازد.

(مترجم)

شرایط لازم برای شناخت علمی

برای ساخت نیروهای محرکه توسعه اجتماعی و کشف قوانین عام آن شرایط زیرین لازم بوده اند:

درجه معینی از توسعه اجتماعی

معلوم و آشکار گشتن تضادهای طبقاتی.

آن سان که بورژوازی و پرولتاریا بمثابه دو طبقه اصلی بزرگ در نبردی آشکار، رویاروی هم قرار گیرند.

روشن و واضح شدن منشاء و علل اقتصادی ناب تضادهای طبقاتی یاد شده.

پیدایش تاریخی طبقه ای بنام پرولتاریا، که جایگاه اجتماعی آن نه تنها کشف قوانین عینی توسعه اجتماعی را امکان پذیر، بلکه الزامی می ساخت، تا این طبقه اجتماعی

بتواند به انجام رسالت تاریخی خویش نایل آید.

تضاد اصلی جامعه سرمایه داری شالوده اقتصادی - اجتماعی لازم را برای تشکیل شعور طبقاتی پرولتری تشکیل می دهد.

به قول کلاسیک های مارکسیسم، در ایامی که هنوز تضاد میان کار و سرمایه به اندازه کافی رشد نیافته بود، پرولتاریا تنها «احساس مبهمی از تضاد منافع عمیق خود با بورژوازی داشت.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۱، ص ۱۸)

شعور طبقاتی پرولتری

مبارزه کارگران بر ضد سرمایه داران که با تشدید تضاد میان کار و سرمایه بطور خودپو شروع شده بود، منجر به تشکیل فرم های اولیه شعور طبقاتی پرولتری گردید.

کارگران به قول لنین، ضرورت «اتحاد در سندیکا ها» را دریافتند، تا بتوانند بر ضد کارفرمایان مبارزه کنند و در برابر رژیم در مورد تصویب و یا لغو قوانین مورد نظر خود دست به مقاومت بزنند.

(کلیات لنین، جلد ۵، ص ۳۸۶)

این شعور خودپو اما فقط نطفه شعور طبقاتی پرولتری بود.

شعور طبقاتی پرولتری اما نه بطور خودپو پدید می آید و نه می تواند بطور خودپو پدید آید.

زیرا مبارزه عملی اقتصادی، یعنی مبارزه سندیکائی در جامعه سرمایه داری موجب آگاه شدن کارگران به این امر نمی شود، که منافع آنها در تضاد آشتی ناپذیر با کل سیستم سرمایه داری قرار دارد و این تضاد تنها با نابودی نظام سرمایه داری و برقراری نظام سوسیالیستی می تواند حل شود.

شناخت جایگاه عینی و رسالت تاریخی پرولتاریا نگرش علمی به پیوندهای اجتماعی را الزامی می کرد، نگرشی که پرولتاریا - بمثابه طبقه تحت استثمار و ستم - خود نمی توانست بدان دست یابد.

و لذا مارکسیسم، یعنی بنیان نظری (تئوریک) - علمی شعور طبقاتی پرولتری نمی توانست توسط خود پرولتاریا بوجود آید، بلکه می بایستی توسط روشنفکران برجسته بورژوائی تدوین شود.

مارکس و انگلس که به پایگاه طبقاتی بورژوائی خود پشت کرده و وارد موضع طبقاتی پرولتاریا شده بودند، این وظیفه تاریخی را جامه عمل پوشاندند.

مارکسیسم - به مثابه بیانگر تئوریک منافع طبقاتی پرولتاریا و به مثابه بنیان نظری - علمی شعور طبقاتی آن - اگرچه در خارج از صفوف طبقه کارگر پدید آمد، اما تنها از طریق ذوب شدن در جنبش کارگری می توانست به تأثیربخشی تاریخی خود نایل آید.

مارکسیسم می بایستی به درون طبقه کارگر برده شود.

این وظیفه را احزاب مارکسیستی - لنینیستی در مبارزه طولانی و دشوار خود به انجام می رسانند.

طبقه کارگر اگرچه بطور خودپو جذب سوسیالیسم می شود، ولی در عین حال به قول لنین، به دلایل زیر تحت تأثیر شدید ایدئولوژی نافذ بورژوائی است:

اولا به این دلیل، که ایدئولوژی بورژوائی «بنا بر سابقه تاریخی خود قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است.

ثانیا به این دلیل، که ایدئولوژی بورژوائی همه جانبه تر از ایدئولوژی پرولتری توسعه

یافته است.

ت

ثالثا به این دلیل، که ایدئولوژی بورژوائی امکانات اشاعه غیر قابل مقایسه و بیشماری را در اختیار دارد.»

(کلیات لنین، جلد ۵، ص ۲۹۷ - ۳۸۶)

VI

شعور سوسیالیستی

۱۱

از این رو ست که تنها بخش نسبتا کوچکی از طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان، یعنی نمایندگان پیشرفته آنان می تواند به درک شعور سوسیالیستی (یعنی عالی ترین فرم شعور طبقاتی پرولتری) نایل آید.

۱۲

شرایط عینی دستیابی همه مردم به شعور سوسیالیستی تنها در روند انقلاب سوسیالیستی پدید می آید.

۱۳

برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و ایجاد مناسبات تولیدی سوسیالیستی شرایط لازم را برای اشاعه شعور سوسیالیستی در میان همه زحمتکشان و نه فقط پیشاهنگان آنها پدید می آورد.

۱۴

ایدئولوژی بورژوائی تنها تحت شرایط زیر می تواند شالوده رشد خود را از دست بدهد:

الف

وقتی دیکتاتوری پرولتاریا امکانات اشاعه ایدئولوژی بورژوائی را از بورژوازی سلب کند.

ب

وقتی توده های مردم هرچه وسیعتر در اداره دولت و اقتصاد جامعه شرکت کنند.

ت

وقتی با امحای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، ریشه های ایندیویدوالیسم (فردگرایی) بورژوائی خشک شوند.

مراجعه کنید به ایندیویدوالیسم (فردگرایی)

در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پ

وقتی در سایه بر قراری مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تولید، مناسبات انسانها نسبت به هم و نسبت به طبیعت نقاب عرفانی خود را از چهره بر اندازد.

۱۵

استقرار مناسبات اجتماعی جدید نه تنها اشاعه شعور سوسیالیستی را میان زحمتکشان امکان پذیر، بلکه علاوه بر آن، الزامی می سازد.

۱۶

شعور سوسیالیستی همانند هر شعور اجتماعی دیگر، انعکاس منفعل مناسبات مادی اجتماعی نیست.

۱۷

شعور سوسیالیستی به نوبه خود بر توسعه مناسبات مادی تأثیر می گذارد و مهمترین نیروی محرکه توسعه سوسیالیستی جامعه است.

۱۸

برتری و امتیاز شعور سوسیالیستی بر شعور غیر سوسیالیستی در نکات زیر است:

الف

اولا در این نکته است که انسان ها در جامعه سوسیالیستی - به قول انگلس - برای اولین بار، تاریخ خود را «بنا بر اراده کلی و مبتنی بر برنامه کلی» می سازند.

ب

ثانیا در این نکته است که در جامعه سوسیالیستی قانونمندی های عینی توسعه اجتماعی خود را دیگر بطور کم و بیش خودپو تحمیل نمی کنند، بلکه بکمک عمل آگاهانه انسانها جامعه عمل می پوشند.

۱۹

از سوئی دیکتاتوری پرولتاریا و مناسبات تولیدی سوسیالیستی شرایط اوژکتیف (عینی) ضرور را برای اشاعه و نفوذ شعور سوسیالیستی در همه زحمتکشان پدید می آورند.

۲۰

از سوی دیگر، کار ایدئولوژیکی حزب مارکسیستی - لنینیستی، دولت سوسیالیستی و سازمان های اجتماعی شرایط سوژکتیف لازم را فراهم می آورد.

۲۱

توسعه شعور سوسیالیستی میان بخش های مختلف مردم اما هرگز بطور همگون، خالی از تضاد و بی دردسر صورت نمی گیرد، بلکه تنها در نتیجه شرکت در ساختمان سوسیالیستی جامعه و در نتیجه حلای تصورات و استنباطات کهنه و زوال یابنده ی گذشته ی کاپیتالیستی می تواند تحقق یابد.

۲۲

سوسیالیسم ثمره کار آگاهانه و برنامه ریزی شده همه مردم است.

۲۳

هر مرحله توسعه اجتماعی - عمدتا - به درجه بلوغ شعور سوسیالیستی طبقه کارگر و دیگر اقشار و طبقات جامعه وابسته است.

۲۴

در ساختمان سیستم اجتماعی پیشرفته سوسیالیستی و در مبارزه بر ضد امپریالیسم، شعور طبقاتی سوسیالیستی نقش بسیار مهمی به عهده می گیرد.

مراجعه کنید به طبقه، مارکسیسم - لنینیسم، حزب مارکسیستی - لنینیستی، ایدئولوژی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پایان

ایدئولوژی در نزد مارکس از زندگی «گرانمند» تا بازنمودهای «پنداشتی» فرانک فیسباخ – بخش دوم

برگردان: ب. کیوان



نگرش

قسمت اول در شماره ۲۹ گاهنامه مجله هفته

بخش دوم

زبان زندگی واقعی

بنابر این، مسئله ای که می تواند مطرح گردد، عبارت از دانستن این نکته است که، هنگامی که مفهوم ایدئولوژی توسط مارکس رواج یافت، او آن را در چارچوب این دریافت از خودآگاه و وجود ایده ای حفظ کرد که توسط خود او در ۱۸۴۴ طرح ریزی شد، یا این که آن را جانشین زیرو رو کردن و حتی وارونه کردن دریافت مورد بحث کرد.

با وجود این در ایدئولوژی آلمانی می خوانیم: «بازنمودهایی که افراد انجام می دهند، ایده هایی در باره رابطه های شان با طبیعت، یا در باره رابطه های شان با خودشان یا در باره طبیعت خاص شان هستند. روشن است که در همه این حالت ها، این بازنمودها بیان آگاهانه – واقعی یا پنداشتی – رابطه های شان و فعالیت های واقعی شان، تولیدشان، بازرگانی شان (سازمان دهی) رفتار سیاسی و اجتماعی شان هستند». (۱۵) بنابر این، انسان ها در خودآگاه شان نخست – در عنصر ایده ای (ideel) باز نمود و شناخت – حتا آن [چه] را که در زندگی واقعی شان می گذرد و مضمون این زندگی واقعی را تشکیل می دهد، در بیان می آورند. این مضمون همانا فعالیت واقعی تولید، رابطه هایی هستند که انسان ها با طبیعت یا دنیای عینی به طور کلی، بازرگانی یا رابطه هایی که آن ها را به هم پیوند می دهند، بر قرار می کنند – و به درستی خود این مضمون واقعی است که در عنصر ایده ای خود آگاه یا شناخت به عنوان مجموعی از نمود ها و ایده ها در بیان آمده است. مارکس روی این خصلت جدایی ناپذیر از مضمون زندگی واقعی و بیان ایده ای آن اصرار ورزیده و تا آن جا پیش می رود که می گوید: «بازنمودها، اندیشه، داد و ستد اندیشگی انسان ها این جا چونان بروز

(Emanation) مستقیم رفتار مادی شان، نمودار می شوند» (۱۶). تز مارکس که بنابر آن «تولید ایده ها، نمود ها و شناخت (...) زبان زندگی واقعی است» (۱۷) از آن جا است. به درستی، مسئله عبارت از بیان یک مضمون واقعی زندگی در زبان وجود ایده ای، تکرار این مضمون واقعی به وسیله و به شکل بیان آن در عنصر ایده ای باز نمود است.

به علاوه، اگر متن را خوب مرور کنیم، می بینیم که این مجموع بازنمودها و ایده ها، این «زبان زندگی واقعی» در نفس خود بی میانجی با ایدئولوژی به این عنوان همگون نمی شود. در واقع، بیان زندگی واقعی در عنصر ایده ای باز نمود می تواند خود به خود «واقعی» یا «پنداشتی» باشد. اگر بازنمودها زبان زندگی واقعی، یعنی زبانی باشند که در آن به طور ایده ای زندگی واقعی بیان شده، این امکان را باز می گذارد که این زبان به درستی این مضمون واقعی را بیان کند، یا این که فریفتارانه آن را به نا درستی در بیان آورد. به بیان دیگر، بیان زندگی واقعی در زبان باز نمود می تواند یک بیان درست یا یک بیان خطامند باشد. او موسوم به «ایدئولوژیک» خواهد بود، هنگامی که خطامند است، یعنی هنگامی که بیان موافق یا مناسب مضمون زندگی واقعی نیست. بنابر این، نمودها و ایده هایی که بنابر آن ها مضمون زندگی واقعی در بیان آمده، می توانند با توجه به استفاده کردن از اصطلاح های اسپینوزایی که این جا به طور گویا اصطلاح های مارکس اند – «مناسب»، یا نامناسب و «پنداشتی» باشند. به سخن خاص، درست این جا است، هنگامی که از وجود مسئله باز نمودهای پنداشتی می آغازد، مفهوم ایدئولوژی پدیدار می شود- و نیز این جا است که دشواری ها آغاز می شوند! دست کم در ظاهر...

در واقع، اگر باز نمودهای خودآگاه ماندن داشته ای هستند که هم زمان روی می دهد بنابر آن، در واقعیت، گستردگی مضمون زندگی واقعی افزون شده است، اگر آن ها همان طور که مارکس می گوید «بروز مستقیم» آن هستند، چگونه می تواند فقط باز نمودهای خطامند، نامناسب و پنداشتی وجود داشته باشد؟ به نظر می رسد که این امر نیز ممکن نباشد: بیان وجود ایده ای یک رویداد ناگزیر به رویداد زندگی واقعی مربوط می گردد و ما در نمی یابیم که چگونه و چرا این بیان می تواند نامناسب و خطامند باشد. برای این که نامناسب بودن وجود داشته باشد، لازم است یک برون بود بین مضمون مادی زندگی واقعی و نمود

های ایده ای این مضمون فرض کرد. باین همه، هر آن چه که گفته ایم، و هر آن چه که خود مارکس تا این جا گفته، هر دو علیه یک چنین برون بود، پیش می رود. اگر همان طور که باز مارکس آن را گفته: «خودآگاه (Das Bewusstsein) هرگز نمی تواند، چیزی جز وجود آگاه (Das Bewusste sein) ۱۸ باشد»، چگونه خودآگاه خواهد توانست هر آنچه خطامند نسبت به وجود باشد، زیرا او چیزی جز خود وجود البته، چونان وجود ایده ای یا وجود آگاه نیست. راه حل دیگری جز این راه حل وجود ندارد: اگر به راستی این فرضیدن را بپذیریم که مارکس خود نیز به تندی خلاف گفته خود نگفته است، بنابر این، باید مناسب بودن را به نحو دیگری جز به عنوان سازگاری دو اصطلاح بیرونی یکی با دیگری درک کرد. لازم است که نامناسب بودن به نحو دیگری جز به عنوان مسئله مربوط به ارتباط بین واقعیت و وجود ایده ای درک شود. این چیزی است که نمی خواهد چیزی جز این بگوید: نامناسب بودن بیان ایده ای به «نامناسب بودن» نهادی خود زندگی واقعی باز می گردد. تنها بیان ایده ای نامناسب و بنابر این پنداشتی زندگی واقعی که در نفس خود نامناسب است، وجود دارد. و درست این راه حل است که خودمارکس به آن گرایش دارد. به ویژه هنگامی که می نویسد: «اگر بیان آگاهانه شرایط زندگی واقعی افراد پنداشتی است، اگر، در باز نمودهای شان آن ها واقعیت را سرو ته می کنند، این پدیده هنوز یک نتیجه از شکل فعالیت مادی محدود و رابطه های تنگ اجتماعی است که از آن سر چشمه می گیرد» (۱۹). به بیان دیگر، فقط باز نمودهای پنداشتی، نامناسب و بنابر این ایدئولوژیک زندگی واقعی وجود دارد که در نفس خود «محدود»، «تنگ» و «دم بریده» است. افراد در صورتی می توانند باز نمودهای نامناسب و ایدئولوژیک از واقعیت داشته باشند که در واقعیت در یک زندگی محدود و تنگ به سر برند، یعنی در شرایطی زندگی کنند که به گسترش، واقعیت بخشیدن و شکوفایی زندگی شان مجال نمی دهند. بنابر این، باز نمودهای ایدئولوژیک باز نمودهای نامناسب با زندگی واقعی در مفهومی که آن ها آن را به طور خطامند یا ناکامل در بیان می آورند، نیستند: باز نمودهای پنداشتی و ایدئولوژیک، برعکس باز نمودهایی هستند که زندگی واقعی را که در نفس خود ناکامل، واقعیت نیافته، «محدود» و «تنگ» است، به طور کامل در بیان می آورند، صادقانه بازتاب می دهند، به تمامی آن را بیان می کنند و ناگزیر همراه آن هستند. اگر به راستی درست است که «تولید ایده ها، باز نمودها و خودآگاه (...)

زبان زندگی واقعی است» در این صورت، تولید ایدئولوژی ها، باز نمودهای نامناسب و خودآگاه پنداشتی، زبان زندگی واقعی ناتمام، ناکامل و دم بریده است. (۲۰)

با عزیمت کردن از آن جا می توان دورتر رفت و درک کرد که برای چه ویژگی خاص نمود های پنداشتی یا ایدئولوژیک به «سرو ته کردن واقعیت» مربوط می گردد. نخست این که «سرو ته کردن واقعیت» چیست؟ این آغازیدن از خودآگاه، همانا در نظر گرفتن وجود ایده ای یا وجود های ایده ای به عنوان نقطه عزیمت است - نقطه عزیمتی که در نفس خود نیازمند دادن استقلال، وجود مستقل به خودآگاه و باز نمودهای آن است- اما برای چه یک زندگی واقعی محدود، تنگ و ناکامل ناگزیر همراه با شکل هایی از خودآگاه است که ویژگی آن عزیمت کردن از ایده ها، آغازیدن از نمودها، بعد تنها رسیدن به زندگی واقعی و به «انسان ها در گوشت و استخوان» است؟ به خاطر این که زندگی تنگ و دم بریده زندگی ای است که وسیله ها و شرایطی در اختیار ندارد که به او امکان دهند با عزیمت کردن از خودش و توسط خودش مشخص شود و گسترش یابد. این زندگی است که توسط خودش و با عزیمت از خودش عمل می کند، این زندگی ای سست است که به گفته مارکس خود فعال (-selbstständig) نیست. و اگر این زندگی توسط خودش فعال نمی شود، به خاطر این است که همواره توسط چیز دیگری جز خودش، از این قرار توسط شرایط و رویدادها و علت هایی که آن را درک نمی کند از آن بی خبر است، فعال، و بنابر این، مشخص شده است. پس افراد، بیخبر از علت هایی که آن ها را به عمل کردن وامی دارند، می توانند تصور کنند که آن ها بر پایه باز نمود هایی که از چیز ها به دست می دهند هدف هایی که از آن ها هستند، عمل می کنند، و این ایجاب می کند که آن ها هم زمان تصور کنند که این باز نمودها رده نخست و تعیین کننده اند. و به علاوه، اگر این افراد درون یک واقعیت اجتماعی زندگی کنند که درون آن تقسیم کار به قدر کافی پیش رفته است، در مرحله ای که آن جا تقسیم بندی میان کار مادی و کار اندیشگی، میان تولید چیز ها و تولید ایده ها فرمان رواست، در این صورت آن ها به همان اندازه به آسانی تصور خواهند کرد که دنیای واقعی باز نمودها از زندگی مادی، مستقل از آن، جداست و او نسبت به آن در وضعیت نخست و تعیین کننده است. با عزیمت کردن از جنبه ای که این تقسیم بندی میان کار مادی و کار اندیشگی فرمان رواست «خودآگاه به درستی می تواند تصور کند که او چیز دیگری جز خودآگاه

پراتیک موجود است و او به راستی چیزی را بدون نمایش دادن چیزی از واقعیت، نشان می دهد». کوتاه سخن «خودآگاه در وضعیت رها شدن از جهان و انتقال یافتن به شکل بندی تئوری «تاب»: یزدان شناسی، فلسفه، اخلاق و غیره است». (۲۱) با این همه، از نظر مارکس، این تقسیم بندی میان کار مادی و کار اندیشگی، در صورتی که تحریف بنیادی زندگی بشری در میان نباشد، یک چیز را نشان می دهد (در این مفهوم که در یک شکل بندی کامل زندگی بشری هر انسان باید بتواند خود را وقف تولید مادی و تولید اندیشگی کند). بنابر این، قابل درک است که تحریف نخستین و بنیادی زندگی واقعی بشری در عنصر وجود ایده ای و در کنار شکل های خودآگاه در بیان می آید و هسته همه شکل های ایدئولوژی، از این قرار مفهوم پنداشتی، استقلال و خصلت تعیین کننده ایده ها و باز نمودها نسبت به زندگی واقعی را به وجود می آورد.

و این درست به خاطر این است که مسئله عبارت از توهم بنیادی ایدئولوژیک هسته همه توهم های ایدئولوژیک است که مارکس حمله های اش را روی این دریافت پنداشتی مستقل و برتری خودآگاه متمرکز می کند. تا نقطه ای که می تواند گاه اساس وارونه کردن ساده رابطه مرز بندی زندگی واقعی و باز نمودهای خودآگاه را به وجود آورد. و از این رو، به نظر می رسد در نفس خود «موازی انگاری» میان زندگی واقعی و بیان های ایده ای اش را به بحث می کند. از این قرار می نویسد: «این خودآگاه نیست که زندگی را بر می انگیزد، بلکه زندگی است که خودآگاه را بر می انگیزد». (۲۲) البته، این تر مشهور را نباید از قضیه ای که بی میانجی مقدم بر آن است، جدا کرد که در آن مارکس تأیید می کند که «این انسان ها هستند که ضمن گسترش دادن تولید مادی و رابطه های مادی شان، بنابر این واقعیت که خاص آن ها است، اندیشه شان و فرآورده های اندیشه شان را دگرگون می کنند». (۲۳) دگرگونی واقعیت بشری و دگرگونی اندیشه انسانی دو روند به دقت هم زمان هستند و به طور موازی جریان دارند، دومی که چیز دیگری جز یکمی نیست، البته همان چیز است که به طور ایده ای یا در عنصر وجود ایده ای بیان شده است. اما را از گفتن چیز های کمی تقریبی همواره بهتر است که بگوییم که این زندگی است که خودآگاه را بر می انگیزد یا این که این دگرگونی های واقعی بشری هستند که دگرگونی های اندیشه بشری را بر می انگیزند؛ این دقیق تر از وارونه کردن آن است. در واقع، گفتن چیز ها بدین ترتیب، دست کم شایستگی

زیادی در امکان دادن به مبارزه کردن مستقیم با اساسی ترین توهم ها ، از جمله دریافت پنداشتی دارد که بنابر آن خودآگاه و گسترش ایده ها نسبت به زندگی واقعی نخستینی، مستقل و بر انگیزنده اندک با دقت ویژه به دگرگونی واقعیت بشری نگریسته باشد.

وقتی قطعه هایی در نظر گرفته می شود که در آن ها مارکس زندگی واقعی را در وضعیت مشخص کردن خودآگاه و بازنمودهای اش قرار می دهد، تأیید کردن این نکته شگفتی انگیز است که او فرصت تصدیق کردن و بیادآوردن ترمیم مهم اش را از دست نمی دهد که بنابر آن زندگی واقعی (یا مادی و نیز عملی) و زندگی اندیشگی (یا ایده ای) دو عنصر هستند که به ویژه یکی با دیگری به طور موازی گسترش می یابد. دومی همان چیز است که یکی است، اما به طور ایده ای در بیان آمده. از این رو، در قطعه مشهور دیگر می خوانیم: «وجود اندیشه انقلابی در یک دوره مشخص، نیازمند وجود یک طبقه انقلابی است». (۲۴) زیرا واقعیت و وجود ایده ای هم زمان گسترش می یابند، وجود ایده های انقلابی در عنصر ایده ای بازنمود ناگزیر به معنی وجود یک واقعیت یا یک پراتیک انقلابی در عنصر زندگی مادی و اجتماعی است، هم چنین است، در مورد ترمیم مشهور، در میان همه، که بنابر آن «اندیشه های طبقه فرمان روار، در همه دوره ها، اندیشه های فرمان روار هستند». (۲۵) چه چیز می تواند چیزی جز این بگوید: فرمان رویی مادی یک طبقه ناگزیر خود را در دنیای اجتماعی واقعی می نمایاند و ناگزیر فقط می تواند فرمان رویی ایده های این طبقه را در دنیای ایده ای نموده بنمایاند- و این بنابر چیزی است که به درستی می توان آن را «موازی انگاری» هر دو جهان نامید- وانگهی، آن چه خود مارکس فرمول بندی می کند روشن تر ممکن نیست: «اندیشه های فرمان روار چیز دیگری جز بیان ایده ای رابطه های مادی فرمان روار نیستند. آن ها رابطه های مادی فرمان روار هستند که به شکل ایده ها درک شده اند». (۲۶) این خود رابطه فرمان رویی است که از یک سو، به عنوان فرمان رویی اجتماعی و مادی در پراتیک و از سوی دیگر، اما هم زمان به عنوان فرمان رویی ایده ای در تئوری در بیان می آید.

دو سرچشمه بازنمودهای پنداشتی

پس مسئله ای که این بار مطرح می گردد، دانستن این نکته است که چگونه مارکس می تواند بگوید که اندیشه های فرمان روار پنداشتی، نا مناسب اند و بنابر این، آن ها

یک ایدئولوژی را تشکیل می دهند، در صورتی که او هم زمان توضیح می دهد که این ایده ها چیز دیگری جز بیان فرمان رویی مادی طبقه، در وجود ایده ای که ایده ها هستند، نیستند. این مسئله از ترمیم خاص مارکسی که بنابر آن ایده های طبقه فرمان روار خود را چونان ایده های عمومی، به طوری، در ایدئولوژی می نمایاند که از آن اوست، جدایی ناپذیر است. طبقه از نظر اجتماعی فرمان روار ناگزیر منافع خاص و ویژه اش را به گونه ای که منافع تمامی جامعه است، می نمایاند. خوانش این قطعه های (۲۷) ایدئولوژی آلمانی اغلب این احساس را بر می انگیزد که ایدئولوژی، آگاهانه شکل گرفته و توسط طبقه فرمان روار برای توجیه کردن و تحمیل کردن قدرت و فرمان رویی اش مورد استفاده قرار گرفته است: اگر وضعیت چنین است، در این صورت دیگر نمی توان ایدئولوژی را به عنوان مجموع ایده های نامناسب و پنداشتی درک کرد که ناگزیر خود را در هر شکل زندگی بشری ناکامل، محدود و دم بریده نشان می دهد. البته، با وجود این، این واقعیت را از یاد می بریم که قطعه مورد بحث متن مارکس از یادآوری سوژه تقسیم کار مورد نظر به عنوان «یکی از نیروهای اساسی تاریخ». (۲۸) آغاز می کند. با درک این نکته که این تقسیم به درستی واقعی از جنبه ای عزیمت می کند که در آن این تقسیم خود را چونان تقسیم میان کار مادی و کار اندیشگی نشان می دهد. مارکس می گوید: این تقسیم «هم چنین خود را در طبقه فرمان روار می نمایاند». به طوری که در خود طبقه فرمان روار، باید «اندیشمندان این طبقه» را از اندیشمندان عضو های اش که «فعال» اند، متمایز کرد، در این مفهوم که آن ها در روند تولید واقعی که فقط به خاطر گرداندن آن به سودشان است، وارد می شوند. (۲۹) بنابراین، اندیشمندان طبقه فرمان روار، در جامعه معین، افراد بسیار متفاوتی هستند که باید به تولید مادی تعلق داشته باشند: بنابر این اندیشمندان طبقه فرمان روار هم چنین افرادی هستند که بیشتر به مستقل شدن خودآگاه تئوریک و بازنمود های اش گرایش دارند. بنابر این، هیچ ایده مستقل تر، انتزاعی تر، عام تر و فراگیرتر از اندیشه هایی که توسط اندیشمندان طبقه فرمان روار تولید می شود، نخواهد بود. پس مسئله این نیست که این اندیشمندان آگاهانه خواسته باشند یا این که آن ها طرح ارادی و آگاهانه تولید کردن ایده های عام را داشته اند که به عنوان منافع کلی ویژه طبقه خاص شان وانمود کنند. مسئله این است که آن ها بنابر موقعیت اجتماعی شان، فاصله مندی بیشینه از تولید واقعی شان، فقط می توانند ایده هایی تولید کنند که

مدعی حداکثر کلیت شوند. زیرا موقعیت فرمان روی آن ها نیازمند تقسیم کار و دقیق تر تقسیم کار مادی و اندیشگی، بنابر این، «برای بیان کردن چیز هایی در باره سطح ایده ها» است، همان طور که مارکس می گوید «این طبقه مجبور شده است به اندیشه های اش شکل کلیت بدهد». (۳۰) اکنون می دانیم که فرمان رویی اجتماعی یک طبقه به ضرورت- «در سطح ایده ها» از راه ایده های فرمان روار در بیان می آید، و نیز اکنون می دانیم که ایده های فرمان روار به ضرورت باید ایده های ساختگی با درجه بالای عمومیت و کلیت باشد. یعنی این که آن ها می توانند ایده های بسیار انتزاعی باشند - و این به خاطر این است که مکان تولیدشان یک مکان بسیار فاصله مند با تولید مادی است.

لازم است که از این امر به این نتیجه برسیم که ایدئولوژی موضوع به طور اجتماعی بهتر تقسیم شده توسط فرمانبران و فرمان رویان است، البته، نه به همان دلیل ها. فرمانبران به طور ایدئولوژیک می اندیشند (یا ایده های پنداشتی تولید می کنند)، به خاطر این که آن ها در شرایط اجتماعی ای زندگی می کنند که به آن ها امکان نمی دهند در یک زندگی کامل و واقعیت یافته، به سر برند. (۳۱) یک زندگی واقعی محدود، تنگ و دم بریده ناگزیر همراه با ایده های پنداشتی و نامناسب است. در مورد فرمان رویان باید گفت که آن ها نیز به طور ایدئولوژیک می اندیشند، اما، به دلیل های دیگر، راضی از شرایط زندگی واقعی شان در آن چه که به آن ها اجازه دهد، یک زندگی کامل را رهبری کنند، ناگزیرند ایده های مناسبی بیافرینند. چرا وضعیت این نیست؟ به خاطر این که آن ها جدا از وظیفه های تولید مادی زندگی می کنند، به طوری که آن ها خود به خود نه فقط به باور کردن وجود مستقل خودآگاه و بازنمودهای اش به عنوان وجود جدا و انتزاعی زندگی واقعی، بلکه به تولید کردن خود ایده های ساختگی با درجه بسیار بالای عمومیت و انتزاع بر انگیزته شده اند. ایدئولوژی در هر دو وضعیت به شناخت نامناسب یا پنداشتی، یعنی اندیشه ناتوان گواهی می دهد؛ در نزد فرمانبران، ناتوانی همانا ناتوانی اندیشه بی خبر از علت ها، یعنی اندیشه ای است که ناگزیر همراه با یک زندگی واقعی است که توسط چیز دیگری جز خودش تعیین یافته است؛ در نزد فرمان رویان، ناتوانی همانا ناتوانی اندیشه انتزاعی و کلی است که به هیچ شناخت مشخص و معین مجال نمی دهد، اما دست کم برای فرمان رویان نمایشگر امتیازی برای آفریدن مفهوم های کلی بسیار مفید برای

به درستی ناتوانی فرمان رویان میان همه فرمان رویان وجود دارد این ناتوانی نخست ناتوانی اندیشه شان از این حیث است که آفریننده عمومیت ها و انتزاع هایی است که البته از حیث اجتماعی مفید برای آن ها است. اما آن ها نیز از حیث نظری ناتوان در آفریدن شناخت مناسب از واقعیت اجتماعی هستند. مارکس - در پی اقدام خود در نقد اقتصاد سیاسی نخواستند - با پیروی از نقد خود «علم» که توسط طبقه فرمان روا بوجود آمد- به چیز دیگری جز این بپردازد که به طور مشخص ناتوانی فرمان رویان را در اندیشه، ناتوانی اندیشه فرمان رویان یعنی ناتوانی آنان در درک کردن واقعیت اقتصادی و رابطه های اجتماعی بنابر علت ها را برای فرمان بران آشکار سازد این کوشش انتقادی مارکس، به درستی یگانه کوششی است که او توانست به عمل آورد، اگر بپذیریم که نه فرمان رویان و نه فرمان بران رها از ایدئولوژی نیستند و وضعیتی خارج از ایدئولوژی که وضعیت «علم» خواهد بود، وجود ندارد: مارکس به دیدگاه علم نمی پردازد، بلکه او تنها این کوشش را به عمل می آورد که در سپهر اجتماعی سرشار از ایدئولوژی شناساندن آن ممکن باشد. از این قرار، کوشش برای شناخت و درک چیز ها بنابر علت های شان - کوششی که او سهم اساسی زندگی اش را به آن اختصاص داد، سهم دیگر به سازمان دادن پراتیک انقلابی پرولتاریا اختصاص داشته است؛ یعنی یگانه پراتیکی که بنابر آن پرولتاریا می تواند شرایط فعالیت را توسط خودش بیافریند که در نفس خود شرایط ایده های مناسب و بنابر این خارج شدن از ایدئولوژی است.

بنابر این، به تزی راه می یابیم که بنابر آن مارکس مفهومی از ایدئولوژی ابداع کرده است که به او امکان می دهد تولید وجود های ایده ای را به عنوان روندی ناگزیر همراهی کننده در نظر گیرد و موازی با تولید مادی شرایط زندگی واقعی جریان یابد. هنگامی که این زندگی در گسترش و امکان های شکوفایی و واقعیت بخشی اش کرانمند و محدود است، آنگاه ناگزیر با ایده ها و بازنمودهای دم بریده و نامناسب همراه می گردد. هنگامی که این زندگی جدا، بریده از شرایط مادی باز تولیدخاص اش است، آنگاه ناگزیر با ایده ها و بازنمودهای انتزاعی و کلی، یعنی هم چنین نامناسب همراه می گردد.

از این رو، مفهوم مارکسی ایدئولوژی به پروبلماتیک توهم و هنوز کم تر به دستکاری

مربوط نیست، بلکه به پروبلماتیک بیان نامناسب و پنداشتی واقعیت مربوط است که در نفس خود مفهوم حقیقت را به خدمت می گیرد. اگر به درستی حقیقت این باشد که مسئله عبارت از قطعه ای از فصل کاپیتال در باره «فتیشیسم کالا» است، این با توجه به مقوله های اقتصاد بورژوایی مارا [در این زمینه] تأیید می کند. مارکس می گوید: «این شکل های اندیشه هستند که یک اعتبار اجتماعی و بنابر این، یک عینیت، برای رابطه های تولید این شیوه تولید اجتماعی از حیث تاریخی معین دارند که تولید بازرگانی است.» (۳۲) پس، این ها مقوله های حقیقی هستند، زیرا عینیت دارند و با وجود این، آن ها ایدئولوژیک هستند. به یقین، این اندیشیدن که چنین مقوله ها حقیقی اند، اشتباه خواهد بود و این که تنها اقتصاددانان بورژوا از آن ها استفاده می کنند، نادرست است. آن ها به درستی در مقیاسی حقیقی و عینی هستند که چیز دیگری جز بیان روند واقعی تولید بازرگانی در وجود ایده ای نباشند: این روند در هر لحظه آن ها را تأیید می کند و آن ها آن را در وجود ایده ای تأیید می کنند. بدیهی است که آن ها مقوله های ایدئولوژیک باقی می مانند، به خاطر این که این مقوله ها که آن ها را تشکیل می دهند، هم زمان کوشش نقدی ای را بر نمی انگیزند که فقط درک کردن رابطه ضرورت میان روند اجتماعی واقعی و بیان خود این روند در وجود ایده ای را ممکن سازد. آن چه که مسئله عبارت از درک کردن در هر بار است، این است که بنابر کدام علت ها یک روند واقعی نمی تواند به طور ایده ای در چنین بازنمودها و شکل های آگاهی (conscience) نمودار نشود. از این رو، مارکس در باره فتیشیسم کالا می نویسد: «ارتباط های اجتماعی که کارهای خصوصی شان را حفظ می کنند، در تولیدکنندگان برای آن چه که آن ها هستند، یعنی نه مانند رابطه های بی میانجی اجتماعی میان روند ها در خود کارشان، بلکه برعکس، مانند رابطه های نا شخصی میان شخص ها و رابطه های اجتماعی میان چیز های نا شخصی، نمودار می شوند.» (۳۳) بنابر این، در یک تولید بازرگانی که تولید را به گوناگونی کارهای خصوصی مجزا از یکدیگر تقسیم می کند، ضروری است که رابطه های اجتماعی شان در تولیدکنندگان به شکل رابطه اجتماعی مبادله پذیر که فرآورده های شان را به عنوان کالاها حفظ می کنند، نمودار شوند: بنابر این، در یک تولید بازرگانی که تولید را به گوناگونی کارهای خصوصی مجزا از یکدیگر تقسیم می کند، ضروری است که رابطه های اجتماعی شان با تولیدکنندگان به شکل رابطه اجتماعی مبادله پذیر که فرآورده های شان

را به عنوان کالاها حفظ می کنند نمودار شوند: به درستی، ما این جا با پیدایش یک بازنمود یا یک شکل آگاهی، کوتاه سخن، یک عنصر ایده ای، هم زمان ضروری و نامناسب یا پنداشتی سروکار داریم - و این به منزله شکل آگاهی از پیش ناگزیر با روند اجتماعی واقعی، و در این صورت با روند تولید بازرگانی همراه است- و هم زمان با آن می بینیم که نقد این بازنمود پنداشتی از دیدگاه بیرونی فرض «علم» تحقق نمی یابد، بلکه بر پایه پیدایش این بازنمود و بنابر این بر پایه آشکار کردن و درک علت ها است که نمی توانند این بازنمود پنداشتی را تولید نکنند. و به نظر ما می رسد که به درستی این وظیفه است که مفهوم مارکسی ایدئولوژی را نشان می دهد: وظیفه درک کردن پیدایش ناگزیر بازنمودهای پنداشتی، تا جایی که این پیدایش در وجود ایده ای ناگزیر با گسترش روندهای معین اجتماعی در واقعیت همراه است- و این به خاطر این که دگرگونی واقعی این روند ها هم زمان رها شدن از وجود های ایده ای پنداشتی و آزاد کردن توان درک کردن را ممکن می سازد.

برگردان: تیرماه ۱۳۹۱

منبع: نقد ایدئولوژی، مجله شماره

۴۳ آکتوئل مارکس، پاریس، انتشارات puf

پی نوشت ها:

کارل مارکس و فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی، همان جا، ص ۵۰

همان جا

همان جا

همان جا

همان جا

در قطعه ای نشان داده ایم که این مفهوم هیچ «گسست» نسبت به نقد مذهب آن طور که مارکس توانسته است آن را در ۱۸۴۳ رسم کند، ندارد، بنابراین، خیلی پیش از به کار بردن مفهوم ایدئولوژی، به ویژه هنگامی که می نویسد: «مذهب آگاهی از خویش و احساس خویشتن انسان است که یا هنوز به دست نیآورده، یا اکنون دوباره از دست داده است»، به طوری که مذهب فقط واقعیت یافتن موهوم، یعنی (در زبان ایدئولوژی آلمانی) «پنداشتی» گوهر انسان در مقیاسی است که این گوهر به طور مشخص این جا و اکنون واقعیت نیافته است. (بنگرید

به مارکس «مقدمه بر نقد حقوق سیاسی هگلی» مارکس مجموعه اثرها، III فلسفه، پاریس، گالیمار، "La pléiade"، صص ۳۸۳ - ۳۸۲). دگر گشت میان ۱۸۴۳ و ایدئولوژی آلمانی مربوط به مفهوم گوهر به جای آن است. مارکس اکنون از شرایط واقعی تحقق یا بر عکس واقعیت نیافتن یک زندگی سخن می گوید. بنابر این، این دیگر یک گوهر تحقق نیافته نیست، بلکه یک زندگی انجام یافته است که ناگزیر با یک شناخت پنداشتی همراه است.

ک. مارکس، ف. انگلس، ایدئولوژی آلمانی همان جا ۶۰

ص، ۵۱

همان جا

همان جا، ص. ۷۶

همان جا، ص. ۷۵

همان جا

همان جا صص، ۷۶-۷۷

همان جا، ص. ۷۶

همان جا

همان جا، ص ۷۷ : تأکید از من است.

به راستی چرا مارکس نتوانسته است ایده ای را حفظ کند که به نظر میرسد این جنبه را که پرولتاریا یگانه طبقه بی بهره از ایدئولوژی خواهد بود، مورد توجه نوازشگرانه قرار می دهد. [از این قرار، پرولتاریا] (چونان «طبقه ای است که دیگر نباید منافع طبقه ویژه ای را به رغم طبقه فرمان روا برتر بداند»). می توانیم بگوییم که مارکس مفهوم ایدئولوژی را زمانی ترک کرد که از این تز چشم پوشید (بنگرید به اتین بالیبار، فلسفه مارکس، همان جا ص ۵۴). البته، این ایده دفاع پذیر نبود. در واقع، شرایط واقعی هستی پرولتاریا- از این لحاظ که اکنون شرایط زندگی به فرجام نرسیده - نشان می دهند که نمی توان رها از ایدئولوژی، یعنی شناخت پنداشتی از خویشتن و از واقعیت اجتماعی بود، دلیلی که به خاطر آن پرولتاریا باید از منقلب بودن خویش بی‌آغازد. «پس انقلاب تنها ناگزیر نشده است، به خاطر این که تنها وسیله سرنگون کردن طبقه فرمان رواست. به این دلیل وسیله است که فقط انقلاب به طبقه ای که طبقه دیگر را سرنگون می کند، امکان می دهد همه گندیدگی سیستم فرتوت را که از آن پس به او می چسبید، بروید و مستعد پی افکندن جامعه روی پایه های

جدید شود». (مارکس - انگلس، ایدئولوژی آلمانی، همان جا، ص ۶۸).

مارکس و انگلس، کاپیتال، ترجمه زیر نظارت ژان پیر لوفور، پاریس، puf، ۱۹۹۳، کتاب ۱ فصل ۱ ص ۸۷

همان جا ص ۸۵. تکیه از من است.

نیکی (خیر، خوبی)

پروفسور ولفگانگ پتر ایش هورن

برگردان شین میم شین

دایره المعارف روشنگری

المعارف روشنگری	و اهمیت بی چون و چرا کسب می کند.	نیکی بلحاظ تاریخی - زبانی از صفت نیک ساخته شده است.
نیکی اخلاقی باید از نقطه نظرهای زیرین در نظر گرفته شود:	ما باید میان دو نوع نیکی تفاوت بگذاریم:	نیک در مسیر توسعه خویش معانی متنوعی پیدا کرده است.
۱	نیکی اخلاقی	نیک، بطورکلی، می تواند به معانی زیر بکار رود:
از نقطه نظر فونکسیون ایدئولوژیکی اخلاق	بازتاب نیکی اخلاقی	۱
۲	نیکی اخلاقی	هدفخوان
از نقطه نظر نقش بلحاظ اجتماعی تنظیمگر و سازمانده اخلاق در روند زندگی اجتماعی عملی	نیکی اخلاقی، عبارت است از آنچه که در زمان معینی از سوی نیروهای اجتماعی معینی، بلحاظ اخلاقی نیک تلقی می شود.	۲
۳	این به معنی بیان جمعبندی شده در سیستمی از هنجارها و نظرات اخلاقی است.	شجاع، زحمتکش، صادق
از نقطه نظر مبارزه طبقات و جهان بینی ها	۲	خوشایند، شاد بمعنی پسیکولوژیکی اش
و لذا در صحبت از نیکی اخلاقی و یا ضمن ارزیابی اخلاقی شیوه های رفتار بمثابة نیک، هدف - در تحلیل نهائی - تعیین و تثبیت هنجارهای عمل، رفتار و فکر و هدایت ایدئولوژیکی انگیزش انسان ها ست و نه انعکاس واقعیات امور عینی در قالب مفاهیم و احکام.	بازتاب نیکی اخلاقی	۴
مراجعه کنید به هنجار	اینجا ما با دو سطح سمانتیکی سر و کار داریم که از یکدیگر تفکیک ناپذیرند.	زیبا
بنابراین، نیکی اخلاقی به شرح زیر مطرح می شود:	زیرا این دو سطح سمانتیکی همدیگر را متقابلا تحت تأثیر قرار می دهند و علاوه بر آن، هم معنی محتوایی نیکی اخلاقی را و هم در تحلیل نهائی، بازتاب تئوریکی آن را، موقعیت واقعی و منافع واقعی نیروهای اجتماعی معینی را منعکس می کنند.	۵
۱	۱	نیکوکار، مددکار
بمتابه گشتاور هنجاری ارزیابی کننده ی فونکسیون شعور	۲	۶
۲	۲	اندازه نگهدار
بمتابه گشتاور آماجگذار فونکسیون شعور	۳	نیک معنای اخلاقی خود را به احتمال قوی تحت تأثیر اشاعه مسیحیت، بویژه پس از تبدیل نیک به قوانین اخلاقی انتزاعی مسیحیت و به اخلاق کاستی فنودالی بدست می آورد.
۳	۳	نیکی (خیر) نیز از این معانی، توسعه یافته و آن هم واژه ای است، با معانی متنوع.
بمتابه گشتاور تصمیم گیر فونکسیون شعور	۴	اهمیت فلسفی نیکی (خیر) - قبل از همه - در معنای اخلاقی آن است که ضد بدی (شر) تلقی می شود.
۴	۴	نیکی (خیر) در تاریخ اتیک (اخلاق)، معنی
مراجعه کنید به اتیک در تارنمای دایره		

بمناظره گشتاور بلحاظ اجتماعی سازمانده
فونکسیون شعور

نیکی اخلاقی عامترین و فراگیرترین بیان
اصول اساسی هر سیستم اخلاقی را تشکیل
می دهد.

نیکی اخلاقی نشاندهنده اعتباری است که هر
سیستم اخلاقی بدان قائل می شود.

این مسئله را می توان از نقطه نظر
سمیوتیکی نیز در نظر گرفت.

(سمیوتیک به علم علائم مثلا علائم زبانی
اطلاق می شود. مترجم)

برای این کار باید معانی اخلاقی خاص تبیین
زبانی «نیکی» در محاوره رایج میان انسان
ها در نظر گرفته شوند.

اینجا می توان از «قضاوت ارزشی» اخلاقی
به بررسی شروع کرد.

قضاوت های ارزشی اخلاقی باید بمناظره تبیین
های زبانی تلقی شوند که برای کد گذاری و
اشاعه هنجارهای اخلاقی و یا برای انگیزش
رفتار متناسب با هنجارها بکار می روند.

ضمنا فرم توصیفی تبیین زبانی این احساس
را در آدمی زنده می کند که گویا خیر و
نیکی نهفته در فرمان اخلاقی، نظامی واقعا
موجود و سرپیچی ناپذیر است.

این یکی از خودویژگی های فونکسیون
عملی زبان است که در فرمولبندی و اشاعه
هنجارهای اخلاقی دیده می شود.

استعمال واژه «نیکی» را نیز باید بلحاظ
فونکسیون عملی زبان در نظر گرفت.

با ساختن اسم (دستور زبانی) «نیکی» از
صفت (دستور زبانی) «نیک»، مسند سازی
مطروحه در قضاوت های ارزشی اخلاقی
از قبیل «نیک است» (آدم خوبی است،
دختر خوبی است، چیز خوبی است!) جامه
شینیبت کاذب به خود می پوشد.

ما اینجا هم با تبیین زبانی ئی سروکار داریم،
که در خدمت اشاعه هنجارهای اخلاقی است
و بوسیله فرم زبانی، اعتبارمندی فرمان
اخلاقی را بدرجه شینیبت، به درجه امری
واقعا موجود ارتقا می دهد و انتقاد از آن
را به معنی لغو نظام جلوه گر می سازد و
بدان حتی هاله یک سوپرکنیوتیه، یک قدرت
مستقل اعطا می کند.

اعتبارمندی هنجارهای اخلاقی که بوسیله
«نیک» و یا «نیکی» بطور ایدئولوژیکی
مشروعیت کسب می کند، در تحلیل نهائی،

اخلاق امروزی در وهله اول اخلاق فنودالی
- مسیحی است.

علاوه بر آن اخلاق مدرن بورژوائی و
اخلاق آتی پرولتری نیز وجود دارد.

اکنون سؤال این است که کدامیک از اینها را
باید اخلاق حقیقی محسوب داشت؟

باید گفت که هیچکدام از آنها دارای اعتبار
مطلق نیست.

اما بی تردید، اخلاقی دارای بیشترین
و ماندگارترین عناصر خواهد بود، که
در عصر حاضر طرفدار تحول وضع موجود
باشد، یعنی طرفدار آینده باشد، یعنی پرولتری
باشد.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۸۶)

این نظر ماتریالیسم تاریخی در رابطه با
خیر و نیکی اخلاقی نه تنها حاوی توضیح
تئوریکی خیر و نیکی است، بلکه علاوه بر
آن حاوی توضیح محتوایی تغییرمعنی آن
است:

۱
بمناظره جنبه ای در وابستگی به مبارزه برسر
پیشبرد منافع اجتماعا تعیین شده گروه های
اجتماعی مختلف.

این نظر، قبل از همه، ارزیابی تاریخی -
انتقادی از امری ارائه می دهد، که در زمان
معینی از سوی نیروهای اجتماعی مختلف،
بمناظره خیر و نیکی تلقی و تبلیغ می شود.

۲
(پوزیتیویسم مخالف این ارزیابی است.)

این نظر، علاوه بر آن، به انتقاد تئوریکی از
تصورات محافظه کارانه و ارتجاعی از خیر
و نیکی اخلاقی می پردازد.

۳
این نظر ضمنا به اثبات و پشتیبانی تئوریکی
از تصورات مترقی و انقلابی از خیر و
نیکی اخلاقی برمی خیزد.

این وظیفه اصلی اخلاق مارکسیستی است
که نظریات مربوط به نیکی اخلاقی ئی را
که طبقه کارگر و جامعه سوسیالیستی به
همراه آورده اند، در معنی و اهمیت تاریخی
شان، بمناظره اهرم ایدئولوژیکی مبارزه
بخاطر سوسیالیسم و اتحاد توده های مردم
زیر درفش طبقه کارگر و حزب مارکسیستی
- لنینیستی آن، بطور تئوریک اثبات کند
و طرق پیشبرد آماجگرایانه آنها را بطور
تئوریک نشان دهد.

چیزی جز حق تاریخی بطور ایدئولوژیکی
فرمولبندی شده توسط نیروهای اجتماعی
(بویژه نیروهای طبقاتی) مربوطه، برای
پیشبرد منافع خصوصی آنها نیست.

خیر و نیکی اخلاقی عبارت است از نحوه
و نوع خاص و ایدئولوژیکی اعلام، اجرا و
پیشبرد منافع طبقاتی معینی در مقابل منافع
طبقاتی دیگر (و یا منافع اجتماعی معینی در
مقابل منافع افراد و یا گروه بندی های منفرد)

بنابراین، خیر و یا نیکی اخلاقی همیشه باید
به شرح زیر در نظر گرفته شود:

۱

در محتوا و تأثیرگذاری اش

۲

بمناظره جنبه ای در وابستگی به توسعه
اجتماعی واقعی

۳
بمناظره جنبه ای در وابستگی به مبارزه برسر
پیشبرد منافع اجتماعا تعیین شده گروه های
اجتماعی مختلف.

از این رو، هر خیر و نیکی اخلاقی دارای
محتوای مشخص، تاریخی و طبقاتی معینی
است.

خیر و نیکی «درخود» با معنی ماورای
تاریخی و مطلق وجود ندارد.

انگلس می نویسد:

«تصورات مربوط به خیر و شر از ملتی
تا ملتی دیگر، از عصری تا عصری دیگر
چنان عوض شده اند، که گاهی حتی به ضد
یکدیگر بدل شده اند.

ولی اگر کسی ادعا کند که «خیر، شر
نیست و شر، خیر نیست و اگر خوب و بد
و یا خیر و شر را با هم مخلوط کنیم، آنگاه
فاتحه اخلاقمندی خوانده می شود و هرکس
می تواند، هرچه دلش می خواهد بکند و
یا نکند»، باید به او گفت که مسئله به این
سادگی ها نیست.

اگر مسئله به این سادگی ها می بود، آنگاه
دیگر بحث برسر خیر و شر لازم نمی آمد و
هرکس می بایستی بداند، خیر و شر کدامند.

اما امروز کار از چه قرار است؟

امروز برای ما کدامین اخلاق موعظه می
شود؟

مسئله مربوط به ماهیت، محتوا، نقش و منشاء نیکی و خیر اخلاقی یکی از مسائل تعیین کننده اتیک است و محرک آن در کل تاریخ اتیک بوده است.

مراجعه کنید به اتیک (اخلاق) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۲

این مسئله متنوع ترین تعاریف و راه حل ها را به خود دیده است.

راه حل های عرضه شده برای این مسئله که در خارج از فلسفه مارکسیستی و قبل از پیدایش فلسفه مارکسیستی عرضه شده اند (و همچنان و هنوز عرضه می شوند)، برشالوده عام ایدئالیسم صورت گرفته اند و صورت می گیرند:

الف

برخی از این راه حل ها بر طرح های ایدئالیستی - عینی و یا ایدئالیستی - ذهنی مبتنی بوده اند.

ب

برخی دیگر بر نظریات ناتورالیستی مبتنی بوده اند که آنها نیز به ایدئالیسم منتهی می شوند.

۳

یکی از مهمترین نظریات ایدئالیستی عبارت است از تفسیر خیر و نیکی اخلاقی، بمثابة ماهیتی مستقل، ایده ای و بی وابستگی به انسان.

بنا بر این نظریه گویا منبع خیر و نیکی اخلاقی در تفکر، عواطف و یا تمایلات انسانی است.

این تفسیر از خیر و نیکی اخلاقی را می توان در افراد و یا جریانات فکری زیر یافت:

الف

افلاطون (۴۴۷ - ۳۴۷ ق. م.)

فیلسوف یونان باستان و از شاگردان سقراط افلاطون

ب

نئوافلاطونیسیم

نئوافلاطونیسیم به جریان فلسفی مذهبی - عرفانی و شدیداً گمانورز در آنتیک واپسین

(قرن ۳ تا ۶ میلادی) اطلاق می شود که با رجعت به افلاطون تدوین شده است. مترجم)

مراجعه کنید به نئوافلاطونیسیم

ت

توماس فون اکوین و بطورکلی در ایده قرون وسطایی از خدا، بمثابة خیر متعالی

پ

ماکس شلر (۱۸۷۴ - ۱۹۲۸)

فیلسوف آلمانی

مؤلف آثاری در زمینه اتیک، فنومنولوژی و آنتروپولوژی فلسفی

ملقب به «اولین مرد جنت فلسفه»

هایدگر ضمن تأیید لقب او، اعلام کرده که همه فلاسفه قرن بیستم از آیشخور ماکس شلر سیراب گشته اند و او را قوی ترین قدرت فلسفی در آلمان مدرن، اروپای معاصر و فلسفه معاصر نامیده است.

در سال ۱۹۵۴ کارول وژتیل و بعدها پاپ ژان پل دوم تز دکترای او را توسعه عنوان «ارزیابی امکان تشکیل اتیک مسیحی بر پایه سیستم ماکس شلر» مورد مدافعه قرار دادند.

در عصر جدید در فلسفه شلر، هارتمن و در اتیک تنولوژیکی

ث

این نظریه ایدئالیستی در سراسر تاریخ، صرفنظر از اینکه توسط کدامیک از افراد و یا جریانات فکری فوق الذکر مطرح شده باشد، همیشه بمثابة تئوری محافظه کارانه (کنسرواتیو) و ارتجاعی عرضه شده است.

۱

تئوری خیر و نیکی

در آنتیک (جهان باستان کلاسیک)

در آنتیک، نظریه مربوط به خیر و نیکی اخلاقی، بمثابة عالی ترین هدف زندگی (هدف زندگی به معنای تصور رایج در آنتیک راجع به سعادت مندی، راجع به زندگی توأم با خوشبختی و خشنودی) مطرح می شود، که در فرم های زیر خودنمایی می کند:

۱

اپیکور (۳۴۱ - ۲۷۱ ق. م)

از فلاسفه یونان باستان

مؤسس مکتب اپیکوریسم

بمثابه هدونیسیم معقول و اندازه نگهدار (اپیکور)

۲

بمثابه بی نیازی کنیکی

۳

بمثابه سجایای مبتنی بر عقل استوئیستی

II

تئوری خیر و نیکی در

فلسفه روشنگری

هوبس، جان لاک، هولباخ و هلوه تیوس

کلود آدرین هلوه تیوس (۱۷۱۵ - ۱۷۷۱)

فیلسوف ماتریالیست

پیشرفت تعیین کننده در اتیک را فلسفه روشنگری در قرن هفدهم و هجدهم میلادی به همراه می آورد:

فلسفه روشنگری می کوشد تا مسئله خیر و نیکی اخلاقی را بر مبنای انسان که بطور دنیوی و حسگرایانه و لذا غیرتاریخی در نظر گرفته می شود، حل کند.

(هوبس، جان لاک، هولباخ و هلوه تیوس)

۱

خیر و نیکی اخلاقی اینجا بر بنیان منافع طبیعی افراد منفرد و بر بنیان برقراری پیوند میان منافع طبیعی و منافع عام از طریق مفید بودن عام تعریف و تعیین می شود.

۲

این اصل سنسوالیستی (مبتنی بر حسگرایی)، به معنای منافع فردی و یا به معنای اویده مونیسم (خوشبختی گرائی) اجتماعی و یا اوتیلیتاریسم، در نهایت عبارت از فرمولبندی تئوریک - اخلاقی آلوده به توهمات بیشمار تاریخی مناسبات اجتماعی بورژوائی است و بیانگر حقوق بورژوائی است.

مراجعه کنید به اویده مونیسم (اوتیلیتاریسم) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۳

به قول مارکس و انگلس، «رهائی بخشی

از نقطه نظر بورژوائی، یعنی رقابت، در قرن هجدهم میلادی تنها شیوه ممکن برای گشودن راه تازه توسعه آزاد به روی افراد بوده است.

اعلام تئوریک این شعور منطبق با پراتیک بورژوائی، یعنی شعور استثمار متقابل، بمثابه رابطه عام کلیه افراد نسبت به هم، نیز گامی جسورانه و آشکار به پیش بود، که روشنگری درمقابل بزک سیاسی، پدرسالارانه، مذهبی و بی دردسر استثمار تحت شرایط فئودالی برمی داشت.»

(مارکس و انگلس ۳، ۳۹۵)

III

تئوری خیر و نیکی

در فلسفه سوسیالیسم اوتوپیک

اتین گابریل موره لی (۱۷۱۷ - ۱۷۷۸)

فیلسوف روشنگری

سوسیالیست اوتوپیک

آثار:

سوسیالیست های بزرگ

کد طبیعت

علاوه بر این طرح فلسفی فوق الذکر، خیر و نیکی اخلاقی، تا حدودی، با نتایج عملی و انقلابی پیوند می یابد که تا فراخوان سوسیالیستی - اوتوپیک به باز تشکیل دولت و جامعه بر طبق «طبیعت» انسانی و در نهایت به از بین بردن مالکیت خصوصی بروسایل تولید (موره لی) و باز تعریف اخلاق به معنای سوسیالیستی - اوتوپیک آن (سن سیمون، فوریه) می رسد.

IV

تئوری خیر و نیکی

در فلسفه کانت

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)

برجسته ترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان

اثر او تحت عنوان «انتقاد از عقل محض» نقطه عطفی در تاریخ فلسفه و آغاز فلسفه مدرن محسوب می شود.

کانت در زمینه های زیر دورنمای فراگیر نوینی به روی فلسفه گشوده است:

اتیک (انتقاد از عقل عملی)

استه تیک (انتقاد از قوه قضاوت)

فلسفه مذهب

فلسفه حقوق

فلسفه تاریخ

اتیک کانت، با تفاوتگذاری میان خیر و نیکی اخلاقی و مقولات خرد نظری، شناخت ژرفتری را نسبت به ماهیت خیر و نیکی اخلاقی امکان پذیر می سازد.

۱

بنظر کانت، معنی خیر و نیکی اخلاقی عبارت است از رابطه ای ارادی برای اوبژکت قرار دادن چیزی، اگر این رابطه منطبق با قانون اخلاقی باشد.

۲

خیر و نیکی اخلاقی همیشه مشمول و منظور قانون اخلاقی است.

۳

اما بنا بر برداشت خود ویژه کانت از قانون اخلاقی، خیر و نیکی اخلاقی از تحول بورژوائی - ترقی خواهانه جهان (که منافع آن در نظریه سنسوالیستی (حسگرایی) از خیر و نیکی تصریح شده بود)، به عالم نیکخواهی (که بطور اپریوری تعیین شده و جریان واقعی جهان را مورد صرفنظر قرار می دهد) تبعید می شود.

۴

اصول مفید بودن اگوئیستی (خودخواهانه) و یا فداکارانه، بمثابه انعکاس درک انسان انتزاعی و غیرتاریخی و منافع او، در نظریه کانت بصورت ایده ناب بشر و بشریت، نسبت به هدف اراده و خواهش معقول ناب در می آید.

V

تئوری خیر و نیکی

در فلسفه هگل

هگل خیر و نیکی اخلاقی کانت را مورد انتقاد قرار می دهد و ثابت می کند که نیکی اخلاقی کانت از قرار زیر است:

الف

به «لانه ای مملو از تناقضات نیاندیشیده»

می ماند، که با جدائی گرفتن از عمل پراتیکی، با جدائی گرفتن از حسیت به قبض روح خود می پردازد.

ب

و با توجه به جریان واقعی جهان، قلب را به شور می آورد، ولی عقل را تهی می گذارد، فرمان به پیش می دهد، بی آن که بتواند کسی را به جلو براند.

۱

هگل مسئله خیر و نیکی اخلاقی را به کردوکار پراتیکی انسانی در مناسبات اجتماعی مربوطه پیوند می دهد و بدین سان برخورد رئالیستی ارسطویی را در رابطه با خیر و نیکی اخلاقی به خدمت می گیرد.

۲

تعریف هگل از خیر و نیکی با ساخت گمانورانه - ایدئالیستی او از جامعه عجین شده و به عنوان یکی از گشتاورهای خودجنبی روح و ایده اخلاقی جلوه گر می شود.

۳

بنظر هگل، خیر و نیکی اخلاقی را باید بمثابه نیکی زنده فهمید که از سوئی بمثابه خواهش سوبرژکتیف وجود دارد و از سوی دیگر ببرکت عمل، جامه واقعیت در برمی کند و این عمل، ضمناً، بر مبنای اخلاقمندی و به نیت اخلاقمندی صورت می گیرد و اخلاقمندی را باید بمثابه توسعه ضرور مناسبات اجتماعی اخلاقی تلقی کرد.

اگر این نظر هگل را مورد تفسیر ماتریالیستی قرار دهیم، بدان معنی خواهد بود که مفهوم خیر و نیکی اخلاقی به توسعه قانونمند هر واقعیت اجتماعی ببرکت کردوکار آگاهانه ارادی و پراتیکی انسان ها نسبت داده می شود.

اینکه هگل به کشف توسعه اجتماعی نایل می آید، توسعه اجتماعی ئی که در نتیجه کردوکار انسان هائی که با شور و شوق عمل می کنند، تحقق می یابد و نمی تواند بنا بر معیارهای اخلاقی خیر و شر از پیش ساخته مورد قضاوت قرار گیرد، بلکه معیارهای خود را در خویشتن خویش دارد، از اهمیت تعیین کننده برخوردار بوده است.

هگل به این طریق به حقایق امور زیر پی می برد:

الف

<p>مراجعه کنید به بیگانگی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p> <p>۴</p>	<p>مراجعه کنید به درک ماتریالیستی تاریخ در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p> <p>۱</p>	<p>به تحولات تاریخی و به مبارزه نظرات اخلاقی</p> <p>ب</p>
<p>ساختمان سوسیالیسم، از این لحاظ نیز وضع و حال نوینی به همراه می آورد:</p> <p>الف</p> <p>اولا از بین رفتن آنتاگونیسم طبقاتی و انطباق کامل منافع اجتماعی در جامعه سوسیالیستی با منافع اساسی کلکتیف های سوسیالیستی و شخصیت سوسیالیستی به وحدت تصورات اصولی راجع به خیر و شر اخلاقی منجر می شود.</p>	<p>درک ماتریالیستی تاریخ و درک ماتریالیستی انسان نشان می دهد، که منافع انسان ها و اهداف اگونیستی (خودخواهانه) و یا فداکارانه شان و یا اهداف عقلی خیالی بی غل و غش آنها، از روند تولید مادی آنها، از مناسبات اجتماعی و طبقاتی واقعی آنها سرچشمه می گیرد و تنها در این مناسبات اجتماعی و طبقاتی واقعی و یا از طریق تحول آن می تواند تحقق یابد.</p> <p>۲</p>	<p>به دیالک تیک تاریخی خیر و شر</p> <p>ت</p> <p>به نقش تضادمند نظرات مختلف در باره خیر و شر</p> <p>۴</p> <p>شر در اندیشه هگل</p> <p>به نظر مارکس و انگلس</p>
<p>البته این حقیقت امر بمعنی این نیست که در مسائل منفردی، اینجا و آنجا تضادهائی در روند بغرنج توسعه اجتماعی مشاهده نشوند.</p> <p>ب</p>	<p>هنجارها و تصورات اخلاقی راجع به این که چه چیزی بلحاظ اخلاقی خوب (خیر، نیک) است، هرگز نمی توانند چیزی غیر از فرم های ایدئولوژیکی ضروری باشد که انسانها در آنها منافع واقعا مشروط خود را بطور ایده ای بازتاب می بخشند و بر زبان می رانند.</p>	<p>(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۱، ص ۲۸۷)</p> <p>الف</p>
<p>ثانیا تحول آگاهانه در روند زندگی اجتماعی ایجاب می کند، که تصورات مربوط به خیر و شر اخلاقی آگاهانه بر طبق الزامات ساختمان سوسیالیستی جامعه، بنا بر منافع توسعه سوسیالیستی، همبود سوسیالیستی و شخصیت سوسیالیستی هدایت شوند.</p> <p>ت</p>	<p>این هنجارها و تصورات اخلاقی، اهرم ایده ای (و یا ترمز ایده ای) کنش اجتماعی - پراتیکی انسان ها را تشکیل می دهند که بوسیله مناسبات اجتماعی واقعی مشروط می گردند.</p>	<p>«در اندیشه هگل شر فرم و قالبی است که حاوی نیروی محرکه توسعه تاریخی است.</p> <p>ب</p> <p>شر در اندیشه هگل معنای دوگانه کسب می کند:</p> <p>۱</p>
<p>مسائل اخلاق، بویژه مسئله خیر و شر اخلاقی، در چارچوب توسعه جنبش کارگری انقلابی و قبل از همه، در جریان ساختمان سوسیالیسم، خصلت عرفانی و معمائی خود را (که در سراسر توسعه اجتماعی ماقبل داشته اند) از دست می دهند.</p>	<p>شرایط اجتماعی طبقاتی - آنتاگونیستی پیامدهای زیرین را در رابطه با تئوری خیر و نیکی اخلاقی موجب می شود:</p> <p>الف</p>	<p>در اندیشه هگل، هر پیشرفتی بالضروره به معنای زیر پا گذاشتن مقدسات است</p> <p>۲</p> <p>هر پیشرفتی، بمثابة طغیان بر ضد کهنه و میرنده است، کهنه و میرنده ای که بنا بر عادت، رخت تقدس بپوشیده است.</p> <p>۳</p>
<p>مراجعه کنید به اخلاق</p> <p>پایان</p>	<p>اولا سبب می شود که تضاد منافع طبقاتی به نظریات متضاد راجع به خیر و شر اخلاقی منجر شود.</p> <p>ب</p>	<p>از زمان پیدایش تضادهای طبقاتی، بخصوص صفات زشت انسانی (مثلا هوا و هوس، مالپرستی و قدرت طلبی) بوده اند که اهرم توسعه تاریخی گشته اند و تاریخ فنودالیسم و سرمایه داری دلایل و شواهد روشنی در این باره عرضه می کند.»</p>
<p>مراجعه کنید به اخلاق</p> <p>پایان</p>	<p>ثالثا موجب مستقل گشتن مناسبات اجتماعی از انسان ها می شود که بصورت تصورات ایدئالیستی - تخیلی، سوپزکتیویستی و یا ناتوریالیستی راجع به ماهیت خیر و شر تبیین می یابد:</p> <p>این امر یکی از مهمترین بنیان های اجتماعی ایدئالیسم را در اتیک تشکیل می دهد.</p>	<p>تئوری خیر و نیکی در فلسفه مارکسیستی</p> <p>برای ارزیابی تئوریک راستین از مسئله خیر و نیکی اخلاقی به درک ماتریالیستی تاریخ و درک ماتریالیستی انسان - به مثابه موجود اجتماعی مشخص - نیاز میرم و بی چون و چرا هست.</p> <p>VI</p>

مارکس و زمین شناسی

ترجمه کامران صادقی



انسان شناسی و فرهنگ

جلد جدید مجموعه آثار مارکس و انگلس منتشر شد - آنچه مارکس نزد زمین شناسان جستجو می کرد

این متون ۱۳۴ سال در آرشیو بودند: ابتدا نزد فردریش انگلس، پس از آن به مدت طولانی نزد سوسیال دموکرات های آلمان در برلین. در سال ۱۹۲۵ ریازائف برای اولین بار به اهمیت آنها اشاره کرد. ۱۹۳۳ از افتادن به چنگ نازی ها نجات پیدا کرده به کپنهاگ، آمستردام، لندن منتقل شدند. از زمان پایان جنگ جهانی دوم آنها در آمستردام نگه داری می شدند. ویرایش این متون سال ۱۹۸۰ در رابطه با انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس آغاز شد، ۱۹۸۹ متوقف گردید، اما در سال ۲۰۰۳ دوباره از سر گرفته شد. اکنون بلاخره به صورت یک جلد از مجموعه آثار در دسترس هستند. حال نکته مهم "فقط" اینست که معنا و جایگاه آن در مجموعه آثار درک شوند.

برای فهم رایج قرن بیستمی از مارکس، این فکر غریب جلوه می کند که نویسنده "مانیفست کمونیست" و جلد اول "سرمایه" ماه ها بطور فشرده به مطالعه زمین شناسی پرداخته و یاد داشت برداری هائی کرده باشد که اکنون چاپ شده آنها، همراه با تعداد فراوانی طرح های پیچیده، جدول های شیمیائی و آمارهای وسیع، ۶۷۹ صفحه

را در بر می گیرند. یادداشت هائی بندرت دارای اظهار نظرهای شخصی.

چرا مارکس به جای کامل کردن جلد دوم و سوم "سرمایه" به این کار می پردازد؟ آیا در شصت سالگی دیگر توان پرداختن به کار جدی تئوریک نداشت؟ می خواست خود را با موضوعات دیگری مشغول کند؟ آیا از پرداختن به اقتصاد سیاسی دلزده شده بود؟ طرح اینگونه پرسش ها، به معنای عدم شناخت از مارکس است. چرا که از طرفی همواره شرایط طبیعی کار مطرح هستند، از طرف دیگر مسائل زمین شناسی و شیمی زراعی با موضوع بهره برداری از زمین در ارتباط بوده و از این زاویه به ادامه کار بر روی جلد سوم "سرمایه" مرتبط می شدند.

اما در درجه اول مارکس متفکری همه جانبه بود که مانند ارسطو، لایبنیتس، کانت، هگل-درک کلی از طبیعت را دنبال می کرد. او قبلا در سال ۱۸۴۴ مشخص کرده بود که: "علوم طبیعی مسبب فعالیت های فوق العاده بوده و همواره اسناد زیادی را به خود اختصاص داده اند. اما فلسفه برای آنها همانگونه بیگانه مانده است، که آنها برای فلسفه بیگانه اند." و از "تاریخ نگاری" بخاطر اینکه "علوم طبیعی را تنها بطور ضمنی مورد توجه قرار داده" انتقاد کرد (مجموعه آثار/۲، ص ۲۷۱). اظهار نظر کاملا مشابهی در "ایدئولوژی آلمانی" (مجموعه آثار، جلد سوم، ص ۲۱) وجود دارد. این در تطابق کامل با

روح گوته بود که آکساندر فون همبولت در باره اش نوشت، او می خواست، "پیوندی را تازه کند که در جوان سالی بشریت فلسفه، فیزیک و شعر را در برمی گرفت".

مارکس سعی می کرد از جدا کردن این مقوله ها اجتناب ورزد، او تا پایان عمر به مطالعه علوم طبیعی پرداخت، نه تنها زمین شناسی، بلکه فیزیولوژی، شیمی، ریاضیات و غیره (در حالیکه چکیده نویسی های فیزیولوژی و شیمی در جلد ۴/۲۵ مجموعه آثار موجودند، در خصوص ریاضیات اما هنوز چنین نیست، متأسفانه تنها در یک چاپ به زبان روسی و به زبان اصلی که به ندرت مورد توجه بوده، موجود است؛ مسکو ۱۹۶۸). مارکس سال ۱۸۵۱ در "دفترهای لندن" به آثار شیمیست های زراعی، جونستون و لیبگ (مجموعه آثار ۴/۹) و در بخشهای منتشر نشده این دفترها به نوشته های زمین شناسی یوزف ب. یورکس می پردازد، جایی که عبارت "فرماسیونهای زمین شناسی" مطرح می شود. چکیده نویسی مشروحی از یکی از آثار متأخر این نویسنده در جلدی که اینک منتشر شده، موجود است. و با نگاهی به چکیده نویسی از اثر جونستون مربوط به سال ۱۸۵۱، با همان باز ارائه دقیق متن، همان طرح ها از لایه های زمین شناسی، روبرو هستیم، همانند ۲۷ سال بعد از آن.

اشتغال مادام العمر با علوم طبیعی به هیچ

وجه تنها در خدمت فراگیری دانش نبود، بلکه برای مارکس سر مشقی بود جهت شناخت متد علمی. آشناترین نمونه در این زمینه تئوری فرماسیونهای اجتماعی

(مجموعه آثار ۱/۱۱، ص ۹۷) او می باشد، که در سال ۱۸۵۲ برای اولین بار مطرح شد از نظر مفهوم مستقیما بر زمین شناسی استوار است. این نظر در "نقد اقتصاد سیاسی" دنبال شد: "همانگونه که در تسلسل فرماسیونهای زمین شناسی نمی بایستی به پریودهای ناگهانی و کاملا مجزا از یکدیگر اعتقاد داشت، در رابطه با پیدایش فرماسیونهای مختلف اقتصادی اجتماعی نیز چنین نیست" (مجموعه آثار ۲/۳، ص ۱۹۷۲). این نظر متاسفانه بعدها مورد توجه قرار نگرفت، گرچه مارکس در پیش نویس های نامه اش به ورا ساسیولیچ در سال ۱۸۸۱ بارها به مقایسه تسلسل در فرماسیونهای زمین شناسی و تاریخی باز می گردد (مجموعه آثار ۱/۲۵، ص ۲۱۹-۲۴۲).

در کل طیف مطالعات علوم طبیعی مارکس، زمین شناسی و دیرین شناسی شاید حتا نقش برتری داشتند، چرا که این علوم مدتها پیش از کشفیات داروین در ارتباط با پیدایش انواع، نشان داده بودند که چگونه آتشفشان ها، طغیان رودخانه ها و دیگر حوادث طبیعی چهره زمین را در یک پروسه طبیعی میلیون ها ساله شکل داده اند. همچنین فسیل های حیوانات و گیاهان منقرض شده نادرستی روایت انجیل را از خلق زمین و کلیه انواع حیوانات و گیاهان تنها در ۶ روز و تغییر ناپذیری آنها، نشان داده بودند.

مقدمه چاپ حاضر جزئیات جالبی از این بخش از فعالیت مارکس بدست می دهد، بطور نمونه او در دبیرستان شهر تری یر از این شانس استثنائی برخوردار بود که در رشته ریاضیات و علوم طبیعی معلمی داشته باشد که در پاریس نزد کوویه، لامارک، لاپلاس و الکساندر فون همبولت تحصیل کرده بود. متاسفانه در اینجا به کار شدید مارکس بر روی اثر داهیانه دوست کلنی اش، رولاند دانیل، تحت عنوان "میکروکسموس. پیش نویس انسان شناسی فیزیولوژیکی" پرداخته نمی شود. اما مهم اشاره به یادداشت های حاشیه کتابهای کتابخانه مارکس است، که در آنها از جمله به تغییرات جوی ناشی از عمل انسانها می پردازد.

بزرگداشت مناسب از کار عظیمی که جهت تنظیم این متن، با تهیه مقدمه، رمزگشایی، فهرست علائم تصحیحی، توضیحات و غیره، توسط آنالیزه گریس، پتر کروگر،

ریشارد اشپرل و برخی دیگر، انجام گرفته، غیر ممکن است. از پرداختن به مباحث آکتوئل در رابطه با مسائلی که در چکیده نویسی ها موجودند، مدبرانه صرفنظر شده است. بطور نمونه وقتیکه مارکس می نویسد: "انقراض گونه ها ادامه دارد (بشر خود فعالترین نابود کننده است). این پرسش که آیا از زمان وجود انسان، گونه جدیدی پدید آمده، هنوز پاسخی ندارد". طبیعی است که با توجه به وضعیت امروزی تشدید انقراض انواع و علوم مربوطه، طرح نکاتی ممکن می بود.

اما این چکیده نویسی ها نه معدنی از نقل قول ها، بلکه راهنمای روش کار دانشمندی بزرگ، همه جانبه و فوق العاده سخت کوش هستند.

کارل مارکس: چکیده نویسی ها و یادداشت هائی در زمین شناسی، معدن شناسی و شیمی زراعی. مارس تا سپتامبر ۱۸۷۸، مجموعه آثار مارک و انگلس، بخش چهارم، جلد ۲۶، منتشر شده توسط بنیاد بین المللی مارکس، انگلس آمستردام. انتشارات آکادمی برلین ۲۰۱۱، ۱۱۰۴ صفحه. ۱۶۸ یورو.

منبع:

<http://www.neues-deutschland.das-buend-227654/de/artikel-nis-geist-und-natur.html?sstr=Das|Bündnis|Geist|und|Natur>

برای فهم رایج قرن بیستمی از مارکس، این فکر غریب جلوه می کند که نویسنده "مانیفست کمونیست" و جلد اول "سرمایه" ماه ها بطور فشرده به مطالعه زمین شناسی پرداخته و یاد داشت برداری هائی کرده باشد که اکنون چاپ شده آنها، همراه با تعداد فراوانی طرح های پیچیده، جدول های شیمیائی و آمارهای وسیع، ۶۷۹ صفحه را در بر می گیرند. یادداشت هائی بندرت دارای اظهار نظرهای شخصی.

وجود اجتماعی

پروفسور دکتر پتر ایش هورن

برگردان شین میم شین

دایره المعارف روشنگری



مفهوم وجود اجتماعی مادی از مسائل زیر نشئت می گیرد:

الف

از مسئله اساسی فلسفه

ب

از بسط دادن مسئله اساسی فلسفه بر جامعه

ت

از پاسخ ماتریالیستی قطعی، پیگیر و بی چون و چرا به مسئله اساسی فلسفه

مراجعه کنید به مسئله اساسی فلسفه در تارنمای دایره المعارف روشنگری

۱

وجود اجتماعی حاکی از آن است که در

حیات اجتماعی نیز که عرصه عمل آگاهانه و هدفمند انسان ها ست، یک واقعیت عینی (وجود اجتماعی مادی) وجود دارد که مستقل از شعور اجتماعی انسان ها ست، نسبت بدان تقدم دارد و شعور اجتماعی نقش ثانوی دارد و از آن ناشی می شود.

۲

به قول کلاسیک های مارکسیسم، «این شعور انسان ها نیست که وجود آنها را تعیین می کند، بلکه برعکس، وجود اجتماعی آنها ست که شعور آنها را تعیین می کند.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۳، ص ۹)

۳

شعور همان طور که مارکس و انگلس اشاره می کنند، چیزی جز وجود شناخته شده نیست و وجود انسان ها عبارت است از

روند زندگی اجتماعی واقعی آنها.

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۲۶)

۴

مفهوم «وجود اجتماعی» - همانند مفهوم «ماده» - بوسیله رابطه تضادمند وجود اجتماعی و شعور اجتماعی تعیین می شود، به عبارت دقیقتر بوسیله تقدم یکی بر دیگری.

(به عبارت دیگر، ما با دیالک تیک وجود اجتماعی - شعور اجتماعی سر و کار داریم و در این دیالک تیک نقش تعیین کننده - در تحلیل نهائی - از آن وجود اجتماعی است. مترجم)

۵

به قول لنین، «مارکسیسم بطور کلی بر آن است که وجود عینی - واقعی (ماده) مستقل از شعور، احساسات، تجارب و غیره بشریت

(تئوریکی) بوده است.

۹

مفهوم وجود اجتماعی یکی از نتایج گرانبهای درک ماتریالیستی تاریخ است.

مراجعه کنید به شعور اجتماعی، مناسبات اجتماعی، زیربنا و روبنا در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پایان

از آن بود که آنها از موضع سنسوالیستی انسان را بمثابه موجودی طبیعی تلقی می کردند و لذا کلیه مسائل جامعه را بر بنیان طبیعت انسانی (که به نظر آنها فاقد خصلت تاریخی بود) حل و فصل می کردند و بطور کلی نمی توانستند دریابند که جامعه بشری عرصه خاص خود را و واقعیت خاص خود را نمودار می سازد.

مراجعه کنید به سنسوالیسم (حسگرایی)، دیالک تیک حسی و عقلی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۳

آنها نتیجتاً نه محیط اجتماعی، سازمان جامعه و غیره را به عنوان وجود اجتماعی درک می کردند و نه افکار، عقاید، آداب، عادات، رسوم و غیره را به عنوان شعور اجتماعی در نظر می گرفتند، چه برسد به ارائه پاسخ ماتریالیستی در رابطه با مسئله رابطه فی مابین آندو.

۴

بعدها بتدریج ببرکت اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی، تئوری تاریخ بورژوائی و تئوری مبارزه طبقاتی بورژوائی تصویری قوام گرفت که بنا بر آن، جامعه و روابط اجتماعی بطور کلی بمثابه وجود خاص و خود ویژه ای تلقی شدند.

۵

این تصور را برای اولین بار هگل جامعه تئوریکی پوشاند، البته در بستر فلسفه ایدئالیستی تاریخ خود.

۶

به نظر هگل مناسبات اجتماعی ئی که دارای وجود و قوانین خاص خودند، مراحل تعالی خاص روح جهانی مطلق را تشکیل می دهند.

۷

از این رو، تنها پس از تدوین ماتریالیسم تاریخی روشن می شود که حیات اجتماعی انسان ها، یعنی جامعه، عرصه واقعی مستقل و خاص خود را تشکیل می دهد، در روند زندگی عملی انسان ها واقعیت عینی خاصی، یعنی وجود اجتماعی ئی شکل می گیرد و در آیینة شعور اجتماعی انعکاس می یابد.

۸

مفهوم وجود اجتماعی نقطه عطفی در تجدید بنای تفکر فلسفی و تفکر اجتماعی - نظری

اتم، 'فریفتاری' علم و نقد خرد تجربی علی رها

دو پیشامد سرنوشت ساز در سمتگیری و نحوه رویارویی با علوم در سالهای اخیر نقشی کلیدی ایفا کرده اند؛ یکی برآمد یک جنبش اجتماعی دگراندیش درون مرزی در فرآشد انتخابات سال ۸۸، و دیگری مرحله تازه ای از جدالهای برون مرزی حول برنامه هسته ای ایران. این هردو، برغم ماهیت متفاوتشان، حتی از دید خود نظام، درحکم تحدیدی جدی بوده اند.



ام" و "گاهی حرفهایی زدم که سیاست بود" اما اکنون حرفهایی می زنم که "می تواند خطرناک باشد!"

آقای داوری همچنین در گفتگویی با "آکادمی مطالعات ایرانی لندن" در آبان ماه سال پیش حرف آخرش را می زند: "اقتضای این وضع، حصول تذکر تاریخی نسبت به گذشته و آشنایی با زمان جدید و جهان کنونی است... یک وضع دیگر هم وجود دارد و آن ضدیت با غرب و جهان توسعه در عین دستاوردهای علمی-تکنیکی و مصرفی آنست. این وضع ناشی از نیروی مقاومت در برابر سلطه و استیلای سیاسی و اقتصادی است. این رد و قبول معمولاً موجب گسیختگی و اضطراب خاطر و ناهماهنگی و کندی در نظم و جریان امور می شود. هیچ راهی و از جمله راه توسعه را با خاطر پریشان و پر از شک و شبیه نمی توان پیمود."

به بیان دیگر راه 'توسعه' و از آنجا مسامحه به سرمایه داری جهانی به ضرورتی تجربی مبدل گشته و هرکه غیر از آن گوید کماکان دچار تصورات و خیالات است. بیدیه آقای داوری پیمودن این راه مستلزم 'خطر کردن'

عالم ذهنیات خود پیله بسته و سرگرم نقب زدن از اجتماعی 'پیش مدرن' به سرزمین عجایب 'پسا مدرن' بودند، یکباره علمدار علوم 'غربی' و روشهای تجربی بخصوص در عرصه علوم طبیعی، ریاضیات، مکانیک و فیزیک (اتمی) گردیدند.

اینان که بجای 'نان و آزادی' سالیان سال به خلاق ایدئولوژی تزییق می کردند، حتی از پس فرمان حذف، تعدیل و یا تبدیل علوم انسانی به 'علوم اسلامی'، تمکین نکرده و دست از 'شرارت' برداشتند، تا جایی که حتی فیلسوف سرسپرده ای چون رضا داوری اردکانی نیز اعلام می کند که "علوم انسانی با شعار دینی نمی شود."

همین آقای داوری سال گذشته در نشست در "مرکز فرهنگی کتاب" به صراحت عنوان می کند که نقد 'علوم غربی' بمعنی 'فهم' آنست نه حذفش: "می گویند گفتی مدرنیته به بن بست رسیده است. اگر گفتیم عذر خواهی می کنم. حرف سیاست زده ام...دیگر از شعار دادن پرهیز می کنم...من ایده آلیست ۳۰ سال پیش نیستم." سپس ادامه می دهد که من در گذشته "حرفهای بی خطری گفته

هیچکس، حتی خود زمامداران امور نیز باور ندارند که با سرکوب 'جنبش سبز'، اجتماع تمکین کرده، زندگی عمومی روالی 'عادی' یافته و بحران مشروعیت خاتمه پیدا کرده است. یکی از مهمترین تبعات این بحران، توهم زدایی از وضع موجود، تشدید تشنجات سیاسی در درون 'کشتی نظام' و بویژه ریزش سریع در حوزه نظریه پردازانی است که طی ۳۰ سال گذشته در مجموعه ای از نهادهای پژوهشی، فرهنگی و دانشگاهی دست اندرکار تولید زیرساختهای فکری نظام بوده و سازماندهی 'جو روشنفکری' را عهده دار بوده اند.

امروز این فلسفه بافان که بنا به مصلحت بعضاً خرقة ای 'غیر سیاسی' به تن کرده بودند، خود با بحرانی فکری روبرو شده و بقول خودشان از 'ایده آلیزم' دست برداشته اند. بن بست کنونی اجتماع، برخی از آنان را به 'پوزیتیویزم' منطقی کشانده و برخی دیگر را به 'رالیزم' در دربرویی با 'تجدد' و بحران 'توسعه'، منتقدان پروپاقرص 'مدرنیته' که سالیان درازی در

و 'اراده به قدرت' است که در شرایط کنونی ما هنوز جسارت انجامش را نداریم. جای پرسش دارد که آیا این وضع موجود است که فرهیختگان نظام را فرسوده کرده و یا کهولت خود نظام باعث گسیختگی افکار آنها شده است؟

معهدا، از منظر تداوم بخشی به حیات روزمره نظم حاکم، 'علوم غربی' در حکم شمشیری دوسر است که یکسره فناوری بویژه در حوزه اتمی است، و آن سر دیگرش 'علوم انسانی' است که بگفته آقای خامنه ای "منجر به ترویج شکاکیت و تردید در مبانی دینی و اعتقادی خواهد شد." ایشان که از حرکت های اعتراضی دانشجویان و اساتید دانشگاهی و قوف کامل دارد و می داند که حدود ۲ میلیون از ۳ و نیم میلیون دانشجو علوم انسانی می خوانند، بدرستی خواستار جلوگیری از ترویج "مادیگری و بی اعتقادی به تعالیم الهی و اسلامی" می باشد. برای همین فرمان 'اسلامی کردن' علوم انسانی را صادر می کند.

البته امر به 'نفی' ممکن است کسانی چون کامران دانشجو، امامان جمعه و مداحان را به تقلا و تکاپو وادار کند اما اندیشه آزاد را نمی توان به سبک و سیاق حراست دانشگاه سرکوب کرد. چنانچه شدنی بود، از پس "انقلاب فرهنگی"، تخته کردن دانشگاه ها و تشکیل "ستاد انقلاب فرهنگی"، و سپس دهها ستاد و شورای "فرهنگی" دیگر تاکنون انجام شده بود. پس هنوز مهر حذف ۱۳ رشته تحصیلی در علوم انسانی خشک نشده و فریادهای "هنجار شکنی" در دانشگاه ها ساکت نشده بود که رئیس "سازمان سنجش آموزش کشور" خبر بازگشت رشته های حذف شده را اعلام کرد. این برزخی است که گریبان آنها را گرفته چون نه راه پیش دارند و نه راه پس!

اما پرسیدنی است که آیا از میان تمامی رشته های علمی، عرصه ای 'مادی گرا' تر از 'فلسفه اتمی' میتوان یافت؟ آیا در نظامی اساسا جهان نگر که تار و پودش دنیوی است و 'روحش' در عالم مادی شناور است، استناد به امور 'الهی' کاربردی بجز ایجاد روکنشی ایدئولوژیک بر حقایق تلخ و درناک 'زمینی' دارد؟ آیا در خودآگاهی حفاظت گران از وضع فعلی، ظرفیتی مافوق فیزیکی یا 'معنوی' برای ایجاد بدیلی فلسفی در برابر 'علوم مثبت' وجود دارد؟ و یا آنکه آنها هم به این جزم تاریخی ایمان آورده اند که علم فی نفسه 'بی طرف' است و استقبال از آن صرفا جنبه ابزاری را دارد که 'خنثی' بوده و از اینرو می تواند در خدمت اهدافی متباین و حتی متناقض درآید؟

البته باید اذعان کرد که نظر به واقعیت انکار ناپذیر رقابت اتمی در جهان، چه در برابر هیتلر و 'مردان علمی اش' و چه در برابر روسیه استالینی، علم اتمی از ابتدای کار بعنوان وسیله پیشبرد مقاصد سیاسی به کار گرفته شده است. در این روایت تاریخی، دانشمندان اتمی چنان مجذوب خود فرآیند 'عینی' روشهای تجربی گردیدند و بقول «جان دویی» بقدری شیفته پیشبرد اکتشافات 'شیرین' علمی خود شدند که نسبت به عاقبت کارشان و چگونگی بهره برداری از نتیجه کارشان بی تفاوت ماندند.

برخی از آنان همچون «اوپنهايمر» موقعی بخود آمدند که کار از کار گذشته بود و فرآورده علمی خود ایشان در هیروشیما به فجیع ترین قتل عام بشری منجر شده بود. حکایت ایستادگی بعدی او در برابر بمب اتم، حتی تحمل زندان در زمان «مک کارتی»، هرچقدر هم قابل تحسین و تایید باشد، عمل انجام شده را تغییر نمی دهد. بعبارت دیگر، این دانشمندان اتمی چرخه عظیمی را به حرکت درآورده و ماشین خودکاری را بجریان انداخته بودند که در روند خود، بقول «هورکهایمر»، حتی راننده خود را نیز به بیرون پرتاب کرد!

به جرات می توان ادعا کرد که بمب اتمی خود محصول یک جدایی بنیادین بین هستی اجتماعی و فرآیند علمی در جهان معاصر است که 'عقل' را برخوردار از شکافی درونی کرده؛ ثنویتی که یک بُعدش روند بظاهر عینی علم و پویش تک ساحتی اش، و بُعد دیگرش عقلی 'درون سر' است که در 'ایده آلایزم استعلایی' نمادین می گردد. این گسست 'عینیت' روش علمی از مفاهیمی 'غیر تجربی' همچون 'حقیقت'، 'اخلاقیات'، 'آزادی' و غیره است که آنرا فی نفسه خادم اهدافی می کند که به ستم اجتماعی و بهره کشی از انسان و طبیعت تداوم می بخشد.

جزم سمج عینی بودن روش های علمی - از داده ها و دسته بندی آنها گرفته تا تحقیق، مشاهده و اثباتشان - چنان جزو 'بدیهیات' شده اند که تا حدی نقد و پرسشگری مبانی علمی و پیش فرضهای آن را ناتوان ساخته اند. اما از آنجا که بقول «هایدگر» پرسشگری راهگشاست چون باعث می شود که با علم رابطه ای آزاد برقرار ساخته و از اسارت درآییم، باید پرسید:

روند دوگانه تولید و تخریب از کجا ناشی می شود؟ آیا می توان جنبه تخریبی و علم معاصر را تکذیب کرد و صرفا به استفاده

نامطلوب از علم، بدون نقد پیش نهادی های نظریش بسنده کرد؟ آیا روشهای علمی از جنبه های ذهنی بکلی بری هستند؟ آیا می توان عزم به کسب فناوری را از عقلانیت علمی و نیز از ماهیت تضادمند تکنولوژی مدرن تفکیک نمود؟ آیا 'علم ناب'، حتی پیش از تجسم خارجی اش در تکنولوژی و نحوه مصرفش، خود ذاتا از خصلتی ابزاری برخوردار نیست؟ آیا روشهای علمی را می توان به نوعی 'عمل زدگی' متهم ساخت؟ آیا علم در مکانی در ورای زمان و تعارضات و تخصصات اجتماعی ایستاده و در باتولید و تداوم جهان واقع شرکتی فعال نداشته است؟

واقعیت جوامع کنونی، چه در شکل تمامیت خواه و چه لیبرال، حاکی از آنست که علم مدرن هدایت و نظارت شده، از یک سازماندهی کلان برخوردار بوده و پژوهشهای علمی کلا با نیات و اهدافی معین مطابقت پیدا کرده اند. لذا علم رسمی را نمی توان از سازماندهی کل اجتماع مجزا کرد. (نویسنده این گفتمان در جای دیگری به 'فلسفه اتمی' در قامت 'فردیت اتمی' و نفوذ ناپذیر رهبری مطلقه، و التزام چنین نظامی به 'اجتماعی اتمی' که صرفا بواسطه اهدافی خارج از خود قابل تراکم و ترکیب می باشد پرداخته است. نگاه کنید به "ترور انقلابی، پندارهای ناب و بتوارگی جهان شینی"، در

<http://irandialogue.blogspot.com/blog-post/07/2011/html#more>

آنچه باید در گفتمان کنونی تاکید کرد اینست که نگاه اتمی علم موجود به اجتماع بعنوان مجموعه ای از داده های مرده، فراموش می کند که این گزین، خود محصول فرآیند اجتماعی جهان معاصر است، یعنی بر شینیت یافتگی هستی عمومی و نیز تفکر بنا شده است. ستایش علوم فیزیکی در عرصه اجتماعی و قائل شدن به این همانی علم و حقیقت در حوضه نظری، فکر آزاد را سرکوب می کند.

اندیشه انتقادی نمی تواند چنین علمی که آرمانش موبد واقعیت اجتماعی است که بر ستم، سلطه، سرکوب و انسان زدایی از انسان پایه ریزی شده را بعنوان معیار حقیقت بپذیرد. در عوض باید تصدیق کرد که آنچه در زمان ما 'الهیات' و 'علم' موجود را بهم پیوند میزند، ستیزه با 'امانیزم'، یعنی با تلاش برای رهایی از شرایطی غیر انسانی است. 'پوزیتیویزم' و ادراک بیواسطه یا بصیرت گرایی دینی، دچار عارضه ای مشابه اند؛ هر دو آنها با توسل به احکامی بی چون و چرا، خصلتی استبدادی داشته و راه را بر

تفکر انتقادی مسدود می‌کنند. هردوی آنها در تبیین معنای زندگی به مفاهیم و مصادیقی استناد می‌ورزند که نسبت به هستی انسان وجودی خارجی دارند. مطلق‌گرایی هردوی آنها فرا انسانی است. مهندسان جزمیات علمی و ریخته‌گران تجربیات دینی، هردو در حراست و حفاظت از نظم موجود هم عقیده و هم پیمان‌اند.

فراخوان پوزیتیویزم در تبعیت از 'داده'‌هایی 'عینی' که در اصل گزاره‌هایی ذهنی هستند، هم سرشت فرامینی است که اجتماع را به تابعیت از 'نظام' و نهادهای رسمی دین فرا می‌خواند. دینی که با تخلیه مضامین خالص، عام و تجربیدی دین همچون 'فضیلت'، 'راستگویی'، 'پاکدامنی'، 'پرهیزکاری' و 'تقوا' دیوانسالار شده است، یعنی محتویات عینی جهان واقع همچون قدرت، دولت و توانمندی مادی را جذب وجود خود نموده، در همان مسیری قدم بر می‌دارد که 'عقلانیت' علمی و تکنولوژیک با بیگانه شدن از ماهیت تعقل انسانی راهی آن شده است. این راهی است که اکنون جهان معاصر را به ورطه نابودی و زوال کل طبیعت کشانده است!

اما 'فلسفه' با اینکه مغلوب و مغضوب فرزند ناخلفش، یعنی علم مثبت، شده و تازیانه‌ای تاریخی خورده، و نیز در دوران ما با هجمه 'بنیادگرایی' دینی (اسلامی-مسیحی-یهودی و غیره) مواجه گردیده، هنوز جانی در بدن دارد و دست از تلاش برنداشته است. با این حال فلسفه نمی‌تواند صرفاً به نقد علم مدرن بسنده کند، بلکه برای آنکه راهگشای مسیری نوین گردد، می‌باید با خود نیز ارتباطی 'منفی' برقرار نماید، یعنی مبانی نظری خود را نیز نقادی کند.

درست است که مفهوم 'عقل' در فلسفه کلاسیک یونانی بر ایده انسان بعنوان موجودی متفکر و از اینرو خود سرنوشت ساز بنا شده بود، و بجای پذیرش اعتبار داده‌های حاضر و آماده واقعیت 'آمریک'، بر 'حقیقت عالی' و غایت انسان بعنوان انسان پایه ریزی شده بود. اما این مفهوم بین 'هستی' و 'عقل' یگانگی بیواسطه‌ای قائل بود که جوهر هستی را صرفاً در فکر باز می‌یافت. بعقیده «هوسرل» این ساختمان‌بندی فلسفی توسط علم مدرن فروریخت.

ریاضیات طبیعی «گالیله» یک نظم عقلانی 'ناب' برقرار ساخت و بعوض دانش تجربیدی و 'متافیزیکی' فلسفه کلاسیک، و نیز انسان خردورز و هدفمند، ادراک و تبیین تجربه بلافصل، مشخص و عملی جهان واقع را جایگزین کرد. بجای فراروی و رفع حیات

آمریک، عقلانیت علمی جدید سلطه هرچه موثرتر بر کل طبیعت و نیز انسان را در دستور کار گذاشت. از اینطریق 'خرد نظری' به 'خرد عملی' استحاله یافت.

بنظر «هوسرل»، کل این حرکت، این دگرگونی تئوریک، این تعهد ساختاری و درونی 'خرد ناب' به واقعیت تجربی، از دیدگان علم مدرن پوشیده مانده و به پرسش گذاشته نمی‌شود. لذا علم نسبت به مبانی خود 'نا آگاه' بوده و نمی‌تواند خویشتن را از اسارت و چارچوب واقعیت آمریک رها سازد. بعبارت دیگر، جهان تجربی شکل دهنده و سازای مفاهیمی هستند که علم مدرن آنها را همچون مفاهیم ناب تئوریک می‌انگارد.

در اینجا، عقل توانمندی فلسفی خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند برای علم مسیر و هدفی معین کند. اما از پی این دگرگونی، خود 'واقعیت' بعنوان یک امر چند وجهی ریاضی، 'ایده آلیزه' می‌گردد. 'اصل مطلق' شهود ریاضی در منظر گالیله چنان 'بدیهی' وانمود می‌گردد که علم مدرن هرگز خود آن 'اصل' را مورد بررسی و سنجش علمی قرار نداده است. همانطور که «هربرت مارکوزه» تاکید می‌کند، این بادوام ترین و موثرترین فریفتاری در تاریخ تفکر است. روش علمی که خود بر ایده ای ریاضی سامان یافته، با جایگزین کردن یک روش خاص بجای 'حقیقت'، علیرغم فراست، دقت و محاسباتش فاقد هدفی تعین یافته می‌باشد. لذا خلأی را ایجاد میکند که بواسطه جهان روزمره تجربی پر می‌شود. علم مدرن که ذاتاً غیر استعلایی است، ساختمان واقعیات انضمامی را دست نخورده باقی می‌گذارد. این بواقع نشان می‌دهد که ادعای 'بی طرفی' علم ناب، توهمی بیش نیست چرا که این بی طرفی، ماهیت رابطه با پیش نهاد های واقعیت آمریک را استظار می‌کند. لذا 'عقلانیت علمی' در بطن خود عدم عقلانیتی را دربر دارد که علم ناب نمیتواند بر آن تسلط پیدا کند.

اما یک فلسفه نوین نمی‌تواند صرفاً به اصل خود رجوع کند و دوباره سروری عقلی که تاریخاً مرتفع شده را احیا نماید. یعنی عقلی که از جوهری صرفاً معرفتی برخوردار است و بعوض علم، خود را به تنهایی 'سوزه' تاریخ می‌کند. البته با اینکه فلسفه می‌باید خود تفکر را 'ابژه' تعقل کند، هدفش نه خردی 'در خود' بلکه تعامل شعور خودآگاه به خردی است که در دنیای اینجا و اکنون زیست می‌نماید. فلسفه در دنیایی که بهر حال فرآورده کنش بشری است، نمی‌تواند بی تفاوت درکناری بایستد، بلکه می‌باید توجه و

انرژی خود را سراسر به محتویات بیکران جهان پدیدار معطوف سازد.

نقد فلسفی از خود فلسفه، بعضاً بدان معنی است که تفکر صرفاً در ذهن 'فیلسوف' نمی‌گنجد. فلسفه بجای طرد شعور و باوردهای 'مردم عامی'، آنها را درطرف تاریخی و بستر معین خودشان قرار داده و به 'خرد عمومی' بیانی تعقلی می‌بخشد. درعین حال فلسفه می‌داند که علوم جدید خود از درون فلسفه سر برون آورده و سپس با فاصله گیری از خاستگاه خود، دچار تعارضی درونی شده‌اند. بعبارتی، تعقل خود را به 'غیر خود' آغشته ساخته و چون به دیالکتیک پشت کرده، هستی و ذات، کنش و نظر، و عینیت و ذهنیت را به تعامل نرسانده است.

بقول «هگل» هیچ چیز درتفکر نیست که بنوعی در حواس و تجربه انسان نیز موجودیت نداشته باشد. درمنظر وی 'حقیقت' همواره انضمامی و ماخوذ از 'فعل' است. 'ایده' را نه در ورای جهان موجود بلکه در 'فعلیت'، و به تعبیر مارکسی، در کنش نقادانه اجتماعی باید یافت. فلسفه 'واقعیت' نمادین، مشروط، گذرا و پدیداری را با 'ذاتی' که با کنش نقادانه، عملی و انقلابی انسان مترادف است اشتباه نمی‌گیرد. از اینرو بین 'ایده' و 'واقعیت' شکافی بزرگ ایجاد نمی‌کند.

پس فلسفه، برخلاف 'خرد استبدادی' که علیرغم نیاتش، همواره به حکم «کانتی» یک «باید لازم الاجرا» متوسل می‌شود، 'آینده' را به 'حال' تحمیل نمی‌کند بلکه مختصاتش را از متن گرایشات، تحولات و تمنیات امروزی استخراج می‌نماید. این 'امانیزم' فلسفی، درعین حال پی برده است که مفهوم امانیزم در علوم انسانی معاصر جعل شده و از نمادی ایدئولوژیک برخوردار گشته است. در این امانیزم انتزاعی، 'سوزه' انسانی تحریف شده و توسل به مقولات مجردی چون 'ترقی'، 'پیشرفت' و 'توسعه' به ذلالت انسان و اضمحلال کل طبیعت منجر شده است.

در نیمه قرن نوزدهم، یعنی در اوان گسترش صنعت ماشینی و علم مدرن، «کارل مارکس» تعارض بنیادین جامعه معاصر را در ستیزه آشتی ناپذیر علم و صنعت با فلاکت مدرن خلاصه می‌کند. بقول او انگار همه چیز بواسطه افسون 'عقلی مکار' به ضد خود آغشته شده است. منابع نوظهور توانمندی نیروهای مولد اجتماع، سرچشمه مستمندی و نیاز گردیده‌اند: «بنظر می‌رسد که نتیجه تمام اختراعات و پیشرفتهای اعطای هستی تعقلی به نیروهای مادی و تبدیل هستی انسانی به نیرویی مادی بوده است.»

آینده قطب بندی جهان برای یک استراتژی رهایی

سمیر امین

برگردان: ب. کیوان



تحمیل می کند. با رشد اصول دموکراسی کاربرد آن ها در قلمرو اجتماعی که از ابتدا برای آن ها اختصاص نیافته بود، اعتلا می یابد. پاسخ های دموکراتیک و اصلاح گرایانه اجتماعی به مصاف - که محصول طبیعی منطق توسعه سرمایه داری نیستند، بلکه برعکس به این منطق تحمیل شده اند - دور از تنظیم قطعی مسئله رادیکال بودن آن را عمیق کرده اند. خلق ها از این پس به بهبود شرایط مادی و احترام به حقوق بشر تمایل بیشتری دارند. آن ها در این تلاش اند که اربابان جامعه خود باشند. به بیان دیگر خود را از خود بیگانگی اساسی اقتصادی که در آن گرفتارند، برهانند؛ با این همه، بدون این از خودبیگانگی، سرمایه داری قادر به عمل کردن نیست. در حقیقت، سنجه ها و مرجع های اش، مانند عقلانیت اقتصادی تنها در صورتی معنای تئوریک و پراتیک

است.

منطقی که در چارچوب آن انباشت سرمایه توسعه می یابد در سه زمینه با منافع اساسی اجتماعی اکثریت بشریت برخورد می کند.

از نخستین تضادها، تضادی است که ضرورت های اجتناب ناپذیر در زمینه اطاعت زحمتکشان که سودآوری را تحمیل می کند و آرزوی زحمتکشان استوار بر اربابان سرنوشت بشری خویش بودن را در برابر هم قرار می دهد. زحمتکشان و خلق ها با مبارزه های خود سازگاری سرمایه داری با منطق ویژه منافع اجتماعی شان را که با نفع سرمایه در تضاد است، در سطحی دوگانه تحمیل کرده اند. در سطح توزیع ثمره های رشد اقتصادی، رشد مزدهای فردی و جمعی پا به پای رشد بهره وری کار خود را

ویرایش جدید - نگرش

۱، سه تضاد اساسی سرمایه داری

سیستم اقتصادی و اجتماعی مدرن از همان آغاز با تضادهایی روبرو بود که هرگز موفق به از بین بردن آن ها نشده است. برعکس، این تضادها همواره پا به پای کامیابی های سرمایه داری در عرصه توسعه به تدریج عمیق تر شده است. نرمش پذیری، یعنی سازگاری سرمایه داری با ابتکار اجتماعی روایت هایی که گاه حتی به عنوان بدیل منطق اش مطرح شده اند، به آن امکان داده است، بر بحران هایی که موجب انفجار تضادهای اش می شود، غلبه کند. با این همه، این راه حل های جزئی بکار رفته در پاسخ به تعارض ها در درازمدت همواره بر شدت تضادهای خاص سرمایه داری افزوده

پیدا می کنند که جامعه از حیث اقتصادی (به معنایی که مارکس به مفهوم از خودبیگانگی "آلینا سیون" داد) از خود بیگانه شده است.

دومین تضاد پایدار سرمایه داری تضادی است که اصل محاسبه اقتصادی آن موسوم به عقلانی که به اجبار محدود به کوتاه مدت شده (زیرا تصور حق انتخاب فراسوی ۱۵ یا ۳۰ سال نخواهد بود) و نیازهای دفاع از آینده حیات سیاره را در برابر هم قرار می دهد. این تضاد بنا بر سرشت خود در چارچوب منطقی که آن را به عنوان سیستم تاریخی توصیف می کند، بی پاسخ می ماند. هیچ روش «درونی کردن ارزش های بیرونی» در بلندای این مصاف، به دقت به اندازه توسعه نیروهای مولد (و بنا بر این هم زمان مخرب) نیست، یعنی کامیابی سرمایه داری امروز به این مصاف بدهایی بدون مقیاس مشترک با آن چه که توانسته است در گذشته باشد، داده است.

سومین تضاد پایدار سرمایه داری تضادی است که بر پایه اختلاف فزاینده بین مرکزهای ثروتمند و پیرامونی های فقیرش نمودار می گردد. این قطب بندی آن طور که ایدئولوژی های فرمانروا ادعا می کنند، فرآورده های موقعیت ها و شرایط ویژه در منطقه های مختلف جهان نیست، بلکه فرآورده منطق ویژه سرمایه داری است که بر اساس جهانی شدن مبادله ها و سرمایه و بخش بندی ملی بازار کار عمل می کند. با برقراری سیاست های گذار مرکانتیلیستی (۱۵۰۰-۱۸۰۰ م) که به طور منظم برای تخریب شکل های پیشین وابستگی متقابل برای جانشین کردن سلسله مراتب شان در خدمت به انباشت سرمایه بکار می رود، قطب بندی در بعد شکننده ای گسترش می یابد که در قرن ۱۹ بر پایه صنعتی شدن مرکزها بدست آمده است. آیا این قطب بندی به تدریج در مقیاسی که پیرامونی ها به نوبه خود در انقلاب صنعتی گام می نهند در حال زوال است؟ در واقع شیوه های فعالیت «پنج انحصار» (کنترل تکنولوژی ها، سیستم های مالی، دسترسی به منابع طبیعی، ارتباط ها و رسانه ها، سلاح های ویرانگر عمومی) که سلسله مراتب جدید سرمایه داری را نمایش می دهند، اهمیت قطب بندی کننده مضاعفی به قانون ارزش جهانی شده می دهند. تضاد سوم تضادی است که واکنش های سیاسی بسیار مهمی در مصاف توسعه سرمایه داری ایجاد کرده است. همه انقلاب های سوسیالیستی تا امروز، قبل از هر چیز جنبش های خلق ها، قربانیان قطب بندی جهانی سرمایه داری بودند.

۲، تاریخ پایان ندارد

گفتمان فرمانروای ایدئولوژیک در اصل باید از تضادهای ویژه سرمایه داری بی خبر باشد، تضادهایی که نمی توانند بدون مورد پرسش قرار دادن منطق سیستم راه حلی پیدا کنند. شناخت این تضادها این گفتمان را از کارکردش در بازتولید سیستم باز می دارد. زیرا این امر به شناخت خصلت تاریخی سرمایه داری باز می گردد. بنابراین، همه ایدئولوژی های نهاد قدرت ناگزیر باید به خاطر پذیرش زبان ارزش های اخلاقی فراتاریخی از قاعده های تاریخمندی در گذرند.

بیان این ایدئولوژی فراتاریخی می تواند شکل های پیش پا افتاده شگفتی انگیزی پیدا کند. چنان که فرانسویس فوکویاما بی آن که به خنده آور بودن این گفته بیندیشد نوشت «بشریت به پایان تحول ایدئولوژیک اش رسیده است»، «دموکراسی لیبرالی غربی شکل نهایی حکومت انسان ها است». فوکویاما که خود را هگلی اعلام می دارد، لحظه ای به این واقعیت نمی اندیشد که اگر الهام دهنده نامدارش این حکم را صادر کرد که دولت پروس شکل نهایی تحول سیاسی را تشکیل می دهد، در ارتباط با طرح چند مسئله به شیوه ای است که او را به این نتیجه گیری رساند. فوکویاما بدون توجه به واقعیت این جهان، با توجهی شتابزده، این حکم را صادر کرد: «تضادی وجود ندارد که نتواند در چارچوب لیبرالیسم مدرن حل شود».

در واقع، کبر و نخوت، این کارگزار دولت ایالات متحد را دچار فراموشی کرده که اندیشه «پایان تاریخ» که او آن را بدیع انگاشته در واقع مانند جهان دیرینه سال است.

ایدئولوژی های فرمانروا بنا بر سرشت خود محافظه کارند. همه سازمان های اجتماعی برای بازتولید خود به این نیاز دارند که خود را ابدی به پندارند. ایدئولوژی های خویشاوندی در جامعه های مرحله نخستین (جامعه هایی که من آن ها را همبودی (Communitaire) نامیده ام) و جامعه های مذهبی در جامعه های خراجی (مرحله دوم) بنا بر سرشت خود ایدئولوژی های استوار بر اندیشه پایان تاریخ اند. آیا هر مذهب بنا بر درکی که از خود دارد، «پاسخ قطعی» نیست؟ اندیشه پایان تاریخ که دیروز به وسیله مذهب مشروعیت می یافت، امروز - در دنیای سرمایه داری - سرچشمه مشروعیت اش را در کارایی اقتصادی (کارایی «بازار» به زبان عامیانه که زبان هر ایدئولوژی فرمانروا است) جستجو می کند. اما فوکویاما مانند دیگران در نظر نمی گیرد که این انتقال منبع

مشروعیت خود موازی با دگرگونی است که سرمایه داری نسبت به سیستم خراجی پیشین و وارونه کردن رابطه های اقتصاد - ایدئولوژی که پایه این دگرگونی است، ارائه کرده و از خود بیگانگی اقتصادی («اقتصاد بر همه چیز فرمانرواست») را جانشین از خودبیگانگی مذهبی (مذهب بر همه چیز فرمانرواست) می سازد. فوکویاما باز هم با سادگی شگفتی آوری از خودبیگانگی اقتصادی را که می پندارد از مشخصه های اساسی «مارکسیسم» است، به سبک «وال استریت جورنال» درک می کند (در واقع، فوکویاما مارکسیسم را در حد روایت عامیانه آن می شناخت، به ویژه آن گونه که رسانه ها آن را درک و معرفی می کنند). این امر او را به این اندیشه نمی رساند که از خود بپرسد آیا این نگرش چیز مهمی را در ارتباط با طبیعت ایدئولوژی فرمانروای سرمایه داری که به راستی استوار بر از خودبیگانگی اقتصادی است نشان نمی دهد!

نخستین رویکرد اندیشه علمی کوشش برای فرارفتن از بینشی است که سیستم های اجتماعی از خودشان دارند و بسنده نکردن به توضیحی است که جامعه همبودی از خودش بر پایه قاعده های خویشاوندی، جامعه خراجی بر پایه مذهب و جامعه مدرن بر پایه قانون های بازار ارائه می دهد و پی کاوی در این باره است که چرا خویشاوندی، مذهب، اقتصاد وظیفه هایی را انجام می دهند که در سیستم های پیاپی بر عهده دارند.

گفتمان محافظه کار فرمانروا قدرت اش را تنها از پراتیک پیش پا افتاده آمیزه «ارزش هایی» کسب می کند که مدعی ارزش هایی است که دنیای مدرن را اداره می کنند (و از آن ها دفاع می کند). در این آمیزه آن ها در هم بر هم اصول سازماندهی سیاسی (دولت حقوقی، حقوق بشر، دموکراسی)، ارزش های اجتماعی (آزادی، برابری، فردگرایی) و اصول سازماندهی زندگی اقتصادی (مالکیت خصوصی، «بازارهای آزاد») را بنا می نهند. این آمیزه القاء می کند که این روش ها مجموعه جدایی ناپذیری را تشکیل می دهند و از یک منطق مایه می گیرند و بدین ترتیب سرمایه داری و دموکراسی را به صورتی کاملاً طبیعی گرد می آورند. اما تاریخ بیشتر عکس آن را نشان می دهد، بدین معنا که امتیازهای دموکراتیک بدست آمده محصول خود به خود و طبیعی توسعه سرمایه داری نیستند. بنابراین، تحلیل انتقادی امکان می دهد که مضمون های واقعی تاریخی ارزش های مورد بحث - مثل دموکراسی - و نیز حدود و تضادهای این ارزش ها و راه های پیشرفت دادن آن ها دقیق و مشخص گردد.

پس باید سرمایه داری پشت سر گذاشته شود تا به پایان تاریخ تبدیل نشود و در نتیجه نتواند با ادامه دادن به تخریب خود به تاریخ بشریت و سیاره پایان دهد! برخلاف سیستم های پیشین که طی هزاران سال پیش از دست دادن نیروی تاریخی خود تحول یافتند. سرانجام سرمایه داری توانست چونان پرنانز کوتاه در تاریخ عمومی پدیدار گردد که در جریان آن وظیفه های ابتدایی انباشت به انجام رسید و بدین ترتیب نظم اجتماعی آینده را با عقلانیت عالی از خود بیگانگی زدایی که استوار بر انسان گرایی واقعی سیاره ای است، تدارک می بیند. به بیان دیگر، سرمایه داری در واقع توان مثبت تاریخی اش را خیلی زود از دست داد و از این امر ناآگاه بود که دیگر وسیله ای نیست که به اعتبار آن پیشرفت راه اش را به پیش بگشاید (روایت فرمانروای ایدئولوژیک با این روش توجیه اش درباره سرمایه داری را به عنوان سیستم «نهایی» شالوده ریزی کرد). اما برعکس سرمایه داری به مانع پیشرفت بدل شده است. بنابراین، سرمایه داری نه به عنوان محصول غیرارادی که با توسعه سرمایه پیوند یافته، بلکه بنا بر سنجه های معین در اختلاف با نتیجه های واقعی این توسعه (یعنی از خودبیگانگی اقتصادی، تخریب محیط زیست و قطب بندی جهانی) تعریف می شود.

از این رو، تاریخ سرمایه داری از آغاز از جنبه های پیاپی مختلف تشکیل شده، جنبه هایی که در جریان آن ها منطق توسعه اش را در گسترش خود به عنوان نیروی یک جانبه تحمیل می کند و جنبه هایی که مداخله نیروهای ضد سیستم، شکل های توسعه سرمایه کم تر مخرب را تحمیل می کند.

قرن ۱۹ با گسترش نابرابر انقلاب صنعتی، پروتاریزه شدن و استعمارگری ها، نخستین شکل تبلور توسعه سرمایه داری آشکار می گردد. اما به رغم ستایش های شکوه سرمایه، شدت تضادهای واقعی سیستم، تاریخ واقعی را نه به پایان اعلام شده آن در اعلامیه های فاتحان «عصر خجسته»، بلکه به جنگ های جهانی، انقلاب های سوسیالیستی و شورش خلق های مستعمره سوق داد. لیبرالیسم پیروزمند پس از جنگ اول با استقرار دوباره در اروپا که روسیه شوروی از آن بریده شد، هرج و مرج را شدت داد و راه را به روی واکنش توم آلود و جنایتکارانه برانگیخته فاشیسم گشود. از ۱۹۴۵ پس از پایان شکست فاشیسم، مرحله جدید توسعه که سه همسازی (Compro-mis) تاریخی: شوروی گرایی، سوسیال

دموکراسی و جنبش رهایی بخش ملی به آن تحمیل شد، آغاز گردید. هیچ یک از این سازش ها با منطق های سرمایه داری به کلی قطع رابطه نکردند؛ حتی همسازی برآمده از انقلاب روسیه، به رغم آگاهی نادرست خود از سرشت خاص اش که به وجود آمده بود، از این قاعده برکنار نبود. البته، همه آن ها به منطق یک جانبه سرمایه رعایت نگرش هایی را تحمیل کردند که توسط جنبش های برآمده از انفجار نخستین و سومین تضاد پیش گفته سرمایه داری فرمول بندی شده بود. در واقع، منطق های این همسازی در لحظه توسعه شان تأثیرهای مخرب از خود بیگانگی اقتصادی و قطب بندی را کاهش دادند. با این همه، این منطق ها که به تدریج با وجود کامیابی های ولو جزئی بنا بر سرشت شان فرسوده شدند، با فروپاشی سیستم هایی که به آن ها مشروعیت داده بودند، از میان رفتند. اینک بازگشت به گفتمان برتری جوی لیبرالیسم که بار دیگر خود را پایان تاریخ می نمایند، تنها تراژدی تکرار توالی صحنه های درام را اعلام می دارد. اکنون در زمان رکورد و بنا بر ایجازش که ایدئولوژی میان تهی را به وجود آورد و آشفتگی سیاست ها را توسعه داد، آیا شرایط قطب بندی تمام عیار فراهم نیامده است؟

به یقین خلق ها - قربانیان این سیستم - از خود واکنش نشان خواهند داد. آن ها اکنون درگیر این واکنش هستند. اما منطق هایی که آن ها در مخالفت با منطق سرمایه بکار می بندند، کدامند؟ چه نوع همسازی ها را به آن تحمیل خواهند کرد؟ یا حتی در رادیکال ترین فرضیه ها، چه سیستم هایی را جانشین سرمایه داری خواهند کرد؟

نبود نوسازی برای پاسخ به آن چه که مصاف های دایمی سرمایه داری است، باز استراتژی هایی را در برمی گیرند که پیرامون آن ها بسیج های توده ای در دوره پیشین (سوسیالیسم و ساخت ملی) انجام گرفته اند که البته امروز اعتبارشان را از دست داده اند. و اکنون می بینیم آن چه بنظر می رسد آن جا جانشین شده یا موضوع دموکراسی در پیوند با شکل های جامعه گرایی ها (به ویژه قومی) است که شناخت آن ها بنا بر «حق اختلاف» و گاه بوم شناسی (Ecologisme) توجیه شده و یا موضوع ویژگی فرهنگی و به خصوص مذهبی است.

۴، تنوع فرهنگی: بن بست فرهنگ گرایی

این اندیشه که اختلاف های فرهنگی نه فقط واقعی و مهم اند، بلکه هنوز (در این مفهوم که آن ها به هیچ یا به تقریب به مخرج

مشترک فرافرنگی ای کاهش می یابند که سخن گفتن درباره بشریت به طور کلی را ممکن می سازند) اساسی اند، این اختلاف ها ی دایمی و پایدار، یعنی فراتاریخی، چیز تازه ای نیست. برعکس، این اندیشه پایه پیش دآوری مشترک رایج همه خلق ها و همه زمان ها است. به ویژه این که همه مذهب ها با این روش به عنوان پایان تاریخ و پاسخ قطعی تعریف شده اند. پیشرفت های اندیشه ورزی تاریخی و اجتماعی نقدی، پیشرفت های جهانگیر، ساخت علم های جامعه همواره در همه زمان ها بنا بر مبارزه منظم علیه پیشداوری فرهنگ گرایانه ثبات باور تحقق یافته اند. پس مسئله این نیست که نشان دهیم این بینش درباره جهان بر پایه تاریخ واقعی رد شده است. مسئله نخست دانستن این نکته است که چرا این اندیشه پوچ و نامعقول امروز با چنین نیروی قانع کننده خودنمایی می کند، بعد آگاهی به این که کامیابی سیاسی اش به چه می انجامد.

مسئله ای که این جا مطرح شده پاسخ مستقیم ساده ای را ایجاب می کند که در آن تئوری فرهنگ ها می تواند ابزار مفهومی تحلیل را فراهم آورد. زیرا این مسئله ها طرز کار این جامعه ها را در مجموع و در کنش متقابل شان به پرسش می کشند. بنابراین، آن ها بعدها پیوند می دهند.

تئوری های ویژگی فرهنگی همواره فریبنده است، زیرا آن ها از این پیشداوری که اختلاف ها همواره قطعی اند، عزیمت می کنند. در صورتی که شباهت ها تنها از تصادف مایه می گیرند و برنامه آن ها پیش آزمونی بنا بر این پایه تعریف می شوند. در این صورت، اختلاف های برشمرده پیش پاافتادگی اندیشه ورزی را آشکار می کنند. در مثل مانند هانتینگتون می گویند که این اختلاف ها اساسی اند، زیرا آن ها با قلمروهایی تماس دارند که «رابطه های موجود بشر با خدا، با طبیعت، با قدرت» را تعریف می کنند. این هم زمان رجوع ناستوده به موضوع، کاهش فرهنگ ها به مذهب، و این فرضیدن است که مذهب ها به ضرورت مفهوم های ویژه را در هر یک از آن ها و متفاوت با روش گویای رابطه های مورد بحث می گسترانند. با این همه، تاریخ نشان می دهد که این مفهوم ها انعطاف پذیرتر از آن هستند که اغلب می پندارند. آن ها سیستم های ایدئولوژیکی را بنا می نهند که در تحول های تاریخی متفاوت یا همانند بر حسب شرایط مستقل آن ها جای دارند. فرهنگ گرایان ناستوده - اما آیا فرهنگ گرایان ستوده- وجود دارد؟- دیروز عقب ماندگی چین، امروز توسعه شتابان اش را

بنا بر همان کنفوسیوس گرایی توضیح می دهند. دنیای اسلام قرن ۱۰ برای بسیاری از تاریخ دانان نه فقط بسیار درخشان، بلکه هنوز حامل پیشرفت های ممکن زیاده از اروپای مسیحی همان دوره چهره نما شد. سپس چه چیز دگرگون شده است که می تواند وارونگی موقعیت ها را توضیح دهد: مذهب (درست تر تفسیر آن برپایه جامعه)، چیز دیگر، یا هم زمان هر دو؟ و چگونه این موردهای متفاوت واقعیت در یکدیگر اثر گذاشته اند؟ کدامیک محرک بوده اند؟ همان اندازه پرسش هایی که بنا بر آن ها فرهنگ گرایی، حتی در فرمول بندی هایی دانشمندان تر از پرسش هانتینگتون - به ویژه پیش پا افتاده - نامعقول باقی می ماند. البته، فرهنگ ها، فرهنگ ها هستند، آن ها خود ویژه و گوناگون بر جا می مانند. همین و بس.

اما مسئله عبارت از کدام فرهنگ است؟ فرهنگ هایی که در قلمروهای مذهبی تعریف شده، فرهنگ های زبان ها، ملت ها، منطقه های همگون اقتصادی، سیستم های سیاسی؟ هانتینگتون آشکارا «مذهب» را به عنوان پایه «هفت گروهی» که تعریف کرده، انتخاب کرده است: غربی ها (کاتولیک ها و پروتستان ها)، مسلمانان، کنفوسیوسی ها (هر چند این جا مسئله عبارت از یک مذهب نیست)، ژاپنی ها (شین توایست ها یا کنفوسیوسی ها؟)، هندوها، بودایی ها و مسیحی های ارتدکس.

هانتینگتون آشکارا به قلمروهای فرهنگی ای توجه دارد که بریدگی های بامعنایی را برای جهان کنونی در بر دارد. از این رو، جدا کردن ژاپنی ها از دیگر کنفوسیوسی ها، مسیحی های ارتدکس از غربی ها ضرورت دارد (زیرا در استراتژی سازمان سیا که هانتینگتون به نفع آن کار می کند، یکپارچگی ممکن روسیه با اروپا یک کابوس واقعی است!)

بی خبر بودن از آفریقایی هایی که مسیحی، مسلمان یا جان باورند، ویژگی های معین آن ها را نفی نمی کند. (البته، این بی خبری شاید فقط از بی قیدی علمی و پیشداوری مبتذل نژادپرستانه ناشی می شود که از دریافت آن باز می ماند). در مورد آمریکای لاتینی ها نیز وضع به همین منوال است (می گویند چون آن ها مسیحی هستند به اندازه غربی ها غربی اند)، در این صورت چرا آن ها کم توسعه یافته اند). آشکار کردن بی معنای نوع کار طبقه بندی بدانجام یافته، این صفحه اروپا مرکز انگاری دسته سوم که بد نگاشته شده، هرگز به پایان نرسیده است.

همه این ها برای دست یافتن به کشف شگفتی انگیزی است که شش گروه از هفت گروه به کلی از همه ارزش های غربی بی بهره اند. مانند همیشه بین هر کدام آن ها آشفتگی ای در این نوع مفهوم ها می یابیم که سرمایه داری «بازار» و دموکراسی را تعریف می کنند. (با وجود این، آن ها به رغم رویدادهای تاریخی بنا بر فرمان از پیش مطرح شده پیوند یافته اند). اما آیا بازار در ژاپن غیر غربی بدتر از آمریکای لاتین یا آفریقای جنوب صحرا عمل می کند؟ بازار و دموکراسی در غرب چیز تازه ای نیستند. مسیحی گرایی قرن های میانه در این ارزش های موسوم به غربی شناخته نشده اند.

ایدئولوژی ها- به ویژه مذهب ها - البته موضوع های مهم اند. اما این بیان صرف پیش پا افتاده است. تحلیلی که کارکردهای آن ها را در یک عصر معین تاریخی (مرحله ای که من آن را خراجی مقدم بر سرمایه داری توصیف کرده ام) قرار می دهد، در این چارچوب به کشف همگونی ها - فراسوی ویژگی ها - در کارکردهای مورد بحث کمک می کند. «قلمروهای فرهنگی» خراجی معین در این چارچوب، برعکس «به کلی» ناپدید نشده اند. اما آن ها به طور عمیق از درون توسط سرمایه داری دگرگون شده اند (آن چه هانتینگتون آن را به طور ناشایست «فرهنگ غربی» می نامد). من به این آگاهی رسیده ام که این فرهنگ سرمایه داری (و نه «غرب») است که به طور جهانی فرمانروا است و این فرمانروایی به وسعت از مضمون های فرهنگ های خراجی پیشین نهی شده است. جایی که سرمایه داری شکل های مرکزی پیشرفته اش را پیدا کرده، فرهنگ سرمایه داری مدرن در عمل به کلی جانشین فرهنگ های پیشین از جمله فرهنگ مسیحی گرایی قرن های میانه در اروپا و آمریکای شمالی) و فرهنگ ژاپن (در آغاز کنفوسیوسی) شده است. در عوض در پیرامون های سرمایه داری فرمانروایی فرهنگ سرمایه داری موفق به دگرگون کردن بنیادی و ابزاری کردن کامل فرهنگ های محلی پیشین نشده است. این اختلاف به خصلت های خاص فرهنگ های گوناگون خراجی مربوط نیست، بلکه به شکل های توسعه سرمایه داری مرکزی و پیرامونی مربوط است.

سرمایه داری در توسعه جهانی اش تضاد میان ادعاهای جهان گرایانه و قطب بندی اش را که در واقعیت مادی وجود می آورد، پدیدار کرده است ارزش های تهی شده از هر مضمون (فردگرایی، دموکراسی، آزادی، برابری، لائسیسم، دولت حقوقی و غیره) که سرمایه داری به آن ها متوسل شده، در نزد

خلق های قربانی سیستم به مثابه دروغ ها یا ارزش های خاص «فرهنگ غربی» جلوه می کند. این تضاد به روشنی همیشگی است. البته، هر مرحله از ژرفش جهانی شدن - مانند جهانی شدن ما، قهر و خشونت آن را آشکار می کند بنابراین، سیستم بنا بر برنامه ای که ترسیم می کند، وسیله های مدیریت این تضاد را کشف می کند. در واقع، برای این کار کافی است که هر دو آن ها «اختلاف» شان را بپذیرند، ستمدیدگان از در خواست دموکراسی و فردگرایی، آزادی و برابری دست بردارند، برای این که ارزش های انگاشته «خاص» شان، به طور کلی خلاف ارزش های نخستین را جانشین آن ها کنند. بنابراین، آن ها وضعیت فرودستانه شان را درونی می کنند و به توسعه سرمایه داری برای گسترش خود امکان می دهند، بی آن که تحکیم قطب بندی که بدنبال دارد با مانع های جدی برخورد کند.

امپریالیسم و فرهنگ گرایی همواره با هم سازگارند. امپریالیسم در یقین خودخواهانه ای چهره نمایی می کند که گویا «غرب» به پایان تاریخ رسیده است و از این رو، فرمول های اش درباره مدیریت اقتصاد (مالکیت خصوصی، بازار)، سیاست (دموکراسی)، جامعه (آزادی فردی) قطعی و اجتناب ناپذیرند. تضادهای واقعی مشاهده پذیر تخیلی رقم زده شده اند یا بنا بر مقاومت ها در برابر پیروی از خرد سرمایه داری بوجود آمده اند. برای همه خلق های دیگر انتخاب ساده است: پذیرش ارزش های غرب یا محیوس شدن در ویژگی های فرهنگی خاص شان. همان طور که محتمل است، اگر نخست این گزینش ها ناممکن و مردود باشد، در این صورت کشمکش فرهنگ ها جلوی صحنه را تسخیر می کند. زیرا جامعه های غرب به طور قطع از درون به آرامش رسیده اند. البته، کارکردها در این کشمکش نادرست بوده است. غرب به ضرورت پیروز می گردد، دیگران همواره مغلوب می شوند. از این رو، گزینش فرهنگ گرایانه دیگران می تواند نه فقط تحمل شود، بلکه حتی تشویق شود. این گزینش فقط خلق هایی را که قربانیان اش هستند، تهدید می کند.

در برابر گفتمان استوره شناسی درباره «پایان تاریخ» و «برخورد فرهنگ ها»، تحلیل نقدی می کوشد داوها و مصاف های واقعی را مشخص کند: سرمایه داری بدون خروج از منطق خاص اش تنها یک مرحله از تاریخ است. ارزش هایی که سرمایه داری در شکل های فرمول بندی اش اعلام می دارد، مسئله های مربوط به محدودیت های خاص و تضادهای اش را حذف می کند.

گفتمان خودکفایی غرب به این مصاف ها پاسخ نمی دهد، زیرا به عمد از آن ها ابراز بی خبری می کند. البته، گفتمان فرهنگ گرایانه نفی قربانیان نیز همان قدر آن ها را دفع می کند، زیرا تعارض را به خارج از زمینه داوهای واقعی منتقل می کند. از مخالف چشم می پوشد، برای این که به تخیل فرهنگ ها پناه ببرد. بنابراین چه اهمیت دارد که در مثل اسلام در مقام های فرمانروایی جامعه محلی قرار گیرد، هر گاه در سلسله مراتب اقتصاد جهانی، قاعده های سیستم، جامعه های اسلامی را برای کمپرادوری شدن بازار زیر پوشش قرار دهد. مانند فاشیسم دیروز، فرهنگ گرایی های امروز با دروغ عمل می کنند، زیرا در واقع آن ها به رغم ادعای شان در فراهم آوردن پاسخ برای بحران، وسیله های مدیریت بحران اند. به جلو خود، نه به عقب و پاهای خود، بنگرید، در این صورت، این مستلزم پاسخ گفتن به پرسش هایی است که به طور مشخص توسط این دو گفتمان قرینه رد شده است. در واقع چگونه باید از خودبیگانگی اقتصادی، غارت منابع، قطب بندی جهانی را از میان برداشت بنابراین، چگونه باید شرایطی آفرید که ارزش های همگانی را فراسوی شکل بندی آن ها بر پایه سرمایه داری تاریخی به پیش راند.

هم زمان نقد میراث فرهنگی، نقد همه میراث های فرهنگی همواره خود را تحمیل می کند. مدرن شدن اروپا بدون نقد مقدم که در آن وقت اروپایی ها خود تابع گذشته خاص خود و مذهب شان بودند، تصورناپذیر است. آیا مدرن شدن چین، همان طور که بنظر می رسد، بدون نقد گذشته و به ویژه نقد ایدئولوژی کنفوسیوسی که مائوئیسم به آن پرداخت، صورت گرفته است؟ البته، سپس میراث، این جا مسیحی، آن جا کنفوسیوسی، پس از دگرگونی بنیادی بر اساس نقد انقلابی گذشته، در فرهنگ جدید ادغام شد. در عوض در دنیای اسلامی امتناع سرسختانه از هر نقد گذشته و هم زمان نقد مذهب - بدون شک نه اتفاقی - با تنزل مداوم جایگاه کشورهای این قلمرو فرهنگی در سلسله مراتب سیستم جهانی توأم بود.

۵. بیرون آمدن از بحران یا مدیریت بحران؟

طبیعی است که پس از تحلیل وضعیت، به اندیشیدن درباره تحول های ممکن که می تواند موضوع آن باشد، بپردازیم. بدین منظور روش رایج - موسوم به سناریوها - استوار بر برشمردن نیروهای فعالی است که زمینه ها (بلوک های منافع اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک) را در دست دارند،

پنداشتن هدف های آن ها در پیوند با طبیعت شان، سپس بر پایه دخالت یکی از آن ها که فعالیت را بر می انگیزد، بعد جریان کنش ها و واکنش های هر یک از این نیروهای گوناگون است. این روش امکان می دهد آن چه را که مضمون در فرض های نقطه عزیمت است و آن چه را که به یقین مفید است، توضیح دهد. البته، این روش بسیاری از مرحله های آزادی در شناسایی گروه های مقابل را فراهم می آورد و در نتیجه پیش بینی نابجا درباره انجماد و دگرگونی هایی که در خلال جریان کشمکش ها، نقشه نیروهای فعال و هدف ها در نهایت نتیجه های شان را تغییر می دهند، ممکن می سازد.

از این رو، من روش کم تر دقیق در ظاهر را ترجیح می دهم که بهتر «درس های تاریخ» و ترکیب های درون یابی (intuitive) را که این روش را القا می کند، گرد می آورد. مسئله عبارت از توسعه دادن تحلیل در سه زمان پیاپی به قرار زیر است:

الف- شناسایی هدف های استراتژیک نیروهای فرمانروا در ساختارها و ترکیب های ویژه در مرحله جاری و شناسایی وسیله های مورد استفاده برای رسیدن به این هدف ها

ب - تحلیل پاسخ های نیروهای گوناگون توده ای و دیگر قربانیان استراتژی های فرمانروا و دریافت های شان از مصاف ها، دخالت ها، تضادها و کشمکش هایی که بوجود می آورند، قوام گرفتن اتحادهایی که به این امر کمک یا آن را نفی می کنند.

ج- سرانجام بر پایه گشایش بحث درباره آن چه که می تواند استراتژی های توده ای - «ضد سیستمی» - کارا باشد. هدف های مرحله ای که می توانند مشخص کنند، وسیله هایی که آن ها باید بدین منظور بکار گیرند و غیره.

من این جا خواننده را به تحلیل هایی بازگشت می دهم که جاهای دیگر مطرح کرده ام، چه تحلیل هایی که مربوط به سیستم پس از جنگ است (بنگرید به خط سیر، نگاه ها به نیم قرن ۱۹۹۰-۱۹۴۵). چه تحلیل هایی که مربوط به فرسایش، فروپاشی و هرج و مرجی که نتیجه آن است (بنگرید به امپراتوری هرج و مرج). در این مفهوم ضروری دانسته ام سیاست هایی را که توسط قدرت ها نه به عنوان استراتژی های پایدار توسعه سرمایه، بلکه فقط به عنوان فعالیت های عملی مدیریت بحران در کوتاه مدت چه در بُعد اقتصادی آن (بنگرید به مدیریت سرمایه داری بحران)، چه در برخی از بُعدهای سیاسی اش (بنگرید

به قوم در هجوم ملت ها) بکار بسته می شود، تحلیل کنم.

فرسایش تدریجی هم رایی ها که بر پایه آن ها توسعه سرمایه داری پس از جنگ گسترش یافت، مرحله جدیدی را گشود که در آن سرمایه از هر مانع آزاد شد و کوشید اتوپی مدیریت جهان را بنا بر منطق یک جانبه منافع مالی اش تحمیل کند. این نخستین نتیجه گیری مرا به تشخیص دو هدف جدید استراتژی قدرت های فرمانروا سوق داد: ژرفش جهانی شدن اقتصادی، کاهش یافتن توانایی های سیاسی مقاومت دولت ها، ملت ها و خلق ها. «مدیریت جهان چونان یک بازار» مستلزم پراکندگی بیشینه نیروهای سیاسی، یعنی در عمل تخریب قدرت های دولت (هدفی که ایدئولوژی ضد دولت در همه سواها برای پذیرفتگی آن می کوشد)، خرد کردن ملت ها به سود همبدهای زیرساختارها (قومی، مذهبی یا دیگران)، تضعیف آن ها به سود همبستگی های ایدئولوژیک فراملی (به ویژه بنیادگرایی های مذهبی) و غیره است. برای این مدیریت، ایده آل این است که دیگر دولت (و به ویژه قدرت نظامی) شایسته این نام وجود ندارد - دولت های ایالات متحد به ژاندارم جهان تبدیل شده - حال آن که همه قدرت های دیگر به وظیفه های ناچیز، مدیریت روزمره بازار محدود شده است. بنابراین، طرح اروپایی در نفس خود در این مفهوم به عنوان مدیریت همبود بازار درک شده، نه بیشتر، در صورتی که فراسوی مرزهای اش، پراکندگی بیشینه (به قدر اسلونی، مقدونیه، چینی که ممکن باشد ...) به

طور منظم جستجو شده است. موضوع های «دموکراسی» و «حقوق خلق ها» برای دست یافتن به نتیجه هایی بسیج شده اند که توانایی خلق ها را در کاربرد دموکراسی و حقوقی که به نام آن ها دستکاری کرده اند، بی اثر سازند. ستایش از ویژگی و اختلاف، بسیج ایدئولوژیک پیرامون هدف های فرومی (قوم گرایی ها) یا فراملی ها (فرهنگ گرایی ها) به جماعت گرایی های ناتوان و بی مقدار کمک می کنند و مبارزه ها را به سوی زمینه های پاکسازی قومی یا تام گرایی مذهبی می لغزانند.

در چارچوب این منطق - و این هدف های استراتژیک - «برخورد فرهنگ ها» ممکن و خواستنی می شود. به عقیده من همدانسانی هانتینگتون با این موضوع باید در چارچوب این شیوه ارزش یابی شود. زیرا نویسنده مورد بحث یک روشنفکر نیست، بلکه یک کارگزار مأمور توجیه استراتژی های سیاسی ایالات متحد (به ویژه سیا) است. چنان که چندی پیش او به

پراکندن متن هایی پرداخت که پشتیبانی از دیکتاتورهای جهان سوم را به نام ویژگی «توسعه» توجیه می کند (البته پیش از آن که موضوع دموکراسی را به عنوان وسیله مدیریت بحران برگزیند). او امروز متنی را ارائه داده است که مشروعیت وسیله های مورد استفاده شان را برای مدیریت بحران بنا بر قطب بندی کشمکش ها پیرامون «ناسازگاری های فرهنگی» بدست می آورد. همان طور که پیش از این نشان داده ام مسئله به هیچ وجه کم تر از استراتژی ای نیست که زمینه کشمکشی را تحمیل می کند که ضامن پیروزی «غرب» است.

رویدادها بی درنگ بنظر می رسند، بنا بر کثرت برخوردهای قومی و مذهبی - ناکارایی استراتژی ای را نشان می دهند که حریف برگزیده است: اما آیا آن ها با این همه دلیلی برای تز برخورد «طبیعی» فرهنگ ها بدست می دهند؟ من درباره این موضوع با احتیاط زیاد ابراز عقیده کرده ام. تصدیق های سخت درباره موضوع «ویژگی» به ندرت زاده طبیعی پندارهای خود خلق های صاحب نفع است. این تصدیق ها به تقریب همواره توسط اقلیت های رهبری مشتاق چنین صیوررتی فرمول بندی شده اند. وسیله ها برای آفرینش شرایطی که هدف های مورد نظر این سیاست های قدرت ها (پاکسازی قومی، دیکتاتوری به نام مذهب و غیره) را بقبولانند یا حتی به وسعت مورد پشتیبانی قرار دهند، بسیج شده اند. من هم چنین تصدیق می کنم که طبقه های رهبری که بر اثر تحول جهانی سیستم بسیار شکننده اند، طبقه هایی هستند که بیشتر به این استراتژی های فرهنگ گرایانه یا قوم باورانه متوسل می شوند. این مورد کشورهای شرق اروپا است که زیر تأثیرهای توفان عظیم نهادی اندک مشترک قرار گرفته اند. البته، این مورد دنیای اسلامی و آفریقای جنوب صحرا نیز هست که از فهرست تولیدکنندگان صنعتی رقابتی طرد شده اند و از این رو، در حاشیه سیستم جهانی قرار گرفته اند. در مقابل، منطقه هایی که توانسته اند به مصاف جهانی شدن بهتر پاسخ دهند «ویژگی» شان بدون تحریک روانی باقی می ماند و از تصدیق ایدئولوژیک و توجیه انتخاب های سیاسی شان محور اصلی نمی سازند. مورد چین - البته کنفوسیوسی - چنین است و هیچ ناراحتی از اقتباس کردن از غرب ندارد؛ گاه حتی به این نمی اندیشد که در سمت و سویی که گشوده، دورتر برود. این امر ناسیونالیسم اش را تضعیف نمی کند. در این صورت مسئله عبارت از ناسیونالیسم مثبت در مفهومی است که علیه قدرت های سیستم (به ویژه ایالات متحد) رهبری می

شود. در مقابل، ناسیونالیسم هایی که توسط طبقه های رهبری در تنگنای نومییدی به یاری گرفته می شود، در برابر دیگر عیب ها (مثل ناسیونالیسم کروات ضد صرب نه هرگز علیه قدرت ها در سلسله مراتب سیستم جهانی (این جا آلمان و ایالات متحد) رونما و تعریف می شود. این ناسیونالیسم های منفی در عصر مدیریت سرمایه داری بحران به کلی کارکردی هستند. ناسیونالیسم های نخستین به هیچ وجه چنین نیستند.

فرهنگ های محلی در ویژگی، رابطه شان با سیستم جهانی و فرهنگ فرمانروای سرمایه داری خود را بنا بر شکلواره یگانه ای نشان می دهد که امکان می دهد از آن یک تئوری عمومی به عنوان فرهنگ گرایی که آن را ایجاد می کند، نتیجه شود. کلیدهای متغیر که بنظر می رسد می توانند اختلاف ها بین منطقه های جهان را توضیح دهند، خارج از عرصه فرهنگ ها قرار دارد. برخورد منظمی از فرهنگ ها وجود ندارد. به طور اساسی برخوردهایی از طبیعت دیگر وجود دارد که برخی از آن ها بخش فرهنگی را در بر می گیرند.

۶، منطقه های گوناگون جهان در برابر مصاف: توانمندی های نابرابر

بنابراین، به جهانی شدن آن طور که توسط قدرت های مستقر در زمان کنونی، یعنی «جهانی شدن بر پایه بازار» برای ما مطرح کرده باز می گردیم - من آسیب پذیری بسیار زیاد آن را تصریح کرده ام (بنگرید به جهانی شدن و انباشت). این تز آشکارا به کلی با تز ضمنی در گفتمان فرمانروا در تقابل است که بنا بر آن «بدیلی وجود ندارد و بنابراین، باید با جهانی شدن بر پایه بازار که بهای آن هر چه باشد، منطبق شود».

این گفتمان فرمانروا دوری های نمایان عقل سلیم را که رسانه ها بدون بحث درباره آن ها نمایش می دهند به نفع خود بسیج می کند، هر چند که مسئله در واقع عبارت از برهان هایی بامهارت زیاد است. بنظر انگار که پیش از این یک سیستم تولیدی جهانی شده وجود داشت که بنابراین اکنون هر امکان سیاست های ملی کارا را بی اعتبار می کند. بنظر انگار که پیش از این سیستم در همه بُعدهای اش یکپارچه شده بود - یا در راه آن بود - تمرکز زدایی جهانی شده تولید زیر فرمانروایی امکان های انفورماتیک جانشین انتقال های انبوه عامل های تولید (به ویژه مهاجرت های زحمتکشان) شده که در گذشته ضروری بود، اما از این پس منسوخ است. بنظر انگار که رقابت در بازار دیگر بنا بر کشمکش دولت ها سازمان داده نمی

شود، بلکه فقط به وسیله گروه بندی های منافع سرمایه ها به شکل متغیر عمل می کند. بنظر انگار که دنیای جدید بدون دولت ها (و بدون ملت ها، مفهومی که می گویند منسوخ شده) با تحکیم دموکراسی سازگار بوده - چون دموکراسی - بنا بر تعریف، ضد دولت خواهد بود - و به ویژه این دل پسند برای کشورهای کوچک خواهد بود که همواره در سیستم دولت ها قربانی اند.

هیچ یک از این برهان ها در برابر آزمون نگرش و اندیشه ورزی تاب مقاومت ندارد. سیستم تولیدی جهانی شده وجود ندارد. در صورتی که اکنون کارایی سیستم های تولید ملی به طور مشخص بنا بر سیاست های پشتیبانی از جهانی شدن مهار نشده فرسایش یافته است. منافع مورد تعارض در بازارها اقتدار دولت ها را برای پشتیبانی از آن ها به یاری می خواهد و دولت های قوی (چون ایالات متحد، ژاپن، آلمان) بنا بر موقعیت شان در سیستم جهانی از کاربرد این اقتدار رو بر نمی تابند. جهانی شدن بنا بر بازار مترادف با بازار در همه بُعدهای اش نیست و آفرینش های شغل که می توان آن را در فرضیه های بسیار مساعد تصور کرد، در فراز مسئله ها قرار ندارد و هیچ چشم اندازی در جذب ارتش ذخیره در پیرامون ها وجود ندارد. برخی کشورهای کوچک امیدوارند، ضمن در آمیختن با کشورهای بسیار نیرومند شرایط مادی شان در ردیف شرایط شریکان شان قرار گیرد. به عنوان مثال این جا کامیابی های چک را در راه جذب شدن توسط آلمان یادآور می شویم. البته صف بندی مورد بحث تنها یک استثناء نه قاعده باقی می ماند. (به روشنی می بینیم که هائیتی چه سودی از یکپارچگی اش در فضای شمال آمریکا بدست می آورد! بهای سیاسی آن ناگزیر به کلی مسکوت باقی مانده است (آیا آینده چک سرنوشت زیر سرپرستی بوهم - مورای را بیاد نمی آورد که به ژرمنی شدن محکوم شده بود؟) البته رفتارهای کمپرادوری همواره پشتیبان دیدگاه قدرت های فرمانروا بوده اند، این مرزبندی آن ها است. آیا بحران دموکراسی در غرب به دقت نتیجه از دست رفتن مفهومی نیست که از نابودی قدرت های دولت بوجود آمده که به احتمال خلق ها بر پایه آن ها می توانند اندیشه های خود را بیان کنند؟ این قرون وسطای جدید که از «همبودهای» هم کنار بوجود آمده و ناتوان از دیدن در فراسوی دیوارهای گنوهایی است که خلق ها را بدون دولت (اما با پلیس بسیار زیاد) بدون توانایی تأثیر نهادن روی سیستم اقتصادی در این گفتگوها زندانی می کنند، در چه چیز به پیشرفت دموکراسی کمک می کنند؟

بنابراین، در برابر این گفتمان به درستی ایدئولوژیک - در مفهوم بسیار تحقیرآمیز اصطلاح - من تحلیل سیستم جهانی را قرار می‌دهم که در نهایت بسیار واقع‌گرایانه است (بنگرید به جهانی شدن و انباشت).

پس، در این تحلیل من متمایز کردن سه مقوله جامعه‌های سرمایه‌داری (مرکزها، پیرامونی‌های درآمخته، پیرامونی‌های حاشیه‌ای) را مطرح می‌کنم که درجه رقابتی شان را در بازارهای جهانی با نسبتی پیوند می‌دهد که ارتش فعال در نیروی کارشان (و در نتیجه در نیروی کار ارتش ذخیره ناشغال در قسمت‌های سیستم تولیدی شایسته رویارویی با جهانی شدن) اشغال می‌کند. گروه نخست، گروه مرکزهای تاریخی (ایالات متحد - کانادا، اروپای غربی و مرکزی، ژاپن) است که توسط «پنج انحصار» که بر قطب بندی جهانی فردا فرمانروایی دارد، تقویت می‌شود (بنگرید به فصل ۴ کتاب مصاف جهانی شدن). گروه دوم از اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، آسیای شرقی (چین، کره) و جنوب شرقی، آمریکای لاتین (در خارج از کارائیب و آمریکای مرکزی) و تا حدودی هند تشکیل شده. این کشور با گروه کشورهای حاشیه‌ای: آفریقا، دنیای عرب و مسلمان در پیوند است.

در همان تحلیل من هم چنین برجسته کردن گسست گروه شرق - غرب را مطرح کردم که سیستم جهانی را به دو گروه از کشورهای روبرو با بحران کنونی تقسیم می‌کند. در غرب مجموع مرکزهای پیشین (آمریکای شمالی و اروپا و پیرامونی‌های متحد (آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه، اروپای شرقی و شوروی سابق) سیاست‌های همانند با مدیریت بحران را بکار می‌بندند و در خط لیبرال نو جای دارند. این سیاست‌ها مرکزهای مورد بحث را در یک رکود سرسخت زندانی می‌کند و پیرامونی‌های شریک را در پیچیدگی‌های حاد که سیاست‌های انطباق (و شوک شفابخش) موجب آن‌ها هستند، غوطه‌ور می‌سازد. شرق آسیا سازگاری با تجویزهای «اتوپی بازار بدون دولت» را در واقعیت‌ها رد می‌کند و نرخ‌های رشدی را تحقق می‌بخشد که این‌جا صحبت کردن از بحران را نفی می‌کنند، اما برعکس از آن منطقه ممتاز، انباشت در مقیاس جهانی را بوجود می‌آورد.

هنگامی که این دو دسته بندی با هم برخورد می‌کنند، آشکار می‌شود که «بیک مصاف» جهانی شدن وجود ندارد، بلکه «مصاف‌هایی» وجود دارد که به شکل به شدت متفاوت از یک منطقه تا منطقه دیگر در بیان می‌آیند. از این رو، عنوانی که برای این اثر

حفظ شده، چندگانگی را انتخاب کرده است. زیرا ضمن صحبت کردن «از» مصاف جهانی شدن، وارد شدن در بحث به کلی ایدئولوژیک، ناواقع‌گرایانه، را می‌پذیرد.

به علاوه، به یقین، خواننده مشاهده کرده است که هنگامی که من در هر یک از فصل‌های ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (کتاب مصاف جهانی شدن) سناریوهای مختلف و تحول‌های ممکن برای اروپا یا آسیا یا چین یا روسیه، دنیای عرب یا آفریقا را بررسی کرده‌ام، گزینش‌هایی را تحلیل کردم که کشورها و منطقه‌های مورد نظر در اصطلاح‌هایی با آن‌ها روبرو شده‌اند که برای شان ویژه است و آن‌گونه که آن‌را در بحث ایدئولوژیک فرمانروا مطرح می‌کنند، هرگز کاهش‌پذیر به «پذیرفتن یا رد کردن جهانی شدن» نیستند. بنابراین، در پایان می‌توان به این بررسی‌های منطقه‌ها بازگشت و اختلاف‌های آن‌ها را بیشتر نمودار کرد.

از میان همه پیرامونی‌های درآمخته - در مفهومی که به این اصطلاح داده شده، یعنی شایسته رقابتی بودن در تولیدهایی بجز ابتدایی - آسیای شرقی پیرامونی است که بنا بر پویایی فعال اش از بحران عمومی می‌رهد. منطقه انباشت شتاب یافته، به وسعت در خودش متمرکز شده (در مفهوم دوگانه‌ای که چین در خودش متمرکز شده و مبادله‌های درونی منطقه از این پس ۶۰٪ تجارت خارجی کشورهای مربوط را در بر می‌گیرد)، هر چند آسیای شرقی آزاد اندکی آسیب‌پذیر در برابر فشارهای خارجی است.

آسیای شرقی موضع‌های رقابتی را نخست در بازار جهانی آن‌طور که هواخواهان لیبرالیسم نو پیش از «رو آوردن» به منطقه‌گرایی پیشنهاد کردند، بدست‌نیاورده است، بل که خود را بر پایه تحکیم هم‌زمان پایه‌های ملی، پیوستگی متقابل منطقه‌ای و گشایش خارجی کنترل شده سامان داده است. وزنه چین بر پایه وزنه پراکندگی اش تقویت شده که ستون فقرات توسعه اقتصادی در تایلند، مالزی و اندونزی صرفنظر از منطقه‌ها و شهرهای چینی، تایوان، هنگ‌کنگ و سنگاپور را تشکیل می‌دهد و چشم‌انداز آسیای شرقی سازمان‌یافته چین را بهتر از ژاپن پذیرفتنی می‌سازد. این قدرت اقتصادی که شکننده‌تر از آن است که اغلب گمان آن‌را ندارند، انتخاب دیگری جز بازی کردن با کارت تفرقه چین در هماهنگی با ایالات متحد ندارد.

آمریکای لاتین هر چند سطحی از صنعتی شدن رقابتی چشمگیر را بدست آورده، زندانی رکود تحمیلی از جانب واشنگتن

و مدل نولیبرالی آن باقی‌مانده است. البته درآمیزی منطقه‌ای اش پیشرفت کرده است - چون از این پس ۲۲٪ تجارت خارجی اش را با خودش انجام می‌دهد - اما با یک زمینه بحران و رکود نسبی. بنابراین، اصطلاح‌های بدیل برای این قاره از این قرارند: آیا آمریکای لاتین برتری خاص اش را در مفهوم درآمختگی ویژه مستقل و ممکن اش در برابر ایالات متحد ابراز می‌دارد یا چون مکزیکی که در پیمان آلنا وارد شد، در آمیختگی قاره‌ای از آلاسکا تا سرزمین‌خاندانی را که آشکارا زیر فرماندهی واشنگتن است، می‌پذیرد؟ این گزینش دوم موسوم به «درآمختگی لیبرالی» که رو به آزادسازی جهانی شده دارد، به یقین در زمان کنونی گزینش طبقه‌های رهبری حاکم است.

هند بنا بر وزنه ویژه و جایگاه جغرافیایی اش از آزادی عمل مستقلی بهره‌مند است که تا این‌جا امکان یافته است که رشد چشم‌نپوشیدنی‌ای را دنبال کرده و توانایی‌های رقابتی اش را تقویت کند. با این همه، ساختارهای اجتماعی اش ناقص باقی‌مانده. بنابراین واقعیت بدست دادن سناریوهای گوناگون آینده ممکن اش (انقلاب، تفرقه، پیشرفت پایدار ...) با ضریب‌های امکان‌استوار بر ارزش‌یابی واقع‌گرایانه تناسب نیروها است که در این کشور قاره‌ای عمل می‌کند.

فروپاشی سیستم‌های شوروی در اروپای شرقی و در اتحاد شوروی سابق بسیار حاد بوده است. پیروی از «شوکی درمانی‌ها»، این درمان را وارد مرحله پیچیده و هرج و مرج بسیار زیادی کرد که می‌توان همه راه‌های برون‌رفت از آن را گمانه‌زنی کرد، بی‌آن‌که بدانیم آیا طبقه‌های رهبری و خلق‌ها قادر خواهند بود توان واقعی رقابتی شان را به سود خود بسیج کنند.

تقابل بین همه این موقعیت‌ها - به رغم تنوع شان - پلکانی باقی‌مانده. موقعیت‌هایی که پیرامونی‌های حاشیه‌ای را ترسیم می‌کنند: آفریقا، دنیاهای عرب و اسلامی در عرصه تقسیم‌کار از جاهای دیگر عقب‌مانده باقی‌مانده است. این کشورهای صادرکننده فقیر فرآورده‌های کشاورزی یا معدنی یا ثروتمند سودبرنده از رانت نفتی، تا این‌جا همه از معین کردن استراتژی‌های جاگیری در سیستم جهانی که خاص شان باشد، ناتوان باقی‌مانده‌اند. از این رو، این‌جا شمال ابتکارهای اش را از راه موافقت‌های پیوستگی تحمیلی اتحادیه اروپا به آفریقا (موافقت‌های لومه) یا ابتکارهای بروکسل در راستای «مدیترانه» چون طرح آمریکایی «ساختمان خاورمیانه»

یکپارچه شده پیرامون «اسرائیل» را تحمیل می‌کند. عقب ماندگی تاریخی این منطقه‌ها که رقابتی بودن واقعی را در بازار جهانی بدست نیاورده اند، غایب بودن پایه برای ابتکارهای ساختمان منطقه‌ای مانند ابتکارها برای پیشرفت در آسیا و در آمریکای لاتین را توضیح می‌دهد. هم‌زمان من این‌تر را شرح داده‌ام که نبود کشمکش در زمینه‌های واقعی اقتصاد (گزینش‌های مربوط به استراتژی‌های جاگیری در سیستم جهانی در درازمدت) و سیاست (گزینش‌های مربوط به مدیریت سیستم‌های ملی) این‌جا موجب انتقال کشمکش در برنامه‌فرا ساختاری گزینش‌های توهّم‌آمیزی می‌شود که مربوط به پایه‌بنیادگرایی‌های مذهبی یا قومی است.

بنابراین، فراسوی امکان‌های بسیار گوناگون که برای این منطقه‌های مختلف گشوده یا بسته می‌شوند، می‌توان اصطلاح‌های بدیل را بر پایه مفهوم‌های «منطقه‌ای‌سازی» که بر آن‌ها فرمانرواست، شناسایی کرد. منطقه‌ای‌سازی که به عنوان شکل مناسب ناپیوستگی- یعنی فرمانروایی بر گشایش- درک می‌شود، آیا با تحول‌های برآمده از کامیابی پیرامونی‌های «درآمخته» سازگار است؟ یا این‌که منطقه‌ای‌سازی به عنوان سطح بینابینی در چشم‌انداز لیبرالی جهانی شدن درک می‌شود؟ اصطلاح‌های گزینش‌به اصطلاح‌های دیگر گزینش‌اصولی‌باز می‌گردد: منطقه‌سازی‌ها پیرامون مرکز‌های تعیین‌کننده (ایالات متحد- آمریکای لاتین، اتحادیه اروپا- اروپای شرقی- آفریقا- دنیای عرب، ژاپن - جنوب شرقی آسیا) یا منطقه‌ای‌سازی‌های مستقل از مرکزها؟ من این‌جا خواننده را به تحلیلی بازگشت می‌دهم که در آن گزینش‌های مربوط به شکل‌های گوناگون منطقه‌ای‌سازی‌های ممکن را مطرح کرده‌ام (بنگرید به منطقه‌ای‌سازی در جهان سوم). یک خط میانی به پنداشتن دنیایی که بر پایه پانزده منطقه سازمان یافته پیرامون قدرت‌های هژمونیک یا دست‌کم تعیین‌کننده محلی ساخته شده می‌انجامد که در نفس خود در رابطه‌های تنگاتنگ با مرکز‌های شمال‌اند (مانند جنوب آفریقا در پس‌پشت آفریقای جنوبی، خاورمیانه در پس‌پشت اسرائیل یا اسرائیل- مصر، آسیای مرکزی در پس‌پشت روسیه یا ترکیه یا ایران. شاخ جنوبی آمریکا در پس‌پشت برزیل، اروپای شرقی در پس‌پشت آلمان، جنوب شرقی آسیا در پس‌پشت چین). این خط میانی که بنظر می‌رسد به احتمال بسیار زیاد بر تحول در میان مدت فرمانروا گردد، به نوبه خود می‌تواند در یک سیستم جهانی که بنا بر تشدید رقابت درون شمال ترسیم می‌گردد، جای‌گیرد. این خط هم چنین امتیاز تقویت کردن فرصت

های تبلور مرکز‌های جدید را نشان می‌دهد که هدف نهایی طرح‌های ملی در عمل است (مانند چین یا در درجه کم‌تر در هند و در آمریکای لاتین) یا می‌تواند (مانند روسیه یا با کاستی‌های بسیار جدی در دنیای عرب و آفریقا)، پیش‌بینی‌های واقع‌گرایانه‌تر صورت‌ظاهر به آینده‌پدیداری مربوط است که در این منطق‌جای دارد. در فرضیه‌ای که طبق آن بحران کنونی سرمایه‌داری بدون فروپاشی مهم‌پشت سر گذاشته شده می‌توان بدون دشواری مرحله جدید توسعه سرمایه‌داری جهانی را تصور کرد که به طور مشخص استوار بر شتاب بخشیدن انباشت در پیرامونی‌های درآمخته یا در برخی از آن‌ها است. این انباشت به نوبه خود بر توسعه مبادله‌ها بین مرکز‌های پیشین و این پیرامونی‌ها فرمانروایی دارد. بنابراین به یک مدل از نوع مدلی باز می‌گردیم که در قرن ۱۹ بنا بر توسعه افقی (جغرافیایی) سیستم و رشد معین تجارت جهانی توصیف می‌شود، گسترش یافت که به طور کلی بسی بیشتر از رشد تولید ناخالص ملی در بخش‌های جذاب سیستم جهانی است. باید یادآور شد که این مدل خلاف مدلی که در قرن ۲۰ رایج شد و بنا بر گسست‌ها از «وابستگی متقابل جهانی شده» (ناپیوستگی سیستم‌های سوسیالیستی، تقویت نظارت‌های رابطه‌های خارجی در کشورهای جهان سوم که در طرح ملی بورژوازی باندونگ گام نهادند) نشان داده شده، از نوعی بازگشت جزئی مرکزها به خودشان، توسعه عمودی شدید در این منطقه‌ها و توسعه مبادله‌های شمال-شمال به زیان مبادله‌های شمال-جنوب عزیمت می‌کند.

برای درک کردن روشن این باقی‌مانده که آیا توسعه جدید افقی همان‌طور که وضعیت در قرن نوزدهم بود، تبلور مرکز‌های جدید را ممکن می‌سازد و بنابراین، نوعی «رسیدن به سیستم» است، یا این‌که انحصارهایی که از مرکز‌های مستقر پیشین سود می‌برند، به قطب بندی جدید که من خط‌های آن را در فصل ۵ (کتاب مصاف جهانی شدن) ترسیم کرده‌ام، کشانده نمی‌شود؟ هم چنین این باقی‌مانده می‌ماند که بدانیم آیا توسعه شتاب یافته در پیرامونی‌های درآمخته برای آن‌ها در جذب کردن ارتش ذخیره کافی خواهد بود، یا این‌که توانا به این کار نیست، این امر جنبش‌هایی اجتماعی بوجود می‌آورد که منطق‌های انحصاری انباشت سرمایه‌داری را به پرسش می‌کشد. این مداخله خلق‌ها در تاریخی که مربوط به آن‌ها است به روشنی هرگز نباید از یاد برود. این مداخله هم چنین با روشی اندک چون و چرا پذیر نه فقط به پیرامونی‌های درآمخته مورد بحث

این‌جا، بلکه هم چنین به خلق‌های مرکز‌های پیشرفته‌تر از دیگران در زمینه‌های معین ایدئولوژی و فرهنگ ضد سیستمی - و خلق‌های پیرامونی‌هایی مربوط است که نومیدانه در به حاشیه راندن تبهکارانه زندانی شده‌اند.

۷. گذار درازمدت سرمایه‌داری به سوسیالیسم

برای تعریف کردن یک استراتژی مبارزه توده‌ای باید از تحلیل تضادهای سرمایه‌داری و شکل‌هایی عزیمت کرد که آن‌ها در مرحله ویژه‌ای که مرحله ما است رونما می‌شوند. بنابراین، این استراتژی از حیث سرشت قبل از هر چیز یک مبارزه علیه از خودبیگانگی اقتصادی، غارت منابع و قطب بندی جهانی است. ضمن گسترش این مبارزه‌ها در سطح‌های مختلف محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی، تأمین پیوستگی کنش‌ها ضروری است، چیزی که گاه در جمله «جهانی‌بیندیشید، محلی عمل کنید» («Think global, act local») کوتاه شده است. کوشش در هماهنگ کردن واقع‌گرایی - کارایی بی‌میانجی کنش- و چشم‌انداز درازمدت (هدف‌های آزادی برآمده از تحلیل تضادهای اساسی سرمایه‌داری) ایجاب می‌کند که خود را از تقابل شکل‌گرایانه بسیار گسترده انتزاعی بین «اصلاح» (بنا بر تعریف در سیستم، به ویژه در بُعد جهانی آن) و «انقلاب» (یا خارج شدن از سیستم هم‌زمان از سرمایه‌داری و سیستم جهانی تا زمانی که این سیستم استوار بر اصول سرمایه‌داری باقی می‌ماند) برهانیم. دنبال کردن این سازش دادن به تکیه کردن روی جستجوی آن‌چه که می‌توان آن را «اصلاح‌های بنیادی» بدون گسست کامل از منطق‌های سیستم در همه بُعدهای شان توصیف کرد، کمک می‌کند و با این همه قدرت آن‌ها را دگرگون کرده و بدین ترتیب فرارفت آن‌ها را از درون سیستم فراهم می‌آورد.

هدف این بررسی تعریف کردن استراتژی‌های مشخص‌رهایی نبود، آن‌چه که رویهم رفته فقط برای یک کشور ویژه و در یک هنگام ویژه تحول‌اش معنا دارد. مقصود آن بسی فروتنانه پیشنهاد کردن چارچوب اندیشه ورزی برای بحث درباره این استراتژی‌ها است. از این رو، من از آن تنها چند نتیجه اصولی می‌گیرم که مربوط به چهار مصاف مهم است که خلق‌ها با آن روبرو هستند:

الف: مصاف «بازار» - مسئله بنا بر اصول رد هر شکل اقتصاد موسوم به بازار برای جانشین کردن برنامه‌ریزی عمومی، متمرکز و بوروکراتیک (که رویهم رفته هیچ خصلت سوسیالیستی نداشت) تابع‌سازی بازتولید

اجتماعی به اجبارهای بازار (آن گونه که ایدئولوژی فرمان روا و سیاست های مورد عمل آن را به نام خود پیشنهاد می کند، نیست. مسئله عبارت از مشخص کردن هدف ها و وسیله های (حقوقی، اداری، سازمانی، اجتماعی و سیاسی) است که سازمان دادن بازار و قرار دادن آن در خدمت بازتولید اجتماعی که پیشرفت اجتماعی (اشتغال کامل، برابری پذیرفتنی زیادتز و غیره) را ممکن می سازد. در این چارچوب پیوستگی شکل های گوناگون - مالکیت خصوصی و عمومی، دولتی و تعاونی و غیره - به یقین خود را در درازمدت - تحمیل خواهد کرد.

ب: مصاف «اقتصاد - جهان» مسئله عبارت از بیرون آمدن از بحث نادرست، - پذیرفتن جاگیری در سیستم جهانی و کوشش برای بهبود موضع خاص آن در سلسله مراتبی است که آن را سازمان می دهد: یا بیرون آمدن قطعی از آن - برای جانشین کردن بحث اجبارهای واقعی ناگزیر بجای آن است که جهانی شدن امروز به سیاست های مستقل توسعه اجتماعی ملی و توده ای تحمیل می کند. به بیان دیگر مسئله عبارت از استفاده کردن از آزادی عمل هایی است که وارونه کردن رابطه داخلی- خارجی، نفی کردن انطباق یک جانبه با اجبارهای خارجی برای واداشتن سیستم جهانی برای وفق دادن خود بانبازهای توسعه خاص ما را ممکن می سازد. آن چه من آن را ناپیوستگی می نامم به دقت یکی از فصل های کُنش به عمل آوردن اصلاح های بنیادی لازم را مشخص می کند.

ج: مصاف «دموکراسی» - مسئله عبارت از تشخیص اصطلاح تاریخی در شکل های دموکراسی بورژوایی (موسوم به لیبرالی) معاصر - جانشین کردن پرائیک پوپولیسم به جای آن نیست. یوبنو به حق تشخیص داده است که جدا کردن مقوله حقوق قضایی از مقوله حقوق موسوم به اجتماعی باید رد شود. آن ها دگرگونی مهمی که در یگانگی متعلق به ما داده اند، مجموع «حقوق زیستن»: «انسان ها فقط آزاد و برابر دنیا نمی آیند، آن ها آزاد و برابر باقی می مانند» را که جامعه باید پدیدارانه تضمین کند بنا بر حقوق ویژه در زمینه آموزش، کار، بهداشت، باننشستگی و غیره در بیان می آورند. از این رو، فقط می توان نه تضاد بین اصل آزادی و اصل برابری، بل که تقابل بین آن ها را تأکید کرد که به طور مشخص هم زمان پایه ایدئولوژی بورژوایی و پایه روایت پوپولیستی و استالینی «حقوق اجتماعی» است. در مدیریت کنونی بحران سرمایه، ضمن حفظ ظاهرهای دموکراسی صوری به نام فردگرایی، لغو عملی این

حقوق مطرح می شود. بر این اساس باید دریافت ترقی خواهانه حقوق را در برابر آن قرارداد که به طور مشخص قاعده های مهار کردن بازار را مطرح می سازد.

د: مصاف «کثرت گرایی ملی و فرهنگی» - بدین سان مسئله نه عبارت از آفرینش یک همبود همگون یا فرضی مثل (ملت یا قوم یا همبود مذهبی) و چارچوب انحصاری ناگزیر کاربرد قدرت، نه انکار این است که کثرت گرایی در این قلمروها نیازمند قدرت دموکراتیک رعایت ویژگی ها و اختلاف ها است. سازمان دادن همزیستی و تأثیر متقابل همبودهای بسیار گوناگون معین در چارچوب بسیار مهم ممکن باید هدف از استراتژی های رهایی باشد.

همان طور که می توان شاهد آن بود، دامنه آزادی عمل های مستقلی که نیروهای توده ای می توانند و باید بسیج کنند و دامنه اصلاح های بنیادی که می توانند در چارچوب آن ها بکار گرفته شوند، به شرایط مشخص محلی (درجه انزوای ممکن گروه های کمپرادور، رشته های انتقال منطق های واپس گرای به طور جهانی فرمانروا) و منطقه ای (کامیابی در بازسازی جبهه های جنوب در برخورد با منطق های جهانی شدن) و جهانی (کامیابی در انزوای قدرت هژمونیک- ایالات متحد- و متحدان مهم آن) و مبارزه های توسعه تدریجی دامنه این آزادی عمل ها بستگی دارد.

به کار گرفتن استراتژی های کُنش سیاسی، چهار هماهنگی مصاف های فرمول بندی شده در این جا را که مستقیم به بازگشایی بحث درباره گذار سرمایه داری به سوسیالیسم می انجامد، جدی می گیرد.

درباره این مسئله ها مارکسیسم مارکس تنها با تجربه کمون پاریس که در واقع درس های اساسی را از آن گرفته آشناست. پس از آن مارکسیسم انترناسیونال دوم به شرح و بسط بینش تحول گرایانه خطی توسعه جهانی سرمایه داری پرداخته است که دست کم توانسته است به طور گرایشی شرایط بهره برداری از کار را همگون سازد و از این راه انقلاب جهانی را روبراه کند. تئوری لنینی حلقه های ضعیف که بر پایه آن عصر انقلاب های سوسیالیستی آغاز می شود، نقد این بینش را پیش می کشد. اجبارهای تاریخ (تأخیر در توسعه انقلاب در خارج از روسیه) به تدریج به تحمیل تئوری ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده از یوغ سرمایه داری در چارچوب آن چه که به شکل «مارکسیستی- لنینی» مارکسیسم تاریخی تبدیل شد، می انجامد. مائوئیسم

در چشم اندازی جای دارد که به ویژه تز انقلاب در شرایط سرمایه داری پیرامونی ها (انقلاب پیاپی مرحله ها) و نقد تئوری و پرائیک شوروی ساختمان سوسیالیسم که به حق به طرح «سرمایه بدون سرمایه داران» تشبیه شده، آن را تقویت می کند.

تئوری عمومی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که از تجربه تاریخی قرن بیستم بیرون کشیده شده استوار بر دو تکیه گاه اساسی است:

الف: بینش اختلاف مطلق بین جامعه های سرمایه داری و جامعه های سوسیالیستی که از نفی کردن مطلق و کلی این اندیشه می آغازد که عنصرهای جامعه جدید می توانند درون جامعه سرمایه داری گسترش یابند.

ب: مفهومی که از آن این نتیجه بدست می آید که گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی شکل تعارض بین «اردوی کشورهای سوسیالیستی» و اردوی کشورهای که موقت سرمایه داری باقی مانده اند پیدا می کند. با این همه این تعارض در چارچوب هم زیستی- رقابت مسالمت آمیز جا دارد.

فروپاشی سیستم های شوروی از یک سو، ترک طرح مائوئیستی ساختمان سوسیالیسم در چین، جانشین شدن توسعه سرمایه داری ملی به جای آن از سوی دیگر، جزم های مارکسیسم- لنینیسم را در ارتباط با گذار و خصلت فرضی ناگزیری ساختمان سوسیالیستی به پرسش می کشد.

هم زمان با این تئوری ها که توسط تاریخ باطل شده، من چهار تز تکمیلی پیشنهاد کرده ام که بر پایه آن ها بحث مربوط به گذار سوسیالیسم در مقیاس جهانی می تواند دوباره گشوده شود:

الف: سرمایه داری سیستم معتبری برای درازمدت نیست، زیرا استوار بر سه پایه شکننده و خطرناک است:

۱، از خودبیگانگی که تهی از آرمان های دموکراتیک و بشردوستانه امکان شکوفایی شان است.

۲، قطب بندی که این سیستم در توسعه جهانی اش به بار می آورد، اکثریت خلق های جهان را در وضعیتی قرار می دهد که نمی توانند از سطح های زندگی که برای اقلیت فراهم می آورد، بهره مند شوند.

۳، محاسبه اقتصادی کوتاه مدت که هرامید به در نظر گرفتن جدی ضرورت های زیست بومی و باقی ماندن گره زمین در

چارچوب منطق های انباشت را از بین می برد.

در باره افول اتویی مشخص در چین

نویسنده: ژانگ شوانگلی، دانشگاه فودان، شانگهای، چین

ترجمه: گلزاد پاک

ششمین کنگره بین المللی مارکس، سپتامبر ۲۰۱۰

سایت اندیشه و پیکار

مقدمه: در باره سه معنای متفاوت اتویی در چین امروز

در متن جامعه کنونی چین، مفهوم «اتویی» دارای معانی پیچیده ای است که همه آنها ارتباط نزدیکی با درک چینی ها از مارکسیسم دارد. کوتاه سخن اینکه، دست کم سه معنای متفاوت از اتویی در نزد چینی ها یافت میشود.

اولین درک، که باور بیشترین تعداد مردم چین است، اتویی را نوعی ایده غیرواقع بینانه میداند. در دوران پسا-مائویی، بویژه با ورود سیستم بازار به درون جامعه چین، تعداد هر چه بیشتری از مردم به این باور رسیده اند که در متن جامعه امروز چین، سوسیالیسم ایده ای غیرواقع بینانه است. این باور، با بحث هایی پیرامون «پایان تاریخ» در درون محافل دانشگاهی چین، و در متن روند جهانی شدن و فروپاشی کشورهای سوسیالیستی دیگر، بیشتر تقویت گردید. دومین درک، که در بین برخی دانشگاهیان و محافل علمی رواج دارد، اتویی را باوری ویژه در باره آینده، هم به عنوان یک ایده و هم فعالیت و پراتیک برای تحقق این ایده می فهمد. از سالهای هشتاد سده گذشته، دانشگاهیان چینی شروع به تأمل و تعمق در باره موقعیت مارکسیسم در چین کرده اند. بسیاری از آنها بر این موضوع تأکید دارند که مارکسیسم، آنگونه که در سیستم سوسیالیستی دوران مائو تجسم یافت، در عمل نوعی استبداد پیشامدرن است. در همان حال، برخی از دانش پژوهان دیگر نیز تلاش کرده اند تا با پژوهش در متن تاریخی ویژه ورود مارکسیسم به درون جامعه چین، ویژگی مارکسیسم چینی را درک کنند. آنها به این نتیجه رسیده اند که مارکسیسم به عنوان یک «ایسم»، با ورود به جامعه چین، به اتویی ویژه ای تبدیل شده است. این نوع اتویی، باوری ست به کمال نهایی فرجام تاریخ انسان، و ضرورتاً به معنای تلاش برای عملی کردن آن.

سومین درک، باور مائوئیست های جدید چین است که اتویی را به مثابه رادیکال ترین نقد به شرایط کنونی می دانند. در چندین سال اخیر، مائوئیسم در چین تجدید حیات یافته است. شعار این مائوئیست های جدید، خود اتویی است (پر نفوذ ترین وبسایت این مائوئیست ها «اتوپیا» نام دارد). آنها واژه اتویی را به طور تحت اللفظی ترجمه کرده اند به: مکانی که وجود ندارد (ناکجا آباد). یعنی آنها بر این باورند که مائوئیسم امری ست در باره ایده. اما محتوای مشخص این مائوئیسم جدید، نه تنها به طور مستقیم در باره ایده است، بلکه به طور عمده در باره شرایط کنونی جامعه چین است در این جهان سرمایه داری شده. تقریباً تمامی مقالات و نوشته هایی که بر روی سایت قرار میدهند، حاوی انتقاد رادیکال از شرایط فعلی است. این انتقادات معمولاً چندان تئوریک نیستند، بلکه پر از هیجان اند. لحن و آهنگ انتقادات، هم ناسیونالیستی و هم ضد سرمایه داری ست.

در این مقاله، من از درک دوم از «اتویی» آغاز میکنم. با طرح این پرسش که چگونه مارکسیسم به عنوان اتویی ویژه ای در چین پذیرفته شد، تلاش خواهم کرد تا توضیح دهم چرا مارکسیسم به نحوی متکرانه به یک «اتویی مشخص» در متن جامعه چین تبدیل شد و تناقض های ذاتی این اتویی چیست که به افول بعدی آن در جامعه چین منجر گردید. سپس به دو چهره متفاوت وضعیت کنونی مارکسیسم در چین خواهم پرداخت:

به همین دلیل انباشت تصاعدی دایمی، بشریت و همراه با آن اعتلای اخلاقی و فرهنگی را به سوی نابودی حتمی سوق می دهد. فرارفت از سرمایه داری ضروری است. وانگهی، بنا بر جهش بسیار زیاد به پیش، وسیله های کنش بشریت که انباشت ممکن ساخته، فراهم آمده است (بنا بر این، بنظر می رسد که سرمایه داری چونان پرائنزی در تاریخ است).

ب: سرمایه داری اکنون تمدن را، هر چند به شیو نابرابر و ناپذیرفتنی جهانی کرده است سوسیالیسم که باید جانشین آن شود، در صورتی تمدنی برتر خواهد بود که به نوبه خود جهانی باشد و در این بُعد نابرابری های خاص در شکل سرمایه داری آن را اصلاح کند. پس ساختمان سوسیالیسم در مقیاس جهانی باید ناگزیر در بینش بلند مدت گذار جای گیرد.

ج: در واقع، سوسیالیسم یک تمدن جدید است، زیرا سه پایه ای را که توسعه سرمایه داری روی آن ها استوار است، واژگون می کند. سوسیالیسم نمی تواند به فضای «سرمایه داری بدون سرمایه داران»، مشابه با سرمایه داری بنا بر مفهوم های اساسی برآمده از تکنولوژی، سازمان دهی کار و زندگی کاهش داده شود که فقط به اصلاح «بی عدالتی های اجتماعی»، به ویژه به جانشین کردن شکل های مالکیت جمعی به جای مالکیت خصوصی بسنده می کند. بنابراین، ساختمان سوسیالیسم روند تاریخی درازمدت است. اعلام کردن ساختمان کامل آن طی چند سال مانند آن چه نمونه اتحاد شوروی و چین بوده است، بی معنا است.

د: می دانیم که سرمایه داری در مدت دراز درون فنودالیسم زاده شد و گسترش یافت. پیش از آن که از صدف آن بیرون آید و از آن فراتر رود. آیا توسعه سوسیالیسم نباید در برخی جنبه ها راه مشابه را از آن وام گیرد؟ در این فرضیه گذار درازمدت بنا بر تعارض درونی در تمام جامعه های جهان بین نیروها و منطق ها که رابطه های اجتماعی سرمایه داری و نیروها، خواست های استوار بر منطق های ضد سیستم، ضد سرمایه داری را باز تولید می کنند، مشخص می گردد و آینده سوسیالیستی را تدارک می بینند. منبع: «مصاف جهانی شدن»، فصل ۱۱ سمیر امین، ۱۹۹۶، پاریس، انتشارات هارماتان

ترجمه این کتاب توسط این قلم در سایت نگرش موجود است.

از یک سو، بسیاری از مردم چین باور به مارکسیسم را کنار گذاشته اند، و در همین ارتباط، بیمیلی و بیعلاقگی آنها نسبت به اتوپی واقعیت دارد.

از سوی دیگر، موجی از تجدید حیات مائوئیسم در چندین سال اخیر پدیدار شده است. در ارتباط با این واقعیت، درک سوم از اتوپی مورد نظر است.

با بررسی این موضوع که چگونه این دو چهره با هم ارتباطی درونی و متقابل دارند، نشان داده خواهد شد که هر دوی اینها به معنای افول اتوپی های مشخص در جامعه چین است.

قسمت اول: چگونه مارکسیسم به عنوان نوعی اتوپی در جامعه چین پذیرفته شد؟

همان گونه که صدر مائو بیان کرده است، مارکسیسم (و لنینیسم) با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، به چین وارد شده است. (۱)

این گفته به معنای آن است که پیروزی انقلاب اکتبر بود که به مارکسیسم در جامعه چین، گیرائی و نفوذ واقعی بخشید. قبل از آن نیز آشنائی با مارکسیسم به عنوان یک تئوری، به وسیله چینی هائی که تجربه زندگی یا تحصیل در خارج از چین را داشته اند، وجود داشت، اما این



آشنائی نفوذ چندان در چین نداشته است. بعد از انقلاب اکتبر است که مارکسیسم به تدریج به نیروی انقلابی واقعی برای تغییر تمامی عرصه های حیات در چین تبدیل شده است. اما، چرا مارکسیسم توانست تا این حد در جامعه چین نفوذ کند؟

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا بایستی زمینه و متن ویژه پذیرش مارکسیسم در چین را درک کنیم. آنگاه بر پایه این درک، فراتر رفته و به این پرسش بپردازیم که چگونه این زمینه و ویژه منجر به شکل گیری روایت ویژه ای از مارکسیسم در چین گردید.

۱ - ضد- سنت گرایی تمامیت خواهانه، و ورود مارکسیسم به عنوان نوعی «ایسم» به درون جامعه چین

همزمان با ورود مارکسیسم به چین پس از انقلاب اکتبر، این کشور در حال تجربه جنبشی بسیار مهم بود به نام جنبش چهارم ماه مه (در سال ۱۹۱۹). بسیاری از دانش پژوهان چینی، آن را مهمترین جنبش تاریخ مدرن چین میدانند. اما، جنبش چهارم ماه مه یک جنبش منفرد نبود، بلکه ترکیبی از این جنبش و جنبش فرهنگ نوین بود. کوتاه اینکه، جنبش چهارم ماه مه را می توان جنبشی میهن پرستانه و ناسیونالیستی دانست.

در مقابله با بی انصافی غیرقابل تحملی که در پایان جنگ جهانی اول در کنفرانس پاریس نسبت به چین اعمال گردید مردم چین و در درجه نخست دانشجویان جوان، تلاش کردند اعتراض و فریاد خود را، هم در مقابل قدرتهای امپریالیستی و هم حکومت کاملاً بی کفایت چین، رساتر کنند. در عمق قلب مردم رنج دیده و خشمگین چین، این احساس قوی وجود داشت که ملت چین در بحرانی حیاتی و عمیق به سر می برد و نیاز به نیروئی واقعی برای نجات ملت از همه سو احساس می شود. این جنبش میهن پرستانه در متن جنبش فرهنگ نوین روی میداد، که خود عمیق تر و طولانی تر بود (از سال ۱۹۱۵ تا اواخر سالهای ۱۹۲۰).

در چین، تقریباً هر کسی میداند که در دوران همین جنبش فرهنگ نوین است که روشنفکران چینی، تحت تأثیر و نفوذ تئوری های غربی، دو شعار مهم، یعنی علم و دموکراسی را مطرح میساختند. به همین خاطر هم بود که برخی از پژوهشگران بر این باور بودند که جنبش فرهنگ نوین، جنبشی است که روند واقعی روشنگری را در چین به حرکت در آورده است. اما، آنچه در مورد جنبش فرهنگ نوین مهمتر است، سویه دیگر آن، یعنی آگاهی از بحرانی عمیق در شیوه سنتی زندگی چینی بود. در رابطه با این آگاهی عمیق، احساسی قوی از ضرورت مسئولیت بر ما سنگینی میکرد تا راهی جدید را برای پیشرفت چین جستجو کنیم. دلیل مستقیم این آگاهی، باور عمیق روشنفکران به روایت چینی از نظریه تکامل انواع، و پیدایش جنبش ضد سنت گرایی بود.

الف: روایت چینی از نظریه تکامل انواع، و پیدایش جنبش ضد سنت گرائی

از زمان جنگ تریاک (۱۸۳۹)، چین ناچار به رویارویی با قدرت دنیای غرب بوده است. در آغاز، مردم چین به خود اطمینان میدادند که با جذب فن آوری غرب به عنوان ابزاری مناسب و مفید به درون تمدن چین، می توانند چین را قوی تر کنند. با این حال، نشان داده شد که این ایده چندان موثر نیفتاد.

در جنگ بین چین و ژاپن در سال ۱۸۹۵، چین به طور کامل شکست خورد. این شکست بر روشنفکران چینی گران آمد. از یک سو، نشان داده شد که چین در وضعیت بسیارضعیفی به سر می برد، و از سوی دیگر، بسیاری از روشنفکران دریافتند که ژاپن، به خاطر آموختن از غرب، نه تنها از نظر فنی، بلکه از نظر سیاسی و فرهنگی هم تغییر یافته و به کشوری قوی تبدیل شده است. از همین روی، این جنگ روشنفکران چینی را وادار کرد تا بپذیرند که چین باید بطور همه جانبه تغییر نماید. بر همین زمینه و متن بود که دو جریان مهم وارد شده به چین، به روایت های ویژه و چینی آنها تبدیل شده، و خلق و خوی رادیکالی را در جنبش ضد سنت گرائی موجب گردیدند. این دو جریان، یکی تئوری تکامل انواع، و دیگری ناسیونالیسم بود.

مهمترین معرفی کننده تئوری تکامل انواع به جامعه چین، یان فو میباشند. او از کتاب تی اچ هاکسلی بنام «تکامل انواع و اخلاق» ترجمه زیبایی به عمل آورد. از روی همین ترجمه و برخی از مهمترین مقالات یان فو (به عنوان نمونه: «در باره چگونگی قدرتمند شدن») بود که تقریباً همه روشنفکران چینی، در باره تکامل داروین و به ویژه در مورد معانی مستقیم آن برای چین، آموزش دیدند.

اما، اگر مقالات یان فو یا ترجمه چینی کتاب تکامل انواع را بخوانیم، به روشنی در می یابیم که یان فو موضوع تکامل انواع را پیچ و تاب دیگری داده است. پژوهشگر آمریکائی، جیمز ریو پوسی بر این باور است که یان فو تکامل گرائی را به مکتب «این بسته به اراده ما است» تغییر شکل داده است.

دیگر روشنفکر مهم چینی، لیانگ کویچائو، که خود به شدت تحت تاثیر روایت یان فو از تکامل گرائی بوده است، بیان بسیار روشنی از این «مکتب» را به دست داده است:

«اگر تغییر بدهیم، تغییر خواهیم کرد. اگر تغییر ندهیم، تغییر نخواهیم کرد. در این روند تغییر، قدرت در دستهای ما خواهد بود، و

قادر خواهیم بود از کشور، نژاد و مذهب خود حراست کنیم. اگر تغییر ندهیم، آنگاه قدرت تغییر را به دیگران واگذار میکنیم تا بر ما افسار زده و مانند حیوانات بارکش ما را به پیش رانند.» (۲)

از این گفته می توان به روشنی دریافت که تئوری تکامل و تکامل گرائی، برای ذهنیت چینی آن زمان سه معنای مهم دارد:

اول اینکه، به مردم چین کمک کرد تا بپذیرند که آنها فقط یک گروه (یا یک ملت) اند در میان گروه ها یا ملل دیگر جهان. این نکته برای ذهنیت چینی بینهایت مهم بود، زیرا مردم چین به طور سنتی بر این باور بودند که دنیای آنها تنها دنیای فرهنگی است.

دوم اینکه، به روشنفکران چینی کمک کرد تا در مورد بحران بیشتر یاد بگیرند، و در مورد مسئولیت هایی که بر دوش آنها ست آگاهتر شوند. تکامل گرائی به عنوان یک علم به چین معرفی شد؛ علمی که موقعیت کنونی ما را در تمامی روند تاریخی به ما نشان می داد. موقعیتی که به معنای بحران در بقای ملت چین بود. بنابراین، این علم تکاملی، بیعملی و انفعال را برای مردم چین در بر نداشت، بلکه رویکرد فعال آنها را نسبت به بحران موجود فراهم می آورد. رویارویی با این بحران، مسئولیت های ما را برای نجات ملت چین برجسته می نمود. (۳)

سوم اینکه، به روشنفکران چینی کمک کرد تا بپذیرند که نیاز به آموختن از غرب دارند. به بیان دیگر، اگر چین میخواهد در تلاش خود برای بقا سرانجام پیروز شود، این تصویر علمی تکامل گرایانه مسیری را نشان میداد که چین می بایستی بپیماید.

چنانچه این معانی سه گانه، نظریه تکاملی برای چینی ها را در ترکیب با هم در نظر بگیریم، می توان دریافت که این نظریه تکاملی ویژه، روشنفکران چینی را مجهز به تصویری «سیاه / یا سفید» کرده بوده. در یک سو، شرایط و اوضاع عقب مانده چین قرار داشت و در سوی دیگر، دنیای درخشان غرب که از دولت های ملی و مدرن تشکیل شده بود. در حالی که ما در نقطه عطف و مرحله بحرانی بین این دو دنیا قرار داشتیم. اینکه آیا ما سرانجام قادر بودیم از این نقطه بحرانی عبور کنیم، بستگی کامل به خود ما داشت. این تصویر ویژه، راه را برای پیدایش ضد سنت گرائی تمامیت خواه در چین هموار نمود. خلاصه اینکه، دو راه متفاوت به سوی ضد سنت گرائی رادیکال خود را نشان میداد.

از یک سو، برخی از روشنفکران مدعی بودند که ما باید با آموختن از غرب و انتقاد به سیستم سنتی چین در عرصه های اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، دست به تغییرات قاطع بزنیم. از سوی دیگر، برخی از اهل اندیشه تلاش می کردند تا با بازتفسیر معنای پنهان کنفوسیونیسیم، زمینه تغییر را فراهم سازند. این راه دوم، درک جدیدی از کنفوسیونیسیم را به طور واقعی فراهم نکرد، بلکه اعتقاد سنتی به آثار کلاسیک کنفوسیوسی و ارتدکسی کنفوسیونیسیم را تضعیف نمود. این بازتفسیر کنفوسیونیسیتی، خود به تقویت ایده غربی کردن کمک کرد. بنابراین، هر دو راه فوق به پیدایش خلق و خوی رادیکال ضد سنت گرائی تمامیت خواه مدد رساندند. اما، این نظرگاه ضد سنت گرائی تمامیت خواه، نه به معنای نفی کامل چین، بلکه نفی سیستم سنتی چین برای آینده ملت بود و درست به همین دلیل، هرگز به رویکردی کاملاً تئوریک تبدیل نشد. این نظرگاه، به معنای اعترافی خودآگاهانه به مسئولیت هایی بود که بر دوش خود احساس می کردیم. این نیز حقیقت دارد که به عنوان واکنشی مستقیم به این نظرگاه، نوعی محافظه کاری فرهنگی آشکار شد. اما این محافظه کاری گامی و رای ضد سنت گرائی نبود، بلکه پاسخی لازم به آن، و بدین معنا همسطح آن بود.

ب: تفاوت بین «ایسم هایی» که به درون چین وارد شده اند

در متن چنین شرایطی بود که جنبش فرهنگی جدید پدیدار شد (شکست انقلاب سیاسی به طور مستقیم به جنبش فرهنگی جدید انجامید).

این جنبش فرهنگی جدید، هم شامل انتقاد رادیکال به سنت چینی، و هم تلاش های متفاوت برای شکل دادن به فرهنگی جدید بود. وارد شدن همه نوع ایده ها و تئوری های نو به درون چین، گامی مهم در شکل گیری فرهنگی جدید در چین به شمار می رفت. زمان آن رسیده بود تا ایده ها و نظریات متفاوت غربی به درون چین معرفی شوند. این شرایط ویژه را به عنوان جاری شدن همه نوع «ایسم» به درون چین تشریح می کنند. نگاهی به تفاوت بین این «ایسم ها» به ما کمک می کند تا دریابیم که چه ویژگی ای در مارکسیسم هست، و چرا این «ایسم» به خصوص توانست در سرزمین چین ریشه بدواند.

با بیانی عام تر، می توان گفت که در آن زمان دو نوع «ایسم» نفوذ بسیاری داشتند، لیبرالیسم و مارکسیسم. در آن زمان،

آثار شایسته، سوسیالیسم و مارکسیسم به روشنی تفاوت گذاری نمی شدند. تنها به تدریج بود که تفاوت ذاتی بین آنارشیسم و مارکسیسم آشکار گردید. به طور عمومی، مهمترین تفاوت بین «ایسم ها»، تفاوت بین لیبرالیسم و مارکسیسم بود. تفاوت بین این دو، تفاوت بین نظریه ای برای جامعه سرمایه داری (لیبرالیسم) و نظریه ای در مقابل جامعه سرمایه داری (مارکسیسم) درک می گردید. اما، این امر در مورد شرایط جنبش فرهنگی نوین درست نبود. در آن موقع، روشنفکران چینی، هم به تقویت سرمایه داری و هم به تضعیف آن بسیار حساس شده بودند. در چینی که قربانی مستقیم قدرت های امپریالیستی بود، برای روشنفکران چینی تقریباً ناممکن بود که به نظریه ای باور داشته باشند که به سادگی در خدمت سرمایه داری باشد. بنابراین، لیبرالیسم و مارکسیسم هر دو به عنوان نظریه هایی در نظر گرفته می شدند برای تغییر در جامعه چین و کمک به آن برای اجتناب از مشکلاتی که ضرورتاً در جامعه سرمایه داری غرب موجود بود. به عنوان نمونه، روایتی از لیبرالیسم که در آن زمان در چین بسیار نفوذ داشت، پراگماتیسم جان دیوئی بود.

تفاوت اصلی بین لیبرالیسم و مارکسیسم در درک متفاوت آنها از چگونگی انجام تغییرات است. یعنی آن ها در پاسخ به چگونگی عبور از دنیای کهن به دنیای نوین متفاوت اند. اینگونه نیز می توان گفت که آن ها دو راه متفاوت پذیرش مسئولیت از سوی ما ست. این دو به طور عمده در دو جنبه با هم متفاوت اند، یکی در شکل تغییر و دیگری در رابطه بین روشنفکران و «مردم». اندیشمندان لیبرالیست بر این تأکید دارند که تغییر فقط می تواند تدریجی باشد، زیرا بر اساس بررسی های مشخص، می توان مشکلات را یکی پس از دیگری حل کرد. اما، اندیشمندان مارکسیست بر تضاد و تقابل نهایی بین دنیای کهنه و نو پای می فشارند. بر پایه این تقابل است که آن ها به نفع انقلاب رادیکال استدلال می کردند. لذا این باور به انقلاب، بوسیله آنارشیسم و تئوری مارکسیستی «مبارزه طبقاتی» مورد پشتیبانی قرار می گرفت.

در باره رابطه بین روشنفکران و «مردم»، مارکسیست ها قاطعانه استدلال می کردند که بایستی اینهمانی بین روشنفکران و مردم وجود داشته باشد. این امر پیش شرطی برای هر گونه تغییر واقعی و ممکن است. بنابراین، مارکسیست ها بطور خود-آگاهانه ای خود را از روشنفکران لیبرالیست، که فقط به عنوان اندیشمندان در باره مسایل می اندیشیدند، متمایز می ساختند. در گرماگرم جنبش فرهنگی

جدید، جدال مشهوری بین لیبرالیست ها و مارکسیست ها وجود داشت که خود آن را بحث و جدل در باره «مسائل و ایسم ها» می نامیدند. در خلال این بحث ها، لی دا ژائو، اندیشمند اصلی مارکسیسم چین در آن زمان، این موضوع را قدرتمندانه خاطر نشان می کرد: «من فکر میکنم که «مسائل» و «ایسم ها» نمی توانند از یکدیگر جدا باشند. این به خاطر آن است که حل هر مسئله و مشکلی بایستی متکی بر حرکت مشترک اکثریت مردم باشد. هر گاه که ما تصمیم می گیریم مسئله ای را حل کنیم، بایستی تلاش کنیم آن را به مسئله مشترک اکثریت مردم در جامعه تبدیل کنیم. اگر می خواهیم مشکلی اجتماعی را به مشکل مشترک اکثریت مردم تبدیل کنیم، بایستی اجازه دهیم همین مردم که با تلاش مشترک خود می توانند این مشکل را حل کنند، یک ایده مشترک، یک ایسم، داشته باشند تا از آن به عنوان یک استاندارد (یعنی ابزاری) استفاده کرده و مشخص کنند که زندگی آنها تا چه حد غیررضایت بخش است. همه آن واقعیاتی که همه مردم احساس می کنند که موجب نارضایتی آن ها ست یکی پس از دیگری به مشکل تبدیل شده و امکان حل خود را می یابند. در غیر این صورت، علیرغم اینکه شما مشکل خودتان را بررسی می کنید، همه مردم دیگر رابطه ای بین خودشان و مشکل شما احساس نمی کنند. در این صورت مشکل اجتماعی هرگز حل نخواهد شد، و بررسی مشکل شما هم نمی تواند بر واقعیت تأثیری داشته باشد.» (۴) بسیار روشن است که در اینجا لی دا ژائو، در باره انگیزه دادن و متحد کردن مردم صحبت می کند و آنرا پیش شرطی برای امکان ایجاد تغییر می داند. تغییر نیز فقط زمانی امکان پذیر است که ما مقصود و هدف نهایی را به مردم نشان داده باشیم، یعنی به اتوپی ای باور داشته باشیم.

۲- سه بعد مهم مارکسیسم چینی، به عنوان نوعی اتوپی

هنگامیکه مارکسیسم پس از انقلاب اکتبر وارد چین می شود، به عنوان نوعی اتوپی پذیرفته می شود. اتوپی، دو تعن مهم را با خود دارد: اول اینکه، به آن همچون هدف نهایی، هم برای ملت چین و هم برای تاریخ بشری می نگرند. دوم اینکه، رسالت تغییر دنیای کهن به دنیای نوین را بر عهده دارد. با توجه به این تعریف، اتوپی دارای سه بعد مهم میباشد:

الف- باور به راه حل کامل (ملی و جهانی)

همان گونه که اشاره شد، هنگامی که روشنفکران چینی در جستجوی «ایسم های»

مختلف و در تلاش برای یافتن راه درست پیشرفت چین بودند، پیش شرط های خودشان را داشتند. از یک سو، این تلاش در «غربی کردن» چین برای ساختن آینده ای درخشان جهت ملت آن است، و از سوی دیگر، نسبت به تضادهای درونی جامعه مدرن غربی، مطلع و آگاه بودند. همین دو نکته است که به طور مستقیم به درک آنها از «هدف نهایی» شکل داده است. برای مارکسیست های چین، مارکسیسم تنها نظریه ای بود که می توانست به روشنی «هدف نهایی»، را تشریح کند. این تئوری، نه تنها تضادهای درونی جامعه سرمایه داری را برملا کرده است، بلکه مرحله بعدی تاریخ بشر، یعنی راه حل کامل تمامی مسائل را نیز نشان داده است. در اینجا این باور تقویت می شود که مارکسیسم نه تنها قادر به ارائه راه حل برای مسائل درونی چین است، بلکه در حل مسائل درونی کشورهای غربی و جامعه جهانی نیز توانا ست. برای نمونه اگر موضوع برابری را در نظر بگیریم، مارکسیست های چینی بر این باورند که مارکسیسم می تواند کمک کند تا نابرابری داخلی و نابرابری بین المللی را در کشورهای مختلف ببینیم. آنگاه، کمونیسم به عنوان گام بعدی، به معنای واقعیت بخشیدن عملی به برابری، هم در مقیاس محلی و هم در قلمرو جهانی است. به این طریق بود که مارکسیسم چینی، به ترکیبی پلائی از ملی گرایی و جهانشمول گرایی نائل آمده است. جهانشمول بودن مارکسیسم، تضمین می کند که راهی ست به سوی هدف نهایی، و به همین دلیل، موفقیت ناسیونالیسم چینی را تضمین خواهد کرد و این به معنای آن است که ملت چین به بالاترین نقطه در روند تاریخی پیشرفت بشر خواهد رسید. به این ترتیب، در درون مارکسیسم چینی از همان ابتدا، نیروی تقویت کننده دوجانبه ای بین ملی گرایی و جهانشمول گرایی موجود بوده است. از یک سو، برای نجات ملت چین، ناچاریم جهانشمول گرا باشیم، و از دیگر سو، درست به خاطر جهانشمول گرا بودن ماست که ملت چین به طور قطع و یقین به پیروزی نهایی دست خواهد یافت.

ب- باور به مبارزه طبقاتی

مطالعه آثار مارکسیست های چینی در دوران جنبش فرهنگی جدید، نشان می دهد که تقریباً همه آنها بر نظریه مبارزه طبقاتی تأکید داشته اند. می توان گفت که این نوع مارکسیسم در آن زمان پذیرش عمومی یافت و به توسعه بعدی مارکسیسم در چین شکل داد. صدر مائو، خود بر این باور بود که حقیقت مارکسیسم نظریه مبارزه طبقاتی است. این موضوع را می توان با رجوع به متون موجود توضیح داد. هنگامی که

مارکسیسم برای اولین بار به چین وارد شد، متن اصلی که در دسترس خوانندگان چینی قرار داشت «مانیفست کمونیست» بود. با این حال، مهمترین پرسش این است که چگونه تاکید بر مبارزه طبقاتی می توانست با باور به این که مارکسیسم یک اتوپی در باره هدف نهائی است، دمساز گردد. ساده ترین پاسخ این است که مبارزه طبقاتی ابزاری برای رسیدن به هدف نهائی است. اما اضافه بر آن، دو لحظه مهم دیگر در باور به مبارزه طبقاتی وجود دارند، که کمک کردند تا مارکسیسم در چین به یک اتوپی انقلابی تبدیل گردد. یک عامل انگیزه مردم، و عامل دیگر جهانشمول بودن طبقه انقلابی است. تاکید مارکسیسم بر طبقه به عنوان سوژه ای که تغییر را فراهم می آورد، محرکی بسیار نیرومند برای مارکسیست های چینی بود، و به آنها کمک کرد تا اهمیت قطعی برانگیختن و سازماندهی مردم را دریابند. مارکسیسم چینی، فقط آن زمانی قدرت واقعی یافت که دانش آموختگان موفق شدند به درون مردم رفته و آنها را سازماندهی کنند. همان گونه که خیلی از ما می دانیم، مائو شخصیت ویژه ای در تاریخ چین است، زیرا پیروزمندانه دهقانان را به حرکت در آورد و سازماندهی کرد. به همین دلیل می توان گفت که تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی به دانش آموختگان چینی کمک کرد تا به طور خود-آگاهانه ای به روشنفکرانی مردمی تبدیل گردند.

پرسش بعدی این است که آن ها چگونه توانستند به مردم انگیزه بدهند. برای پاسخ به این مشکل ترین پرسش، در می یابیم که مائو، دیالکتیک شگفت آوری بین انقلاب سیاسی و انقلاب کامل مارکسیستی برقرار نمود. برای انگیزه دادن به مردم، مائو به آنها فرصت داد که به طور همزمان، هم به صورت سوژه های انقلاب سیاسی و هم به عنوان سوژه های انقلاب کامل ظاهر گردند. از یک سو، مردم گروه های ویژه متفاوتی هستند، زیرا دشمنان متفاوتی دارند که عبارتند از امپریالیسم و فنودالیسم و کاپیتالیسم، و از سوی دیگر، مردم طبقه مشترک جهانی هم هستند، زیرا دارای دشمن مشترک نیز می باشند. انقلاب به معنی آزادی از همه این دشمنان است و به این ترتیب، جهانشمول بودن پرولتاریا، از ابتدا، با جهانشمول بودن مردم انقلابی، جایگزین گردید. اگر از واژه های خود مائو استفاده کنیم، وی بر این باور بود که: سوال اصلی وحدت مردم انقلابی است. از اشاره به دو لحظه فوق، در می یابیم که به نظر می رسد مارکسیسم چینی راهی به سوی تحقق جهانشمول بودن انقلاب مارکسی یافته است. جهانشمول بودن

انقلاب، به صورت جهانشمول بودن طبقه انقلابی تجسم می یابد، و جهانشمول بودن طبقه انقلابی به صورت اتحاد مردم متجسم میگردد.

ج- باور به حزب (تنش بین حزب و پوپولیسم)

تأثیر متقابل انقلاب سیاسی و انقلاب کامل، تنها از طریق سیستم حزبی امکانپذیر بود. در تاریخ مدرن چین، بنیانگذاری حزب کمونیست تقریباً بلافاصله پس از ورود مارکسیسم به جامعه چین، صورت گرفته است. اهمیت حیاتی سیستم حزبی در این است که حزب، جامعیت و یکپارچگی مردم انقلابی را می توانست تضمین کند. آنگاه بر همین مبنا، حزب می توانست تضمین کند که انقلابی که تحت رهبری حزب صورت می گیرد، خود یک انقلاب کامل است. با وجود این، تنش اجتناب ناپذیری نیز بین حزب و پوپولیسم خود را نشان داده است.

چنانچه اشاره شد، مارکسیست های چینی دریافته اند که تغییر فقط زمانی امکانپذیر است که مردم انگیزه حرکت داشته باشند. این امر نیز در مرحله اول به معنای آن است که مارکسیست ها باید به درون مردم بروند و همانند مردم بیندیشند، و در مرحله دوم به معنای آن است که روشنفکران نیاز دارند مردم را آموزش بدهند تا مانند خودشان بیندیشند، و در همین روند است که مردم می توانند به طبقه ای جهانی تبدیل شوند. اما، پرسش این است که این دو مرحله، چگونه می توانست به نحوی ارگانیک به هم مرتبط شود؟ هنگامی که مرحله اول مسلط شود، روشنفکران در پوپولیسم محو و ناپدید می شوند، و زمانی که مرحله دوم حاکم گردد، روشنفکران به دیکتاتوری ایدئولوژی گرفتار می شوند. در رویارویی با این دو راهی دائمی، مارکسیست های چینی بارها و بارها به آزمون و خطا دست زده اند.

قسمت دوم: مشکل درونی و ذاتی این اتوپی کدام است؟

۱- مارکسیسم به عنوان یک اتوپی مشخص، و کشف نقطه ارشمیدسی

از توصیف ابعاد سه گانه مارکسیسم چینی، می توان دریافت که تفاوت اصلی بین مارکسیسم و سایر «ایسم ها» (لیبرالیسم، آنارشیسم) آن است که مارکسیسم، میانجیگری بین هدف نهائی و شرایط کنونی را یافته است. این میانجیگری، مبارزه طبقاتی است که خود خصلتی عام و جهانشمول دارد. اگر همین موضوع را در متنی بین المللی قرار دهیم، در می یابیم که هماهنگی و ارتباط

دو جانبه برجسته ای بین مارکسیسم چینی و «مارکسیسم غربی» وجود داشته است. مارکسیسم غربی به آن روایتی از مارکسیسم رجوع می دهد، که با اندیشمندان اروپایی مانند گئورگ لوکاچ و ارنست بلوخ و غیره آغاز می گردد. مارکسیست های چینی و غربی، هر دو روشنفکرانی بودند که در حال تجربه کردن بحرانی حیاتی بودند. بحران برای چینی ها، بقای ملت بود، و برای اروپائی ها، خود تمدن اروپا. اگر بیان ارنست بلوخ را به وام بگیریم، این بحران مرگ قریب الوقوع و ابدی اروپا است. (۵)

مارکسیست های چینی و اروپایی، هر دو تحت تأثیر و نفوذ عمیق پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه بوده اند. برای مارکسیست های چینی، پیروزی اکتبر بیانگر راهی به سوی دنیائی کاملاً نوین، و برای مارکسیست های غربی، گشودن دروازه ای به سوی آینده بود. هر دوی این مارکسیست ها، بعدها با تقابل مستقیم بین دنیای کهن و دنیای نوین روبرو شدند. هر دو با این پرسش روبرو شدند که چگونه می توانند از این دنیای کهن به دنیایی کاملاً جدید گام نهند.

گئورگ لوکاچ و ارنست بلوخ، این پرسش را به صورت پرسشی در باره اهرم یا نقطه ارشمیدسی فرموله کردند، نقطه ای که در آن: «دنیای کهن با لولای خود از جا کنده می شود و دنیای نوین بر قرار می گردد.» (۶)

می توان گفت که تا حدی، پرسش مربوط به نقطه ارشمیدسی، تمرکز روایت ویژه آن ها از مارکسیسم بوده است. مطابق تفسیر ارنست بلوخ، مارکسیسم همانا اتوپی مشخص است. اتوپی است به این معنا که تنش و جدال دائمی بین دنیای کنونی و دنیای انسانی را ننگه می دارد، و مشخص است به این مفهوم که نقطه ارشمیدسی خود را یافته است. اما، نقطه ارشمیدسی چیست؟ آیا همان مبارزه طبقاتی است، یا چیزی دیگر؟

امید است که با این چشم انداز مقایسه ای، بتوانیم مشکل ذاتی موجود در روایت چینی از مارکسیسم را به طور روشنتری دریابیم. در سطح موضوع، هم مارکسیست های چینی و هم مارکسیست های غربی فکر میکنند که نقطه ارشمیدسی، پراکسیس انسانی است. همان گونه که قبلاً ذکر شد، مارکسیست های چینی مبارزه طبقاتی را به عنوان شکل اصلی پراکسیس در نظر می گیرند. پس از برقراری جمهوری جدید، مبارزه با طبیعت هم به عنوان شکلی از پراکسیس مطرح گردید. در دوران مائو، مردم چین بر این باور بودند که ما انسان ها، دنیای نوین را هم از طریق مبارزه با سایر مردم (مبارزه

طبقاتی) و هم مبارزه با طبیعت، برقرار می سازیم، و ما انسان هایی هستیم که از این طریق می توانیم تاریخ را بسازیم.

این تاکید بر پراکسیس، در متون مارکسیست های غربی هم پژواک داشته است. لوکاج در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» خاطر نشان کرد که پراکسیس پرولتاریا بر پیشاتاریخ نقطه پایان می نهد و تاریخ انسان را می گشاید. بلوخ در کتاب «امید همچون اصل» (جلد سوم)، تفسیر دوباره ای از «تزهائی در باره فویرباخ» کارل مارکس به دست داده است. در این تفسیر، بلوخ تاکید کرد که پراکسیس، دنیای نوین را برای انسانیت فراهم خواهد نمود.

لوکاج و بلوخ، خاطر نشان کرده اند که مشکلات ذاتی بزرگی در رابطه با پراکسیس انسان وجود داشته است. به خاطر همین مشکلات، پراکسیس انقلابی تا کنون، هنوز نه یک واقعیت، بلکه یک امکان است. مشکلات اصلی به ترتیب عبارتند از: اتیک (اخلاق)، و شناخت و دانش لازم برای پراکسیس انقلابی. برای حل این دو مشکل اصلی، مارکسیست های غربی تلاش کرده اند تا منابعی را، هم از سنت مذهبی و هم از سنت دیالکتیکی، مورد استفاده قرار دهند.

اگر آثار مائو را مطالعه کنیم، در خواهیم یافت که او نیز بینشی عمیق در باره این دو مشکل اصلی در انقلاب چین داشته است. حتی فراتر از این، مائو با استفاده از منابعی در سنت چینی و آثار مارکسیستی، راه حل های مبتکرانه ای برای آن ها ترسیم کرده بود. اما، مسئله این است که هر دوی این مشکلات، هم مشکل اخلاقی (اتیکی) و هم مشکل شناختی، مشکلاتی برای خود مائو یا تک تک اعضای حزب نیستند، بلکه مربوط به همه مردم انقلابی اند. بنابراین، چگونگی کمک به همه مردم انقلابی برای حل این دو مشکل، یکی از پرچالش ترین موضوعات برای مائو بود. پاسخی که سرانجام مارکسیست های چینی توانستند بیابند عبارت بود از تقلیل مشکلات اخلاقی (اتیکی) و شناختی به مسئله سیاست.

۲- شناخت و معرفت، و پراکسیس انقلابی

مروری بر آثار مائو، نشان میدهد که او کمک بزرگی به مسئله شناخت کرد. از یک سو او در رسیدن به شناخت انقلابی، بسیار خلاق بود. مائو میگفت، منظورم از شناخت انقلابی: «شناختی است که نه تنها متوجه چیزی است که گذشت، بلکه به طور اساسی متوجه آن چیزی است که تازه در راه است.» (۷) تقریباً در هر لحظه از انقلاب چین،

همواره اوست که دقیق ترین و روشن ترین تشخیص از مشکلات روبروی انقلاب چین، و شیوه حل آنها را ارائه داده است. درست به خاطر سهم برجسته او در همین امر است که رهبر انقلاب چین شده است. از سوی دیگر، او سهم بزرگی نیز در شناخت شناسی دانش انقلابی ادا کرده است. از میان آثار او، مهمترین مقالات مانند «در باره پراتیک» و «در باره تضاد» متعلق به همین موضوع است. این امر به معنای آن است که او نه تنها در رسیدن به دانش انقلابی بسیار خوب عمل کرد، بلکه در انجام تاملات فلسفی بر روی چگونگی دانش انقلابی کسب شده نیز بسیار مفید کار کرد. جای افسوس است که سهم برجسته او در شناخت شناسی دانش، برای مدتی طولانی بد تعبیر گردید. درک او به عنوان ماتریالیسم دیالکتیک فهمیده می شد. مردم شناخت شناسی او را به عنوان نظریه ای در باره جدایی آگاهی و واقعیت، مطالعه می کردند. این گرایش، درست بر خلاف متن اندیشه مائوست. او توجه ویژه ای به شناخت شناسی می کرد، درست به این دلیل که دانش و معرفت را یکی از مهمترین لحظات در درون پراکسیس می دانست.

مارکسیست های چینی، و از جمله خود مائو، اشتباهاتی جدی پیرامون همین مسئله معرفت و دانش، مرتکب شده اند. در مقابل این چالش که چگونه می توان مسئله معرفت و شناخت را برای همه مردم انقلابی حل کرد، به طور مستقیم شیوه القاء کردن (-in-doctrination) را که از لنین آموخته بودند، به کار گرفتند. در زندگی واقعی، این عمل به معنای تقلیل دادن مسئله دانش به مسئله سیاست است. در همین رابطه، معنای معرفت و دانشی هم که به مغز مردم تلقین می شد، تغییر کرد. حالا دیگر دانش، فقط دانش انقلابی نبود، بلکه باور به فرجام نهایی تضمین شده، هم به آن اضافه شد. فرجام نهایی هم، یا بوسیله استعداد عظیم رهبر که به این بصیرت دست یافته و یا به وسیله قانون لازمی که رهبر به تازگی کشف کرده، تضمین شده پنداشته می شد. ۳- اتیک و پراکسیس انقلابی

مسئله اتیک (اخلاق)، به مراتب مشکل تر از مسئله معرفت و شناخت است. اخلاق در این رابطه به این معنا بود که تک تک افراد بایستی از نظر اخلاقی به سوی انقلاب کامل انگیزه دار شوند و به حرکت درآیند. بنابراین، این مسئله نمی توانست از بالا، بلکه بایستی از پائین حل شود. اما، چگونه می توان از هر فرد شروع کرد تا سرانجام به جهانشمول بودن انقلاب پرولتاریائی رسید؟ مارکسیست های چینی، به ویژه مائو، تلاش کردند برای حل مسئله اخلاقی، آن را به دو قسمت تقسیم

کنند: یکی اینکه، رنجش و خشم مردم را نسبت به دنیای کهنه برانگیزند، و دیگر اینکه، به تربیت و پرورش اخلاقی بپردازند. ابتدا سعی می کردند با افزایش شرارت و فساد دشمنان، مردم معمولی را علیه دنیای قدیم برانگیزند. در سطح عامه، جلساتی برای مردم برگزار می شد تا تجربه درد و رنج خود در سیستم گذشته را به مشارکت بگذارند. پس از آنکه مردم به ارتش انقلابی می پیوستند، به ویژه پس از آنکه به حزب می پیوستند، تاکید بسیار شدیدی بر تربیت و پرورش اخلاقی صورت می گرفت. به نظر می رسید که ترکیب این دو گام در حل مسئله اخلاقی مؤثر افتاده باشد، اما از همان آغاز، این عمل با مشکلاتی جدی همراه بود.

اول اینکه: رسیدن به جهانشمول بودن پرولتاریا از طریق تربیت و پرورش اخلاقی، نه به صورت مسئله ای اخلاقی، بلکه به صورت مسئله ای سیاسی درآمده بود. این امر نیز سرانجام منجر به استفاده از روش های سیاسی برای حل مسئله پرورش اخلاقی گردید. به این ترتیب، مسئله اخلاقی به طور کامل به مسئله ای سیاسی تبدیل شد.

دوم اینکه: برانگیختن خشم مردم معمولی نسبت به گذشته، روند تبدیل اخلاق به سیاست را تقویت نمود. از آنجایی که رنجش و خشم نسبت به دشمنان، درست در تضاد با اخلاق جهانشمول پرولتاریاست، فقط با روش های سیاسی قادر به انجام این جهش گردیدند. حتی بد تر از آن، همین روش به وسیله هر کدام از رهبران به عنوان روشی مؤثر برای انجام کار سیاسی به کار گرفته می شد. همین گرایش نیز سرانجام به بدترین وضعیت در جریان انقلاب فرهنگی منجر گردید. برخی از رهبران از تحرک توده های عوام برای انجام کار سیاسی استفاده می کردند، اما آنگاه که مردم خشمگین به حرکت در می آمدند، سرانجام اوضاع از کنترل خارج می گردید. از نکات یاد شده در بالا، می توان به دو نتیجه رسید.

نتیجه اول: یکی از دلایل تعیین کننده که باعث شد مارکسیسم به عنوان یک اتویی کنکرت و مشخص در جامعه چین ریشه بدواند، این بود که مارکسیسم چینی پیروزمندان قادر به یافتن اهرم (نقطه) ارشمیدی بود. در این اهرم، مهمترین عامل، رابطه بین روشنفکران و مردم معمولی است. تنها در همین رابطه بود که هم مسئله معرفتی و شناختی و هم مسئله اتیکی توانستند مورد رسیدگی قرار گیرند.

نتیجه دوم: بحران درونی و ذاتی در این اتویی، این است که رابطه بین روشنفکران و مردم معمولی به رابطه ای سیاسی تغییر

یافته بود. این واقعیت نیز دو نتیجه جدی برای چین در بر داشت.

از یک سو: هم مسئله معرفتی و شناختی و هم مسئله اتیکی، که برای ذهنیت انقلاب بینهایت مهم هستند، به طور واقعی حل نشدند. به این ترتیب می توان گفت که هر چند انقلاب در چین پیروز شد، اما مردم انقلابی در فضای پرولتاریای جهانشمول رشد و پرورش نیافتند.

از سوی دیگر: روشنفکران چینی به مفهوم مارکسی آن، دیگر فقط رهبران سیاسی بودند، لذا هنگام رویارویی با مردم معمولی و برای حل مسئله شناخت و اتیک، به روش های سیاسی عمل می کردند. بدین سان روشنفکران چینی محو و ناپدید شده بودند.

۴- چرا تازه ترین روایت از اتوپی در چین، دیگر اتوپی کنکرت و مشخصی نیست؟

همان گونه که در ابتدای مقاله آورده شد، شاهد تجدید حیات مائوئیسم در چین هستیم. آیا ظهور این مائوئیسم به معنای پیدایش اتوپی کنکرت و مشخصی در چین است؟ مشاهدات و بررسی های من نشان می دهد که این مائوئیسم برخاسته، تداوم سنت مارکسیسم انقلابی در چین نیست، بلکه طغیانی رومانیتیک در دورانی لیبرالیستی است. در دوران پسا - مائوئی، مهمترین تغییر در جامعه چین، غیرسیاسی شدن جامعه است. با به رسمیت شناخته شدن استقلال نسبی قلمرو اقتصاد، جریانی از نوروشنگری در حوزه فرهنگی خود را نشان داده است. زمان برای ورود دوباره روشنفکران به صحنه فرارسیده است. این روشنفکران، نه به عنوان رهبران سیاسی، بلکه به عنوان رهبران معنوی، در برابر مردم معمولی ظاهر می گردند. این روشنفکران از رهائی بشریت، نقد از خود بیگانگی، استقلال خرد و عقلانیت، اهمیت آزادی و برابری و غیره حرف می زنند و به این طریق، حمایتی فرهنگی برای اصلاحات در جامعه چین فراهم آورده اند. بر همگان روشن است که این اصلاحات به معنای برقراری سیستم بازار آزاد در چین، و ورود چین به سیستم سرمایه داری جهانی است. اما همزمان با این واقعیت، ایده هایی در مورد خود روشنفکران نیز فراهم آمده است که نشان می دهد روشنفکران خویش را، به عنوان انسان هایی مستقل از قدرت های سیاسی، تصور می کنند. فراتر از آن، آن ها به این باور هم رسیده اند که می توانند ملت چین را در مسیر مناسب و درستی بر مبنای اندیشه مستقل خودشان جهت بدهند. این است اخلاقیات لیبرالیسم در چین که از سالهای ۱۹۸۰ آغاز گردید و تا کنون نیز

ادامه داشته است (به ویژه در میان نسلی از روشنفکران که هم اکنون در پنجاه سالگی عمر خود هستند).

بر همین زمینه، تغییرات جدیدی هم در زمان کنونی روی داده است. جریانات نوروشنگری رو به افول گذاشته اند و علت اصلی این افول نیز آن است که در مقابل مسائل و مشکلات جدی ای که از سیستم بازار سر بر آورده است، ایده های روشنگری توان انتقادی خود را از دست داده اند. روشنفکرانی که در این جریان نوروشنگری فعال بوده اند خود منقسم و منشعب شده اند. برخی از آنها رادیکال تر شده، اما همزمان، جاذبه و کشش مردمی خود را از دست داده اند. برخی نیز یا به عنوان مقامات رسمی و یا به عنوان کارشناس، جذب حکومت شده اند. بعضی نیز همچنان روشنفکر باقی مانده اند، اما بیش از آنکه رهبرانی معنوی باشند، کارشناسانی اندیشمند هستند. دوران کنونی، دوران بیعلاقگی و بیمیلی نسبت به اتوپی است. بنابراین، به نظر می رسد که چین کنونی در نوعی دوراهی به سر می برد. از یک سو، مردم به خوبی آگاهند که مشکلات بسیار عمیقی در زندگی سرمایه داری شده چین امروز وجود دارد و از دیگر سو، بیعلاقگی و بیمیلی نسبت به اتوپی همچنان حاکم است.

روشنفکران نیز عاجز و ناتوان، و تا حدی هم بیمیل در رسیدن به بینشی نسبت به مسائل و مشکلات موجود، به سر می برند. به عنوان واکنشی مستقیم به این بیعلاقگی نسبت به اتوپی، دو نوع طغیان رومانیتیک هم خود را نشان داده است، یکی مائوئیسم و دیگری محافظه کاری فرهنگی. من هر دو را طغیان هائی رومانیتیک می دانم، زیرا فاقد اهمیتی قطعی برای تبدیل شدن به یک اتوپی کنکرت و مشخص، یعنی برقراری ارتباطی ارگانیک بین روشنفکران و توده مردم بوده اند.

در مورد مائوئیسم، شاید بتوان گفت که فقط طغیانی در سطح عامه مردم بوده است. واقعیت این است که دانش آموختگانی وجود دارند که هویت خود را مائوئیست می دانند، اما در همان حال، آگاهانه بین خود به عنوان دانش آموخته و به عنوان مائوئیست تفکیک قائل می شوند و این نیز به معنای آنست که عنصر اندیشه انتقادی هنوز به درون مائوئیسم جدید جذب نشده است. در مقابل مشکلاتی که منجر به پدید آمدن اصلاحات گردید، این گونه روشنفکران قاطعانه بر این باورند که مائوئیسم پاسخ نهائی است، بدون اینکه از خود بپرسند که چرا مائوئیسم انقلاب فرهنگی را به بار آورده است، و چرا

مردم چین از مائوئیسم روی برگردانده اند. در همین رابطه، بُعد اخلاقی موضوع هم با مشکلاتی همراه بوده است. در مقالاتی که بر روی وبسایت «اتوپیا» آمده، این بعد اخلاقی هنوز هم، همان رنجش و خشم است.

نتیجه گیری

از تاریخ ارائه شده در این مقاله در باره مارکسیسم در چین، می توان دریافت که قدرت انقلابی این مارکسیسم به عنوان یک اتوپی کنکرت و مشخص، از تلاش های خودآگاهانه مارکسیست های چینی در برقراری ارتباط بین روشنفکران و مردم معمولی حاصل شده است. اما این تلاش ها، باعث ناپدید شدن «روشنفکران» به مفهوم مارکسی آن که در دوران مائو رایج بود گردید. این واقعیت یکی از علل افول بعدی این مارکسیسم در چین بوده است. در دوران پسامائوئی کنونی، گروه هایی از روشنفکران سر برآورده اند، اما اکنون به طور جدی به دسته های متفاوتی تقسیم شده اند. مهمترین شکاف و تفرقه، شکاف در بین خود روشنفکران است. آنها از یک سو، به عنوان اندیشمند از احترام همکاران خود برخوردارند، و از دیگر سو، برخی از آنان تلاش می کنند تا با از آن خود کردن رنج و خشم توده های مردم در سطح عامه، احترام آن ها را نیز کسب نمایند. حال آنکه برخی دیگر می کوشند تا با نزدیک کردن خود به عقاید و افکار مقامات رسمی، تحسین حکومت را هم به دست آورند. تا کنون روشنفکرانی وجود نداشته اند که نقطه نظرات پرولتاریایی را دنبال کنند. آنچه را که در چنین زمینه و متنی شاهدیم یا بیعلاقگی و بیمیلی نسبت به اتوپی است، و یا اتوپی ای که صرفاً طغیانی رومانیتیک است. زیر نویس ها

۱- See Mao Zedong, 'On the Democratic Dictatorship of the People', Selected writings of Ren- (Mao Zedong (Volume ۴), ming Press, ۱۹۹۱, p. ۱۴۷۱.

۲- Quoted from James Reeve Pusey, China and Charles Darwin, p. ۹۳.

۳- This special interpretation of, is also connected with the tradition Chinese understanding of the human and the Tao.

۴- ۱۲th Li Da Zhao, August ۱۹۱۹, 'On Problems and Isms', Weekly Review, Num-

<http://www.peykarandeesh.org/congre%marx.html-%۳۴/articles>

ZGANG Shuangli

Philosophe, Professeure à l'Université de Fudan, Shanghai

Sur le déclin des utopies concrètes en Chine On the Decline of Concrete Utopias in China

tv/.Vidéo : <http://www.canalcv9۹۹۹=video.asp?idvideo>

Quoted from Xu Jilin, ۳۵ ber On the History of ۲۰۰۰ .ed ۲۰th Cen- Chinese Thoughts in tury~, Shanghai. Oriental Publishing center

See Ernst Bloch, the Spirit of -۵ Utopia, trans. Anthony A. Nassar, Stanford University Press .۲.p, ۲۰۰۰

Ernst Bloch, On Karl Marx, -۶ ,Herder and Herder, New York .۹۹.p, ۱۹۷۱

Ernst Bloch, On Karl Marx, -۷ ,Herder and Herder, New York .۹۹.p, ۱۹۷۱

یادداشت مترجم:

اهرم ارشمیدسی: ارشمیدس (۲۱۲- ۲۸۷ قبل از میلاد) از اهالی سیراکوس در یونان باستان، ریاضیدان و فیزیکدان بود. او تأثیر تعیین کننده ای در ریاضی، هندسه، فیزیک و علم نور داشته است. قانون ارشمیدس در فیزیک معروف است. این قانون می گوید: هر جسم جامدی که در مایعی شناور بماند، به اندازه وزن مایع هم حجمش از وزن آن کاسته می شود. ارشمیدس در سال دویست قبل از میلاد، رابطه بین سطح و حجم یک گلوله (کره) را توضیح داد. او اسلحه ای هم ساخت. در زمان او رومیان به سیراکوس حمله کردند. با اسلحه ای که ارشمیدس ساخت، توانستند نیروهای رومی را تا دو سال در خارج از شهر، متوقف سازند. برطبق گفته ها، هنگامی که شهر سیراکوس سقوط کرد، ارشمیدس در حال رسم اشکال هندسی بر روی شن های ساحل بود، و آنگاه که نیروهای مهاجم به او نزدیک شدند، بر آشفته و فریاد کشید که « مزاحم دایره های من نشوید» و در همان لحظه، سربازی به دستور فرمانده خود ارشمیدس را به قتل رساند.

نقطه یا اهرم ارشمیدسی: اشاره دارد به بیانی از او که میگفت: «اگر نقطه اتکایی به دست آرم زمین از جای خویش بجنبانم». از این گفته، معانی بسیاری را میتوان استنتاج کرد، اما کاربرد آن در این مقاله، به معنای یافتن آن نقطه اصلی، آن نقطه قابل اتکاء، و آن آغازگاهی است که با شروع از آن و با متکی شدن بر آن، می توان مسئله و مشکلی را حل کرد.

منبع: به فرانسه و انگلیسی

سرمایه داری در دهه دوم قرن بیست و یکم: از عصر طلایی تا عصر تاریک سرمایه داری

جیمز پتراس



در اتحادیه اروپا و به دنبال آن بحث در مورد علل و عواقب آنها ناشی از فروپاشی امپراطوری آمریکا، شروع می کنیم. ما پس از آن دست به تحلیل از تأثیر منفی جنگهای آمریکائی برای اسرائیل در خاور میانه قبل از تبدیل آن به رشد پویا، در گیریهها و اصلاحات در کشورهای برزیل، روسیه، هندوستان و چین، می زنیم: چین به عنوان یک قدرت اقتصادی بزرگ جهان پدیدار می شود؛ روسیه تحت رهبری پویای رئیس جمهور پوتین، و برزیل به عنوان هژمونی نوظهور آمریکای لاتین پدیدار می گردند. ما با بررسی پی آمدهای اجتماعی و سیاسی بحرانهای طولانی مدت، به خصوص از نظر طبقاتی اثرات طولانی مدت برنامه های ریاضت اقتصادی و جنگهای استعماری جدید در مبارزه طبقاتی و باز سازی پیکر بندی جهانی قدرت در جهانی بدون قدرت هژمونی غالب را جمع بندی می کنیم.

بحران اتحادیه اروپا

منطقه یورو با بحرانهای اقتصادی سه گانه ای مواجه است: اقتصادی که غرق در رکود جاری است. از جمله کساد تولید آن؛ کاهش

قبلی توسعه جهانی، ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا، توان بالقوه خود را کاملاً از دست داده و به طور واضح در حال افول قرار گرفته اند. مراکز جدید رشد، چین، هند، برزیل، روسیه به وجود آمده و انگیزه های جدید برای رشد جهانی که در طول دهه اول ارائه شده بود، به شدت در سراسری قرار گرفته و این وضعیت در طول این دهه ادامه خواهد داشت.

چشم انداز سیاسی و نظامی هر دو به همان اندازه غم انگیز می باشد، به ویژه در خاور میانه و آسیای جنوبی، جایی که ایالات متحده آمریکا و اروپا در گیر جنگ استعماری طولانی مدت یا به طور مستقیم ویا از طریق نمایندگان مزدورشان می باشند. جنگهای امپریالیستی بحرانهای اقتصادی را عمیق تر می کند، به جای استخراج ثروت، منابع را از بین می برند، به ویژه با توجه به آماده سازی جنگ توسط ایالات متحده، اسرائیل و اروپا علیه ایران با تهدید و تحریک، یک رکود اقتصادی بزرگ را فراهم می کند.

ما با یک مرور کلی از مناطق اصلی اقتصاد سیاسی جهان که با بحرانهای جاری

مقدمه: چشم انداز اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دهه دوم قرن بیست و یکم به شدت منفی است. تقریباً اجماع جهانی، حتی در میان اقتصاددانان و جریان اصلی ارتدوکس نیز، در ارتباط با اقتصاد جهانی بد بین است.

گر چه حتی در اینجا، پیش بینی آنها به وسعت و عمق این بحران کم بها می دهد، در این مورد دلالتی قوی موجود است که می بایست معتقد شویم که در ابتدای دهه دوم این قرن، ما به سمت کاهش تند تر از آنچه که در طول رکود بزرگ سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ تجربه شد، می رویم. دولت با منابع کمتر، بدهی بیشتر و افزایش مقاومت عمومی علیه تحمیل بار این بحران سیستم سرمایه داری بر دوش مردم به ویژه زحمتکشان، روبروست در حالی که دولت قادر به باز سازی سیستم اقتصادی نیست.

بسیاری از نهادهای عمده و روابط اقتصادی که علت و پی آمد توسعه سرمایه داری جهانی و منطقه ای در طول سه دهه گذشته بودند، اکنون در روند از هم پاشیدگی و بی نظمی قرار گرفته اند. موتورهای اقتصادی

شدید در تجارت؛ و یک بخش مخاطره آمیز مالی که در آن بانکداران در یونان، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال در آستانه ورشکستگی قرار دارند. (۱)

بحرانی ناشی از جنگهای متوالی، در نتیجه هزینه های این جنگهای استعماری و تحریم های اقتصادی نسبت به جهان غرب و اسلام - سوریه، لیبی، افغانستان، عراق و ایران، در امپراتوری در حال توسعه می باشد.

بحران قانون اساسی به عنوان افزایش اعتراضات توده ای به گسترش اقدامات پلیس دولتی منجر شده است، از جمله تعلیق در تضمین های قانون اساسی و جرم محسوب شدن تظاهرات اجتماعی در اسپانیا، یونان و انگلستان.

در طول سال ۲۰۱۲ نرخ بیکاری به بالاترین سطح از زمان معرفی پول واحد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. تجارت سالانه با شرکای اصلی تجاری اروپا در آسیا به شدت سقوط کرد - بیش از ۱۸ درصد با چین، ۱۴ درصد با کره جنوبی و رکود مشابه با ژاپن. (۲)

مخصوصاً بحران مخرب، اروپا را در آستانه انحلال قرار داده است. عملاً چند رده ساختاری در حال تبدیل شدن به یک سری از موافقت نامه های تجاری دوجانبه/چند جانبه برای سرمایه گذاری ها می باشند. آلمان، فرانسه و کشورهای شمال اروپا در تلاشند تا رکود را تخفیف دهند. انگلستان، یعنی شهر لندن - در شکوه انزوایش - در سرایش رشد منفی قرار گرفته، صاحبان سرمایه در این کشور در تقلا برای پیدا کردن فرصت های تازه سوداگران میان کشورهای نفت خیز خلیج و "بازارهای مخصوص" دیگر می باشند.

اروپای شرقی و غربی، به خصوص لهستان و چک و اسلواکی، روابط خود را با آلمان عمیق تر کردند ولی از عواقب ناشی از رکود کلی بازارهای جهان رنج می برند. جنوب اروپا (یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا) در رکود عمیق قرار دارد به طوری که از رشد منفی دو رقی در طول سالهای ۲۰۱۳-۲۰۰۹ رنج می برد. در حالی که نرخ بیکاری به طور سرسام آوری به بیش از ۲۰٪ رسیده، هم چنان که پرداخت بدهی های عظیم توسط حملات وحشیانه به مزدها و مزایای اجتماعی و کاهش سرمایه گذاری عمومی، به شدت تقاضای مصرف کننده را کاهش داده است. (۳)

بیکاری ناشی از رکود مزمن و کمیابی کار، در حال رسیدن به یک سوم نیروی کار می

باشد و بیکاری جوانان (۲۴ - ۱۷ ساله) که تقریباً به ۵۰٪ در جنوب اروپا رسیده، در گریه های اجتماعی طولانی را به نقطه انفجار رسانیده، اعتصابات عمومی مکرر در یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا به نقطه شورش مردمی تشدید یافته رسیده است. انحلال اتحادیه اروپا تقریباً اجتناب ناپذیر است. یورو به عنوان یک ارز مورد انتخاب ممکن است جایگزین بازگشت ارزهای ملی، همراه با کاهش ارزش پول داخلی و حمایت از تولیدات داخلی گردد. مبارزه طبقاتی و ملی در دستور روز قرار گرفته است. بانکها در آلمان، فرانسه و سوئیس خود را برای "کسری بیشتر مزایای" مردم آماده می سازند - با ضرر عظیم شان به خاطر وام های پرداخته شده به کشورهای جنوب، نجات عمده دارائیهای این بانکها لازم شده است، به طوری که جوامع آلمان و فرانسه در حال قطبی شدن میان اکثریت مالیات دهندگان و بانکداران هستند. رادیکالیسم اتحادیه صنفی و "پوپولیسم" راست گرای قلابی (فاشیسم) ناگزیر (اسپانیا، پرتغال)، رژیم های سوسیال دمکرات و "تکنوکرات" را به چالش کشیده اند.

در پاسخ به بحران و اعتراض توده ای، اقدامات پلیس دولتی در اسپانیا افزایش یافته است. رژیم نئوفرانکوی ماریا نو راجوی (Mariano Rajoy) قوانین جدیدی را برای سرکوب عمومی تحمیل کرده است، که جنبشهای اجتماعی را برای درگیر شدن در مقاومت فعال و یا غیر فعال علیه مقامات دولتی، با زندان اعم از یک تا سه سال جریمه می کند. (۴) در انگلستان، نخست وزیرش کامرون، اقداماتی را تأیید کرده است که به پلیس اجازه می دهد که در تمام ای میل ها و یا سایر مکاتبات شخصی بدون هیچ گونه مجوز قضایی مداخله کنند.

اروپای در رکود فرورفته، تکه تکه و دو قطبی شده به احتمال زیاد به تجاوزات نظامی آمریکا-اسرائیل (الغاء شده از جانب اسرائیل) نخواهد پیوست. هم اکنون تحریمهای اقتصادی علیه لیبی، ایران و حتی سوریه، به افزایش ۲۰٪ قیمت نفت در سال ۲۰۱۲ انجامیده، به طوری که احتمال هرگونه بهبود اقتصادی را فلج کرده است. اگر اروپای بحران زده به دنبال سیاست درگیری آمریکا با روسیه و چین برود، از پویا ترین بازار برای صادرات خود را محروم می کند.

جنگها و بحرانهای اقتصادی، از هردو جانب یک دیگر را به سرایش می کشانند. هم چنان که جنگهای پرهزینه امپریالیستی چندین برابر می شوند، اقتصاد داخلی منطقه

یورو به زوال منتهی می گردد.

بحران ایالات متحده آمریکا هم چنان ادامه می یابد

بحران اقتصادی آمریکا دارای ابعاد مرتبط به هم هستند: کاهش سهام بازار جهان و هژمونی آن مخصوصاً، در آسیا و آمریکای لاتین؛ افزایش نابرابریهای طبقاتی و "بهبود" اقتصادی تقاضای بین سرمایه و نیروی کار؛ و به طور فزاینده ای ایجاد دولت سرکوب گر پلیسی طراحی شده برای ممانعت و پیش گیری از اپوزیسیون داخلی علیه جنگ تجاوزکارانه در خارج از کشور (به خصوص با ایران) و کاهش درازمدت در سطح زندگی مردم.

هیچ چیز افول امپراتوری آمریکا را هم چنان که انقباض سهم تجارت جهانی و تولیداتش، در مورد دوم، با ورود قدرتمند چین به عنوان "محل کار جهان" توضیح نمی دهد (۵). حتی، در "حوزه نفوذ" سنتی ایالات متحده آمریکا، در آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب، ایالات متحده دیگر از سوداگران و سرمایه گذاران غالب به حساب نمی آید. (۶)

بین سالهای ۲۰۰۵ - ۲۰۱۰، بانکهای دولتی چینی بیش از ۷۵ میلیارد دلار به آمریکای لاتین یعنی بیش از تمام سه بانک جهانی، بانک توسعه قاره ای و بانک واردات صادرات (Export-Import Bank) وام دادند. چین جای ایالات متحده آمریکا را به عنوان شریک تجاری عمده کشورهای مثل برزیل، آرژانتین، شیلی، پرو و اکوادور - متخصص در صادرات مواد معدنی/کشاورزی - گرفته است (۷). کاهش ارزی و پائین نگهداشتن نرخ بهره های دولتی آمریکا نسبت به صادرات برزیل تبعیض آمیز بوده و به گفته وزیر مالی برزیل، "جنگ ارزی" را به راه انداخته - که ایالات متحده را در برخورد با بزرگترین و مهم ترین اقتصاد در منطقه قرار داده است (۸). ایالات متحده با هیچ ابتکاری برای طرح نوینی دیگر در این رابطه در ملاقاتهای اخیر با رئیس جمهور برزیل، روسف (Rouseff) پیش قدم نبود. حتی ایالات متحده در تحمیل سیاست تحریم نفت خود در قبال ایران در آمریکای لاتین و آسیا نیز موفق نبود. هندوستان و چین سیاست آمریکا را مردود شمردند و هم چنان به خرید نفت از ایران ادامه می دهند (۹).

با وجود کاهش اندک و شکننده بیکاری، به طور عمده در نتیجه عقب کشیدن نیروی کار با توجه به این واقعیت که بسیاری از کارگران

بیکار طولانی مدت از رفتن به دنبال کار نا امیدند. اقتصاد ایالات متحده قادر به مقابله و مهار ۱,۶ تریلیون دلار کسری بودجه نبوده است. از آن جایی که بدهی عمومی و خانواده ها انباشته شده، برای مقامات آمریکایی در واشنگتن بسیار مشکل است که در پی راهی به منظور ایجاد بهبودی مداوم باشند. و نمی توانند خود را از این وضعیت نابه سامان با پناه آوردن به سمت چین، هندوستان و بقیه آسیا که در حال از دست دادن رشد اقتصادی می باشند، نجات دهد. رشد اقتصادی چین در سال ۲۰۱۲ به احتمال قوی ۷,۵ درصد یعنی به مراتب کمتر از ۹ درصد و هند از رشد اقتصادی ۸ درصد به ۵ درصد یا کمتر کاهش می یابد (۱۰). علاوه بر این، سیاست اوباما در محاصره نظامی و محرومیت های اقتصادی و حمایت از تولیدات داخلی به هر محرک تازه ای از جانب چین مانع ایجاد خواهد کرد.

بحران اقتصادی ایالات متحده بیشترین صدمه را به طبقه کارگر زده است. آنها هیچ چیزی، بجز نجات تریلیون دلار وال استریت، به منظور بهبود وضعیت اسفبار اجتماعی و اقتصادی شامل حالشان نشد (۱۱).

طبق یک گزارش، "بیش از ۱۲ میلیون مقروض آمریکایی، یا از هر پنج نفر صاحب مسکن با بدهی بانکی، یک نفر بیشتر از آنچه که مسکنش ارزش دارد به بانک مقروض است"، این وضعیت بازار مسکن را فرو می ریزد و ارزش خالص ثروت خانوارهای آمریکایی را تا چندین تریلیون دلار کاهش می دهد (۱۲).

کاهش "بیکاری" که از سوی رژیم اوباما ادعا شده، تا حد زیادی ناشی از کاهش نیروی کار ۱۴۶ میلیون نفری در سال ۲۰۰۷ است که به ۱۴۰ میلیون در سال ۲۰۱۱ کاهش یافته. در سال ۲۰۰۸، ۶۲,۷ درصد از جمعیت شاغل بودند، تا سال ۲۰۱۲ این مقدار به ۵۸,۵ درصد کاهش یافت. بنابراین، به این دلیل است که چرا کاهش بیکاری از ۹,۳ درصد به ۸,۳ درصد رسیده است. اگر به همان تعداد از کارگران که در سال ۲۰۰۷ جویای کار بودند، در سال ۲۰۱۲ به دنبال کار می بودند، بیکاری به بیش از ۱۱ درصد می رسید (۱۳). کاهش درآمد متوسط، علت و نتیجه کاهش شدید درآمد "طبقه متوسط" می باشد. مزدهای بالای مشاغل تولیدی با مزدهای پائین "مشاغل خدماتی" جای گزین شده اند: بیش از ۹۰ درصد از ۲۷,۳ میلیون شغل جدید در دو دهه گذشته در بخش خدمات بودند (۱۴).

استثمار در بهره وری نیروی کار گواهی است در رشد تولید توسط نیروی کار اگر چه حتی تعداد کارگران تقلیل یافته اند: تمام سود حاصل از نو آوریهای تکنولوژیک تحت عنوان جایگزینی روبات در خط تولید متعلق به سرمایه است. هم چنان که راندمان کار بالا می رود، از نیروی کار کاسته می شود و سود افزایش می یابد. در بیست سال گذشته سهم درآمد ملی از ۶۳ درصد به ۵۸ درصد کاهش یافته است. در حالی که حد متوسط مردها از زمان رکود ۲۰۰۸ - ۲۰۱۰، ۲,۷ در صد کاهش یافت، سود ها تقریباً ۳۰ درصد افزایش یافته اند. در حالی که بازار داخلی روبه تحلیل می رود، شاخص استاندارد آند پور ۴۰۰ (Standard & Poor ۴۰۰)، ۳۳ در صد از سود خود را از استثمار نیروی کار ارزان در خارج کشور به چنگ می آورد. جهانی شدن، به وضوح نیروی کار آمریکا را از خود متاثر کرده و در عوض شرکت های چند ملیتی را بهره مند ساخته است. یک مورد در اینجا، شرکت جنرال موتور می باشد که در سال ۲۰۱۱ بزرگترین سود (ثبت شده) خود تا به حال یعنی ۷,۶ میلیارد دلار را بدست آورد (۱۵).

پیشنهاد طرح بودجه اوباما برای سال ۲۰۱۳ تعمیق بیشتر شکاف اجتماعی یعنی کاستن مزایای امور بهداشتی و امنیت اجتماعی به مبلغ ۳۶۴ میلیارد دلار است. در حالی که تنها افزایش مالیات بر ثروتمندان کمتر از یک سوم این مبلغ می باشد (۱۶).

در مواجهه با نارضایتی رو به رشد با بحران اقتصادی، جنگ امپریالیستی در خارج کشور، افزایش قیمت نفت و کاهش سطح زندگی، ایالات متحده تا حد زیادی قوانین پلیسی دولتی را افزایش داده و به دولت اجازه می دهد برای ترور شهروندان مظنون به دوستی با تروریست های بد، نظارت قضایی (حکم آزادی) در استفاده از مداخله پلیس در منازل، دفاتر و سایت های عمده و نظامی کردن محیط کار در مواقع "اضطراری" - از جمله در زمان صلح فعالانه عمل کند. (۱۷)

ایالات متحده آمریکا و انگلستان بزرگترین بازنده از بازسازی اقتصادی عراق پس از جنگ می باشند. از ۱,۸۶ میلیارد دلار برای پروژه های زیر ساختی، شرکت های ایالات متحده و انگلستان کمتر از ۵ درصد بدست آوردند. (۱۸) نتیجه مشابه آن در لیبی و مناطق دیگر نیز به همین منوال است. نظامی گری امپریالیسم آمریکا دشمن را از بین می برد، برای این کار در بدهی غوطه ور می گردد، و نیروی غیر متخاصم قراردادهای

باز سازی اقتصادی را پس از جنگ به دست می آورند. در واقع سازنده امپراطوری تریلیونها دلار بابت هزینه های حفظ بیش از ۷۰۰ پایگاه نظامی را باید بپردازد. هم چنان که تعداد جنگها افزایش می یابد، مصرف داخلی نیز کاهش می یابد.

رکود اقتصادی ایالات متحده و بهبود بیکاری در تعداد روبه افزایش آمریکایی هایی که وابسته به غذای رایگان آشپزخانه ها آشکار می باشند، تصاحب مسکن توسط بانکها به صورتی همه گیر- بیش از ده میلیون از صاحبان مسکن سه ماه یا بیشتر در پرداخت وام مسکن عقب افتادند- و ۳۰ درصد از کودکان مدرسه وابسته به نهار و صبحانه رایگان هستند.

استثمار کارگران شدت یافته و سرمایه داران برای تولید بیشتر، کارگران را هر چه بیشتر تحت فشار قرار می دهند، با دستمزد کمتر و بنابراین شکاف بیشتر در درآمد بین دستمزدها و سودها در حال گسترش می باشد. (۱۹) چند دهه پیش حد متوسط اختلاف درآمد مابین یک مدیر عامل شرکت آمریکایی و یک کارگر ۷۰ به یک بود. امروز این نسبت ۳۵۰ به یک می باشد. این نابرابریها به سطح بی سابقه ای رسیده و در حال افزایش اند: یک درصد از بالا ترین ساختار طبقاتی در طول ده سال اخیر ۹۰ درصد رشد درآمد را دریافت کرد که منجر به کاهش واقعی حد متوسط درآمد بیش از ۵ درصد شد.

رکود اقتصادی و رشد بیکاری همراه با کاهش وحشیانه در برنامه های اجتماعی است و به این به منظور پرداخت هزینه برای نجات بانکهای مالی، مراکز سرمایه گذاری وال استریت و صنایع اتوموبیل مشکل شده است. مناظره بین احزاب دمکرات و جمهوری خواه بر سر این است که چقدر در برنامه های بهداشت عمومی بازنشستگان (Medicare) و برای فقرا (Medicaid) و مزایای امنیت اجتماعی (Social Security) را چگونه باید خصوصی کرد تا "اعتماد" دارندگان اوراق قرضه را بالا برد. در مواجهه با گزینه های محدود بیسی، هیئت انتخاب کنندگان (elector-ate) باعکس العمل نشان دادن از خود و با رأی خود نمایندگان را ساقط می کنند، دادن تعداد زیادی رأی ممتنع- بیش از ۶۰ درصد در انتخابات کنگره و ۵۰ درصد در انتخابات ریاست جمهوری - و یا از طریق جنبشهای خود به خودی و سازمان یافته جمعی، مثل اعتراضات از طریق "تسخیر وال استریت". نارضایتی، خصومت و سرخوردگی به داخل فرهنگ سیاسی آمریکای شمالی راه

یافته است. هردو حزب عمده تلاش می کنند برای منحرف کردن اذهان شهروندان رأی دهنده ناراضی از طریق اهریمن جلوه دادن شهروندان مسلمان و کشورهای اسلامی تحت عنوان "تهدید امنیت ملی" و افزایش نیروهای پلیس دولتی با هزینه از دست دادن آزادیهای مندرجه در قانون اساسی از یکدیگر پیشی گیرند. به جای مقصر شمردن پرواز عظیم شرکتهای چند ملیتی آمریکا به سوی چین، عوام فریبهای حزب دمکرات، شیوه های تجاری ناعادلانه با کشور چین را مقصر می شمردند. به جای منع کردن تخریب مالی وال استریت از بخش تولید ایالات متحده آمریکا، عوام فریبهای حزب دمکرات عمدتاً کارگران مهاجر از آمریکای لاتین را به خاطر "ربودن مشاغل آمریکائی" سرزنش می کنند. هر دو حزب به دنبال عمده "تبلیغات اسرائیلی"، بر علیه فاشیستهای اسلامی در ایران با تهدید دست به اعتراض زدند.

جنگهای جدید در قلب این بحران: صهیونیستها ماشه را خواهند کشید

آنچه که به احتمال زیاد برای اولین بار در تاریخ جهان مطرح است، یک قدرت بزرگ امپراتوری مثل ایالات متحده به دستورات دیکته شده (در غالب کمک های نظامی و اقتصادی به میزان بیش از یکصد میلیارد دلار در نیم قرن گذشته) از جانب یک دولت حاشیه ای مثل اسرائیل با اهمیت کمی که در اقتصاد جهان دارد و از متحدان بسیار کمی برخوردار است احترام می گذارد. (۲۰) هرگز در امپراتوری های گذشته، یک اقلیت کوچکی مثل یک دولت صهیونیستی با زور و اجبار اعمال نفوذ قدرت مند خود را در به خدمت درآوردن و مهار کردن دولت امپریالیستی مثل آمریکا برای منافع نظامی خود به عنوان یک قدرت خارجی بکار نبرده است. هرگز در تاریخ نخبگان ثروتمند، تحصیل کرده در معتبر ترین دانشگاه ها و با اشغال موقعیت استراتژیک اقتصادی، فرهنگی و موقعیت های سیاسی در قدرت، تا این اندازه امپراتوری را وادار به یک سری از جنگهای استعماری طولانی مدت که به مؤسسات بزرگ صنعتی خصوصی (نفت) صدمه وارد آورده، خزانه عمومی را تخلیه نکرده، باعث فقر اکثریت قریب به اتفاق از مالیات دهندگان و مصرف کنندگان انرژی نگشته- تماماً در تعقیب هدف "اسرائیل بزرگ" نبوده است.

سرانجام در تاریخ تجزیه و تحلیل اجتماعی مدرن هرگز صحنه نمایش پر سرو صدای قدرت نخبگان و دستکاری سیاسی دولتی آشکارا از جانب یک رژیم خارجی که عمداً

ناچیز شمرده می شده و گیج کننده بوده، توسط محققان و روزنامه نگاران این چنین به نمایش گذارده نشده که یکی دیگر از نمونه های از قدرت فراگیر تهدید و ارباب پیکر بندی قدرت صهیونیستی است. (۲۱)

این دقیقاً عملکردی است که نخبگان قدرت از جانب یک رژیم خارجی که مکرراً هزینه جنگ امپریالیستی علیه کشورهای عربی و اسلامی، حتی در بحبوحه ی یک بحران بزرگ و طولانی مدت اقتصادی را می دهند توضیح می دهد. از آن جا که تبلیغات اسرائیلی در وحله اول وفاداری به اسرائیل است، آنها هیچ ترس و واومه ای نسبت به تعمیق کسری مالی ایالات متحده بر اساس تریلیون دلار هزینه نظامی برای پیشبرد جنگ به خاطر سلطه اسرائیل در خاور میانه ندارند.

۵۲ نفر از پرزیدنتهای سازمانهای یهودیان آمریکا و پیروان "اول اسرائیل" در کنگره آمریکا، دولت، وزارت خزانه داری و پنتاگون تحریمهای اقتصادی و آمادگی نظامی برای جنگ با ایران را علی رغم از دست دادن یک بازار بزرگ برای صادرات آمریکا و خارج شدن از جاده اصلی منابع اقتصادی نادر و ادامه هزینه های غیر مولد نظامی ادامه می دهند. به عنوان نتیجه ی جنگهای تحدید آمیز که از واشنگتن و تل آویو سرچشمه می گیرند، در شش ماه اول سال ۲۰۱۲، دلالات قیمت نفت را تا ۲۰ درصد افزایش داده اند که امید به هرگونه بهبود اقتصادی را بیشتر کاهش داده است. حمله آمریکا و اسرائیل به ایران به یک جنگ کوتاه موضعی منتهی نخواهد گشت: این جنگ کل منطقه را به آتش خواهد کشید، جریان نفت به شدت کاهش خواهد یافت، قیمت های نفت سر به فلک خواهد زد و در مدت کوتاهی جهان وارد رکود عظیمی خواهد شد. (۲۲) با توجه به موفقیت رژیم اسرائیل در تأمین اطاعت کورکورانه نسبت به سیاستهای جنگ طلبانه خود از کنگره ایالات متحده و کاخ سفید در مورد عراق (۲۰۰۳)، لبنان (۲۰۰۶)، لیبی (۲۰۱۱)، هرگونه شک و تردید در مورد امکان واقعی حمله به ایران با یک نتیجه عمده فاجعه بار می تواند خود را مواجه سازد.

چین: نئولیبرالیسم و مکانیسمهای جبرانی در سال ۲۰۱۲

رشد پویای چین در ۳۰ سال گذشته تماماً مروهون انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹ از یک طرف و سرمایه گذاری در دوره سرمایه داری چین از سال ۱۹۸۰ تا به حال می باشد. انقلاب دولت مدرن را ایجاد

کرد، ارتش امپراتوری ژاپن را شکست داد، جنگ سالاران محلی و حاکمان سیاسی فاسد کومین دان و محاصره کشورهای خارجی مثل اروپا- آمریکا را نیز پایان بخشید. انقلاب شالوده پایگاهی برای یک کشور متحد و واحدی شد. با بسیج نیروی کارگری، زیرساختهای اساسی را در ایجاد ارتباط بین بخشهای اقتصادی؛ از طریق اصلاحات ارضی بوجود آورد، دهقانان را از محدودیتهای نیمه فئودالی آزاد ساخت و بازار داخلی؛ از طریق آموزش عمومی رایگان برای همه را ایجاد کرد و برنامه های بهداشتی، زمینه را برای بهداشت مدرن سالم، نیروی کار تحصیل کرده و ارتشی از دانشمندان، مهندسی و تکنسینها، نو آوریها که محرک رشد دو رقیب سالانه شد را مهیا ساخت. گذار به سرمایه داری در سال ۱۹۸۰ آغاز شد و پس از آن با گسست از کشاورزی اشتراکی، خصوصی سازی صنایع، تجارت و زمین های شهری در مقیاس بزرگ، ورود درازمدت شرکتهای چند ملیتی سرمایه داری شدت یافت.

دوران گذار و تحکیم سرمایه داری در چین تأثیر دو گانه داشت: این شرایط نیروهای تولیدی را به رشد دو رقیب کشاند و در عوض روابط طبقاتی را مابین طبقه حاکم فوق العاده غنی، "خرده بورژوازی نو پا"ی ممتاز و ارتش گسترده ای از کارگران فقیر و استثمار شده ی کارخانجات صنعتی و کارگران ساختمانی مهاجر و خدمات داخلی قطب بندی کرد.

همان طور که چین به "محل کار جهان" تبدیل شد، هم چنین به مرکزی از بدترین نابرابریها در جهان تبدیل گشت. سرمایه چینی در مشارکت با سرمایه خارجی، چین را به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل کرد. اما نسل دوم و سوم طبقه کارگر سوسیالیستی چین به طور فزاینده ای در گیر در عمل جمعی و خواستار سهم بیشتری از این ثروت، بازگشت به بهداشت عمومی و آموزش و مسکن کم هزینه شد (۲۳). هیئت حاکمه در چین با فشارهای دوگانه مواجه شد: از یک طرف سرمایه های خصوصی خواستار عدم تعدیل مالی (de regulation) بیشتر به منظور راه یابی برای سرمایه گذاری در خارج و از طرف دیگر تقاضای مصرانه طبقه کارگر برای آزادی های سیاسی بیشتر و پرداختن هزینه های اجتماعی برای مسکن و پایان بخشیدن به شبکه گسترده فساد بین روسای حزب و صاحبان سرمایه شدند (۲۴). چین در نتیجه بالغ شدن اقتصادش، به سوی سرمایه گذاریهای بیشتر در پژوهشهای بنیادی و مهندسی پیشرفته روی آورد و

این کشور را در بزرگترین زنجیره های پیشرفت درمانوفاکتوری ابتکاری و پیچیده قرار داد (۲۵). مواجه شدن با کاهش مازاد تجاری با توجه به کاهش تقاضا از منطقه یورو و آمریکای بحران زده، به طور فزاینده ای مبارزه تندی در درون هیئت حاکمه پدید آمده است، که سبب ایجاد حفره عظیمی مابین نئولیبرالها و انبوه توده های مردم شده است. هسته مرکزی رهبری در اطراف نخست وزیر، ون جیابائو (Wen Jiabao) گشایش بازار های مالی، ورود سرمایه مالی خارجی، آزاد سازی نظام سیاسی به منظور رقابت نخبگان و سرکوب سیاستهای نو پوپولیستی مثل سیاستهایی که از جانب شهردار سابق و عضو سابق دفتر سیاسی حزب، بو کسلیای (Bo Xi-lai) تبلیغ می شد را پذیرفت. بو دست به ترویج بیشتر بیمه اجتماعی، حفاظت از محیط زیست و مسکن برای همه، برابری اجتماعی بیشتر و پیگرد قانونی قوی از مافیای فاسد و کاسب حزب زده بود (۲۶). شکست نمادین "جناح مردمی"، با دستگیری بو کسلیای توسط رسانه های غربی مالی به عنوان یک پیروزی بر "عوام فریبی نئو مائونیست" اعلام شد، نشان دهنده تعمیق نئو لیبرالیسم واضح و روشن و کنار گذاشتن تدریجی سیستم دولتی کنترل شده برای عموم بر جریان سرمایه های مالی خارجی می باشد (۲۷). این شرایط به نوبه خود باعث افزایش آسیب پذیری چین در برابر بحران مالی و ایجاد فرصتها برای خروج سرمایه ها توسط میلیاردرهای نو پای چینی می شود. رشد اعلام شده هزینه های داخلی هنوز باید قادر باشد نابرابریهای طبقاتی را بهبود دهد: چین و نخبگان آن به مکه ای برای تولید کالاها و لوکس و طراحان مد در پاریس، لندن، میلان و نیویورک هر دو در داخل و خارج از کشور تبدیل شده است.

در مواجهه با تشدید فشارها از پائین و مخصوصاً، در برابر تعمیق گزینه نئو لیبرالی (۲۸)، نخبگان چینی می بایست هم چنین با بحران صادرات عمده شان به منطقه اروپا مقابله نمایند.

چین با بحران ایالات متحده و اروپا در دهه جدید مواجه شده که امکانات مختلفی برای بهبود تأثیر آن را در دست دارد. پکن در حال تغییر به سمت تولید کالاها و خدمات برای ۷۰۰ میلیون مصرف کننده داخلی است که در حال حاضر خارج از حلقه اقتصادی بسر می برند. با افزایش دستمزدها، خدمات اجتماعی و حفاظت از محیط زیست، چین در حال جبران از دست دادن بازارهای خارج کشور می باشد. چین به طور وسیع افزایش هزینه های عمومی در توسعه پوشش بهداشت

عمومی، افزایش دستمزدها، و میلیاردها در تحقیقات پایه ای و فن آوری سرزیر کرده است. رشد اقتصادی چین، که در گمانه زنی های املاک و مستقالات وابسته است، چرخش ایجاد کرده است، هم چنان که رژیم وام دهی را سهل تر کرده و خواستار سرمایه گذاری بیشتر شهرداریها در مسکن ارزان برای طبقه متوسط و کارگر شده است. برای جلوگیری از رکود شدید، که منجر به بیکاری می گردد، ورشکستگی وابسته به شهرداری و افزایش تضادهای اجتماعی و طبقاتی، چین آماده است برای راه اندازی یک محرک اقتصادی عظیم همانند اعمال محرک اقتصادی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۹. مواجه شدن با افزایش مطالبات برای آزادسازی اقتصادی و سیاسی از نخبگان اقتصادی نو پا و خواستهای طبقه کارگر برای برابری اجتماعی و مزدهای بالاتر، جناح های مختلف درون حزب کمونیست بر سر آزادسازی بیشتر و دمکراتیزه کردن تدریجی باهم منازعه می کنند (۲۹). نتیجه این منازعات، عمیقاً به ساختار طبقاتی چین، نهادهای سیاسی و هم چنین به قدرت نسبی بازار تأثیر می گذارد - روابط دولتی. یک چرخش به طرف آزادسازی بیشتر و مقررات زدائی بازارهای مالی، چنان که ظهورش به احتمال زیاد می تواند کشمکش های طبقاتی را افزایش دهد و یک بحران اقتصادی را تحریک کند که به احتمال زیاد اپوزیسیون را نسبت به بازار تقویت خواهد کرد.

روسیه با بحران مواجه می شود

بعد از دهه ۱۹۹۰-۱۹۹۹، روسیه شاهد بزرگترین فاجعه انسانی در زمان صلح بود: حد متوسط عمر از ۶۶ به ۵۸ سال در طول فقط سه سال رسید، با بیش از سه میلیون مرگ زود رس، چنان که، الیگارشلی تازه سرمایه داری در روسیه اقتصاد و خزانه داری عمومی را غارت کرد (۳۰). یلیتسین، دیکتاتور وقت، به معنی واقعی پارلمان را که رهبری اپوزیسیون را داشت، در پاسداری از رژیمش بمباران کرد. او به لطف دستکاری رسانه های الیگارشلی در سال ۱۹۹۶، تحت سلطه فرآیندهای انتخاباتی گانگستر مانند و بودجه دولتی و خصوصی انتخاب شد. بیش از یک تریلیون دلار از منابع عمومی، از بخشهای گوناگون از جمله نفت، گاز، بانکها و حمل و نقل، ارادل و اوباشان اولیگارشلی و اقلیت حاکم به قیمت بسیار ناچیزی به چنگ آوردند (۳۱). استانداردهای زندگی سقوط کرد، حق باننشستگی به سخت ترین موقعیت رسید و بسیاری از خانواده ها از امکان عمومی دلخواه خود بیرون ریخته شدند.

در اوج حمله نئولیبرالی، بیش از ۶۰ درصد از جمعیت روسیه به زندگی زیر فقر سقوط کرد - یعنی بزرگترین کاهش از زمان جنگ جهانی دوم. روسیه از یک ابرقدرت جهانی هم پا به یک دولت تبعه امپراتوری اروپا- آمریکا سقوط کرد.

با ظهور دوره پوتین، در آستانه قرن جدید، روسیه شروع به پیشرفت سریع و تند کرد. در طول دهه اول قرن بیست و یکم، فقر در کل جامعه به کمتر از ۲۰ درصد جمعیت رسید. مزدها و حقوق ها به موقع پرداخت شد و به بیش از ۹۰ درصد افزایش یافت. اقتصاد روسیه سالانه نزدیک به ۸ درصد رشد داشت و مازاد تولید این کشور منجر به ذخائر ارزش خارجی بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار شد، و در نتیجه روسیه جایگاه خود را به عنوان یک قدرت قابل ملاحظه در عرصه سیاسی بین المللی بدست آورد، و در شکل بندی چهار کشور برزیل، روسیه، هند و چین (BRIC) قرار گرفت.

پوتین در حالی که خصوصی سازی را نقض نمی کند و نخبگان الیگارشلی را برای غنی سازی غیر قانونی تحت تعقیب قرار نمی دهد، ضربت خفه کننده آنها را به نفع سیاستهای عمومی محدود کرد. برای پیگیری خود در منافع ملی روسیه و مخالفت با تجاوز موشکی ایالات متحده در مرزهای خود، او توسط رسانه های غربی به عنوان "تند رو" مورد هدف قرار گرفت (۳۲). برای برنده شدن در انتخابات و تحمیل برخی از موانع در تأمین تبلیغات با نفوذ غربی - نظریه پردازان، سازمانهای غیر دولتی (NGO) و رسانه های بازار فروش او را به عنوان "اقتدارگرا" توسط رسانه های امپریالیستی تقویض مقام کردند. با این حال، ثبات پوتین و ترویج رفاه دولتی مخالفت مورد حمایت غرب به حاشیه رانده شد و در عوض حمایت مردمی را با بیش از دو سوم رأی مردم بدست آورد.

انتخاب پوتین به عنوان رئیس جمهور با بیش از ۶۰ درصد آرا در سال ۲۰۱۲ ضربه ای عمده به مقاصد مخالفان مورد حمایت غرب در تغییر ساعت به دوران بازگشت یلیتسین بود... پوتین قول داد با اتخاذ سیاستهای مستقل و همکاری کمتر در پشتیبانی از حمایت ایالات متحده از شورشیان و تحریم در برابر متحدان روسیه مانند سوریه و شرکای تجاری آن مانند ایران ایستادگی کند. پوتین به سمت تجارت بیشتر و روابط دیپلماتیک خود با چین جلب شده است. روسیه از افزایش نفت به قیمت بشکه ای بیش از ۱۲۰ دلار منفعت می برد. بحران اتحادیه اروپا و تضعیف ناتو باعث می شود

اوباما موشک‌های برنامه ریزی شده به سمت روسیه را کمتر دل‌پذیر و بیشتر تحریک‌آمیز نشان دهد.

رسانه‌های غربی مخالف، علی‌رغم قدرت مالی خود قادر به منحنی جلوه دادن تصویر پوتین نشدند: تحریم‌های حساب شده آنها به هیچ‌جا راه نیافت و آنها به‌طور کامل در انتخابات ریاست جمهوری با تفاوت بسیار با شکست مواجه شدند. رکود، اقتصادی روسیه را تضعیف نکرده است. پوتین با اتکا به مالکیت عمومی و وابستگی بیشتر بر روی شرکت‌های غول‌پیکر نفتی در خارج کشور و الیگارش‌ی به خاطر حفظ رشد ادامه می‌دهد، که خود یک ائتلاف ناپایدار و متناقض به نظر می‌رسد.

گذار ۲۰۱۱-۲۰۱۲: از رکود منطقه‌ای و بازگشت به بحران جهانی

سال ۲۰۱۱ زمینه را برای عمیق‌تر شدن بحران اتحادیه اروپا فراهم ساخت. بحران با رکود اقتصادی در منطقه یورو شروع شد، رکود در آمریکا و وقوع تظاهرات توده‌ای علیه برنامه‌های بی‌رحمانه ریاضت‌گشی که استانداردهای زندگی را در مقیاس قاره‌ای به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای کاهش داد شروع شد. حوادث سال ۲۰۱۱ تمرینی برای شورش‌های مردمی و اعتصابات عمومی در سال جدید بود. علاوه بر این، تشدید جنگ هماهنگ شده و موزون صهیونیستی علیه ایران در سال ۲۰۱۱ منجر به تحریم‌های وحشیانه و به احتمال بیشتری تبدیل آن به بزرگترین جنگ منطقه‌ای از زمان جنگ ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی شد. مبارزه انتخاباتی و نتایج انتخاباتی ریاست جمهوری در ایالات متحده و فرانسه هیچ‌گونه امداد یا چاره‌ای دیگر نشان نمی‌دهد. هیچ‌یک از کاندیداهای با شانس بیشتر چاره‌ای برای جلوگیری از تعمیق درگیری‌های جهانی و بحران جهانی ارائه نمی‌دهند.

در طول سال ۲۰۱۱، رژیم اوباما سیاست رویارویی نظامی با روسیه و محاصره نظامی با چین را اعلام کرد. سیاست‌های او طراحی شده‌اند برای تضعیف دفاع استراتژیک روسیه و تنزل ظهور چین به عنوان قدرت اقتصادی جهان. در مواجهه با رکود اقتصادی عمیق و با سقوط بازارهای خارج از کشور، واشنگتن با هرزگی و متجاوزانه به دنبال سیاست محدود کردن صادرات سودآور به بازار چین و جریان سرمایه‌گذاری‌های خود می‌باشد. تلاش‌های کاخ سفید برای مختل کردن تجارت و سرمایه‌گذاری چین در آسیا، آفریقا و جاهای دیگر با شکست ملال‌انگیز روبرو

بوده است. در واقع چین، ایالات متحده را به عنوان ذی‌نفع اصلی کمک به آمریکای لاتین و حتی دریای کارائیب جایگزین کرده است. تلاش‌های ایالات متحده برای بهره‌برداری داخلی چین در درگیری‌های قومی و مردمی و افزایش حضور نظامی خود خارج از خط ساحلی چین تنها چین را وادار به افزایش بودجه دفاعی خود تا ۱۲ درصد سالیانه و افزایش سرمایه‌گذاری‌های خود در امنیت داخلی و تشویق برنامه‌های اجتماعی کرده است. یک تحریک بزرگ و یا یک حادثه دریائی ساختگی در این بافت نباید حذف شود. شکست تلاش ایالات متحده برای متوقف کردن ترقی و ظهور چین به عنوان شوونیستی‌ها توسط صاحب‌نظران جناح راست برای ایجاد "جنگ سرد" جدید پر هزینه تبدیل شده است. آماده‌سازی نظامی آمریکا در آسیای شرقی چارچوب و توجیهی را در مقیاس بزرگ، رویارویی درازمدت پر هزینه با چین را فراهم کرده است. این یک تلاش نو میانه برای سرپا نگه داشتن کاهش نفوذ ایالات متحده و موقعیت‌های استراتژیک در آسیا می‌باشد. با این حال، "قدرت چهار سره" ایالات متحده - آمریکا، ژاپن، استرالیا، کره جنوبی - با پشتیبانی فیلپین حریف تجارت چین، سرمایه‌گذاری و روابط پولی با شرکای منطقه‌ای در آسیا، و ارتباطات مالی رو به رشد با آمریکای لاتین و آفریقا که در حال تعمیق است نمی‌گردد. آماده‌سازی نظامی واشنگتن در خلاء اقتصادی قرار دارد، یعنی عاری از هرگونه طرح‌های جدید اقتصادی است. تنها به تشدید کسری مالی داخلی خدمت می‌کند، درحالی که پایگاه نظامی خود، مواضع نیروهای نظامی، و هزینه‌های سلاح به پرداخت تعادل کسری اضافه می‌کند.

برنامه‌های ریاضت اقتصادی اعمال شده در اروپا، از انگلستان به لتونی و به جنوب اروپا انتظار انتقامی بود که در سال ۲۰۱۲ صورت گرفت. اخراج گسترده بخش دولتی و کاهش حقوق بخش خصوصی و فرصت‌های شغلی منجر به یک سال جنگ طبقاتی دائمی و چالش طلبیدن رژیم شد. سیاست‌های ریاضت اقتصادی در جنوب اروپا همراه بود با عدم توانایی در پرداخت بدهی و در نتیجه زیان قابل توجهی برای بانک‌هایی مثل فرانسه، آلمان و انگلستان. طبقه حاکم مالی بریتانیا با موفقیت رژیم لیبرال محافظه‌کار/رژیم ائتلافی لیبرال را تحت فشار قرار داد که مالیات‌های کاهنده را افزایش دهد، مالیات شرکت‌ها را کاهش دهد، بهداشت و آموزش عمومی را خصوصی کند و نا آرامی مردمی را سرکوب کند. یک حکومت نو استبدادی نوع تاجری براساس اختیارات بیشتر پلیسی

قوانینی را برای کنترل مکالمات خصوصی مردم وضع کرده‌اند. پیوستگی اتحادیه صنفی کار به عنوان اپوزیسیون، متکی بوده است به اعتراضات کلامی مختلف، در حالی که افسار را بر افسار سرکش محکم کرده‌اند. سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی پس‌رونده که از ۲۰۰۸ - ۲۰۱۲ که در سراسر اروپا اجرا شد صحنه را برای رژیم غیرمنتخب تکنوکرات و دولت پلیسی که به نوبه خود منجر به درگیری‌های حاد اجتماعی می‌شود آماده کرده است. دهه دوم به عنوان "دهه از دست رفته" برای کارگران و جوانان بیکار بدون آینده نمودار می‌شود.

جنگ‌هایی که در شرف وقوع‌اند و آمریکا ئی را که "آن‌طور ما می‌دانیم" به پایان می‌رساند

مطالبات غیرممکنی که رژیم اسرائیل دیکته کرد، یعنی زمانیکه P-۵ (چین، فرانسه، روسیه انگلستان و آمریکا) به علاوه یک، دور جدید مذاکرات با ایران را اعلام کردند، پایه‌ای شد برای "خواست‌های غیر قابل مذاکره" از جانب واشنگتن. اسرائیل از طرف واشنگتن، خواستار است که ایران مرکز تحقیقاتی هسته‌ای چند میلیارد دلاری مدرنش واقع در فوردو (Fordo) که به تازگی ساخته شده است را ببندد، تمام غنی‌سازی اورانیوم را متوقف سازد، و آنچه را که آنها "مواد با درجه نظامی، غنی‌سازی" می‌نامند، (غنی‌سازی اورانیوم تا ۲۰٪) و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای نظارت دائم و نافذ از تمام تسهیلات دفاعی ایران مجاز باشد (۳۳). از میان بیش از یک صد کشور درگیر در تحقیقات هسته‌ای هیچ کشور وادار به قبول چنین شرایطی نیست. در واقع، ایران به خوبی در درون پارامترهای بین‌المللی و توافق عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای قرار دارد - در حالی که اسرائیل هرگونه بازرسی بین‌المللی از زرادخانه‌های هسته‌ای را رد می‌کند و هرگز توافق نامه منع گسترش سلاح‌های اتمی را امضاء نکرده است.

ایرانیها پیشنهاد مذاکره در شروط غنی‌سازی، محدود کردن مقدار، سطح غنی‌سازی و بازرسی آن را می‌دهند. اما قطعاً و به نحو موجهی آنها تسهیلات تحقیقاتی پیشرفته خود را نابود نخواهند کرد، و نه به غنی‌سازی پایان خواهند داد. به عبارت دیگر موضع اسرائیل و صهیونیستها و واشنگتن به‌طور خاص ابداع شده است برای خرابکاری یک مصالحه منطقی که تضمین استفاده صلح‌آمیز از برنامه هسته‌ای ایران باشد. هدف این است که بهانه‌ای را بوجود بیاورند و ادعا کنند که "مذاکرات"، "به عمل" آمده،

اما شکست خورده و دیگر حمله نظامی را "توجیه" آمیز کنند (۳۴). در دوران او باما، مثل پیشینیانش، آمریکا قلدری خود را در مورد دکترین سیاست خارجی با پشتوانه یک جانبه در دستیابی به یک جهان تک قطبی نشان داده است.

واشنگتن مذاکره برای حل و فصل بحرانهای لیبی را رد کرد: حملات همه جانبه و جنگ دریایی، مشخص شده توسط موفقیت نظامی، و نابودی کل اقتصاد خود جامعه و آرایش سیاسی را انجام داد (۳۵).

آمریکا و قلمرواش، ناتو ودولتهای پیرواش در خلیج، خواهان آنند که دولت سوریه به طور یک جانبه دفاع نظامی کشورش را مختصر نماید. در حالی که، آنها هم چنان به تأمین سلاح، کمکهای مالی و مزدوران به مسلح کردن اپوزیسیون سوریه ادامه می دهند. در واقع ایالات متحده پشت یک آتش بس یک جانبه به منظور تسهیل پیشرفت مشتریان مزدور خود، یعنی "شورشیان" می باشد. (۳۶)

ایالات متحده به تنهایی و بدون یک کشور پشتیبان دیگر اصرار ورزید که کشور کوبا از "اجلاس سران قاره آمریکا" در کارتگنا (Cartagena)، کلمبیا که در ۱۴-۱۵ آوریل ۲۰۱۲ صورت گرفت حذف شود (۳۷). کشور های شرکت کننده به او باما روشن ساختند که این آخرین نشست خواهد بود که در آن کوبا حذف می شود (۳۸). وتوی یک جانبه ایالات متحده بر سر سیاستهای مترقی آمریکای لاتین مرده است و به خاک سپرده شده است. در مقایسه ایالات متحده، منطقه یورو و متحدش اسرائیل، با رژیم های قهقرایی، مانند دیکتاتوریه های نفت خیز در دستیابی به جنگهای استعماری خود می باشند. این نوع سیاستها توسط قدرتهای بزرگ آسیا (چین و هندوستان)، آمریکای لاتین (برزیل و آرژانتین)، آفریقا (آفریقای جنوبی)، و روسیه رد شدند. به عبارت دیگر علی رغم انزوای بین المللی در حال رشد و هرج و مرج و تخریب فوق العاده ای که جنگهای استعماری در پی خود دارد، صهیونیست نظامی مختلط وال استریت که حاکمیت بر آمریکا و سپس ناتو را دارد، از تأمل و تجدید نظر در مورد واقعیه های قرن بیست و یکم امتناع می ورزد. واشنگتن قادر به به رسمیت شناختن جهان چند قطبی نیست، چون جنگهای استعماری امپراتوریه را نابود می سازد و پیشبرد سیاستهای امپریالیستی دیکته شده توسط نخبگان اقلیت در ردیف یک رژیم نژاد پرست و نظامی استعمارگر فقط می تواند منجر به فاجعه شود.

او باما زمینه را برای جنگ جدید و بزرگتری در خاورمیانه با جابه جایی نیروهای نظامی از عراق و افغانستان و تمرکز آنها در برابر ایران فراهم ساخته است. برای تضعیف ایران، واشنگتن در حال گسترش عملیات مخفیانه نظامی و غیر نظامی در برابر متحدان ایران در سوریه، پاکستان، ونزوئلا و چین می باشد. کلید استراتژی خصمانه آمریکا و اسرائیل نسبت به ایران، یک سری از جنگهای متعدد در کشورهای همسایه، تحریمهای اقتصادی از سراسر جهان، حملات اینترنتی با هدف از کار انداختن صنایع حیاتی و ترور مخفیانه دانشمندان و مقامات نظامی می باشد. کل فشار، برنامه ریزی و اجرای سیاستهای ایالات متحده، که منجر به جنگ با ایران می گردد را می توان به پیکربندی قدرت اشغالگر صهیونیستی که موقعیتهای استراتژیک در دولت آمریکا، رسانه های جمعی و "جامعه مدنی" را اشغال کرده اند نسبت داد. حتی مطبوعات مالی نفوذ سیاسی و پولی یهودی در انتخابات و انتخاب نامزد ریاست جمهوری را برجسته کردند: فایننشال تایمز رل یک درصد نخبگان یهودیان را در مقاله خود تحت عنوان "رأی یهودی: بخش کوچکی اما با نقش مهمی در جمع آوری کمک مالی" را برجسته کرده است (۳۹). به همان اندازه پر اهمیت، مقدار آگاهی و بصیرت مردم است که سبب می شود عمده بنیادهای مورد حمایت اسرائیل و صهیونیستی که نقش تصمیم گیری در طراحی سیاستهای تحریم آمریکا و منطقه یورودر قبال ایران دارند، خسارت و ضرر به اقتصادشان بزنند. طبق گفته فاینانشیال تایمز، «مارک دوبوتز (Mark Dubowitz)، مدیر اجرایی بنیاد مستقر در واشنگتن، برای دفاع از دمکراسی (CIS)، کسی که کمک کرد تا آخرین لایحه تحریم را به نگارش در آورد، اذعان می کند که قیمت نفت در معرض خطر می تواند حتی بیشتر هم افزایش یابد» (۴۰).

یک تجزیه و تحلیل سیستماتیک از سیاستمدارانی که طرح تحریمها و به اجرا درآوردن شان را در کنگره می ریزند، نقش برجسته سران صهیونیستهای مثل واکس من (Waxman)، ایلینا روز- لاتین (Ileana Rose- Lehtinen)، لوین (Levin)، کاننور (Contor)، برن من (Bernman) و پیروان متعدد اردوگاه خود را پیدا می کند. دنیس راس در کاخ سفید، جفری ملتن در وزارت امور خارجه و دیوید کوهن در وزارت خزانه داری اطمینان حاصل می کنند که کاخ سفید خط اسرائیل را دنبال می کند. رژیم او باما در بحبوحه مبارزه انتخاباتی برای بار دوم، به خصوص مدیون چند

میلیونر صهیونیستی هست که برایش پول جمع آوری می کنند و این پولها از طریق ۵۲ پرزیدنت سازمانهای عمده یهودیان آمریکائی بدست می آید. رویهم آنها ۵۰ درصد بودجه انتخاباتی حزب دمکرات را تأمین می کنند. استراتژی اسرائیل-آمریکا- صهیونیست، محاصره ایران، تضعیف اقتصادی و حمله نظامی به ایران است. جنگ با عراق مدلی است برای ایالات متحده برای آماده سازی نظامی برای یک حمله به ایران. اسرائیل از نظر سیاسی و نظامی عمده ذی نفع در جنگ با عراق و لیبی بود، به همان اندازه که در مورد جنگ نیابتی علیه سوریه می باشد. این جنگها دشمنان اسرائیل را نابود کرده و یا در چنین روندی قرار داده است. اما هزینه های اقتصادی، سیاسی و انسانی برای ایالات متحده عظیم بود: تریلیونها از خزانه داری ایالات متحده تخلیه شده، بدون هیچ گونه بازده اقتصادی (البته شرکتهای غول پیکر آمریکائی که برای رژیم او باما دستور صادر می کنند، مثل شرکت غول پیکر ساختمانی بکتل فقط در عراق بیش از ۸۰ میلیارد دلار قرارداد به امضاء رسانده - مترجم) هم چنانکه، سود نفتی ایالات متحده در عراق و ایران قربانی شده است.

تحریم اقتصادی که برای ایجاد نارضایتی های داخلی در ایران طراحی شده بودند، عمده ترین سلاحی است برای انتخابات. این سیاست نتیجه عکس داشته چنانچه قیمت نفت را ۲۰ درصد در سال ۲۰۱۲ افزایش دادند، هرگونه بهبود اقتصادی در اروپا و آمریکا را تضعیف کردند. کمپین تحریمهای جهانی که انرژی عمده مبلغین یهودی - صهیونیستی را صرف کرد، با تشدید تحریمهای مالی رژیم، او باما موفقیت کسب کرد. رژیم های ایالات متحده، ناتو و اسرائیل با هیچ گونه مخالفتی از جانب رسانه های جمعی، کنگره یا کاخ سفید مواجه نشدند. پیکربندی قدرت صهیونیستی (ZPC) حتی عملاً معاف از هرگونه انتقاد از جانب اکثر نویسندگان مترقی، جنبش طرف دار صلح و گروه های چپ - با چند مورد استثنا، قابل توجه می باشد. جایگزینی نیروهای آمریکا در عراق در سال گذشته، اعزام ناو هواپیما بر در سواحل ایران، تحریم اقتصادی و افزایش فشار از جانب "لابی" اسرائیلی در آمریکا احتمال جنگ در خاور میانه را افزایش داده است.

این احتمالاً به معنی حمله "غافل گیرانه" هوایی و دریایی توسط نیروهای آمریکائی - اسرائیلی است. بهانه "حمله قریب الوقوع هسته ای" اسرائیل و ادعا های کاخ سفید که "شکست" ایران برای مذاکره با حسن نیت صادقانه، محترمانه توسط لابی های اسرائیلی

به نوکرانشان در کنگره آمریکا و به افکار عمومی منتقل خواهد شد. برخلاف رهبران اسرائیلی این یک جنگ محدود نخواهد بود: ایران قادر است یک جنگ طولانی مدت را حفظ کند، و آنرا به سراسر منطقه خلیج فارس گسترش دهد. ایران قادر به عبور از مرز به عراق، با کمک متحدان شیعه است. ایران می تواند جریان نفت در تنگه هرمز را فلج کند. می تواند موشک‌هایی به میدانهای نفتی عربستان سعودی ارسال کند. جنگ ایالات متحده و اسرائیل با ایران خونین، دراز مدت و مخرب خواهد بود که می تواند محرک یک رکود جهانی باشد. ایالات متحده هزینه های مستقیم نظامی را تحمل می کند و سایر نقاط جهان هزینه اقتصادی بالائی را خواهند پرداخت. جنگ آمریکا که از جانب صهیونیستها ترویج داده شده، رکود ۲۰۱۲ - ۲۰۰۸ را به کساد (depression) عمده تبدیل می کند که احتمالاً خیزشهای توده ای را نیز به دنبال می آورد.

نتیجه گیری

بیکربندی قدرت در جهان در این دهه جدید به مراتب پیچیده تر از آن طور است که بانکها و مؤسسات مالی تعیین کرده اند (۴۱). به عنوان مثال، "BRICS" (برزیل، روسیه، هند و چین) یک قدرت واقعی را در جهان نمایندگی می کنند، چین یک مرکز تولیدی، علم و توسعه؛ روسیه یک قدرت نظامی به شدت وابسته به صادرات انرژی و فاقد بخش تولید رقابتی؛ برزیل اقتصادی است وابسته به صادرات کالا و از رکود اقتصادی رنج می برد؛ و هند جایی که سه چهارم از مردم آن با روزی سه دلار یا کمتر زندگی می کنند. انحطاط محور ایالات متحده و اروپا با تنظیمات جدید چند قطبی قدرت جهانی همراه نیست. این بحران توسط نئولیبرالیسم در غرب تولید شده است که همراه با رشد اقتصادی در آسیا، مخصوصاً چین، هند، کره جنوبی و اندونزی می باشد. انحطاط نئولیبرالیسم همراه با ظهور سوسیالیسم نیست: در جنوب اروپا رژیم های استبدادی راست گرا با نظم بحران زده نئولیبرالیسم از طریق اعمال سیاستهای بدون چون و چرا و محترم نشمردن جنبشهای اجتماعی و نافرمانی مدنی و متمرکز کردن قدرت اجرائی ادامه می دهند و حفظ می کنند. نادیده گرفتن گمانه های مالی به عنوان خطری برای بحران و نجات مالی بانکها از جانب دولت برای به بار آوردن بدهی بالاتر، رژیم ها را به طور گمراه کننده ای واداشته تا برنامه های محبوب اجتماعی را مقصر برای به وجود آمدن بحران بشمارند و درازاء آن برنامه های ریاضت اقتصادی ضد مردمی و خشنی را تحمل کنند که سطح

زندگی مردم را پائین می آورد و سود را افزایش می دهد. بحث میان نئولیبرالها و کینزیها بر روی "ریاضت" در مقابل "خرج کردن" متمرکز می باشد - هیچ کدام از پایه طبقاتی سیاست دولت و روابط طبقاتی که ارزشها و منافع اقتصادی را تعریف می کند مقابل نمی کنند. آن چه که در طول بحران دراز مدت اجتماعی و اقتصادی روشن است، نفوذ ناپذیری دولت است: علی رغم نارضایتی های توده ای، اعتصابات عمومی متعدد و تظاهرات مکرر، دولت سرمایه داری منافع اکثریت را نادیده گرفته و به تحمیل کاهش رو به فقر سطح زندگی مردم هم چنان ادامه می دهد. حکومت سرمایه داری در غرب بر پایه برگشت ۷۰ سال رشد و بهبود است. واقعیت در حال رشد عدم اختلاط، جایگزین ایده پیشرفت اجتماعی است. ما به اصطلاح از "عصر طلائی" پس از جنگ جهانی دوم گذشته ایم و به شیب طولانی "قرون وسطای" سرمایه داری، دوره فروپاشی و نزول به بربریت منتقل شده ایم.

تمامی نشانه ها اشاره به دهه دوم قرن بیست و یکم به عصر بی امانی بحران اقتصادی با گسترش به خارج از اروپا و ایالات متحده آمریکا، به آسیا و وابستگی های آن در آفریقا و آمریکای لاتین می کنند. جنگهای فاجعه بار امپراتوری به ادامه فروپاشی امپراتوری آمریکا سرعت بخشیده و ظهور آسیا به عنوان کانون سرمایه داری جهانی را تسهیل می کند و به عنوان مقری برای ظهور جنگ طبقاتی می شود. بحران در حکومت سرمایه داری حقیقتاً جهانی است و به شدت به برخوردهای تجاری مابین امپریالیستها منجر می گردد. جنگهای استعماری هرگونه تلاش برای بهبود از این بحران را تخریب می کند. بحران اقتصادی طولانی مدت، و سرایشی مارپیچی بی پایان سطح زندگی مردم، تقویت شده توسط برنامه های ریاضت طبقاتی طراحی شده برای کاهش مزد ها و مزایای اجتماعی و افزایش سودها است. در واکنش به این بی عدالتی ها، جنبشهای توده ای نوظهور اجتماعی نقش غالب را در اپوزیسیون ضد سرمایه داری بازی می کنند. اقدام مستقیم به تدریج سیاستهای انتخاباتی را تحت الشعاع قرار می دهد، در طول زمان در حال حرکت از تظاهرات و شورش ها به سمت مبارزات آشکار برای کسب قدرت دولتی به پیش خواهد رفت.

[۱] On the continuing recession in the euro zone especially in Greece, see Financial Times, ۱۲/۱۶/۲, p. ۲.

[۲] Financial Times, ۱۱/۱۵/۱۲, p.

۳. [۳] BBC Business News, ۱۲/۲/۴.
- [۴] LaJornada, ۱۲/۱۲/۴.
- [۵] Edward Luce, Time to Start Thinking: America and the Spectre of Decline (Little, Brown: ۲۰۱۲)
- [۶] Financial Times, ۱۲/۱۶/۲.
- [۷] ibid
- [۸] LaJornada, ۱۲/۱۰/۴, and Financial Times, ۱۲/۱۱/۱, p. ۷.
- [۹] Financial Times, ۱۲/۲/۳.
- [۱۰] International Monetary Fund "Projections for Growth ۲۰۱۲, March ۲۰۱۲.
- [۱۱] Financial Times, ۱۲/۱۱/۴, p. ۶.
- [۱۲] ibid
- [۱۳] Financial Times, ۱۱/۱۲/۱۲, p. ۱.
- [۱۴] Financial Times, ۱۱/۱۵/۱۲, p. ۱.
- [۱۵] Earthlink news, ۲۰۱۲/۶/۲.
- [۱۶] BBC News, ۲۰۱۲/۱۲/۲.
- [۱۷] Executive Order – National Defense Resource Preparedness, March ۱۶, ۲۰۱۲; Stephen Lendman, "Police State America", www.FreedomsPhoenix.com
- [۱۸] Financial Times, ۲۰۱۱/۱۶/۱۲, p. ۳.
- [۱۹] Financial Times, ۲۰۱۱/۱۶/۱۲, p. ۶.
- [۲۰] James Petras, The Power of Israel in the United States (Clarity Press, Atlanta), ۲۰۰۶.
- [۲۱] James Petras, "On Bended Knee: Zionist Power in American Politics" in James Petras War Crimes in Gaza (Clarity:

- [۳۶] .۱۲/۱۶/۴ ,BBC News
- [۳۷] .۱۲/۱۶/۴ LaJornada
- [۳۸] .Ibid
- [۳۹] .p ,۱۲/۶/۳ Financial Times
- [۴۰] .Ibid
- [۴۱] Claudio Katz “El ajedrez global de la crisis” <http://www.la-global.de/la-crisis/> ,۲۷۴۲۶=haine.org/index.php?p .۷ .p
- ترجمه و تکثیر از رفقای حزب رنجبران ایران رنجبر شماره ۸۷
- [۲۲] James Petras, “US-Israeli War on Iran: The Myth of Limited Warfare”, Axis of Logic ,New York Times ;۲۰۱۲/۱۵/۴ ,Financial Times ;۲۰۱۲/۲۱/۳ <http://petras.la-۷.p> ۲۰۱۲/۲۴/۳ ۱۸۹۴=haine.org/?p
- [۲۳] .۱۲/۱۸/۳ Chinaworker.info
- [۲۴] .p ,۱۲/۲۹/۲ Financial Times
- [۲۵] A Bumper Year for Chi- nese Science” Science Vol .۳۳۵ ,۹ March ,۲۰۱۲ ,p .۱۱۵۶
- [۲۶] Dexter Roberts “Chinese Premier Wen Jialao Talks Like a Bold Reformer”, Bloomberg .۱۲/۴/۴ ,Business Week
- [۲۷] ,Editorial Financial Times .۸ .p ,۱۲/۱۳/۴
- [۲۸] Martin Hart-Landsberg, “China and Neoliberalism” \clark.edu.<http://media>
- [۲۹] Martin Wolf, “China is Right to Open Slowly”. Financial Times ,۱۲/۲۹/۲ ,Times .۱۳ .p
- [۳۰] David Hoffman, The Oli- garchs (Public Affairs: New York .(۲۰۰۲
- [۳۱] Hoffman op. cit. Part Two, ۳۲۴, – ۱۷۷ .pp
- [۳۲] The entire western press including the New York Times: the Financial Times, to the Washington Post and El País, Le Monde have waged a savage propaganda campaign against Putin and in defense of the Yeltsin era, overlooking the enormous differences in quality .of life
- [۳۳] .۱۲/۵/۴ ,BBC News
- [۳۴] .p ,۱۲/۶/۳ ,Financial Times
- [۳۵] .۱۲/۱۵/۴ ,BBC News

دیالک تیک وحدت و تنوع

پروفسور گونتر کروبر
برگردان شین میم شین
دایره المعارف روشنگری

پیشکش به پدرم هوشنگ قربان نژاد و بی نیازی لایزالش

اعدام ۱۳۶۷

- وحدت تعریف مشخص از پیوند عام (یونیورسال) چیزها، سیستم ها، روندها و غیره واقعیت عینی است.
- در ماتریالیسم دیالک تیکی، وحدت بطور کلی به معنی پیوند، همراهی و اشتراط متقابل کثرت و تنوع واقعیت عینی بکار می رود که دلیل نهائی اش در مادیت جهان نهفته است.



- وحدت مادی جهان یعنی هر آنچه که • فرم توسعه ماده
- هست، عبارت است از
- ۱ • ماتریالیسم دیالک تیکی با این درک خود از جهان (یعنی با باور به وحدت مادی جهان) موضع قاطع مونیستی - ماتریالیستی پیگیر و قاطع اتخاذ می کند. • فرم ساختاری ماده
- ۲ • مراجعه کنید به مونیسم، وحدت مادی جهان در تارنمای دایره المعارف روشنگری • فرم حرکتی ماده
- ۳ • هر چیز، سیستم و غیره عبارت است از وحدت گشتاورها و گرایشات متفاوت و متضاد با تعین کیفی ئی نسبت به چیزها،

سیستم ها و غیره دیگر.	و روندهای متفاوت و متضاد - فرق اصولی با هویت مجرد دارد و تنها بمثابه هویت مشخص می تواند امکان پذیر باشد.	ریاضی دان ستاره شناس مهندس بنظر ارسطو، مؤسس فلسفه و علم بطور کلی بوده است. او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند. او و آناکسی مندر و آناکسی منس مؤسسین مکتب ایونی (قدیمی ترین مکتب فلسفی) محسوب می شوند.	۳
• وحدت در کثرت وجود دارد و کثرت در وحدت.	مراجعه کنید به دیالک تیک هویت و تفاوت، وحدت و «مبارزه» اعداد، وحدت مادی جهان، تنوع، کثرت.	تالس تنوع جهان را ناشی از آب می دانست.	۲
• (کثرت عبارت است از تعریف مشخص از پیوند عام (یونیورسال) واقعیت عینی.	پایان	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱
• کثرت بدان معنی است که وحدت جهان مادی همواره وحدتی است از فرم های توسعه بیشتر، وحدتی است از اشیاء، پدیده ها، روندها و غیره بیشتر.	• تنوع مفهومی است که تفاوت کیفی بی پایان پدیده های جهان مادی را در فرم تعمیم یافته خود منعکس می کند.	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۴
• میان وحدت و کثرت رابطه دیالک تیکی برقرار است. از بیان رو، ما از دیالک تیک وحدت و کثرت سخن می گوئیم. مترجم)	• مفهوم تنوع همراه با مفهوم وحدت جهان حاکی از این واقعیت امر است که ماده وحدتمند را نمی توان ناشی از فرم معینی از ماده و یا ناشی از ماده اولیه بی کیفیت (جوهر) دانست، بلکه ماده همواره در فرم های توسعه کیفی معین بی پایانی وجود دارد.	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۵
• کثرت وحدت و کثرت رابطه دیالک تیکی برقرار است. از بیان رو، ما از دیالک تیک وحدت و کثرت سخن می گوئیم. مترجم)	• مراجعه کنید به دیالک تیک کمیت و کیفیت، جوهر، وحدت مادی جهان در تارنمای دایرة المعارف روشنگری	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۶
• کثرت همان قدر در وحدت وجود دارد که وحدت در کثرت.	• این درک از وحدت و تنوع جهان تنها بر بنیان پیوند ارگانیک ماتریالیسم و دیالک تیک امکان پذیر گشته که بوسیله مارکس و انگلس صورت گرفته است.	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۷
• (کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۵۲۴)	• تضاد وحدت و تنوع جهان در تاریخ فلسفه در چالش میان جریانات مختلف فلسفی نقش مهمی بازی کرده است:	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۸
• در رابطه وحدت و کثرت، جنبه کمی وحدت - بمثابه وحدت کثرت ها - عمده می شود.	الف	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۹
• در رابطه وحدت و تنوع جنبه کیفی وحدت - بمثابه وحدت فرم های ساختاری، فرم های حرکتی و فرم های توسعه کیفیتا متفاوت ماده - عمده می شود.	• تنوع از نظر فلاسفه ماتریالیست یونان باستان	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۰
• در رابطه وحدت و تنوع جنبه کیفی وحدت - بمثابه وحدت فرم های ساختاری، فرم های حرکتی و فرم های توسعه کیفیتا متفاوت ماده - عمده می شود.	• گروهی از فلاسفه ماتریالیست جهان باستان، تنوع جهان را ناشی از ماده اولیه واحدی با کیفیتی معین می دانستند:	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۱
• در رابطه وحدت و تنوع جنبه کیفی وحدت - بمثابه وحدت فرم های ساختاری، فرم های حرکتی و فرم های توسعه کیفیتا متفاوت ماده - عمده می شود.	• مراجعه کنید به دیالک تیک وحدت و تنوع در تارنمای دایرة المعارف روشنگری	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۲
• (تنوع مفهومی است که تفاوت و اختلاف کیفی بی پایان پدیده های جهان مادی را در فرم تعمیم یافته خود منعکس می کند. مترجم)	• مراجعه کنید به دیالک تیک وحدت و تنوع در تارنمای دایرة المعارف روشنگری	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۳
• مراجعه کنید به دیالک تیک وحدت و تنوع در تارنمای دایرة المعارف روشنگری	تالس	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۴
• وحدت را نباید با هویت یکسان تلقی کرد.	تالس میلیتی (۶۲۴ - ۵۴۶ ق. م.)	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۵
• وحدت - بمثابه وحدت چیزها، سیستم ها	فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان دولتمدار	• آناکسی منس (۵۸۵ - ۵۲۸ ق. م.) فیلسوف مکتب میاطی از فلاسفه طبیعت یونان باستان ستاره شناس او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند	۱۶

پارمنیدس اهل النا (۵۴۰ - ۴۸۳ ق. م.)

فیلسوف یونان باستان

از شاگردان سنوفانس

مؤسس مکتب الثات

مؤسس تئوری شناخت

• پارمنیدس (مؤسس مکتب الثات) تلاش داشت بطریق زیر تضاد میان تنوع پدیده ها و شالوده واحد آنها را بطور ریشه ای (رادیکال) حل کند:

• او وجود مادی تجزیه ناپذیر، تغییرناپذیر و ابدی را به عنوان جوهر حقیقی قلمداد می کرد و تنوع پدیده ها را به عنوان سراب محض می دانست.

۵

دموکریت

دموکریت (۴۶۰ - ۳۷۱ ق. م.)

فیلسوف ماتریالیست یونان باستان

از فلاسفه پیشاسقراطی

شاگرد لویکیپ و بزرگترین فیلسوف فلسفه طبیعت

نماینده ماتریالیسم اتمیستی

او کل طبیعت را متشکل از ذرات تقسیم ناپذیر (اتم) می دانست.

شعار اصلی او:

چیزها فقط به ظاهر رنگ دارند، فقط به ظاهر شیرین و یا تلخ اند.

در واقع فقط اتم ها در فضای خالی وجود دارند و لا غیر!

• دموکریت تنوع چیزها و پدیده ها را ناشی از اتم های عاری از کیفیت می دانست و پیدایش و زوال چیزها و پدیده های مختلف را ناشی از پیوست و گسست آنها.

ب

تنوع از نظر فلاسفه ایدئالیست

• بر خلاف فلاسفه ماتریالیست که در تلاش فهم رابطه دیالکتیکی متقابل وحدت و تنوع

در جهان مادی بودند، ایدئالیست ها قاعدتا وحدت جهان را در موجودات روحی و یا در شعور انسانی می جستند:

۱

افلاطون

افلاطون (۴۴۷ - ۳۴۷ ق. م.)

فیلسوف یونان باستان و از شاگردان سقراط

• افلاطون ایده ها را وجود وحدتمند حقیقی تلقی می کرد و پدیده های متنوع جهان مادی را بازسازی کوتاهعمر ایده ها می دانست.

۲

کانت

• بنا بر نظریه کانت کردوکارفهم با مقوله ها تنوع استنباط را به وحدت ادراک حسی می رساند و لذا وحدت جهان پدیده ها محصول فهم ما ست.

ت

مقوله تنوع در م مکانیکی

• ماتریالیسم مکانیکی قرن هجدهم تلاش داشت تا کل تنوع جهان مادی را ناشی از اجسام مادی و فرم مکانیکی حرکت ماده قلمداد کند.

• تاریخ علوم، بویژه کشفیات دگرگونساز علوم طبیعی مدرن راجع به ساختار ماده منجر به شناخت واقعیات امور زیر گشت:

۱

• تنوع جهان را نمی توان ناشی از اصل واحد واپسین - خواه جوهر عاری از کیفیت، خواه ماده اولیه با کیفیت معین - دانست.

۲

• تنوع جهان را نمی توان ناشی از «واپسین» ذره هسته ای دانست.

۳

• ماده بنا بر ماهیت آن عبارت است از وحدت تنوع.

۴

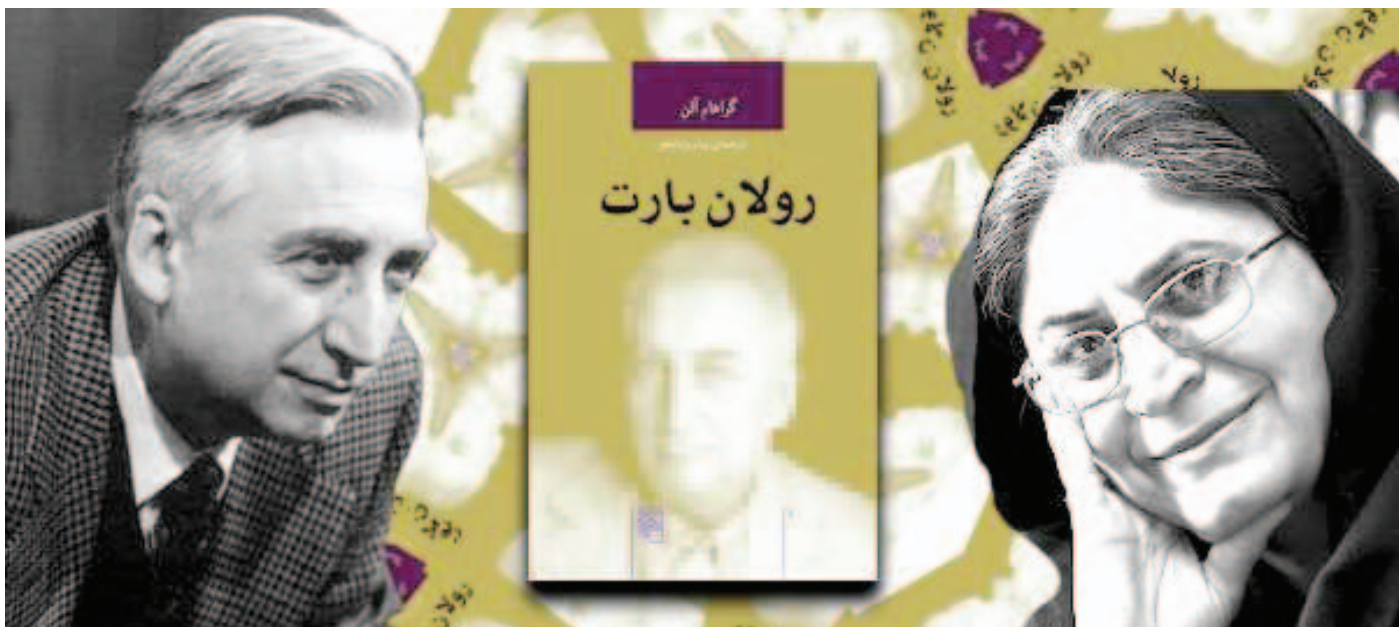
• یعنی ماده همواره در فرم های کیفی تفاوت لایتنهای و بی پایان وجود دارد، فرم های کیفی تفاوت بی پایانی که در پیوند تکاملی - تاریخی با هم قرار دارند و وحدت

آنها به دلیل مادیت آنها ست. مراجعه کنید به وحدت، کثرت، دیالکتیک وحدت و کثرت در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پایان

رولان بارت، روشنگر لذتِ متن

نوشته: زهره روحی



نقد و بررسی کتاب لذتِ متن، رولان بارت، ترجمه پیام یزدانجو

«کیست که امروزه خود را کامجو بخواند و سر خود را هم بالا بگیرد؟!... (رولان بارت، ۱۳۸۲: ص ۹۰).

شاید بتوان گفت کل کتاب «لذتِ متن»، تشویق ساختار شکنانه‌ایست در جهت کام جویی؛ کامجویی‌هایی که به دلایل ایدئولوژیکی و اقتصاد برخاسته از آن (تحت عنوان فرهنگ و تمدن)، یا در متن سرکوب شده و یا از فرط خودسانسوری غیر ارادی به فراموشی سپرده شده‌اند. (درست همانند بخشی از تن‌واره‌ی آدمی که در اثر عدم استفاده، به مرور ناکارآمد می‌شود و وجودش از یاد می‌رود). بهرحال اگر لذت و سرخوشی، اصلی بشری، و متون هم یکی از امکان‌های پدیداری این اصل باشد، در اینصورت طبق گفته‌ی بارت، جایگاه لذت در «نظریه‌ی متن»، روشن و مشخص نیست؛ چرا که به باور وی «متن»، به منزله‌ی عرصه‌ی ظهور و پدیداری لذت، به تصرف اخلاق و حقیقت درآمده است. حال آنکه از نظر رولان بارت، «لذت، یک فاصله‌گیری، یک بادبان برافراشتن است که بدون آن نظریه‌ی متن باز به دام یک نظام متمرکز، یک فلسفه‌ی معنا می‌افتد» (ص ۹۱). پس در واقع لذت و یا از آن جدی‌تر سرخوشی، همان چیزی است که امروزه در متن غایب است؛ اما این غیبت امری ذاتی نیست بلکه به باور بارت از سوی نظریه‌ی متن، و چه بسا ایدئولوژی در پس نظریه‌ی متن به تصرف درآمده است و این نه مربوط به این یا آن متن خاص، بلکه مربوط به هر متنیست که از مشروعیت و به اصطلاح رسمیت برخوردار است؛ به بیانی متون ایدئولوژی‌زده. و از قضا راز ماندگاری بازتولیدانه‌ی این متون نیز در همین است: در تکراری که از ناحیه‌ی مرکزی آنرا کنترل و هدایت می‌کند، آنهم به‌مثابه‌ی امری اجتماعی که نهادینه می‌شود و بدان طریق چیزهای اطراف را «نهادینه می‌کند»؛ اما فرسنگها دور از قدرتِ «لذت برهم زننده و آشوب‌گر»؛ حال آنکه سرخوشی فارغ از هر گونه نهاد و قیود اجتماعی (ص ۶۱)، به دلیل مهجوری‌اش حتا از راه و روشی برای بازتولید خود نیز آزاد است. از اینرو آزاد و به اصطلاح یخلی‌وار از عوامل پایداری می‌زید!...

رولان بارت، در کتاب «لذتِ متن» جداً بر آن است تا چنین لذتی را از درون سایه‌ها بیرون کشد و به تماشايش بگذارد. شاید برای به حسرت واداشتن آدمی! باری، از نظر بارت پیوند حاصل از عقد عقلانیت و اخلاق به «حقیقت»ی منجر شده است که فرایندش به جای آزادسازی، در جهت اسارت آدمی عمل کرده است. اما جالب است بدانیم لذتِ متنِ بارت بیشتر به تصفیه حساب (طلب‌کاری؟) می‌ماند تا بریدن و ناامیدی از خرد بشری. بارت بی‌نیاز از ذکر موقعیت، حتا لحظه‌ای خود را از میدان عقلانیت و خرد دور نمی‌کند اما نقطه‌ای که در آن جای گرفته، مجهز و آشنا به پارادوکس‌های عقلانیست. همان‌هایی که خردِ پیر که آگاه به «بی‌بنیادی و بی‌غایتی وجود است» به آن می‌بالد، حال آنکه پاشنه‌ی آشیلِ مدرنیست‌های خشک مغز و کلاسیک به شمار می‌آید. بهرحال چنانکه در کتاب لذتِ متن پیداست، بارت مسلط به شناخت لذتِ سرکش و زیر و زبر گُن است. لذتِ سرخوشانه‌ای که نه رام و تحت نظارت، بل به‌رمنند از قدرت سرخوشی ویران‌کننده‌ی ساختارهاست. بی‌پار و یاور و یا بدون هر گونه سرنمونی در خدمت به ایدئولوژی خاص؛ (یکی دیگر از دلایل ناپایداری آن!)؛ پس کار و بارش

همچون هر طوفانی، صرفاً برهم زدن نظم و صرفاً ویرانی است و بس؛ و اما آدمی که در چنین نقطه‌ای ایستاده است به قول بارت «جامعه‌ی ما را به سخره خواهد گرفت:» دادگاه، مدرسه، تیمارستان، گفت‌وشنود - او با این همه [با هیچکس]، هیچ نسبتی نخواهد داشت: کیست که تناقض را بی شرمساری تاب آورد؟ اما حال، [به گفته‌ی بارت] این ضد قهرمان به دنیا آمده: او همان خواننده‌ی متن است، آن زمان که لذت خود را می‌برد. اینجاست که اسطوره‌ی کتاب مقدس معکوس می‌شود، درهم ریختگی زبان‌ها دیگر یک مجازات نیست، سوژه با همخانگی زبان‌هایی که در کنار هم کار می‌کنند به سرخوشی راه می‌برد. متن لذت‌بخش، همان بابل بختیار است» (ص ۲۲).

رولان بارت با رویکردی نیچه‌ای (حتا با وجودیکه وی را بدبین به کامجویی می‌داند ص ۸۲) و نیز همان مهارت نیچه‌ای (در به کارگیری تناقضات زبانی برخاسته از فقدان سوژه‌گی و یا بی‌بنیادی وجودی و ...)، علیه تقابل دروغینی می‌ایستد که بین «حیات عملی» و «حیات فکری» ایجاد شده است (دقیق‌تر بگوییم از سوی ایده‌آلیست‌های نخستین ایجاد شده است)، تقابلی که به جدایی «متن» از خاستگاه واقعی‌اش یعنی زندگی و حیات روزه منجر شده است. و در اینجاست که بارت می‌گوید: «لذت متن همین است: دادخواستی علیه جداسازی متن» (ص ۸۴).

بنابراین بارت با تأیید و تأکید بر تکرار زبانی از راه خوانش معکوس مفسران کتاب مقدس و نیز استقبال از درهم ریختگی زبانی در اسطوره‌ی نهادینه‌شده‌ی کتاب مقدس، به جای نفی آن (که مطابق روایت اسطوره‌ای کتاب مقدس وحدت را بر هم زده است) و نیز به جای اکراه از این گسست و کثرت ناشی از آن، به موقعیتی سرخوشانه راه می‌برد. جایی «نامکان» به لحاظ فقدان سرمونی پایدار؛ منظور سرمونی تحت آموزه‌ی «وحدت» است که بنا بر سرشت پارانویایی غیر پذیرای «دیگری» (بخوانید امری برای خود و مستقل از وحدت جمعی در عین ارتباط با دیگر چیزها)، نسبت به هر آنچه «غیر» به نظر رسد، سرکوب‌گرایانه عمل می‌کند. بارت به زیبایی تمام می‌گوید: «هیچ چیزی واقعاً خصمانه نیست، همه چیز متکثر است. من به نرمی از این تاریکی بازتابی می‌گذرم... متن محتاج سایه‌ی خویش است: این سایه اندکی ایدئولوژی، اندکی بازنمایی، و اندکی سوژه است: شبح‌ها، حفره‌ها، ردپاها، لکه‌های لازم: هر انهدامی، سایه روشن خاص خود را می‌خواهد» (ص ۵۳). آری چنانچه می‌بینیم با کهکشانی از «شدن» مواجه‌ایم. در تأویل بارت، هر چیزی برای منهدم «شدن»،

سایه روشن خود را می‌خواهد. همانگونه که هر حیاتی برای شدن خویش نیز سایه روشن خود را می‌خواهد. بنابراین بر خلاف دروغ‌گوینان و تقلیل‌دهندگان آدمی و جهان، هیچ «وجود»ی یک‌دست و عاری از تناقض وجود ندارد. درست مانند جامعه که از نظر بارت بی شقاق محال باشد (ص ۴۴)؛ اما اگر انشاق را نوعی انحراف بدانیم (که از نظر زهدورزان «جدایی‌طلب» - تنوید اندیشان - اینگونه است) در اینصورت همانگونه که بارت به درستی بیان کرده است: «جامعه از انحراف خود غافل است». همانگونه که به قول فروید خودآگاه آدمی نیز از انحراف مسالمت‌آمیز خود غافل است. بهرحال بارت به نقل از فروید می‌گوید: «دو طرف سهم خود را می‌برند: انگیزه به ارضای سزاوار خود می‌رسد و واقعیت به احترامی که شایسته‌ی آن است» (همانجا).

اما آنچه سبب می‌شود تا این دروغ زاهدانه دوام آورد و چیزها (اعم از آدمی، جهان و مسلماً روابط هستی‌شناسانه‌ی آن) عاری از تناقض جلوه کنند، تنها و تنها سرکوب است (در هر شکل و شمایی که به خود گیرد). سرکوبی که می‌تواند، فی‌المثل تحت قیومیت زبان ایدئولوژیکی خاصی، چیزها را صرفاً به یک نوع خوانش تقلیل دهد و کوچکترین شک و شبهه‌ی بیرون از چارچوب آن باقی نگذارد. به گفته‌ی بارت:

«به محض آنکه در جایی، کلمه‌ی درباره‌ی لذت متن بر زبان برانید دو پلیس حاضر و آماده هستند که آن‌ها شما را دستگیر کنند: پلیس سیاست و پلیس روان‌کاوی: لذت، لذت بیهوده و / یا مجرمانه؛ [بنابراین] یا عبث است یا واهی، یک تصور طبقاتی یا یک توهم» (ص ۸۲).

و این برملاسازی صریح، علاوه بر آنکه از وضعیت «ممنوعه»ی سرخوشی و لذت متن پرده برمی‌گیرد (صص ۲۳، ۴۲، ۴۱)، در حقیقت نقاب برکشیدن از معضل پارادوکسیکالی است که گریبان بسیاری از قلمروهای زبانی را گرفته است. به عنوان مثال چگونه می‌توان خارج از هدفمندی ادبیات مارکسیستی (آزادسازی توده‌ها)، از «لذت متن» و یا «سرخوشی ویران‌گرایانه»ی متن سخنی به میان آورد و محکوم به انگ فرهنگ بورژوایی نشد؟! همان معضل، تناقض و یا دوگانگی‌ای که فی‌المثل فرهیخته‌ی مارکسیست به خوبی آنرا تجربه کرده و احتمالاً بارها بر آن سرپوش گذاشته است. حال آنکه به نظر می‌رسد بارت آمده است تا سرپوشها را بردارد. اینکه در این کار تا چه اندازه صادقانه عمل می‌کند، در این لحظه به هیچ‌وجه کمترین اهمیتی

ندارد، مهم مواجه‌کردن مخاطب فرهیخته با پارادوکسیست است که از دیدن آن زمانی طولانی گریخته است: خسته و به تنگ آمده از جنگیدن، دشمن‌داشتن و دشمن‌داشتگی‌ها! به عنوان مثال خسته از «دشمن داشتن» وضعیتی که نحوه‌ی زیست آن به راستی سزاوار دشمن‌داشتگی است: در تنگنا، بدبختی و نابودی قرار دادن خلقی کثیر در اسارت ...؛ آری، سرخوش شدن از متنی که شالوده‌شکنانه همه‌ی ساختارهای واقعیت و مرزهای آن با رویا، توهم و تعبیر و تفسیرهای جدایی طلب را برای لحظاتی فرو می‌گذارد و خود را از چنگ «پلیس‌های روان‌کاوانه و سیاست» آزاد می‌سازد. آنهم بدون کوچکترین طرح و برنامه‌ای برای «آینده»! آینده‌ای که پنداری جایی در لذت متن بارت ندارد. شاید از اینرو که آنرا در اسارت می‌بیند. چه در غیر اینصورت اینگونه عطشی به سرخوشی عصیان‌گرایانه پیدا نمی‌کرد!

در هر حال، وقتی سخن از حضور در موقعیت‌های «نامکان» می‌گوییم، منظور، بودن در وضعیت پارادوکسیکال و به لحاظ عقلانی لامحال است. وضعیتی که اگر قرار باشد از نو «لذت» و «سرخوشی» را بخشی از شیوه‌ی زندگی‌مان کنیم، و فقط «برای لحظاتی» خود را از اسارت تمام و کمال «گفتمانی این یا آن ایدئولوژی خاص»، (بخوانید الگوهای عقلانی) که در عین حال محتاج آنهایم (و از اینرو فی‌نفسه ناگسستی و غیرقابل اجتناب از فرایند هستی اجتماعی به نظر می‌رسند)، روی برنتابیم، ناگزیریم به قول بارت با الهام از یکی از شخصیت‌های برشت خود را به این درک نزدیک سازیم که «جنگ، صلح را از بین نمی‌برد ... جنگ هم لحظات صلح‌آمیزی دارد ... در فاصله‌ی دو درگیری همیشه وقتی برای بالا انداختن یک لیوان آبجو هست ...» (ص ۵۱).

اما واقعیت این است که از نظر بارت، این «وقت بالا انداختن آبجو»، بسیار متفاوت از «فرصت استراحت» است. به گفته‌ی خودش این، «نه به سان فرصتی برای استراحت، بل به سان گذری‌ناسازگار - گسسته - از زبانی دیگر، یک تن‌کردشناسی متفاوت را به کار بستن [است]» (همانجا).

بنابراین اکنون با «تن‌کردشناسی» متفاوت و نامکانی مواجه‌ایم که می‌تواند فارغ از هر گونه هدف و غایتی در گستره‌ی لذت و سرخوشی‌ای که بارت نشان‌مان داده است، قرار داشته باشد. همان تن‌کردشناسی‌ای که در پیش‌فهم‌های پارانویایی افق و زبان عادت‌واره‌های ایدئولوژیکی‌مان (ص ۴۹) آغشته به انواع انگ‌هاست: بیهوده، مجرمانه،

اما آیا این رویه، «پشت کردن» به فداکاری و از خودگذشتگی‌های «انگیزه‌ها»، (به صلاحدید عقلانیت) نیست؟! حتماً چنین است. وانگهی به عنوان اصلی هرمنوتیکی، اصلاً برای آنکه از متن سرخوشانه‌ی «لاقید» محظوظ شویم، می‌باید خود نیز پیشاپیش لاقیدی را تجربه و نحوه‌ی بودن‌اش را درک کرده باشیم. به قولی می‌باید پیشاپیش با جزء جزء آنچه در متنی لاقید می‌آید آشنا باشیم و نیز بتوانیم آنرا درک کنیم و از آن لذت ببریم. (آیا این هایدگر نیست که این اصل را جا انداخته است؟!). بنابراین بی‌جهت نیست که به گفته‌ی بارت متنی که حتا ناپایدار هم نیست و از آن بدتر «زود هنگام» است و منوط به هیچ پختگی هم نیست، «همان آدم بی‌خیالی است (یا باید باشد) که به پدر سیاسی‌اش پشت می‌کند» (ص ۷۷)....؟

باری، رولان بارت، دو نوع محظوظ شدگی را پیش چشم می‌آورد: «لذت» و «سرخوشی»؛ گاه لذت را به سرخوشی بسط داده و گاه در تضاد با آن قرار می‌دهد (صص ۳۹ - ۴۰)؛ و هر چند بسیاری از مواقع می‌کوشد تا در خصوص «لذت» به تبیینی شایسته دست زند اما به دلیل جسارتی که در «سرخوشی» است، جایی فراتر برای آن در متن در نظر می‌گیرد. یا شاید مناسب‌تر باشد بگویم تلاش می‌کند تا آنرا به عنوان انرژی‌ای بی‌بدیل و غیرقابل تخمین معرفی کند. درست همانند جنگلی (خوش‌منظر؟) که کسی هنوز از هولی که از درون آن می‌تواند سر زند، خبر ندارد. زیرا آنرا «نو» و بر خلاف «لذت»، فراتر از هر عادت‌واری گرم و نرمی معرفی می‌کند که به مثابه‌ی کلیشه‌ی مرجعیت از درون خاطره‌ها پر می‌کشد. فی‌المثل درباره‌ی رابطه‌ی خودش و پروست می‌گوید: «من پی برده‌ام که کار پروست، دست‌کم برای من، همان کار مرجع است. همان سامانه (mathesis) ی کلی، همان ماندالا (mandala) ی کل جهان آفرینی ادبی - همان جایگاهی که نامه‌های مادام دوسوینی برای مادر بزرگ راوی داشتند، حکایات شوالیه‌گری برای دون کیشوت، و ...؛ منظور از این گفته آن نیست که در هر حال من یک «متخصص» پروست‌ام: [بلکه این است که] این پروست است که به سر وقت من می‌آید، این من نیستم که از او یاد می‌کنم؛ نه یک «اقتدار / مؤلفیت»، بل که صرفاً یک خاطره‌ی دوار. و این همان بینا-متن (inter- texte) است: عدم امکان سر کردن در بیرون از متن بیکران (ص ۵۸).

و بدین ترتیب بار دیگر بارت بر شیوه‌ی

پارادوکسیکال هستی آدمی تأمل و تأکید می‌کند و اتفاقاً به همین دلیل هم بر سطوح بینامتنی و یا در حالت شدت‌یافته‌اش، نامکانی اصرار می‌ورزد. شیوه‌ای به‌منزله‌ی مقاومت علیه هر آن چیزی که از آدمی موقعیتی تقلیل‌پذیر و تک‌ساحتی طلب می‌کند. درست همان‌گونه که به قول خودش «علم فیزیک (امروزی) باید خود را با ناپیکسانی مکانی برخی محیط‌ها، برخی عالم‌ها وفق دهد، تحلیل ساختاری (نشانه‌شناسی) نیز به همین سان باید ناچیزترین مقاومت‌ها در متن را، نقشه‌ی بی‌قاعده‌ی رگه‌های متن را تشخیص دهد» (ص ۵۹).

بهرحال شاید بد نباشد در خاتمه به اهمیت «شدن» در فضای «بینامتنی» (نامکانی) اشاره کنیم. به عبارتی به شاه‌کلیدی نظر اندازیم که به لحاظ هستی‌شناختی، بنیاد آزادسازی موقت ولو از سر توهم (به‌مثابه جهشی برق‌آسا از روی هر مکان، و حذف تعلق به هر ایدئولوژی و قلمرو اسارت‌آمیز زبانی آن) را امکان‌پذیر می‌سازد. بارت در خصوص این «صیوروت» برهم زنده‌ی هر نظم تحمیلی و تقلیل دهنده ناچار است به بزرگترین ساختار شکن مدرن (فریدریش ویلهلم نیچه) روی آورد. آنجا که فی‌المثل نیچه «پایداری و ماندگاری» را به یمن بی‌ظرافتی آدمی در فروکاستن چیزها تا حد تنزل به سطوح همگانی تعبیر و تفسیر می‌کند. چنانکه فی‌المثل در این سخن نغز می‌گوید: «یک درخت هر لحظه چیزی تازه است؛ ما از آنرو بر شکل صحه می‌گذاریم که ظرافت یک لحظه‌ی مطلق را درک نمی‌کنیم» (ص ۸۶). و رولان بارت خود نیز به این سخن می‌افزاید «متن نیز همین درختی است که ما انتصاب (موقتی)‌اش را مدیون بی‌ظرافتی اندام خود هستیم. ما از آنرو علم‌نگریم که ظرافت نداریم. (significance) چیست؟ معنا، مادام که شهوت‌خیزانه عرضه شده باشد» (همانجا)....؛

اصفهان - خرداد ۱۳۹۱

مشخصات کامل کتاب:

لذت متن، نوشته رولان بارت، ترجمه پیام یزدانجو، نشر مرکز، ۱۳۸۲

پهنه خالی سیاست و همگرایی راههایی که به «بالا» ختم می شوند!

امین حصوری



۱. تقابل دو نوع سیاست:

زیستن امری همگانی است و کیفیت آن دغدغه ای عمومی و همین زمینه‌ای است برای آنکه سیاست به طور بالقوه حوزه مشارکت همگان باشد (که شرط لازم رهایی است). درست همین بالقوه گی است که در پیوند با ساختارهای موجود و تضاد واقعی منافع در درون و میان جوامع، گرایش به انحصاری شدن سیاست را در دنیای امروز تشدید می‌کند. خاستگاه تقابل دایمی میان سیاست رو به قدرت و سیاست رو به حقیقت/رهایی نیز همین جاست (سیاست فرادستان در برابر سیاست فرودستان). سیاست معطوف به قدرت یا سیاست انحصاری، همزمان هم عامل انسداد سیاسی است و هم تغذیه کننده از آن. چرا که میزان اقبال و رشد سیاست انحصاری با درجه ناکامی جنبش های مردمی و شدت سرخوردگی و

یادداشت می‌کوشد بر آن پیش زمینه بنیادی ای انگشت نهد که ظهور و رشد همزمان چنین سیاست هایی را امری فراتر از رویدادهای سیاسی تصادفی و پراکنده می‌سازد (دینامیزم تحولات سیاسی، حاصل تعامل بی‌وقفه کنش ها و رویدادها در پیوستاری تاریخی ست و در مقابل، کنش ها و رویدادها نیز به ساختارها و تضادهای یک دوره تاریخی معین و نیز به سطح مبارزات مردمی در آن دوره، محدود و مشروط می‌شوند).

۲. رمزگشایی از دروغ‌های ملوکانه:

آنگاه که کسب قدرت انحصاری هدف سیاست باشد، اولین قربانی این میدان حقیقت است. پایبندی قدرتگرایان به حقیقت تا جایی است که از سوی عموم مردم رسماً دروغگو نامیده نشوند (نیاز به همراهی عموم، تن دادن ظاهری به برخی معیارهای اخلاقی رایج را

انفعال عمومی نسبتی مستقیم دارد. سیاست انحصاری در عین اینکه سیاست را عرصه حضور و عمل نخبگان می‌داند، به دلیل وجود رقابت‌های انحصاری در سطوح بالا، به جلب حمایت مردم نیازمند است و همین نیاز به ناچار آن را به سمت پروپاگاندای پوپولیستی می‌راند. سیاست انحصاری با همین رویکرد می‌کوشد سکان هدایت جنبش های اجتماعی را به دست گیرد تا ضمن مونوپولیزه کردن جنبش ها و فروکاستن آنها به «خواست پیرایشی قدرت»، بدنه اجتماعی آن را به پیاده نظام اهداف/مشی سیاسی خود بدل کند.

در حوزه سیاسی مربوط به ایران، با شکست جنبش مردمی پسا انتخاباتی در تغییر نظام قدرت حاکم، اینک بار دیگر برخی خصلت‌های سنخ نمای سیاست انحصار گرا به گونه‌ای «خطرناک» نمایان شده‌اند. این

ضروری می سازد). اما سایر اتهامات را قدرتگرایان می‌توانند به ماهیت تنازعات عرصه سیاسی نسبت بدهند؛ به ویژه آنکه در سیاست متعارف، «بی طرفی» اصلی بنیادین است که همه دلایل له یا علیه چیزی را پیشابیش هم ارز و مسطح می سازد. در این پهنه ی واقعیات مسطح، برجسته سازی یک دلیل برای بازنمایی «حقیقت مطلوب»، وابسته است به میزان دسترسی به منابع قدرت و کارایی پروپاگاندای رسانه ای (از این نظر، اتهام دروغ‌گویی عموماً به عدم بلوغ سیاسی رقبا و مخالفان در زیر پا نهادن قواعد دیپلماتیک نسبت داده می شود!). در سیاست قدرتگرا تحریف حقیقت نه یک قصور اخلاقی یا اشتباه سیاسی، بلکه اصلی ضروری در امتداد روش نظام مند پیشبرد پیکارهای هژمونیک است؛ اصلی که نحوه رعایت ظریف و قاطعانه آن، به حوزه «هنر سیاست» تعلق دارد (با اسطوره هایی چون وینستون چرچیل). با این اوصاف، فرح دیبا در آنچه که در ویدیوی تبلیغاتی اخیرش به نمایش گذاشت (۱) اشتباهی نکرده و یا دچار فراموشی تاریخی نشده، بلکه صرفاً از ملزومات سیاست قدرتگرا پیروی کرده است (گیریم با اجرایی کمابیش آماتور). این درست است که جایگاه اجتماعی/طبقه‌ای آدم‌ها منظر نگاه ویژه ای (یا فیلتر شده ای) را بر آن‌ها تحمیل می‌کند، تا در تعقیب «منافع خود» یا ادامه شیوه زیست خود دچار تعارضات درونی نگردند؛ اما تحریف حقیقت در مصاحبه فرح پهلوی فراتر از آن بود که بتوان با تعبیر روانشناختی آن را به سطوح ناهشیار آگاهی وی نسبت داد. گفتگوی اخیر فرح پهلوی بخشی از پروژه سیاسی معطوف به قدرتی است که رضا پهلوی و حلقه های سیاسی گرد آمده بر کانون او از مدت‌ها پیش در سطوح دیپلماتیک و به طور حرفه‌ای در پیش گرفته اند. [آخرین نمود این تلاش‌های «حرفه‌ای» معطوف به قدرت، شرکت فعال نماینده ارشد «شاهزاده» - شهریار آهی - به عنوان عضو کمیته برگزار کننده در کنفرانس بروکسل بود، که این خود موضوع بند بعدی است]. در چنین تقسیم کاری و بر بستر چنان رویکردی به سیاست، فرح پهلوی ملزم نیست که به حقایق تاریخی یا حافظه جمعی مردم پایبند باشد؛ بلکه او تنها باید در بخش پروپاگاندای عمومی‌تر این پروژه (که مردم عادی و توده ی عوام جامعه مخاطبان آن هستند) نقش ایفا کند و طبعاً هر چه پرسوز و گداز تر و دراماتیک تر، بهتر!

بنابراین - رفقا و فعالین سیاسی- لطفاً به گیرنده های خود دست نزنید! در چنین شرایطی به جای صرف وقت و انرژی برای اثبات دروغ‌های ملوکانه/همایونی، باید

بر تحلیل شرایطی متمرکز شد که به ظهور فاز تازه‌ای از این دست پروپاگاندای سیاسی میدان داده است؛ شرایطی که همزمان پیش زمینه‌های سیاسی اجتماعی اقبال عمومی این پروپاگاندا را نیز در بر دارد و مستلزم واکاوی و روشنگری است [تا زمان نوشتن این متن بیش از ۲۴۰ هزار نفر از ویدیوی مربوطه در سایت یوتیوب دیدن کرده اند].

۳. اجماع فرادستان برای «نجات ملی»:

طی یکسال گذشته کنفرانس های متعددی میزبان نخبگان سیاسی بخش‌هایی از اپوزیسیون ایران بوده‌اند [برای یک مرور تحلیلی فشرده بر این فعالیت‌ها به مدخل (۲) در پی نوشت رجوع کنید]. گویا شکست جنبش مردمی در ایران تکاپوی آن‌هایی که همواره دغدغه «نجات ملی» را در سر داشته‌اند افزون کرده است. آن‌ها بر آنند که (نقل به مضمون):

«در شرایطی که مردم توان دفاع از خود (در برابر قدرت شیطانی حاکمیت) را ندارند باید برای نجات مردم و میهن کاری کرد. نمی‌توان با منزه طلبی بر آمده از باورهای انتزاعی دست روی دست گذاشت بلکه باید به نمایندگی مردم قدمی واقعی به سوی دموکراسی برداشت. و این ممکن نیست مگر آنکه نیروهای اپوزیسیون به رسالت تاریخی خود تن دهند و به رغم همه اختلافات سیاسی به یک اتحاد عمل دست یابند».

گویا همه این دغدغه‌ها و استدلال‌های «متین» به قدر کافی مجاب کننده بوده اند تا از خیل فعالینی که - تاکنون - کمتر داعیه قدرت داشته‌اند نیز عده ای به این‌گونه مجالس قدرت بپیوندند و زینت بخش آنها باشند. دومین نشست «اتحاد برای دموکراسی» با چنین پیش زمینه‌ای در ماه جولای در بروکسل برگزار شد (نشست نخست در ماه فوریه در استکهلم (۳)).

شرایط انسداد سیاسی مضاعف امروز ایران و نیز شکست جنبش های مردمی در «بهار عربی» در کنار هم موجب موجه نمایی رشته استدلال‌های فوق شده است تا پیش زمینه‌ها و دلالت های سیاسی این پروژه‌ها و نیز خواست محوری نقش آفرینان اصلی آن‌ها پوشیده بماند؛ و مهمتر از همه چنین گزاره‌هایی موجه بنماید:

«امروزه سرنوشت هیچ ملتی/کشوری بدون همراهی مساعد قدرت‌های فایقه قابل تغییر نیست. پس باید بر فراز سر مردم به نیروی سیاسی متحدی شکل داد که به دلیل تنوع سیاسی و وزن کمی خود به عنوان «طرف گفتگو» از سوی قدرت های غربی به

رسمیت شناخته شود (در حدی که بتوانند آن را نماینده خواست های مردم قلمداد کنند). ماموریت ملی/میهنی این نیروی متحد آن خواهد بود که در شرایط مساعد آتی ماموریت میانجی‌گری سیاسی «پروسه گذار به دموکراسی» را بر عهده بگیرد».

در فضای عمومی شکست، این روزها تکرار ترجیع بند «دموکراسی» در دل هر جمله، چنان به گوش مردمی که از اختناق و ستم و سرکوب به جان آمده‌اندخوش می‌نشینند که از این پس می‌توان پروژه های الکتروناتیو سازی از بالا را دیگر به طور علنی پیش برد! درست به پشتوانه همین فضای شکست و انسداد سیاسی است که قدرتگرایان در گفتمان سازی متاخر خود مقوبه‌هایی نظیر «استقلال از دخالت های دول خارجی» را با ژستی نوگرایانه، متعلق به ادبیاتی منسوخ قلمداد می‌کنند (۴)؛ یا در مقابل ترم سیاسی «امپریالیسم»، که از دید آنان کهنه و سراپا ایدیولوژیک است، بر وجود عزم و منافع مشترک جهانی در جهت گسترش دموکراسی در خاورمیانه و لزوم بهره‌گیری از این «فرصت تاریخی» تأکید می‌کنند (۵)؛ از این رو کنفرانس بروکسل بر خلاف کنفرانس استکهلم در پشت درهای بسته برگزار نشد و این صرفاً برای دفع انتقادات و اتهامات به نشست قبلی نبود؛ برعکس، با در دسترس قرار دادن آنلاین نام شرکت کنندگان و مفاد گفتگوها (۶) به همراه پوشش خبری مناسب رسانه‌های فارسی زبان غربی، برگزار کنندگان کنفرانس توانستند وفاداریشان به شفافیت سیاسی را که لازمه پایبندی به «دموکراسی» است در معرض نمایش همگان بگذارند (همگانی که سرانجام باید به سیادت نخبگان تن دهند). با مهیا بودن پیش زمینه‌های عینی و تاریخی یاد شده، کنفرانس بروکسل همچنین توانست میزبان تعداد قابل توجهی از فعالان سیاسی جوان و جویای نامی باشد که اشتیاق وافر خود به «حرفه‌های سیاست» و توانایی خود در «حرفه‌های» عمل کردن را بارها به اثبات رسانده‌اند؛ خواه به مثابه فعالین تحکیم وحدت و خواه به عنوان دانش‌آموختگان لیبرال. اما آنچه همه این افراد و گروه‌های رنگارنگ را به رغم تفاوت‌ها در تاریخچه و مشی سیاسی به هم نزدیک می‌سازد، نه صرفاً اشتیاق به کسب قدرت سیاسی، بلکه نحوه نگاه آنان به سیاست است: یعنی سیاست به مثابه کنش نخبگان و عرصه مهندسی اجتماعی. مشخصاً بخش عمده‌ای از شرکت کنندگان در این کنفرانس حامل این پیشینه سیاسی مشترک هستند که در زمان حیات جنبش اعتراضی ۱۳۸۸ برای بسط و تثبیت گفتمان اصلاح طلبان بر جنبش و تضمین

هژمونی آن بسیار کوشیدند. این خویشاوندی سیاسی ریشه در همین نوع نگاه به سیاست دارد که مردم را فاقد توان لازم برای سوژه گی تغییر می‌بیند. از این نظر آنان شکست جنبش را نه نتیجه تناقضات درونی گفتمان هژمونیک تحمیل شده بر آن، بلکه تأییدی بر درستی بنیادهای نظری مشی سیاسی خود (امتناع تغییر از پایین) می‌انگارند.

اما در این میان جایگاه پلورالیسم سیاسی که کنفرانس بروکسل و حامیان «رنال پولیتیک» مدعی (ضرورت) پایبندی به آن هستند کجاست؟ باید اذعان کرد امروزه پلورالیسم هم مانند دموکراسی به یک ترم سیاسی لوکس، ولی جزئی و شی گشته بدل شده است (هنجاری غیر تاریخمند و بر فراز انسان‌ها). به این معنا که به رغم داعیه تکثرگرایی ای که نقطه قوت پلورالیسم تلقی می‌شود، امروزه پافشاری بر این هنجار رایج سیاسی عملاً برای پنهان سازی یک اشتراک بنیادین به کار می‌رود: باور مشترک به ضرورت پرهیز از سیاست رادیکال و ملزومات آن (۷). مشخصاً در مورد کنفرانس بروکسل، داعیه پلورالیسم برای پنهان کردن آن خط سیاسی پررنگی است که همانند نخ تسبیح، همه این گروه‌ها و افراد دانه‌های متنوع را به هم متصل می‌کند: نوع نگاه به سیاست (سیاست از بالا). چنین نگاهی در این کانتکست معین، لاجرم با ضرورت «آری گویی» به اشکالی از دخالتگری خارجی همبسته است: خواه اشکالی از تحریم های هوشمند و خواه اشکالی از نظامی گری و نهایتاً هر راهکاری که هم‌چنان «بر روی میز قدرت ها» بوده و به لحاظ پراگماتیستی، لازمه تحقق پروژه آلترناتیو سازی از بالا باشد. این «آری گویی» نه تنها در رویکرد سیاسی بسیاری از شرکت کنندگان (نسبت به تحریم و جنگ و دخالت خارجی) عیان است، بلکه در بخش‌هایی از مضمون کنفرانس هم قابل شناسایی است (۸).

اگر چه کنفرانس بروکسل ممکن است مستقیماً به تشکیل شورایی نظیر «شورای ملی سوریه» نینجامد (۹)، اما گامی مهم برای سوق دادن بخشی از نیروهای اپوزیسیون (عموماً راستگرا و پرو آمریکا) به این سمت و نیز زمینه سازی برای پذیرش عمومی چنین راهکارهای «بدیلی» است. به رسم همیشگی، رسانه‌های مین استریم فارسی در هموار کردن این مسیر نیز از هیچ کوششی فروگذار نکرده و نخواهند کرد.

۴. سکانداری سیاست بر امواج رسانه‌ها

به نظر می‌رسد تلاش های «دانشجویان و دانش آموزان لیبرال دانشگاه‌های ایران»

برای تصرف عرصه عمومی به کار می‌گیرد. اشاره به این شیوه‌ها (در این متن) اگر چه در چارچوب نبردهای گفتمانی قابل فهم است، اما ذکر آن‌ها بیشتر برای نشان دادن مصداق‌های امروزی «سیاست معطوف به قدرت است و نیز برای هشدار درباره همگرایی خطرناک این سیاست‌ها (در سایه تاکتیک های پوپولیستی/رسانه ای)، در برهه جدی شدن پروژه های آلترناتیو سازی از بالا (regime change).

اگر از منظر به کارگیری تاکتیک های پوپولیستی/رسانه ای به بازخوانی کارنامه سیاسی دانش آموختگان (نئو) لیبرال تنها در گذشته بسیار نزدیک بسنده کنیم، با این موارد روبرو می‌شویم:

الف) [اسفند ۱۳۹۰]: در جریان «کمپین دوستی میان مردم ایران و اسرائیل» دانش آموختگان (نئو) لیبرال با راه اندازی کمپینی با عنوان «از ایران برای صلح و دموکراسی» به پشتیبانی این حرکت برآمدند. اما این گرایش ناگهانی به «صلح دوستی»، در تضاد کامل با همسویی تلویحی این تشکل با سیاست‌های جنگ طلبانه نئوکانها (۱۵) و دولت اسرائیل و دفاع جانانه آن‌ها از ضرورت تحریم و مداخله گری خارجی بود (۱۶). علاوه بر این در دلالت های این «صلح دوستی» پراگماتیستی، ستمی که بر مردم فلسطین رفته و می‌رود هیچ جایی نداشت؛ چرا که نمایندگان این تشکل در مصاحبه‌های متعدد خود، پیوستن به این کمپین را بر مبنای اولویت مقوله «منافع ملی» توضیح می‌دادند (۱۷). اما از آنجا که نه رسانه‌های مین استریم به عمق مسایل علاقمندند و نه این جریان ضرورتی در توضیح این تناقض آشکار در رویه سیاسی خود می‌دید/می‌بیند، ما به ازای بیرونی این «تاکتیک عشقی - سیاسی» نزد مخاطبان عام پایبندی این تشکل به «صلح طلبی» و «مدنیت» بود (برای کاهش دامنه کلام خواننده را به این متن های انتقادی (۱۸) ارجاع می‌دهم). وجود این گونه تناقض ها به همراه شواهد مشابه در کارنامه سیاسی این تشکل، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که دانش آموختگان (نئو) لیبرال این بار هم صرفاً بر موج نفرت عمومی از پروپاگاندای ضد اسرائیلی حکومت ایران قرار گرفتند، تا در اذهان عمومی مترقی جلوه کنند.

ب) [فروردین ۱۳۹۱]: در یکی از برهه های اوج گیری تناوبی مناقشه های دیپلماتیک بر سر «جزایر سه گانه» و پیامدهای رسانه ای آن در فضای رسانه ای ایران، دانش آموختگان (نئو) لیبرال بیانیه ای صادر کردند (۱۹) تا پایبندی خود به آب و خاک سرزمین

سرانجام به بار نشسته است و آن‌ها اینک در زمره بازیگران روندی جای گرفته‌اند که بدان باور دارند و در جهت وفاداری به آن کوشیده‌اند. اینکه آنان مسیر این عروج سیاسی را به تنهایی نیموده‌اند تناقضی با باورهای خود آن‌ها ندارد، چون آن‌ها هیچ گاه داعیه استقلال نداشته‌اند؛ برعکس، تکیه بر همه «امکانات موجود» را لازمه «خردمندی سیاسی» می‌دانند (از نظر آنان طبیعتاً دوستی و دشمنی سیاسی مفاهیمی نسبی و سیال و پراگماتیستی هستند). این تشکل سیاسی بر مبنای نظرات چهره های رسانه ای اش گاه از ضرورت «سرمایه داری بیشتر» دفاع کرده (۱۰) گاه از ضرورت تحریم های بیشتر و مداخلات بشردوستانه (۱۱) و گاه از ضرورت شکستن «تابوی غرب هراسی» و جلب حمایت های بیشتر دولت های غربی (۱۲). تنها انتقادی که در سطح رعایت تشریفات متعارف می‌توان به آن‌ها داشت این است که از جایگزینی صفت لیبرال با نئولیبرال طفره می‌روند؛ درحالی‌که تمام خوانش و درک آنان از لیبرالیسم (و نیز مشی سیاسی آنان) از دریچه نئولیبرالیسم انجام می‌شود. دانش آموختگان (نئو) لیبرال اینک به مثابه عصاره ای از جنبش دانشجویی به آیکون های رسانه‌های مین استریم فارسی زبان بدل شده‌اند؛ جایی که بناست میانگین نظرات سیاسی فعالین جوان ایرانی بازنمایی شود؛ اگر چه آن‌ها در چتر حمایت بنیادهای شبه دولتی حامی «دموکراسی و بازار آزاد» از رسانه‌های خاص خود هم برخوردارند (۱۳) [دغدغه اصلی این بنیادها، که اغلب در آمریکا متمرکزند، گسترش فرهنگ «بازار آزاد» در کشورهای پیرامونی است. اما جوهره استدلال های عرضه شده در فضای گفتمانی، «همبسته بودن بنیادین دموکراسی و بازار آزاد» است].

اما اگر باور به رواداری سیاسی ایجاب می‌کند که حضور فعال این تشکل سیاسی را در عرصه عمومی بپذیریم، پس این سطرها برای چیست؟ آیا رویه های آشکار و خصمانه چپ ستیزی آنها دلیل نوشتن اینهاست؟ قطعاً نه. چون چپ ستیزی (بیان شده یا نشده) بخشی از ماهیت وجودی دانش آموختگان (نئو) لیبرال و جزئی اساسی از آن کار ویژه سیاسی است که موجب رشد برق آسای این جریان در ساحت «سیاست بزرگان» بوده است [چرا که اگر مقصد «آزادی و دموکراسی» تنها از مسیر «بازار آزاد» بگذرد، بدیهی است که اندیشه سیاسی چپ مانع بزرگی است که باید از میان برداشته شود (۱۴)]. موضوع دقیقاً بر می‌گردد به شیوه‌های پوپولیستی ای که جریان یاد شده

پرگهر را به همگان یادآوری کنند. اما آن‌ها بار دیگر نکته‌های کلیدی را نادیده گرفتند و آن اینکه اوج گیری متناوب مناقشات بر سر این جزایر بخشی از سناریوی همیشگی تفرقه افکنی میان همسایگان است؛ سناریویی که از قضا سرخ‌های آن در دست همان قدرت‌هایی است که تشکل دانش‌آموختگان (نئولیبرال در صدد تابو زدایی از اذهان عمومی نسبت به همسویی و جلب همکاری (دخالت) بیشتر آن‌هاست. فعالین این تشکل به خصوص از یاد می‌برند که در محدوده مرز پرگهر مورد دغدغه آن‌ها انسان‌هایی زیست می‌کنند که از تحریم‌های مورد حمایت آن‌ها و دولت‌های فخیمه همسو با آنان به شدت رنج می‌کشند. آنگاه که داعیه دفاع از «ملک و ملت» فارغ از رنج اکثریت مردم آن سرزمین باشد چه نامی جز پوپولیسم ناسیونالیستی می‌توان بر آن نهاد؟! به این ترتیب مانور رسانه‌ای دانش‌آموختگان (نئولیبرال بر مقوله «جزایر سه گانه» چیزی نبود جز سیاست ورزی بر امواج هیجانانگیز ملی‌گرایی، برای نفوذ به قلب‌های تحقیر شده.

(ج) [تیر ماه ۱۳۹۱]: در پی رویداد تهاجم به مهاجرین افغان در یزد و به آتش کشیدن خانه‌های آنان که موجی از خشم و عواطف انسانی همدلانه را در فضای رسانه‌ای برانگیخت دانش‌آموختگان (نئولیبرال بیانیه‌ای در محکومیت این اقدام صادر کردند (۲۰). نه تنها تناقض این اقدام با مانورهای ناسیونالیستی پیشین این جریان بلکه حتی تناقضات درونی متن بیانیه نیز به روشنی نشان می‌دهند که این اقدام هم یکی از تاکتیک‌های رسانه‌ای برای مترقی جلوه کردن در اذهان عمومی است. دغدغه واقعی این تشکل نسبت به ستم‌های قومی/نژادی، همچنین از این زاویه مورد تردید است که این تشکل در بیانیه‌های متعدد و مکرر خود (به جز کلیات رتوریک رایج حقوق بشری) هیچگاه مستقیماً به ستمی که حاکمیت ایران بر شهروندان ترک، عرب، کرد و بلوچ اعمال می‌کند اعتراضی نکرده است [برخی از آخرین شاخص‌های این ستم نظام مند عبارتند از: اعدام ۹ شهروند عرب اهوازی در اردیبهشت ۱۳۹۰ و اعدام ۴ فعال عرب در خرداد ماه گذشته (۲۱)]; در حالیکه برای تأکید بر «مالکیت ایرانی جزایر سه گانه»، به دلیل جذابیت‌های ناسیونالیستی آن (برای جذب مخاطب عام)، بیانیه جداگانه می‌دهند. بیانیه یاد شده در مورد تهاجم به مهاجران نیز ضمن انکار هر گونه سویه راسیستی در این تهاجم (با ارجاع به تاریخ و فرهنگ بی‌نقص ما ایرانیان)، از آزار مهاجران افغان، به‌خصوص به دلیل هم زبان

و هم فرهنگ بودن آنان با «ایرانیان» اظهار تأسف کرده و انگشت اتهام را تنها به سوی حاکمیت نشانه رفته است. پاراگراف آخر بیانیه هم در قالب هشدار به کسانی که «این ماجراها را بهانه‌های ساخته‌اند تا نوای شوم ایران ستیزی‌شان را رسواتر فریاد بزنند و آرزوی نابودی و تجزیه ایران را علناً بیان کنند»، به تخطئه نیروهای عقب‌مانده چپ و کمونیست اختصاص دارد، تا از تجربیات تلخ تاریخی درس بگیرند و «از ایجاد هزینه‌های جدید برای ملت ایران پرهیز کنند».

(د) [مرداد ۱۳۹۱]: «کمپین نه به حجاب اجباری» آخرین و بزرگترین دستاورد تاکتیکی دانش‌آموختگان (نئولیبرال در راستای سیاست تسخیر قلب‌ها و اذهان عمومی است. از آنجا که ملزومات بازاریابی و بازنمایی رسانه‌ای این پروژه بزرگتر از قامت این تشکل و به واقع بخشی از پروژه‌ی مشترک راست‌گرایان است، کمی بیشتر به آن می‌پردازیم:

با توجه به رویکرد «عقلانیت محور» دانش‌آموختگان (نئولیبرال و نیز بخش‌های سازمان یافته همراهان آنان در «کمپین نه به حجاب اجباری» می‌توان تصور کرد تا چندی پیش هر جریانی که از لغو حجاب اسلامی دم می‌زد، اگر از سوی اینان - به دلیل موقعیت ناشناسی - به سخره گرفته نمی‌شد، حداقل با بی‌اعتنایی سردی مواجه می‌شد [مصادقات‌های این عقلانیت سیاسی مصلحت‌گرا را می‌توان در نحوه همراهی این جریان با «جنبش سبز» و پرهیز مقدس مابانه آنان از راهکارهای رادیکال جستجو کرد]. پس اکنون چه عاملی می‌تواند این چرخش جدی و ناگهانی را توضیح دهد؟ این چرخش را تنها می‌توان با بحرانی شدن ناپایداری سیاسی در ایران و دورخیز جدی نیروهای طیف راست به سمت قدرت توضیح داد، که لازمه آن بازسازی وجهه عمومی جریانات عمده راست‌گراست (پس از تنزل یافتن آن در مراحل افول و شکست جنبش). این بازسازی در این مقطع درست به این دلیل اهمیت دارد که نمایندگان سیاسی نئولیبرالیسم ایرانی در بزنگاهی قرار گرفته‌اند که باید خود را تنها بدیل نظام حاضر قلمداد کنند؛ به‌خصوص در شرایطی که تشدید فشارهای اقتصادی و معیشتی داخلی و بحران اقتصاد جهانی و خیزش‌های متعدد در نقاط مختلف جهان، شرایط عینی گسترش آموزه‌های چپ و تحرک سیاسی بیشتر نیروهای چپ را فراهم آورده‌اند. این تکاپوی سیاسی به لحاظ مقطع زمانی، با اوج گیری پروژه‌های آلترناتیو سازی از بالا از سوی قدرت‌های غربی مقارن شده است؛ از قضا برخی نیروهای شاخص

تشکیل‌دهنده این ائتلاف راست‌گرایان، گرایش‌های پروآمریکایی خود را پنهان نمی‌کنند و حتی آن را در اشکال مختلف، از جمله در قالب ضرورت گسست از توهمات ایدئولوژیک سابق، تئوریزه می‌کنند. در هر حال لازمه تحقق این بلند پروازی سیاسی ارائه تصویری مترقی و مردمی از خود است که این یک نیز مستلزم دست‌نهادن بر شکاف‌های فعالی است که موجب نارضایتی‌های جدی در میان بخش‌هایی از مردم اند (به ویژه در میان طبقه متوسط). سیاست تسخیر شکاف‌های موجب نارضایتی اجتماعی همان اسب تروایی است که در مقطع خرداد ۷۶ و سال‌های اولیه پس از آن اصلاح‌طلبان را با شعارهای «جامعه مدنی و فضای باز سیاسی» به میان مردم برد (بی‌آنکه عزم و توانی برای پاسخگویی به نارضایتی‌ها در میان باشد). احیای همین سیاست زمانی به باند احمدی‌نژاد این امکان را بخشید که بر بستر نارضایتی و سرخوردگی عمومی از کارنامه اصلاح‌طلبان بخش‌های فرودست جامعه را مسحور دورنمای سیاست‌های عملگراییانه خود کند.

بنابراین فهم کارکرد سیاسی «کمپین نه به حجاب اجباری»، بدون در نظر گرفتن جایگاه آن در بستر یک سیاست کلان‌تر (در راستای پیکارهای هژمونیک) ناممکن است و به خطاهایی می‌انجامد که دامن برخی از نیروهای مترقی را نیز گرفته است. جانمایه این سیاست کلان‌تر که در یکی دو سال اخیر اغلب جریانات راست پروآمریکایی را با یکدیگر همراه ساخته است، پر کردن خلاء سیاسی موجود با جادوی پوپولیسم است. از این رو آن‌هایی که تنها بر سویه‌های مثبت این کمپین (نظیر زمینه‌سازی فرهنگی برای لغو حجاب اجباری) تأکید می‌کنند، دست به انتزاعی یکسویه می‌زنند که گویا بناست همراهی آن‌ها با موج امروزی پوپولیسم در جبهه اپوزیسیون را بیوشاند. در حالیکه در پهنه کنونی پیکارهای هژمونیک، این‌گونه همراهی‌های «ظریف و مشروط»، پیشاپیش کاربردهایی انضمامی در بسط مناسبات قدرت می‌یابند (۲۱).

وانگهی حتی در سطح انتزاع این حرکت از کلیت پهنه پیکارهای سیاسی، باز هم نمی‌توان از «کمپین نه به حجاب اجباری» انتظار تأثیرات واقعی در سویه مردم داشت (بی‌آنکه وزن تأثیرات بازدارنده آن سنگین‌تر باشد). چنین رویکردی در مبارزه با مصادیق ستم سیستماتیک، از سنخ همان رویکرد «آگاهی‌رسانی فعال» است که در مقطع اوج گیری مجدد جنبش اعتراضی، جایگزین «سیاست خیابان» شد تا گویا بالقوه گی‌های جنبش اعتراضی را تداوم ببخشد!

ناتوانی آن «سیاست جایگزین» در تکثیر اجتماعی سوژه های آگاه (که به تلخی آن را تجربه کردیم)، بیش از هر چیز ناشی از تناقضی بنیادین در بطن آن بود؛ به این معنا که «آگاهی» تنها در پروسه کنش های جمعی فعال (که به افراد تجربه سوژه گی می بخشند)، کارکردی رادیکال در جهت تغییر اجتماعی و همبستگی مبارزاتی می یابد؛ نه به مثابه پاره ای اطلاعات در باب موضوعاتی معین، که گویا تکثیر انفعالی آن ها بناست جامعه را رشد دهد و به ضرورت تغییر و اقدام جمعی در آن جهت برساند!

به طور مشابه «کمپین نه به حجاب اجباری» هم قادر نیست پروسه ای واقعی برای «درگیر کردن» افراد در مبارزه علیه حجاب اجباری خلق کند (و حتی به نسبت مثال یاد شده به مراتب شانس کمتری دارد؛ چون در آن مقطع، فضای انضمامی جنبش هنوز واقعیتی زنده بود)؛ در عوض این کمپین (همانند اغلب کمپین های سیاسی در فضای مجازی) تصویری کاذب از مشارکت در مبارزه سیاسی برای مخاطبانش می آفریند، تا وجدان های معذب با توسل به آن خود را تسکین دهند و دنباله مبارزه را به تکثیر تصاویر واگذار کنند [به بیان دیگر بسیاری از مخاطبان این کمپین نیز به لحاظ هستی اجتماعی خود، آمادگی پذیرش این بسته بندی سیاسی را به مثابه سهم خود از مبارزه ندارند]. در نهایت پتانسیل های اعتراضی این شکاف (حجاب اجباری) نیز در واگویی های عقیم و مکرر فضای مجازی مسخ و تحریف می شوند، بی آنکه مازادی عینی در فضای انضمامی مبارزه بر جای بماند؛ همانند آنچه که بر مبارزات پرهیاهوی مجازی علیه افزایش روند اعدام ها، علیه بازداشت خانگی موسوی و کروبی، و علیه دستگیری فعالین سیاسی گذشت (ادغام و استحاله خشم و نارضایتی عمومی در بازنمایی مکرر و روزمره مبارزه در فضای سترون مجازی).

اما در سطحی فراتر (و در پیوند با مسیر ترسیم شده در سطرهای فوق)، امروزه باید خطر رشد این شیوه های مبارزاتی امن و بی دغدغه در فضای مجازی را (به مثابه جایگزینی برای مشارکت سیاسی) جدی گرفت؛ به ویژه به دلیل امکان فراگیر شدن آن ها از طریق شبکه های اجتماعی و با پشتوانه رسانه های ماهواره ای و غیره. چرا که این «شیوه های مبارزاتی» در واقع سبک زیست تازه ای برای همزیستی و انطباق روانی با واقعیت پر آشوب سیاسی/ اجتماعی خلق کرده اند. در این شیوه ها مردم به مصرف کنندگان کالاها رنگارنگ

مبارزاتی بدل می شوند (کالاها بی سیاسی با بسته بندی های احساسی و عاطفی مناسب). و از آنجا که مصرف بنا به ماهیت با انفعال آمیخته است، در این روند مردم سیاست نمی ورزند، در حالیکه چنین تصویری دارند (به واقع مردم به سمت این دریافت هدایت می شوند). در این حالت پهنه فضای عمومی در حالی از هیاهوی و راجی های سیاسی آکنده می شود که کنش واقعی سیاسی، که در سازمان یابی ها تجلی می یابد (برای درگیر شدن در فضای انضمامی زیست جمعی)، اتفاق نمی افتد یا به ندرت رخ می دهد. همچنین از آنجا که همگرایی در نوع مصرف (یا مصرف انبوه)، هویت جمعی نمی آفریند، کمپین های سیاسی در فضای مجازی نیز همبستگی ای که زمینه ساز خلق سوژه جمعی باشد ایجاد نمی کنند. برعکس، مصرف کالاها سیاسی نیز (همانند کالاها ی مادی) افراد را هر چه بیشتر به فردهای مجزا فرو می کاهد (در حالی که تصور کاذبی از همسان بودن می آفریند، که به غلط به «با هم بودن» تعبیر می شود). بر این اساس چنین شیوه ای، خواسته یا ناخواسته در جهت سیاست زدایی از عرصه عمومی حرکت می کند. در این گونه کنش سیاسی (در قالب کمپین های فضای مجازی) مردم عادی مشتریان بالقوه ای هستند که اصول بازاریابی در مورد آن ها اعمال می شود. برنده آن کسی است که با توجه به دغدغه های دوره ای موجود در میان مردم (کاربران اینترنت)، ایده های «ناب تر» یا جذاب تری را در بسته بندی های حرفه ای تری (عرضه کند (کالاها ی چشم نواز تر). اما واقعاً چه «ارزشی» در این داد و ستد سیاسی مبادله می شود که «برنده» شدن را معنا دار می کند؟ آن جریان سیاسی که از توان رسانه ای بالاتری برخوردار باشد می تواند در جریان کمپین های سیاسی مجازی با مدیریت دغدغه های روانی (برآمده از نارضایتی های عینی) اعتماد عمومی بیشتری را به حقانیت سیاسی خود جلب کند؛ و به این طریق مشتریان ثابتی دست و پا کند که حاملان انسانی گفتمان سیاسی مورد علاقه آن جریان خواهند بود. به این ترتیب متاع گفتمانی آن جریان سیاسی در رقابت دایمی بازار گفتمان های سیاسی، وزن بیشتری کسب می کند تا همچون سرمایه معنوی برای کسب قدرت سیاسی در شرایط مناسب آتی به کار آید. تأکید بر این استعاره ها از آن روست که بر کمپین های سیاسی فضای مجازی نیز عمدتاً «منطق بازار» حاکم است (حداقل بر نمونه های حرفه ای تر آنها). در این منطق آدم ها هدف نیستند، بلکه در حد همان مصرف کننده های خاموش، وسیله هایی هستند که چرخه مبادله را متحقق می سازند. در واقع در خلال این گونه کمپین

ها بی آنکه انگیزه جدی یا توانایی لازم برای تولید (تغییر) در میان باشد، صرفاً روی دغدغه های عمومی (به مثابه سهام یک بورس مجازی) سرمایه گذاری می شود، تا نهایتاً به سود واقعی (اعتبار اجتماعی برای کسب قدرت) بیانجامد. در چنین فرآیندی نه امکان خلق سوژه گی جمعی وجود دارد، و نه اساساً چنین ضرورتی فرض گرفته می شود.

اما از آنجا که دانش آموختگان (نئو) لیبرال به لحاظ نظری برای «منطق بازار» جایگاه (هستی شناسی) ویژه ای قایلند و در عمل هم نشان داده اند که برای گشایش اعتبار در بالادست، یا کسب نتیجه (سود) در پایین دست هر وسیله ای را مجاز می شمارند، بنابراین جای شگفتی نیست که آن ها در فضای مجازی به بازاریابی سیاسی برای گسترش دایره مخاطبان (مشتریان) خود اشتغال داشته باشند؛ [و این ترجمان دیگری است از همان پراگماتیسم سیاسی که از یکسو تکیه بر قدرت های غربی برای تغییر سیاسی در ایران را تئوریزه می کند و از سوی دیگر برای جلب اعتماد و حمایت مخاطبان گسترده به بهره گیری از شیوه های پوپولیستی روی می آورد]. تناقضات برشمرده شده در نحوه برخورد این تشکل با مقولاتی که موضوع بیانیته ها و کمپین های سیاسی خود قرار می دهد نیز بر همین اساس قابل فهم است که در «منطق بازار»، تنها ارزش به رسمیت شناخته شده، «ارزش مبادله» است نه «ارزش مصرف».

۵. جمع بندی:

به رغم اینکه وضعیت اسفبار جامعه با بسط نارضایتی همگانی همراه است، اما شکل گیری سوژه گی جمعی معطوف به تغییر همچنان دور از دست می نماید. چون شکست جنبش و پیشروی متعاقب دستگاه سرکوب هنوز منبع عظیمی از سرخوردگی عمومی است که فراتر رفتن از پراکندگی های مزمز را برای جامعه امتیزه ما دشوار می سازد. بر این اساس انسداد سیاسی و خلاء سیاست مردمی رادیکال در ایران اینک فضایی فراهم آورده است که قدرتمداران برای بهره برداری «مطلوب» از آن پا سفت کرده اند. مهمترین مشخصه این گونه تلاش ها (که اینک به طرز محسوس گرایش به همگرایی دارند) استفاده از امکانات رسانه ای برای تسخیر پوپولیستی اذهان عمومی است. اتخاذ این استراتژی بر این واقعیت متکی است که تعمیق شکاف های اقتصادی و اجتماعی و ناپایداری عرصه قدرت در ایران، در کنار وضعیت بحرانی خاورمیانه و رشد تنش های بین المللی بر سر مسایل

هسته ای، فضای سیاسی ایران را آستن تحولاتی جدی ساخته است. یعنی شیب تند روند رویدادها قدرتگرایی را به سمتی سوق داده است که برای کسب هژمونی (در جایگاه اپوزیسیون بدیل نظام حاضر) و تضمین نقش آتی خود در مدیریت این تحولات خیز بردارند. در این میان سیاست «همسو سازی افکار عمومی» علاوه بر زمینه سازی عروج سیاسی قدرتگرایی در میان لایه‌های مختلف جامعه، قاعدتاً باید این حقیقت مهم را نیز ببوشاند که این مدعیان در واقع فاقد توانایی حل معضلاتی هستند که بنیان‌های نارضایتی‌های عمیق امروزی را می‌سازند. این ناتوانی نه صرفاً به واسطه مشی سیاسی قدرتگرا و بی باوری عمیق آنان به نیروی مردم (که خود به طور پارادوکسیال در اتخاذ شیوه‌های پوپولیستی نمود می‌یابد)، بلکه همچنین به اعتبار چشم اندازی است که از تغییرات آتی و مسیر تحقق آنها عرضه می‌کنند. همه اینها بار دیگر شاهدهی است بر تأیید این تجربه تاریخی که مقصد اصلی سواری بر امواج نارضایتی مردم رسیدن به جزیره قدرت است نه تأمین رضایت مردم (اگر چه ممکن است بسیاری از همراهان این کاروان، به شعارهای جذاب آن دل بسته باشند). از چنین منظری، تأکید متن حاضر بر نشان دادن آن همپوشانی‌های بنیادی در میان جریان‌های عمده راستگرا بود (به لحاظ مشی سیاسی و نوع نگاه به سیاست) که در مواجهه با خلاء کنونی در عرصه مبارزات مردمی، همه آن‌ها را به سوی همگرایی‌های پراگماتیستی و اتخاذ شیوه‌های پوپولیستی در جهت تسخیر قدرت سوق داده است. این متن همچنین کوشیده است با ارجاع به برخی رویدادهای اخیر و نشان دادن پیوستگی درونی آن‌ها، بازیگران اصلی این روند همگرایی فرادستان را معرفی کند؛ روندی که در صورت میدان یافتن می‌تواند تراژدی دیگری را برای مردم رقم بزند (واکاوی بیشتر این موضوع در پانویس دنبال شده است).

و سخن پایانی اینکه مبارزه با نظم ضد انسانی مستقر در ایران جدا از مبارزه با روندی نیست که بناسست شکل تازه‌ای از همین نظم را با حفظ بنیان‌های آن بر مردم تحمیل کند (نام و قالبی تازه برای تداوم روابط سلطه و ستم). برای آن‌ها که خود را در جانب ستمدیدگان و زحمتکشان و فرودستان می‌یابند مبارزه با استبداد جمهوری اسلامی نباید به فقیشی بدل شود که مضمون و سمت و سوی این مبارزه را بی‌اهمیت بسازد. به این اعتبار رادیکالیسم را می‌توان ترجمان وفاداری به مضمون‌رهایی بخش مبارزه دانست؛ یعنی وفاداری به ضرورت تغییر بنیادهای

سلطه و ستم، نه مصداق‌های آنها. برای حفظ آینده جامعه از «سیاست فرادستان» و تکرار نامردمی‌ها، باید خلاء سیاسی موجود را با مقاومت سازمان یافته در حوزه‌های مختلف زیست جمعی و مفصل بندی آن‌ها پر کرد؛ باید در همه سطوح ممکن جمع‌های خود را حول مبارزات مشخص برای اشغال فضاهای عمومی سازمان داد و به این ترتیب فرودستان و ستمدیدگان را به سازمان دادن نیروی عظیم شان برای مبارزه‌ای وسیع‌تر فرا خواند.

هجدهم مرداد ۱۳۹۱

منبع: دیابلوگ

<http://blog.youthdialog.net/?p=۸۵۴>

پانویس:

(۱) ویدئوی «از تهران تا قاهره»:

<http://www.youtube.com/watch?v=۴tPj۹TbU۰IE>

(۲) تحرکات اپوزیسیون راستگرا برای اتحاد در یکسال گذشته عمدتاً شامل دو مجموعه تلاش موازی بوده است که البته همپوشانی‌های مهمی با هم دارند:

الف) در دسته نخست مشخصاً شاخه برون مرزی اصلاح طلبان (وابستگان و نزدیکان «شورای هماهنگی راه سبز امید») و هم پیمانان نزدیک آنان (مثل طیف فرخ نگهدار و مهدی فتاپور) محوریت دارند، که در کنار آنان چهره‌هایی نظیر تقی رحمانی (از طیف ملی-مذهبی) هم زینت بخش مجلس اند. اینان پس از برگزاری دو کنفرانس (در پشت درهای بسته) در پاریس و لندن، کنفرانس بعدی خود را به صورت علنی تر با عنوان «دومین نشست سفیران سبز امید» از ۱۲ تا ۱۵ جولای در گوتنبرگ سوئد برگزار کردند:

<http://www.safiranesabz.com>

از قضا رئیس بنیاد اولاف پالمه که در ماه فوریه ۲۰۱۱ میزبانی نخستین نشست «اتحاد برای دموکراسی» در استکهلم را بر عهده داشت نیز یکی از سخنرانان این سمینار («دومین نشست سفیران سبز امید») بود:

اولاف پالمه و تلاش برای سازماندهی جامعه مدنی/ینس اوربک:

<http://www.safiranesabz.com/۱۱۶۷/۰۴/۱۳۹۱>

ب) دسته دوم در کنار «وزنه» های ثابتی چون محسن سازگارا، علیرضا نوریزاده و (اخیراً) مجتبی واحدی و نیز نمایندگانی از جانب طیف‌های مشروطه خواه و سلطنت طلب (نظیر شهریار آهی)، شامل نیروها و چهره‌هایی است که بنا به سوابق فعالیت خود در اپوزیسیون، عمدتاً وجهه «دموکرات» دارند (بخشی از اینان پیش از این در «اتحاد جمهوری خواهان» فعال بوده اند). در این میان می‌توان به بخشی از نیروهای دارای سوابق چپ یا داعیه چپ اشاره کرد (نظیر حسن شریعتمداری، حسن ماسالی و فریدون احمدی) که نقش عمده آنان پر کردن جای اپوزیسیون چپ در این اتحاد، به منظور محکم کردن پایه‌های پلورالیستی آن است. بدیهی است که کنفرانس بروکسل همچنین میزبان چهره‌های شاخص ژورنالیسم راستگرا نظیر هوشنگ اسدی و نوشابه امیری (سردبیر و نویسنده سایت روز «آنلاین») هم بوده است. همان‌طور که گفته شد، طیف اخیر پس از برگزاری نخستین کنفرانس غیر علنی در استکهلم، دومین کنفرانس خود را به طور علنی با عنوان «اتحاد برای دموکراسی» در ۷ و ۸ جولای در بروکسل برگزار کرده است:

<http://bruxellesconference.com>

با این حال بر خلاف آنچه که ممکن است به نظر برسد، این دو دسته بندی به هیچ وجه در تقابل با یکدیگر قرار ندارند، بلکه کار ویژه‌های آن‌ها به نوعی مکمل یکدیگر است (نظیر دایره مخاطبان ایرانی یا پاسخگویی به وضعیت‌های مختلف متفاوت در تحولات آتی ایران) و در شرایط لازم از امکان ادغام سریع در یکدیگر برخوردارند؛ این دو طیف علاوه بر اشتراک نظری عمده در نحوه نگاه به سیاست (نگاه رو به بالا یا سیاست انحصاری/قدرتگرا)، همپوشانی‌های مهمی نیز به لحاظ ترکیب سیاسی نیروهای تشکیل‌دهنده خود دارند: مشخصاً در هر دو مجموعه نیروهایی از طیف اصلاح طلب و نیز نیروهایی وابسته به سازمان فداییان اکثریت (به صفت حضور فردی!) حضور دارند که در جریان جنبش سبز همکاری تشکیلاتی نزدیکی با هم داشته‌اند. به همین ترتیب دور از انتظار نخواهد بود اگر دانش‌آموختگان (نئولیبرال هم، که وزن قابل توجهی در کنفرانس بروکسل داشته‌اند، در پیوند ارگانیک با «شورای سفیران سبز امید» نیز باشند. به ویژه آنکه این تشکل علاوه بر خویشاوندی نزدیک با هر دو دسته بندی فوق در نحوه نگاه به سیاست، همکاری مستمری هم با شاخه برونمرزی اصلاح طلبان در طی جنبش سبز داشته است (در ساحت رسانه‌ای، سایت «روز آنلاین»

یکی از محل های تلاقی این همراهی بود و نیز تارنمای «جرس» که خود وابسته به طیف «شورای سفیران سبز امید» است.

علاوه بر این، در حوزه کارویژه ها چنین به نظر می رسد که «شورای سفیران سبز امید» به طور جدی تری عهده دار «سازماندهی جوانان وابسته به جنبش سبز» در خارج کشور و تأمین بدنه مردمی برای وزن دادن به گفتمان سیاسی خاص خود است. برای نمونه رجوع کنید به سخنرانی مهدی فتاپور در «دومین نشست سفیران سبز امید» در دانشگاه چلمرز شهر گوتنبرگ:

امکانات مان را در راستای شکل دهی تشکل دانشجویان و جوانان با خواست های عمومی به کار گیریم/مهدی فتاپور:

www.safiranesabz.
۱۱۳۱/۰۴/۱۳۹۱/com

لازم به ذکر است که شکل گیری کنفرانس های دوگانه «اتحاد برای دموکراسی» با گذر از نشست های جانبی دیگری (بین همین طیف های معین از اپوزیسیون) همراه بوده است که کنفرانس دو روزه «گذار به دموکراسی» در واشنگتن (فروردین ۱۳۹۱) یکی از آن هاست:

http://www.radiozamaneh.com/
۱۳۰۰۳/۱۱/۰۴/۲۰۱۲/politics

در کنار اینها همایش های دیگری هم در مسیر اتحاد طیف راست اپوزیسیون برگزار شده است که به لحاظ ترکیب نیروهای سیاسی همپوشانی قابل توجهی با دو دسته فوق دارند. برای نمونه می توان به برگزاری «سومین همایش اتحاد برای سکولار دموکراسی در ایران» در شهر دالاس آمریکا (سی ژوئن و یکم جولای ۲۰۱۲) اشاره کرد. این همایش اگر چه به دعوت و در ادامه حرکت «سکولار دموکرات های شمال آمریکا» (تحت عنوان «اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران») برگزار شد، اما به لحاظ ترکیب نیروهای سیاسی شرکت کننده، حضور چهره هایی چون مجتبی واحدی و مهدی فتاپور و نیز نمایندگانی از تشکل دانش آموختگان (نئولیبرال را می توان فصل مشترک این حرکت وحدت گرایانه با دو دسته یاد شده در بالا دانست.

گزارش کامل سومین همایش اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران:

http://goo.gl/PTF5b

(۳) نخستین کنفرانس «اتحاد برای

دموکراسی» در استکهلم (به میزبانی بنیاد اولاف پالمه):

http://www.radiozamaneh.com/
۱۰۸۱۸/۰۶/۰۲/۲۰۱۲/politics

(۴) در مورد تطهیر استعمار و نفی آنچه که «غرب ستیزی» خوانده می شود، برای نمونه رجوع کنید به گفتگوی نشریه «چراغ آزادی» با جمشید اسدی (یکی از سخنرانان کنفرانس بروکسل):

از فاجعه استعمار تا ایدئولوژی امپریالیسم/ مصاحبه با جمشید اسدی:

http://cheraghezadi.org/index.
۲۴۵۴/php/archives

در مورد منسوخ بودن مفهوم «استقلال ملی»، برای نمونه رجوع کنید به سلسله مقالات کاظم علمداری از فعالین «اتحاد جمهوری خواهان». در این مجموعه نوشته ها مقوله «غرب ستیزی» در ادبیات سیاسی ایران به مثابه رهاورد سازمان های چپ و کمونیستی آماج اصلی نقد است. از این منظر نقش مخرب نیروهای چپ (به تعبیر ایشان چپ سنتی) در مبارزات آزادیخواهانه کنونی به دلیل تکیه آنان بر مفهوم «امپریالیسم» مورد نقد و بررسی قرار می گیرد:

استقلال، حاکمیت دولتی، حاکمیت ملی، و حاکمیت مردم (بخش نخست) / کاظم علمداری:

http://jomhour.com/jomhour/
۸۰۰/archives

غرب ستیزی و پارادوکس آمریکای "قدرت" / علی افشاری:

http://zamcast.eu/polit-
۱۷۳۳۱/۲۴/۰۷/۲۰۱۲/tics

(۵) در مورد منسوخ بودن مفهوم امپریالیسم برای نمونه رجوع کنید به گفتگوی نشریه «چراغ آزادی» با حسن شریعتمداری (یکی از سخنرانان کنفرانس بروکسل):

عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته ایم/ مصاحبه با حسن شریعتمداری:

http://cheraghezadi.org/index.
۱۷۶۶/php/archives

و یا رجوع کنید به مقالات زیر (از مولفانی متعلق به منظومه فکری و سیاسی فوق):

امپریالیسم و ادبیات لجن مالی در سنت سیاسی چپ/ مجید محمدی (عضو هیئت

علمی سایت توانا):

http://goo.gl/KuMxG

امپریالیست ها و جنبش اعتراضی سبز؛ ناتوانی های نگاه دو قطبی/ مجید محمدی:

http://goo.gl/JWms۹

جنبش وال استریت و چپ سنتی/ کاظم علمداری:

http://goo.gl/IV۱eZ

(۶) وبسایت خبری کنفرانس بروکسل:

http://bruxellesconference.com

(۷) در سطح وسیع تر می توان گفت اگر کنش سیاسی جمعی (و اتحاد عمل) در جهت تغییر، بر مبنای پلورالیسم بنا شود به ناچار حامل تناقضی ویرانگر خواهد بود. به این معنا که جامعه ای که عرصه تضاد منافع و شکاف های متعدد است نمی تواند واجد نیروهای سیاسی ای باشد که حامل جهت گیری های متعارض در پیوند با این تضادها نباشند. از این نظر تصور راهکاری واقعی که بر فراز همه این تضادها پل بزند، به توهم و خودفریبی پهلو می زند و در عمل نیز همکاری مشترک همه این نیروها، تنها بستری صوری - اما لازم به لحاظ پروپاگاندا- برای قدرت یابی موثرترین آن ها خواهد بود (این قسمت را آن بخشی از نیروهای حاضر در کنفرانس که داعیه چپ دارند دو بار بخوانند - طبعاً منظورم وابستگان به سازمان فداییان اکثریت نیست).

در سطح ایجابی، باور به پلورالیسم یعنی تصدیق و پایبندی به اینکه همه نیروی های سیاسی و نمایندگان بخش ها و گرایش های مختلف جامعه از امکان فعالیت سیاسی آزادانه برخوردار باشند. اما چنین باوری مستلزم آن نیست که همکاری های سیاسی و اتحاد عمل ها بر مبنای کنار هم آوردن حداکثر ممکن نیروها بنا شود؛ چرا که همکاری واقعی نه تنها نیازمند اهداف مشترک، بلکه مستلزم توافق در مورد خط مشی ها و راهکارهایی است که به لحاظ درونی فاقد تناقض های درون ماندگار باشند.

(۸) امین ریاحی از اعضای برجسته دانش آموختگان (نئولیبرال در سخنرانی اش در نخستین پنل کنفرانس بروکسل چنین گفت:

« در ۳۳ سال اخیر هیچ گاه منافع کشور های غربی با منافع ملی مردم ایران مانند امروز در یک راستا قرار نگرفته است ... تعامل با غرب هنوز به شکل تابو وجود دارد و اپوزیسیون هنوز گیج عمل می کند. مردم

در شعارهای خود عملاً از غرب کمک می‌خواهند، اما اپوزیسیون هنوز مخفیانه رابطه برقرار می‌کند و این هراس از تماس و ارتباط با غرب وجود دارد در حالیکه نگاه به تجربه‌ها نشان می‌دهد که کشورها بعد از جنگ سرد به دموکراسی نرسیدند مگر این که از غرب کمک گرفتند.»

<http://bruxellesconference.com>

نوشابه امیری از نویسندگان سایت «روز آنلاین» در سخنرانی اش در آخرین پنل این کنفرانس گفت:

« برای من اولین و مهم‌ترین قدم، داشتن یک رسانه همگان ملی است ... اگر مساله تامین مالی مهم است، زمان آرمان‌گرایی و شعار دادن نیز گذشته است ... اگر جمهوری اسلامی می‌تواند به برخی پول دهد برای راه‌اندازی رسانه، ما نیز باید بتوانیم. برای ساختن چنین ساختاری مهم نیست این پول از کجا می‌آید.»

<http://bruxellesconference.com>

یکی از سخنرانان دومین پنل کنفرانس (که به موضوع هسته ای ایران اختصاص داشت) شخصی بود به نام ایمانوئل اتو لانگی (Em-manuele Ottolenghi) که در حال حاضر به عنوان کارشناس انرژی هسته ای «بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها» (Foundation for Defense of Democracies) همکاری می‌کند. اتولانگی به لحاظ سیاسی به طیف راست گرایان آمریکایی موسوم به «عقاب‌ها» تعلق دارد. «عقاب‌ها» جناحی از حزب جمهوری خواه آمریکا هستند که سیاست فعلی دولت آمریکا در مواجهه با جمهوری اسلامی را ناکافی دانسته و خواهان برخورد‌های تندتر با ایران در مورد مساله هسته ای هستند. اتولانگی در سخنرانی اش در کنفرانس بروکسل با تشریح تاریخچه تحریم‌های اقتصادی علیه ایران، به دفاع از ضرورت آن‌ها پرداخت. وی در بخشی از سخنانش همچنین از «راهکار نظامی» به عنوان یکی از گزینه‌های پیش رو در مقابله با بحران هسته ای ایران دفاع کرد.

در این خصوص نگاه کنید به اعتراض سایت «اخبار روز» و نقد آن بر توضیح بعدی «کمیته ی برگزاری کنفرانس بروکسل»:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=46705>

(*) مقالات اتو لانگی در سایت «بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها» در این نشانی قابل

دسترسی است:

<http://www.defenddemocracy.org/about-fdd/team-overview/emanuele-ottolenghi>

(۹) سایت خبری «خودنویس»:

«یک منبع به خودنویس گفت که برخی از برگزار کنندگان مایل هستند این گردهمایی‌ها منتهی به تشکیل شورایی مشابه شوراهای ملی سوریه و لیبی شود که بتواند به عنوان سخنگو با دولت‌ها وارد مذاکره شود.»

<http://goo.gl/suTQs>

(۱۰) «سرمایه داری بیشتر لطفا!» / سعید قاسمی نژاد:

<http://goo.gl/GW5SI>

(۱۱) برای نمونه رجوع کنید به مقاله امین ریاحی در «چراغ آزادی» (دی ماه ۱۳۹۰). در این مقاله (که چکیده ای از مضمون آن در سخنرانی مؤلف در کنفرانس بروکسل هم بیان شد) از اختلافات هسته ای غرب با ایران به مثابه «فرصت تاریخی» برای تغییر نظام یاد می‌شود. از دید مؤلف نیروهای اپوزیسیون باید برای همکاری با «دموکراسی‌ها» [قدرت‌های غربی] یک قدم جلو بگذارند و با همراهی مردم زمینه یک تهاجم نظامی سرنوشت ساز را فراهم کنند:

«نگارنده باور دارد در سه دهه گذشته هیچ‌گاه به اندازه اکنون نقش عاملیت اپوزیسیون بالا نرفته و واکنش‌های مخالفین تا بدین سان در شکل‌گیری آینده ایران تأثیر نداشته است. در صورتی که برای دموکراسی‌ها خطر جمهوری اسلامی هسته ای نسبت به مناسبات سرمایه داری اولویت داشته باشد واکنش اپوزیسیون و مردم ایران در تعیین نوع جنگ به شدت بالا خواهد رفت. دموکراسی‌ها می‌توانند با جنگ محدود، نابود کردن مراکز هسته ای، حفاظت از تنگه هرمز و دفع واکنش‌های جمهوری اسلامی خطر ایران هسته ای را تا مدت مناسبی از بین ببرند. در این صورت – و بر مبنای این فرض ویژه که دفع خطر جمهوری اسلامی هسته ای غرب را ناچار به اتخاذ گزینه نظامی می‌کند – همراهی اپوزیسیون و بخش موثری از مردم با دموکراسی‌ها می‌تواند روی تصمیم آن‌ها برای حمله محدود یا فراگیر تأثیر گذاشته و در صورت دلگرمی به حمایت ایرانی‌ها جمهوری اسلامی را به کلی ساقط نماید.»

فرصت تاریخی ایرانیان/ امین ریاحی:

<http://cheraghezadi.org/index.php/archives/2054>

در همین راستا امیر حسین اعتمادی از اعضای فعال دانش‌آموختگان (نئو)لیبرال و یکی از مسئولین راه‌اندازی کمپین «از ایران برای صلح و دموکراسی»، در مصاحبه با «دانشجو نیوز» به روشنی از ضرورت مداخله بشر دوستانه (بخوانید مداخله نظامی) در ایران دفاع می‌کند.

کمپین «از ایران برای صلح و دموکراسی» به دنبال چیست؟! گفتگو با امیر حسین اعتمادی:

<http://bamdadkhabar.com/1137/04/2012/>

(۱۲) برای نمونه رجوع کنید به سخنرانی امین ریاحی در کنفرانس بروکسل (بند ۸ پانویس)، یا به مقاله زیر از نامبرده:

فرصت تاریخی ایرانیان/ امین ریاحی:

<http://cheraghezadi.org/index.php/archives/205>

همچنین در مصاحبه زیر «مبانی اخلاقی مداخله بشر دوستانه» برای مخاطبان نشریه «چراغ آزادی» تشریح می‌شود:

گفتگوی سعید قاسمی نژاد با آرش نراقی درباره مبانی اخلاقی دخالت بشر دوستانه:

<http://cheraghezadi.org/index.php/archives/1663/>

و یا در نوشتار زیر مجید محمدی (ژورنالیست-جامعه‌شناس مورد علاقه سایت‌های «بی بی سی فارسی» و «راديو فردا» و عضو هیئت علمی سایت «توانا»، که طبعاً جایگاه ویژه ای هم نزد گردانندگان سایت «چراغ آزادی» دارد)، تابو بودن آلترناتیو سازی سیاسی اپوزیسیون در خارج کشور و ارتباط گیری با دول خارجی را مورد نقد قرار می‌دهد:

<http://goo.gl/fDCWP>

(۱۳) علاوه بر سایت «بامداد خبر» که وبسایت رسمی دانش‌آموختگان (نئو)لیبرال است، سایت «چراغ آزادی» گویا وبسایت جانی این تشکل است. راه‌اندازی و اداره این وبسایت بنا بر شناسه توضیحی آن («درباره ما»)، با حمایت مالی بنیادهایی شبه دولتی نظیر «موسسه کیتو» (Cato Institute)، «موسسه امور اقتصادی» (IEA)، بنیاد پژوهش‌های اقتصادی اطلس (ATLAS Network) و غیره بوده است. برای اطلاعات بیشتر در مورد وجه اشتراک بنیادین این نهادهای حامی «چراغ آزادی» به صفحه «دوستان ما» در سایت «چراغ

آزادی» رجوع کنید:

<http://cheraghezadi.org/index.php/friends>

(۱۴) با بررسی بنیادها و مؤسسات حامی سایت «چراغ آزادی» و به طور کلی طیف حامیان سیاسی و رسانه‌ای دانش آموختگان (نئو)لیبرال درمی یابیم که اولویت پیوند دهنده همه آن‌ها ضرورت بسط ارزش‌های (نئو)لیبرالیسم و گسترش فرهنگی منطق «بازار آزاد» است. حمایت این بنیادها و مؤسسات از گسترش نهادهای (جامعه) مدنی در کشورهای پیرامونی دقیقاً از چنین نیازی تبعیت می‌کند. ناگفته پیداست که نه تنها یک تشکل «مدنی» چپ‌گرا هیچ‌گاه پیش شرط‌های لازم برای قرار گرفتن در زیر چتر حمایتی این بنیادهای شبه دولتی را ندارد، بلکه «چپ ستیزی» در حوزه رسانه‌ای و گفتمانی بخشی از کارکردهایی است که گواه شایستگی و کارآمدی این‌گونه «نهادهای مدنی» محسوب می‌شود. این کارآمدی نه تنها در مضامین بسیاری از بیانیه‌های دانش آموختگان (نئو)لیبرال مشهود است، بلکه در بسیاری از مقالات و گفتگوهای منتشر شده در سایت «چراغ آزادی» هم نمایان است.

(۱۵) علاوه بر نظرات صریح برخی اعضای دانش آموختگان (نئو)لیبرال درباره ضرورت مداخله بشر دوستانه خارجی یا همان تهاجم نظامی به ایران (رجوع کنید به بند ۱۱ پانوشیت)، همسویی تلویحی دانش آموختگان (نئو)لیبرال با مداخله نظامی خارجی را می‌توان از خلال حمایت آنان از تهاجم نظامی ناتو به لیبی و یا درخواست مداخله نظامی «بشر دوستانه» در سوریه دریافت:

دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایرانی با صدور بیانیه‌ای در انتقاد از سیاست‌های بشار اسد خواستار مداخله خارجی در سوریه شدند:

<http://www.alarabiya.net/arti.html.219241/07/06/2012/cles>

به جای مردم لیبی سخن نگوییم / نجات بهرامی:

<http://goo.gl/jMMt6>

(۱۶) دفاع و حمایت دانش آموختگان (نئو) لیبرال از ضرورت اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه (مردم) ایران به صریح‌ترین شکل در نامه نوزده فعال سابق و فعلی دانشجویی ایران به اوباما در سالروز اشغال سفارت آمریکا (نوامبر ۲۰۱۱) با عنوان: «به ماشاات با دیکتاتورها پایان دهید!» آمده است (بخش قابل توجهی از امضا کنندگان

این نامه فعالین ارشد این تشکل هستند). این نامه هم اکنون از وبسایت «بامداد خبر» (مرجع اصلی بازتاب مواضع و دیدگاههای این تشکل) حذف شده است. اما در صفحه فیسبوکی دانشجویان و دانش آموختگان (نئو) لیبرال - هنوز - قابل دسترسی است:

<http://goo.gl/RtsHq>

در پی انتقادات طرح شده به مضمون این نامه (به ویژه درخواست تحریم‌های بیشتر) برخی از اعضای دانش آموختگان (نئو)لیبرال که از امضا کنندگان این نامه بوده‌اند به دفاع از اقدام خود پرداخته‌اند:

مصاحبه «چراغ آزادی» با بهزاد مهرانی درباره نامه به اوباما:

<http://cheraghezadi.org/index.1483/php/archives>

مصاحبه «رادیو زمانه» با نیما راشدان درباره «نامه فعالان دانشجویی ایران به اوباما»:

<http://www.radiozamaneh.com/8261/11/11/2011/politics>

یا به عنوان نمونه‌ای دیگر سعید قاسمی نژاد در مقاله زیر از ضرورت «تحریم‌های به طور کلی قدرتمند تر و دردناکتر» سخن می‌گوید:

چرا جمهوری اسلامی سازش نکرد؟/ سعید قاسمی نژاد:

<http://bamdadkhabar.4909/05/2012/com>

(۱۷) علیرضا کیانی از اعضای فعال دانش آموختگان (نئو)لیبرال در یادداشتی در رد انتقادات طرح شده علیه کمپین «از ایران برای صلح و دموکراسی» می‌نویسد:

«پیش فرض دوستانی که این کمپین را راه انداخته‌اند، «صیانت از منافع ملی» است»

کمپین خشم و کینه علیه صلح و دموکراسی/ علیرضا کیانی:

<http://cheraghezadi.org/index.2652/php/archives>

در این مورد همچنین رجوع کنید به گفتگوی بهزاد مهرانی سخنگوی کمپین «از ایران برای صلح و دموکراسی» با برنامه افق صدای آمریکا:

<http://www.youtube.com/watch?v=e6kzUyZgi>

[Y&feature=youtu.be](http://www.youtube.com/watch?v=e6kzUyZgi)

(۱۸) نقدهایی بر کمپین «از ایران برای صلح و دموکراسی» [اقدام دانش آموختگان (نئو)لیبرال در حمایت از «کمپین دوستی مردم ایران و اسرائیل»]:

«برای صلح، برای فلسطین»؛ بیانیه‌ای از جنبش چپ ایران در دفاع از مردم:

<http://bit.ly/NfdVgv>

تفاوت‌های دو کمپین صلح: کمپین برای صلح یا برای دستیابی به اهداف سیاسی/صدرا شهاب:

<http://www.sobhe-emrooz.com/3166/archives>

کمپین «صلح و دموکراسی» یا کمپین «جنگ و اشغالگری»/فرشاد محمدی:

<http://www.sobhe-emrooz.com/3212/archives>

(۱۹) دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایران: ادعای مالکیت امارات بر جزایر سه‌گانه، خیال خام دراز دستانه است:

<http://bamdadkhabar.1547/04/2012/com>

(۲۰) بیانیه دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال پیرامون رفتارهای اخیر با اتباع افغان:

<http://bamdadkhabar.8315/07/2012/com>

(۲۱) اعدام ۹ عرب اهوازی به اتهام کشتن ماموران نیروی انتظامی:

<http://radiokoocheh.com/arti-104987/cle>

پیام چهار فعال عرب ایرانی پیش از اجرای حکم اعدام:

<http://www.alarabiya.net/arti.html.224484/04/07/2012/cles>

(۲۲) در این خصوص برای نمونه باید از همراهی همدلانه عبدی کلانتری و شادی صدر و شاهین نجفی با این کمپین یاد کرد و همزمان این عزیزان را از این زاویه مورد نقد قرار داد.

گفتگوی بهزاد مهرانی با عبدی کلانتری در «بامداد خبر» در مورد حجاب اجباری:

<http://goo.gl/Za^SD>

اعتبارات خرد، داروی توسعه

والدن بلو برگردان: بابک پاکزاد



اهدای جایزه‌ی صلح نوبل به محمد یونس که پدر اعتبار خرد نامیده می‌شود در زمانی رخ داد که برای برخی از شخصیت‌های مشهور، ثروتمند و قدرتمند، اعتبار خرد به چیزی شبیه مذهب بدل شده است. هیلاری کلینتون مکرراً از رفتن به بنگلادش، وطن یونس و «الهام‌گیری از قدرت این وام‌ها که فقیرترین زنان را قادر به راه اندازی کسب و کار و بیرون کشیدن خانواده - و جامعه- از ورطه‌ی فقر کرده» سخن می‌گوید.

درست نظیر کلینتون لیبرال، پاول ولفو ویتز نو محافظه‌کار نیز که هم اکنون ریاست بانک جهانی را بر عهده دارد پس از سفر اخیرش به ایالت آندرا پرادش هند به این مذهب رو آورد. او در باره‌ی «قدرت متحول‌کننده» تامین مالی خرد چنین گفت: «من فکر می‌کردم این امر در حد یک پروژه‌ی موفق در یک روستاست، اما وقتی به روستای بعدی رفتم با همان نتایج و اقدامات مواجه شدم. عصر همان روز من با یکصد زن سرپرست در گروه‌های خودیار ملاقات کردم و دریافتم که این برنامه فرصت‌هایی را برای زنان فقیر و خانواده‌هایشان در کل این ایالت که هفتاد و پنج میلیون نفر را در خود جای داده، فراهم کرده است.»

شکی نیست که یونس که یک اقتصاددان بنگلادشی است، ایده‌ای را طرح کرده که زندگی میلیون‌ها زن فقیر را دگرگون کرده است و شاید تنها به‌خاطر همین مسأله جایزه‌ی نوبل را به خود اختصاص داد.

اما یونس - یا حداقل یونس جوان که وقتی کار خود را آغاز کرد از حمایت نهادهای جهانی برخوردار نبود- به بانک گرامین خود به مثابه‌ی داروی همه‌ی دردها نگاه نمی‌کرد. دیگران، نظیر بانک جهانی و سازمان ملل آن را به این جایگاه ارتقاء دادند (برخی می‌گویند، یونس را متقاعد کردند که آن داروی همه‌ی دردهاست) و هم اکنون اعتبار خرد به مثابه‌ی یک رویکرد نسبتاً بدون درد برای توسعه ارایه می‌شود. از طریق دینامیسم مسئولیت جمعی گروهی از زنان مقروض برای بازپرداخت، اعتبار خرد در عمل به بسیاری از زنان فقیر امکان داده، فقر دامن‌گستر را به عقب برانند. با این حال، عمدتاً اقشار فقیر به جای اقشار بسیار فقیر از این امر منتفع شده و تعداد بسیار اندکی می‌توانند ادعا کنند که به شکل دایم از بی‌ثباتی ناشی از فقر رها شده‌اند. به این ترتیب تعداد اندکی ادعا می‌کنند که کسب درجاتی از خود اتکایی و توانایی فرستادن فرزندان به مدرسه بر اثر این اعتبارات خرد، معادل شاخص‌های قبولی ورود به طبقه‌ی متوسط است. همان‌طور که روزنامه‌نگار اقتصادی، جینانف اشاره می‌کند، «پس از گذشت هشت سال از ارایه‌ی اعتبارات خرد، ۵۵ درصد خانوارهای مرتبط با بانک گرامین هنوز توانایی رفع نیازهای اولیه‌ی غذایی خود را ندارند- بسیاری از زنان به جای سرمایه‌گذاری در کسب و کار از وام‌شان برای خرید مواد غذایی استفاده می‌کنند.»

زندگینامه «لئون تروتسکی» به مناسبت سالگرد ترورش

رنوا راسخ ویراستار: شادی معصومی

«لئون تروتسکی» در سال ۱۸۷۹ میلادی در روسیه چشم به جهان گشود و خیلی سریع به فعالیت انقلابی کشیده شد. بعد از دستگیری به وسیله پلیس تزاری در سال ۱۸۹۸ از زندان گریخت و به انگلستان (لندن) رفت و به جمع نویسندگان روزنامه «ایسکرا» پیوست. «لنین» در مورد کار بی وقفه و مستمر «تروتسکی» به عنوان یکی از نویسندگان ثابت روزنامه «ایسکرا» در نامه ای به «پلخانوف» می نویسد:

«تروتسکی برای چند ماه است که مشغول نوشتن برای هر شماره می باشد. به طور کلی او با انرژی تر از هر کس دیگری برای «ایسکرا» کار می کند... توانایی او بدون شک بیشتر از حد متوسط است؛ با استحکام عقیده، با انرژی و متعهد».

روزنامه «ایسکرا» از طریق اروپا به ایران و بعد از راه آذربایجان به روسیه انتقال می یافت. بدون شک، این روزنامه در آگاهی طبقه کارگر، تقویت و هماهنگی سوسیال-دمکرات های روسیه بسیار مؤثر واقع شد.

با اختلاف در بین جناح های موجود در حزب سوسیال دمکرات یعنی: «بلشویک ها» (اکثریت) و «منشویک ها» (اقلیت)، تروتسکی که یکی از فعالین گروه مرژیانوسی انترناسیونال بود، ابتدا موضع دفاع از منشویک ها را گرفت و بعد از سال ۱۹۰۴ موضع بی طرفی را اتخاذ نمود. اختلاف تروتسکی در این دوره به یک اختلاف دو جانبه با هر دو جناح تبدیل شد؛ بدین معنا از طرفی وی با مفهوم حزب، که جناح بلشویک آن را طرح کرده بود، مخالفت می نمود و از طرفی دیگر، با منشویک ها بر سر رهبری انقلاب که به اعتقاد آنان باید در دست بورژوازی می بود، اختلاف داشت و همانند بلشویک ها، رهبری انقلاب آتی روسیه را پرولتری ارزیابی می کرد.

تروتسکی با شروع انقلاب ۱۹۰۵، به روسیه بازگشت و به عنوان «رئیس شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ» در فعالیت های انقلابی شرکت جست. با شکست انقلاب ۱۹۰۵، مجدداً دستگیر و به سیبری تبعید شد. اما این بار توانست به وسیله یک سورتمه گوزن کش از «اودسک» فرار کرده و به جمع سوسیال دمکرات ها در اروپا بپیوندد.

با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، اکثریت قریب به اتفاق احزاب و سازمان هایی که القاب پر طمطراق سوسیال دمکرات را بر خود گذاشته بودند، به شووینیزم کور پیوسته و به وظایف انترناسیونالیستی خود در زمینه اتحاد پرولتاریا بر ضد حکومت هایی که عامل اصلی جنگ بودند، پشت پا زدند.

لنین و تروتسکی در این مقطع تلاش خستگی ناپذیری را برای آگاهی طبقه کارگر و احزاب کارگری اروپا مبذول داشته و توجه آنان را به نتایج فاجعه بار جنگ جهانی جلب کردند. این تلاش ها، سبب تشکیل کنفرانس «زیمروالد» مشتمل بر ۳۸ تن از نمایندگان جریانات انترناسیونالیستی که همگی با جنگ جهانی مخالف بودند، گردید. تروتسکی بعدها در مورد آن روزهای خاطره برانگیز با تعجب و بهتی محسوس چنین نگاشت:

«نیم قرن بعد از تأسیس بین الملل، تمام انترناسیونالیست های جهان می توانند در چهار کالسکه جا شوند».

توماس دیچر یکی از کسانی است که این پدیده را در عمل مطالعه کرد. او می گوید، در این ایده که تأمین مالی خرد، دریافت کنندگان را از فقر خلاص کرده و به مالکان بنگاه اقتصادی بدل می کند، اغراق شده است. او دینامیسم اعتبارات خرد را چنین توصیف می کند: «آشکار شده است که مشتریان برای شروع از منابع خودشان استفاده می کنند، اگر چه، نمی توانند در کارشان زیاد پیشرفت کنند؛ آن ها قادر نیستند چرا که بازار بسیار محدود است. آن ها درآمد کافی برای حفظ سطح خرید و فروش خود را دارند. این امر به رغم یا علی رغم اعتبارات خرد جاری است. در مورد این اقشار، و ام ها اغلب به سمت مصرف هدایت شده و بخش اعظم وام، مشمول خرید اقلامی می شود که با درآمد روزمره شان استطاعت خرید آن ها را ندارند».

او نتیجه می گیرد، «به طور قطع، اعتبارات خرد آن چه طیف گسترده ای مدافعان و مشتاقان این اعتبار ادعا می کنند را انجام نمی دهند. یعنی به مثابه سرمایه ای با هدف افزایش بازده فعالیت تجاری عمل نمی کند.» همان طور که دیچر می گوید، بزرگترین تناقض اعتبارات خرد این است که «کارچندان مولدی با این اعتبارات صورت نمی دهند و کسانی که می توانند بیشترین کار را با آن انجام دهند کسانی هستند که حقیقتاً نیازی به اعتبار خرد ندارند بلکه به مقادیر بیشتر و بلند مدت تری از وام احتیاج دارند».

به بیان دیگر، اعتبار خرد ابزاری در مقیاس وسیع برای پیشبرد استراتژی بقاست و کلیدی برای آن توسعه ای نیست که مستلزم انباشت سرمایه یا سرمایه گذاری هدایت شده از سوی دولت برای ساخت صنایع باشد و همچنین، تهاجمی به ساختارهای نابرابر نظیر نظام مالکیت زمین که به طور سیستماتیک فقرا را از دستیابی به منابع محروم می کند، صورت نمی دهد. طرح اعتبارات خرد به همزیستی با این ساختارهای نفوذناپذیر منتهی می شود و به مثابه یک شبکه ای تأمین اجتماعی برای مردم محروم و به حاشیه رانده شده عمل می کند تا عامل دگرگونی ساختارها. خیر، آقای ولفروویتز، اعتبار خرد کلیدی برای پایان بخشیدن به فقر ۷۵ میلیون سکنه ایالت آندراپرادش نیست.



خواهد نمود.

جناح استالین ابتدا با باند بازی در درون حزب، اپوزیسیون چپ را زیر بارانی از تبلیغات منفی قرار داد و بعدها با قبضه کردن قدرت، آن‌ها را در تصفیه‌های موسوم به «شیستکا»، حذف فیزیکی نمود.

استالین از آن جایی که می دانست، تروتسکی بزرگ ترین مانع بر سر راه اجرای سیاست‌های غیر انسانی اوست، وی را در سال ۱۹۲۹ تبعید کرد. اولین کشوری که تروتسکی را به عنوان پناهنده سیاسی پذیرفت، ترکیه بود. تروتسکی به همراه همسرش «ناتاشا» و پسرش «لئو» در حدود چهار سال در جزیره ای به نام «پرین کیپو» لحظه ای از دخالت در مسائل جهانی فارغ نشد، و با مقالات و نوشته‌های خود نظرات ذی قیمتی را در اختیار جنبش‌های سوسیالیستی جهان قرار داد.

بعد از روی کار آمدن دولت «دالایه» در ۱۹۳۳ در فرانسه، به تروتسکی اجازه داده شد تا در آن کشور اقامت کند. تروتسکی به همراه خانواده به آن جا رفت و به افشای سیاست‌های استالین و سرمایه داری جهانی ادامه داد. او پیش بینی کرد که استالین برای پیشبرد اهداف خود در آینده نه چندان دور با هیتلر سازش خواهد کرد و جهان را به آتش و خون خواهد کشید. پیش بینی وی خیلی زود به واقعیت تبدیل شد؛ یعنی درست زمانی که استالین با «رئین تروپ» (وزیر خارجه هیتلر) بر سر لهستان و کشورهای بالکان وارد مذاکره رو در رو شدند. از آن جایی که دولت فرانسه، حضور تروتسکی را برای منافع داخلی و روابط خارجی خود مشکل ساز تلقی می کرد، از او خواست که

خلق شایستگی خود را برای آزادی به تمام جهانیان ثابت نموده است. من به نام ارتش سرخ کارگران روسیه، اعتقاد راسخ خود را دایر بر این که ایران، تحت رهبری شورای جنگ انقلابی، حق آزادی و استقلال خویش را کسب نمود، بیان می دارم.

زنده باد خلق زحمتکش آزاد ایران به مثابه عضوی از خانواده ملل آسیا و همه جهان».

بعد از پایان جنگ تحمیل شده به حکومت جوان شوراها، اقتصاد داخلی به مرز نابودی رسید. بلشویک‌ها برای جبران صدمات، سیاست اقتصادی نوین (نپ) را جانشین سیاست کمونیزم جنگی کردند. «نپ» به این صورت به اجرا گذاشته شد که دهقانان پس از فروش محصولات خود در بازار آزاد، مالیاتی را به عنوان مالیات جنسی به دولت می پرداختند.

در برنامه اقتصادی جناح غالب بر کمیته مرکزی حزب بلشویک که به وسیله استالین رهبری می شد، سیاست «دهقانان ثروتمند بشوید»، یعنی پیشبرد همان سیاست نوین اقتصادی گذشته، گنجانده شده بود.

تروتسکی در رأس اپوزیسیون چپ در درون حزب بلشویک ضمن نقد نظرات جناح غالب، از تز صنعتی کردن سریع دفاع کرده و دو خطر بزرگ را در صورت ادامه یافتن سیاست‌های گذشته، گوشزد کرد:

۱- خطر ارتباط دهقانان ثروتمند (کولاک) با بازار جهانی سرمایه و ایجاد کارشکنی در امر تولید و توزیع مواد غذایی؛

۲- ایجاد فاصله بین دهقانان و کارگران که در دوره های آتی از اتحاد آنان جلوگیری

در سال ۱۹۱۷ با شروع دومین انقلاب در روسیه، تروتسکی به آن کشور بازگشت و به قول خودش بعد از منازعه و چالش‌های نظری بسیاری با لنین، به همراه سایر مرژیانیست‌های انترناسیونال به حزب بلشویک پیوست. تروتسکی به زودی به عنوان رئیس شورای پتروگراد انتخاب و در کنار سایر بلشویک‌های متعهد، قیام مسلحانه را علیه دولت کرنسکی، رهبری نمود و به انجام رساند.

بعد از پیروزی انقلاب، تروتسکی در اولین دولت شوراها به عنوان «کمیسر خلق در امور خارجه» و همچنین به عنوان عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک انتخاب شد. زمانی که چهارده قدرت امپریالیستی، تجاوز به روسیه شوروی را آغاز نمودند، ریاست تمام نیروهای مسلح را به عهده گرفت و بنیان‌گذار ارتش سرخ گردید. با رهبری خردمندان تروتسکی، تمام گاردهای سفید و اربابان خارجی آنان، منکوب و نابود شدند.

تروتسکی به عنوان کمیسر جنگ روسیه شوروی، علاوه بر رهبری ارتش سرخ در خنثی کردن حملات متجاوزان، سعی نمود که از نظر مادی و معنوی به نهضت‌های آزادیبخش در سراسر جهان (من جمله ایران) کمک برساند. به طور مثال، بعد از تشکیل ارتش سرخ ایران به ریاست «مبزررا کوچک خان جنگلی»، تروتسکی در پاسخ به یکی از نامه‌های جنگلی‌ها چنین نوشت:

«خبر تشکیل ارتش سرخ ایران قلوب ما را مملو از شادی ساخت. در یک دهه و نیم گذشته، خلق زحمتکش ایران برای آزادی خود متحدانه مبارزه کرده است. این

این کشور را ترک کند.

نروژ سومین کشوری بود که به تروتسکی پناهندگی داد. تروتسکی به محض ورود به نروژ و اقامت در دهکده ای دور افتاده، فعالیت های انقلابی پیگیرانه و شبانه روزی خود را آغاز نمود که قسمتی از آن شامل نقدهای سازنده در مورد احزاب مختلف کارگری در اروپا بود. اثر جاودانه «انقلابی که به آن خیانت شد» را در همین کشور به رشته تحریر در آورد که مجموعه ای بود از نظراتش در مورد انقلاب ۱۹۱۷ که به وسیله بوروکرات های غاصب از مسیرش منحرف شد.

تروتسکی همچنین سعی کرد تمامی سوسیالیست های انقلابی و انترناسیونالیست را در زیر یک پرچم و سازمان بین المللی که نام آن را «بین الملل چهارم» گذاشت جمع کند تا علاوه بر پر کردن بحران رهبری در سطح بین المللی، بر مبارزات کارگران در مقیاس جهانی نیز تأثیر گذارد.

بر اثر فشارهای دولت استالین بر نروژ، تروتسکی به مدت ۷ ماه در محل اقامتش زندانی و سرانجام ناگزیر گردید که آن کشور را به مقصد مکزیک ترک کند. در «مکزیکو سیتی» در خانه نقاش نامدار «دیگو ریورا» اقامت کرده و مجدداً فعالیت های خود را در زمینه ارتباط گیری با جنبش جهانی آغاز نمود. هنوز دو هفته از اقامتش در مکزیک نگذشته بود، که دور دوم بیدادگاه های فرمایشی مسکو جهت سرکوب و تسویه حساب با بازماندگان بلشویک های قدیمی که رقیب استالین بودند، آغاز شد. دادگاه های استالین سعی داشتند با طرح این مسأله که مجرمین دستگیر شده تماماً با تروتسکی رابطه دارند، آنان را به عنوان جیره خواران کشورهای سرمایه داری و خائن معرفی کنند. تروتسکی با ذکاوت خاصی از استالین خواست اگر می خواهد واقعیت های اساسی این خیمه شب بازی ها روشن شود، از دولت مکزیک بخواهد تا وی را به حکومت استالین تحویل دهد تا او شخصاً از شرافت انقلابیون واقعی در بیدادگاه های او دفاع کند. استالین هیچ گونه جوابی به این درخواست نداد، چرا که می دانست حریف میدان از وی بسیار پر تجربه تر و محبوب تر بوده و ماهیت او را افشا خواهد نمود.

استالین از آن جایی که تروتسکی و نظراتش را بزرگ ترین خطر برای خود احساس می کرد، دست به کار شد تا به هر قیمتی شده وی را نابود کند. برای پیشبرد و اجرای این هدف، استالینست اسپانیایی به نام «رامون مرکادر» در نظر گرفته شد. او را در مسکو

تعلیم داده و به مکزیک فرستادند تا به کمک حزب کمونیست طرفدار مسکو، ترتیب ترور تروتسکی داده شود. در بیست و دوم مه ۱۹۴۰ حمله مسلحانه ای از سوی بیست نفر از عوامل حزب کمونیست (استالینیست) مکزیک به محل اقامت تروتسکی در «کویوآکان» صورت گرفت که تروتسکی از این حمله جان سالم به در برد. تروتسکی در مورد این سوء قصد چنین نوشت:

«سوء قصد ناموفقی که با دقت برنامه ریزی شده بود، ضربه مهلکی است بر استالین... او باید قدرت خود را به نمایش گذارد. تکرار چنین سوء قصدی اجتناب ناپذیر خواهد بود... زندگی من از این پس یک حالت استثنایی خواهد داشت و نه یک روال عادی.»

از آن جایی که حمله به خانه تروتسکی با شکست مواجه شد، «مرکادر» طراح آن حمله، سعی کرد از راه دیگری وارد شود. این بار او با منشی تروتسکی طرح دوستی ریخت تا از آن طریق بتواند وارد تشکیلات تروتسکی شده و مأموریت شوم خود را به پایان برساند. او در این کار موفق شد و با یک اسم مستعار، خود را هواخواه نظرات تروتسکی معرفی کرد و برای دیدار با وی در روز بیستم اوت ۱۹۴۰ قرار ملاقات گذاشت.

در روز ملاقات برای سرگرم کردن تروتسکی، مقاله ای را برای اصلاح در اختیار او قرار داد تا هنگام مطالعه، سر فرصت سوء قصد خود را انجام دهد. هنگامی که تروتسکی در پشت میز تحریرش شروع به خواندن مقاله نمود، «مرکادر» تیر را چنان بر سرش فرود آورد که هفت سانتیمتر از آن در مغز تروتسکی فرو رفت. تروتسکی بلافاصله نمرد، بلکه با مرکادر گلاویز شده و بعد از دستگیری مرکادر به وسیله محافظانش، بر زمین افتاد. تروتسکی بیست و شش ساعت بعد از این ترور جنایتکارانه عامل استالین در بیمارستان جان سپرد.

او در متنی که به وصیت نامه اش شهرت یافته است در مورد دیدگاه های انسانی و کمونیستی اش چنین نوشت:

«من طی چهل و سه سال زندگی گذشته در آگاهی همچنان یک انقلابی باقی مانده ام. چهل و دو سال از این مدت را من در لوی پرچم مارکسیزم جنگیده ام. اگر قرار بود که این دوران را دیگر باره از سرگیرم البته که از این یا آن اشتباه پرهیز می کردم؛ اما مسیر زندگی ام همان بود که بوده است. من به عنوان یک پرولتاریای انقلابی، یک

مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک، و در نتیجه به عنوان یک بی خدای تغییر ناپذیر از این جهان خواهم رفت. اعتقاد من به آینده کمونیستی انسانیت نه تنها سست نشده که امروز راسخ تر از همیشه و پا برجاست از اعتقادات روزهای جوانی من است.

هم اکنون «ناتاشا» به سوی پنجره که به سوی حیاط گشوده می شود، آمده و آن را بازتر کرده است تا هوای تازه از آدانده تر در اتاقم بگردد. من ردیف های سبز درخشان علف را در زیر دیوار و آسمان آبی صاف را در بالای آن، و آفتاب را گسترده در همه جا می بینم. زندگی زیباست. بگذارید نسل های آینده آن را از ناپاکی ستم و تجاوز پاک کنند و از آن به تمامی لذت برند».

ارسالی میلیتانت

دیوانه یا مشنگ؟

اوری آوئری، صلح طلب، نویسنده اسرائیلی و موسس «گوش-شالوم»، (بلوک صلح)
ترجمه بهروز عارفی

بنیامین نتانیاهو شاید احمق باشد ولی دیوانه نیست.

اهود باراک شاید دیوانه باشد ولی مشنگ نیست.

نتیجه: اسرائیل به ایران حمله نخواهد کرد.

این را پیش از این هم گفته بودم و دوباره تکرار می‌کنم، حتی پس از یابوه گوئی‌های بی پایان در این باره. به راستی، در مورد هیچ جنگی پیش از آن که رخ دهد، این قدر صحبت نشده است. اگر به سبک فیلم‌های قدیمی بگوئیم: «اگر می‌خواهی شلیک کنی، شلیک کن، حرف نزن»

در میان همه هارت و پورت‌های ناتانیاهو درباره جنگ اجتناب ناپذیر، می‌توان انگشت روی یک جمله گذاشت: «در کمیته تحقیق پس از جنگ، من تنها خودم را مسئول خواهم شناخت، خودم و فقط خودم»

اظهارات افشاگرانه ایست!

در وهله نخست، کمیته‌ای تحقیق فقط در صورت شکست نظامی تشکیل می‌شود. پس از جنگ استقلال در ۱۹۴۸، جنگ سینا در ۱۹۵۶ یا جنگ شش روزه ۱۹۶۷، چنین کمیته‌ای تشکیل نشد. در صورتی که پس از جنگ یوم کیپور در ۱۹۷۴ و جنگ‌های لبنان در ۱۹۸۲ و ۲۰۰۶، چنین کمیته تحقیقی تشکیل شد. نتانیاهو با تکان دادن شبح کمیته تحقیق دیگری، نا آگاهانه پایان این جنگ را شکست اجتناب ناپذیر تلقی می‌کند.

دوم، پیرو قوانین اسرائیل، کل دولت اسرائیل فرماندهی ارشد نیروهای نظامی را به عهده دارد. طبق قانون دیگری، همه وزیران از «مسئولیت مشترک» برخوردارند. مجله تایم که بعضی هفته‌ها مسخره‌تر هم می‌شود، ممکن است بر سر «شاه بی‌بی» تاج بگذارد [بی بی لقب نتانیاهوست]، ولی ما هنوز دارای رژیم سلطنتی نیستیم. نتانیاهو، فقط یک کمی از همکاران دیگرش برجسته‌تر است.



غیرنظامی در همین هفته مقامش را ترک کرد. و فرد دیگری از حزب تیره بخت کادیم جای او را گرفت. همه می‌دانند که بخش بزرگی از جمعیت اسرائیل (از جمله شخص خودم) بی دفاع اند.

اهود باراک اظهار داشته که موشک‌های دشمن بیش از ۵۰۰ اسرائیلی ناقابل را نخواهد کشت. من دلم نمی‌خواهد که چنین افتخاری نصیب من شود، اگر چه در نزدیکی وزارت دفاع زندگی می‌کنم.

اما، رودروئی نظامی بین ایران و اسرائیل فقط بخشی از ماجراست ولی بخش مهم آن نیست.

همان طوری که در گذشته گوشزد کرده‌ام، مسئله بسیار مهم‌تر، تأثیر جنگ بر روی اقتصاد جهان است که هم اکنون در بحران عمیقی غرق شده است. ایران هر حمله اسرائیل را به منزله الهام از امریکا تلقی کرده و واکنش آن نیز متناسب با آن خواهد

سوم، نتانیاهو با چنین رفتاری، همکاران وزیر خود را بی اندازه تحقیر می‌کند. آنان اصلاً به حساب نمی‌آیند.

نتانیاهو گمان می‌برد که چرچیل دوران معاصر است. تا آن جایی که من به خاطر دارم، چرچیل هرگز هنگام رسیدن به قدرت، نگفته بود که «من مسئولیت شکست آینده را به گردن می‌گیرم». حتی در لحظات نومیدکننده آن دوران، او به پیروزی ایمان داشت. و واژه «من» در گفتار او جای چندانی نداشت.

با شستشوی مغزی روزمره، مسئله به صورت مفاهیم نظامی بیان می‌شود. به صورتی که بحث در جریان است، به توانایی‌های نظامی و خطرات احتمالی ارتباط دارد.

اسرائیلی‌ها به ویژه و به طور قابل فهمی از باران ده هزار موشک به سوی اسرائیل هراس دارند و نه فقط از سوی ایران، بلکه همچنین از لبنان و غزه. وزیر مسئول دفاع

بود، همان طوری که مقامات ایرانی در این هفته بیان کردند.

خلیج فارس به مثابه یک بطری است که که دهانه تنگ آن تنگه هرمز، کاملاً تحت کنترل ایران است. توصیه عاقلانه این است که ناوهای هوایمابر غول پیکر آمریکائی مستقر در خلیج فارس تا دیر نشده ان جا را ترک کنند. آن ها به کشتی های قدیمی شباهت دارند که کلکسیونرهای کشتی های مدل کوچک در داخل بطری سرهم می کنند. حتی سلاح های نیرومند آمریکا قادر به باز نگه داشتن تنگه نخواهند بود. برای گشایش آن، عملیات طولانی زمینی آمریکا و متفقینش ضروری خواهد بود. پیامدهای این ماجرای خونین طولانی غیر قابل پیش بینی است.

بزرگترین بخش نفت جهان از این آبراه انحصاری می گذرد. روشن است که هزینه بسته شدن آن موجب بالا رفتن نجومی بهای نفت خواهد شد. درگیری نظامی واقعی، فروپاشی اقتصادی در پهنه جهان ببار آورده و صدها هزار - شاید هم میلیون ها- بیکار جدید ایجاد خواهد کرد.

هر کدام از این قربانیان اسرائیل را نفرین خواهند کرد. از آنجا که بسیار روشن است که این یک جنگ اسرائیلی است، خشم متوجه ما خواهد شد. اما، بدتر، بسیار بدتر، چون اسرائیل اصرار دارد که «دولت خلق یهود» است، این غضب ممکن است به شکل ظغیان های بی سابقه ضد یهودی نیز ظاهر شود. اسلام ستیزان نوظهور به دوران گذشته نفرت از یهودیان باز خواهند گشت. همان طور که نازی ها اعلام می کردند: «یهودیان فاجعه ماهستند.»

در آمریکا، وضع بدتر هم خواهد شد: تا کنون، آمریکائی ها با رواداری قابل تحسینی ملاحظه کرده اند که سیاست خاورمیانه ای شان عملاً از سوی اسرائیل دیکته شده است. اما، حتی تشکیلات قدر قدرت آبیپاک [لایبی نیرومند طرفدار اسرائیل در آمریکا] و متحدینش قادر نخواهند شد که از فوران خشم عمومی جلوگیری کنند. همان طوری که توفان کاترینا سدهای بندر نیو اورلئان را در هم شکست، اینان نیز مقاومت نخواهند کرد.

این امر تاثیر مستقیم بر محاسبات محوری جنگ افروزان خواهد گذاشت.

آنان نه فقط در صحبت های خصوصی، بلکه در فرصت های دیگر نیز پافشاری می کنند که در آستانه انتخابات، آمریکا از حرکت باز خواهد ایستاد. چند هفته پیش از ششم نوامبر،

هر دو نامزد انتخابات تا حد مرگ از لایبی یهودی خواهند ترسید.

چنین محاسبه می کنند که: نتانیاهو و باراک بدون اعتنا به خواسته های آمریکا [به ایران] حمله خواهند کرد. ضد حمله ایران علیه منافع آمریکا سمت گیری خواهد شد و آمریکا به رغم تمایلش به جنگ کشیده خواهد شد.

حتی اگر در صورت بروز حادثه های غیر محتمل، ایرانیان با خویشتن داری بسیار عمل کرده و به هدف های آمریکا حمله نکنند، بر خلاف اظهارات پیشین، اوپاما مجبور به نجات ما شده و مقادیر متناهی اسلحه و مهمات برای حمایت از دفاع ضد موشکی اسرائیل ارسال کرده و هزینه جنگ را نیز تقبل خواهد کرد. و گر نه او متهم به تنها گذاشتن اسرائیل شده و رقیبش میت رامنی انتخاب خواهد شد.

این محاسبات، به تجربه تاریخی استناد می کند. همه دولت های اسرائیل در گذشته، سال ها از انتخابات آمریکا به سود منافع خود سوء استفاده کرده اند.

در سال ۱۹۴۸، زمانی که بر خلاف توصیه های وزیر خارجه و وزیر دفاع آمریکا از دولت آمریکا خواستند تا دولت تازه تاسیس اسرائیل را به رسمیت بشناسد، پرزیدنت ترومن با مرگ دست و پنجه می زد. کارزار انتخاباتی او ورشکسته بود. در لحظات آخر، میلیونرهای یهودی مشکل ترین بخش کار را به عهده گرفتند و ترومن و اسرائیل نجات یافتند.

در سال ۱۹۵۶، در روزهایی که پرزیدنت آیزنهاور در نیمه های کارزار انتخاباتی برای تجدید انتخاب بود، اسرائیل با تیبانی فرانسه و بریتانیا به مصر حمله کرد. آیزنهاور نیازی به آراء و پول یهودیان نداشت و به ماجرا پایان داد. در دیگر دوره های انتخابات ان چه در میان بود، کم اهمیت تر بود، ولی همیشه از فرصت استفاده می شد تا امتیازاتی از آمریکا کسب شود.

آیا این بار نیز چنین خواهد شد؟ اگر در آستانه انتخابات آمریکا، اسرائیل جنگی بیافروزد، در اقدامی بدیهی برای ارباب رئیس جمهور، جو عمومی آمریکا از اسرائیل حمایت خواهد کرد - یا این که راه دیگری انتخاب خواهند کرد؟ این قماری حساس در مقیاس تاریخی خواهد بود. ناتانیاهو، نظیر رامنی، تحت حمایت سلطان کازینو، شلدون آدلسون قرار دارد و امکان دارد به اندازه بیچاره هائی که پول شنن را در کازینوهای آدلسون می بازند، از قمار بیزار نباشد.

در این گیر و دار، اسرائیلی ها چه وضعی خواهند داشت؟

به رغم شستشوی مغزی دائمی، نظرسنجی ها نشان می دهد که اکثریت اسرائیلی ها نسبت به حمله موضعی کاملاً مخالف دارند. نتانیاهو و باراک مانند دو اسیرند که به قول بسیاری، به خود بزرگ بینی مبتلا بوده که از اندیشیدن عقلانی ناتوانند.

یکی از چشمگیر ترین جنبه های شرایط کنونی این است که فرمانده ارتش و کل اعضای ستاد ارتش، نظیر روسای موساد و شین بت [اطلاعات نیروهای نظامی اسرائیل] و نیز مسئولان پیشین این نهادها، کاملاً و آشکارا با حمله مخالفند.

این از فرصت های نادری ست که فرماندهان نظامی از مسئولان سیاسی، میانه روترند. هرچند، این امر پیش از این نیز در اسرائیل رخ داده است. شاید سوال شود که چگونه رهبران سیاسی جنگ سرنوشت سازی را شروع می کنند، در حالی که عملاً همه مشاوران نظامی آنان که قابلیت های نظامی و بخت پیروزی ما را می دانند، مخالف آنند؟

یکی از دلایل این مخالفت این است که فرماندهان نظامی بهتر از هر کسی می دانند که وابستگی واقعی اسرائیل به آمریکا به چه میزانی است. روابط اسرائیل با آمریکا یکی از پایه های امنیت ملی کشور است.

همچنین، قابل تردید است که نتانیاهو و اهود باراک در دولت خودشان نیز در مورد حمله دارای اکثریت باشند. وزیران می دانند که سوی هر چیزی، حمله به ایران سرمایه گذاران و جهانگردان را فراری خواهد کرد. در نتیجه خسارت عظیمی به اقتصاد اسرائیل وارد خواهد شد.

پس چرا اکثریت اسرائیلی ها بر این باورند که حمله قریب الوقوع است؟

روی هم رفته اسرائیلی ها پذیرفته اند که:

الف - بر ایران دار و دسته ای از آیت الله های احمق و دور از عقلانیت حکومت می رانند.

ب - ایران پس از دستیابی به بمب اتمی، مسلماً ان را بر روی اسرائیل پرتاب خواهد کرد.

پایه ی این اعتقادات، گفتار احمدی نژاد است که می خواهد اسرائیل را از روی زمین محو کند.

اما، آیا او واقعا چنین گفته است؟ به یقین او

به بازی بزرگ تازه خوش آمدید

په اسکوبار
ترجمه توسط حمید بهشتی
تلاکس کالا



تکرار کرده است که اعتقاد دارد که دولت صهیونیستی از روی کره زمین ناپدید خواهد شد. ولی به نظر می آید که او هرگز نگفته است که او - یا ایران- این کار را خواهند کرد.

ظاهرا اختلاف ناچیزی در بیان دیده می شود ولی در موقعیت کنونی، این امر اهمیت بسیار دارد. همچنین ، شاید احمدی نژاد حرف های گنده می زند، ولی قدرت واقعی او چنان زیاد نیست و به سرعت کاهش می یابد. آیت الله ها حاکمان واقعی، از عملکرد غیرعقلانی به دورند. کل رفتار آن ها از زمان انقلاب، آنان را به منزله افراد محتاط می نمایاند. آنان مخالف ماجراجویی های خارجی اند زیرا از جنگ طولانی با عراق صدمه خورده اند. جنگی که نه آن ها آغاز کردند و نه خواسته آنان بود.

شاید، ایران دارای بمب هسته ای، همسایه نامناسبی باشد ولی تصور وقوع «هولاکوست دوم» زائیده خیال ذهن های دستکاری شده است. هیچ آیت الهی از بمب اتمی استفاده نخواهد کرد، زیرا می دانند که پاسخ آن نابودی کامل شهرهای ایران و پایان فرهنگ تاریخی پارس خواهد بود.

مگر جز این است که هدف اصلی اسرائیل از داشتن بمب اتمی، جنبه بازدارنده آن است.

اگر واقعا، نتانیاهو و شرکا از بمب ایران هراس دارند، یکی از دو عمل زیر را انجام بدهند:

یا با نابودی سلاح های هسته ای در منطقه موافقت کرده و تسلیحات هسته ای اسرائیل را نیز رها خواهد کرد (که به شدت غیر محتمل است)

یا با فلسطینی ها و همه جهان عرب صلح کرده و از این طریق دشمنی آیت الله ها را با اسرائیل خنثی خواهد کرد.

اما، عملکرد نتانیاهو نشان می دهد که حفظ کرانه باختری [رود اردن] برای او. بیشتر از بمب اتمی ایران اهمیت دارد.

چه دلیل بهتری برای اثبات بی معنایی این همه هراس؟

Mad or Crazy ?, URI AVNER
۲۰۱۲/۰۸/۱۸

<http://zope.gush-shalom.org/home/en/channels/1345260872/avner>

غرب واقعا علاقه ای ندارد به این که از چیزی شبیه بهار عربی در امتداد جاده ابریشم حمایت نماید، بلکه بیش از آن مایل به ایجاد پایگاه های دائم نظامی است. دو رقیب نظامی بزرگ آمریکا و ناتو که روسیه و چین باشند، در حال بوجود آوردن همکاریهای اقتصادی پایداری می باشند که قادر خواهند بود زمینه های مناسبی برای ایجاد اتحادهای بزرگتری فراهم آورند.

افریقای شمالی و آسیای مرکزی ظاهراً به همین بلا گرفتارند: رژیم های دیکتاتور، فساد گسترده، فقر، بیکاری شدید جوانان، کنترل کامل رسانه ها و فضای بسیار محدود برای مخالفان سیاسی.

جای شگفتی نیست که پیشروی اولیه ی بهار عربی در افریقای شمالی که در نظر عموم مبارزه برای دموکراسی تلقی می شد، در میان اکثر حکومت های اطراف جاده ابریشم موجب وحشت بود، زیرا در نظر آنها بیش از دموکراسی هیولای اسلامگرانی را مجسم می ساخت. به همین جهت نیز آنها فیس بوک و تویتر را بسته و با بکار گرفتن فیلتر اینترنت ساخت چین و با فقدان شبکه ای تلویزیونی در آسیای مرکزی که مطابق مدل الجزیره باشد، از پخش پیام آن ممانعت بعمل آوردند.

بی جهت نیست که قدرتمندان آسیای مرکزی با خشم و وحشت به آنچه در مصر و سوریه می گذرد می نگرند. اسلام کریم اف در ازبکستان و نورسلطان نظربایف در قزاقستان هر کدام ۲۱ سال است که قدرت را در دست دارند. امامعلی رحمان در تاجیکستان نیز از

زمان جنگ داخلی در سال های دهه ۱۹۹۰ رئیس جمهور آن کشور است

البته در ترکمنستان پس از فوت شخصیت بارز آنجا سپرمراد نجاسف در سال ۲۰۰۷ تحولی صورت گرفته است. اما اژدهای مزبور در زمان رهبری قربانقلی بردی محمدف همچنان به عملکرد خویش ادامه داده است.

پیچیده ترین مورد، قرقیزستان است که محل وقوع دومین انقلاب لاله گون در سال ۲۰۰۵ و ضد انقلاب لاله گون در سال ۲۰۱۰ بود. در آنجا اکنون یک رژیم پارلمانتاریستی با حضور چندین حزب حاکم است. اما آن کشور همچنان در فقر بسر می برد، با شکافی عمیق در میان شمال و جنوب آنجا و میدان مین گذاری شده ی فرقه ای در دره ی فرقانه.

در جاهای دیگر اصلاحات سطحی حاکم اند. تحت حاکمیت کریم اف مجلس از آنچه پیش از آن بود اندکی کمتر کاریکاتوروار می باشد و با اظهاراتی که تحت حاکمیت نظریات مطرح میشوند، در آنجا نیز باید همینگونه باشد.

اما تصور نکنید انتخابات آزاد و عادلانه، رسانه های مستقل و گفتگوهای جدی میان احزاب در این ممالک وجود داشته باشد. از بکستان مستعد این است که به سادگی تبدیل به سوریه ای دیگر در آسیای مرکزی گردد، با جنگ های داخلی که در آن سیستم کریم اف، ارتش، افراطیون، جنبش اسلامی پیرو طالبان در ازبکستان IMU و مخالفین سکولار سهیم باشند. و در باره مرز بی در و پیکر تاجیکستان و افغانستان میتوان گفت که برای اسلام افراطی همچنان دارای جاذبه ای درخشان است.

آسیای مرکزی دارای اهمیتی به سزاست. زیرا در مرکز اروپاسیا (Eurasien) و لذا در مرکز بازی بزرگ تازه ای که اصلاً آمریکا علیه روسیه و چین به راه انداخته است قرار دارد که در آن بازیگران کوچکتری مانند ایران، ترکیه و پاکستان نیز حضور دارند.

آنجا که موضوع مربوط به معماری قدرت بازی بزرگ تازه می شود، دموکراسی حتماً به عنوان یک مدل ظاهری نیز به حساب نمی آید. واشنگتن ظاهراً در این اندیشه است که آسیای مرکزی میدان نفوذ روسیه و چین می باشد. اما نه در واقع. برای رهبران سازمان های جاسوسی آمریکا، در آسیای مرکزی بیش از هر چیز، پایگاه های نظامی جالب می باشند.

مأمورین دولتی در پایتخت ازبکستان سازمان پیمان ایمنی مشترک Collectiv Security Treaty Organisation (CSTO) را در پایان ماه ژوئن ترک گفتند. پیمان مزبور تا زمان این برون رفت، شورای ده ساله ای سیاسی- نظامی بود، متشکل از روسیه، روسیه سفید، ارمنستان و پنج کشور آسیای مرکزی.

به گفته تاشکند، این امر بخاطر «اختلاف نظرهایی» که در باره افغانستان وجود داشت، بوده است. اما بنا بر اظهار نظر یکی از کارشناسان آسیای مرکزی بنام وادیم کزیولین دلیل اصلی آن مبتنی است بر: معاملات پیچیده ای با واشنگتن برای حضور مجدد آن کشور در پایگاه های نظامی خان آباد که از زمانی که کریم اف در سال ۲۰۰۵ آمریکائیان را بیرون کرد، در خدمت روسها می باشد.

اگر این معامله سرگیرد از یک ها از تسهیلات بسیاری بهره مند خواهند گشت: تسلیحات نظامی، چندین تن تسلیحات غیر نظامی که در افغانستان اگر این معامله صورت نگیرد، در معرض پوسیدگی قرار دارند و بیش از همه کسب منزلت به عنوان متحد آمریکا.

مهم ترین هدف واشنگتن در این میان غیر از این چه میتواند باشد: تکمیل احاطه نظامی ایران که سپس هدف خود تاشکند نیز مطرح می شود: اسقاط پروژۀ ی مورد علاقه رئیس جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین یعنی اسقاط اتحادیه اروپاسیائی.

تاشکند به سهم خود مسکو را علیه واشنگتن، در اطراف فرودگاه نظامی آینی که در ۱۵ کیلومتری دوشنبه واقع است، قرار می

دهد. تاجیکستان به لشکر ۲۰۱ روسیه با ۶۰۰۰ نفراتی که دارد، پایگاه می دهد و این بزرگترین پایگاه روسیه در خارج از مرزهای آن کشور است.

اما واشنگتن نیز در قرقیزستان، در پایگاه کوچک مانا در نزدیکی بیشکک، پایتخت آن کشور، که برای جنگ افغانستان حائز اهمیت است، حضور دارد. با این حال بیشکک از مسکو نیز در ازای سه پایگاهی که در آن کشور دارد خواهان رانت بیشتری است.

نکته اصلی اینجاست که زیدگان به غایت فاسد کشورهای آسیای مرکزی در انتظار برون رفت نیروهای نظامی غرب از افغانستان در سال ۲۰۱۴ در حال مقدمه چینی می باشند. با اینحال آمریکا قصد دارد به هر صورتی که باشد با قریب ۲۰۰۰۰ «مشاور» در آنجا بماند. واشنگتن به تمامی این رژیم ها چیزی را عرضه می کند که آنها نمی توانند رد کنند: حمایت سیاسی!

یک امر مسلم است: پوتین برای هر کس که بخواهد مسکو را به بازی بگیرد، دنیار را به صورت جهانی در خواهد آورد.

بازی بزرگ تاره هنگامیکه در آغاز ماه ژوئن رؤسای جمهور چین و روسیه و ۴ کشور آسیای مرکزی (منهای ترکمنستان خودرایی) در چارچوب سران سازمان همکاریهای شانگهای (Shanghai Cooperation Organisation) اس سی (اسو) به دور هم جمع شده بودند، به درستی به کار افتاد.

مهم این است که رؤسای جمهور افغانستان، ایران، پاکستان و مغولستان و نیز وزیر خارجه هندوستان نیز آنجا بودند. بهتر از این صحنه برای اینکه سازمان اسو توسط مسکو و پکن دید دیگری را در مقابل غرب عرضه نماید، ممکن نبود.

یعنی خلاصه آنچه که از جانب بخشی از واقعیت جامعه جهانی روی آن فکر می شود این است و نه آن تصویری که از جانب

واشنگتن، لندن و پاریس به نمایش گذارده می شود.

خواهند آمد.

درباره دموکراسی

یونس پارسا بناب

درآمد

امروز بیش از هر زمانی در گذشته واژه دموکراسی به شعار روزانه همگان تبدیل گشته است. آن کیست که دموکراسی را یک پدیده نکو هیده اعلام کند؟ آیا دولت مرد و یا یک فعال سیاسی را سراغ دارید که ادعا کند به دموکراسی اعتقاد ندارد؟ آیا دولتی را سراغ دارید که سرانش اقرار کنند که دولت آنها دموکراسی را رعایت نمی کند. تمام احزاب و سازمان های سیاسی عموماً دموکراسی و مولفه های آن را در صدر مرانامه ها و اساسنامه هایشان قرار می دهند. حتی جنبش ها و سازمان های بنیادگرای دینی و مذهبی نیز به پیروانشان قول می دهند که اگر آنها بسان یک "بنده" تسلیم "مشیت خالق" خود باشند از تمام آزادی ها منجمله دموکراسی برخوردار خواهند گشت. بالاخره سکولاریست های حامی و طرفدار و یا متمایل به نظام جهانی سرمایه داری نیز که به روشنی و قاطعیت "تسلیم به مشیت الهی" را رد می کنند، بر آن هستند که دموکراسی و توسعه یافتگی زمانی حاصل می گردند که بشر و جوامع بشری بدون قید و شرط منطبق حرکت سرمایه و قوانین حاکم بر "بازار آزاد" را پذیرا باشند.

نگارنده در مقالات پیشین به نظرگاه های بنیادگرای های گوناگون دینی - مذهبی درباره دموکراسی پرداخته است. در این نوشتار بعد از بررسی اجمالی تاریخ تکامل انگاشت دموکراسی و مولفه های آن در تاریخ معاصر به دموکراسی منبعث از "بازار آزاد" نئولیبرالی می پردازیم.

تکامل تاریخی انگاشت دموکراسی

۱ - در روزگاران نه چندان دور تاریخی در دوره بعد از انقلاب فرانسه از سال ۱۷۸۹ تا حداقل ۱۸۴۸ دموکراسی واژه ای بود که فقط ورد زبان منحصرأ رادیکال های "خطرناک" بود و کلمه "دموکرات" عموماً صفت سازمان های چپ رادیکال در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ محسوب می شد. هیئت های حاکمه متعلق به "اتحاد مقدس" در آن دوره وقتی که می خواستند فرد مخالف نظام را نابود سازند به او مارک

الیه در ناتو تصورات دیگری حاکم بوده و از ۴ کشور آسیای مرکزی (باز هم منهای ترکمنستان) برای شرکت در شورای سران ناتو در شیکاگو در ماه مه آینده دعوت بعمل آمد. سازمان ناتو خواسته های بزرگتری از سازمان اِسو برای «همکاری» در نظر دارد - که در بیان ناتو به معنی پایگاه نظامی می باشد.

این ادعا که ناتو و اِسو در راه برخورد با یکدیگر می باشند، به هیچ وجه اغراق آمیز نیست. از زمانیکه توجه اصلی اِسو فقط به تمامیت گرایان اسلامی مانند طالبان در افغانستان بود، راه درازی سپری گشته است. به طوری که وزیر امور خارجه روسیه، سیرگی لاورو، روشن ساخته است، از اکنون به بعد اِسو مصمم به اخذ سیاست مشترکی در تمامی بحران های منطقه و نیز فراتر از آن می باشد.

بزرگ ترین مایه در دسری که اِسو باید خود را از آن برهاند ازبکستان است. ویلی کریم اف اقدامات خویش را با حفظ احتیاط انجام می دهد، چنانکه گویی آینده ی او در معرض خطر قرار دارد.

شبکه توزیع شمالی ناتو (NDN) به سوی افغانستان از ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان می گذرد. آنچه این گروه سه گانه واقعاً خواهان آن می باشند اینست که در نقش کشورهای گذرگاه، منافی به آنها برسد. از آنجائیکه هدف مخفیانه ناتو واقعاً تأمین امنیت در آسیای مرکزی نبوده، بلکه مقابله ی مؤثر با روسیه و چین می باشد، لذا صحنه برای مبارزات قهرمانانه و معاملات جدی آماده است.

به هر حال این روشن است که در دور جدید بازی بزرگ تازه آنچه که غرب «دموکرات» به هیچ وجه خواهان آن نیست، عبارت از این است که نسیمی از بهار عربی به جاده ابریشم برسد.

سازمان اِسو کاملاً باسیستم دفاع موشکی آمریکا و ناتو مخالف است. آنچه در باره کشورهای آسیای مرکزی می توان گفت این است که به سود آنهاست که از ناتو دوری جویند: اگر بحرانی منطقه ای باشد، بهتر همان که به صورت منطقه ای نیر راه حل برای آن یافت شود. سازمان اِسو خواهان افغانستانی است که «مستقل، بیطرف و صلح آمیز» باشد (که بدین صورت به منزلت ناظر سازمان اِسو در آمده است) و این چیزی نیست به جز بیان قراردادی برای اینکه روسیه و چین هر کاری را که قادر باشند انجام خواهند داد تا نفوذ آمریکا را از کابل بزدایند.

سازمان اِسو «دخالت های بشردوستانه» را مانند اقدامات یکجانبه ای که در لیبی صورت گرفت، محکوم می نماید و اولویت را به اساس کار سازمان ملل متحد و حقوق بین الملل سنتی می دهد. ناگفته نماند که اِسو خواهان اصلاحاتی در شورای امنیت سازمان ملل نیز می باشد. در مورد سوریه تنها راه حل قابل قبول، گفتگوی سیاسی است که از نظر مسکو... شامل بر ایران نیز می گردد.

برای سازمان اِسو هر اقدام محتمل ضربتی علیه ایران قابل پذیرش نیست و این در حالی است که نه پکن و نه مسکو تصور بمت اتمی را برای ایران قابل قبول نمی دانند.

قرار است همکاری های اقتصادی میان کشورهای سازمان اِسو گسترش یابد. گام های بعدی شامل بر بانک توسعه اِسو می باشد و مسکو همچنان طرف معامله اصلی برای کشورهای آسیای مرکزی خواهد ماند.

و یک تحول بسیار جالب اینکه: ترکیه که عضو ناتو و بخشی از شبکه دفاع موشکی آمریکا می باشد، به عنوان طرف گفتگوی سازمان اِسو مورد قبول قرار گرفت. در مقابل نه پاکستان و نه هندوستان بدین سازمان راه نیافتند. اما این دو ضرورتاً مانند ایران در آینده به عضویت کامل در

دموکرات “ می زدند .
سیاستی که نزدیک
به صد سال بعد از
انقلاب ۱۸۴۸ هیئت
حاکمه کشورهای
امپریالیستی در
بحیوحه جنگ
سرد در دوره مک
کارتیسم اتخاذ کردند
. توضیح اینکه اگر
آنها برنامه ریختند که
قبل از اینکه رهبران
برآمده از جنبش
های ضد استعماری

و رهائیبخش در کشورهای سه قاره را از
طریق عمدتاً کودتا ساقط سازند اول به او
مارک کمونیست می زدند .

۲ - وقتی که بعد از انقلاب ۱۸۴۸ ، جوزف
مازینی که خود را دموکرات محسوب می
داشت سوسیالیست ها را به چالش طلبیده
و آنها را به جدل کشید بخش بزرگی از
سوسیالیست ها واژه دموکرات را به اسم
خود افزوده و اعلام کردند که آنها خواهان
استقرار جمهوری سوسیال و دموکراتیک
جهانی هستند . نزدیک به نیم قرن طول
کشید که بخش اعظم سوسیال - دموکرات
ها اخته گشته و واژه و انگاشت دموکراسی
نیز به تدریج در سال های بین دو جنگ
جهانی و سپس دوره جنگ سرد در اختیار
نیروهای راست جامعه و دولت های برآمده
از آنها قرار گیرد . روند استفاده از شعار و
انگاشت دموکراسی توسط اولیگارش های
حاکم بر دولت های کشورهای مسلط مرکز
بویژه آمریکا در دوره بعد از پایان جنگ
سرد به اوج خود رسید .

۳ - درجه انحصار بر پدیده دموکراسی
در دوره بعد از جنگ سرد توسط حامیان
نظام جهانی به جایی رسید که حتی تعداد
قابل ملاحظه ای از روشنفکران و استادان
دانشگاه ... که تا اواخر دهه ۱۹۸۰ از
اندیشه ها و جنبش های سوسیالیستی بر علیه
نظام سرمایه داری حمایت می کردند ، بر
آن شدند که عامل اصلی جنگ ها ، بی امنی
و فقرزائی ها در کشورهای پیرامونی در
بند منبعث از توسعه نیافتگی های فرهنگی
و فقدان دموکراسی در آن کشورها است
. این مفسران همراه و هم آواز با حامیان
نظام راه خروج از توسعه نیافتگی و کسب
دموکراسی را قبول بی قید و شرط منطق
حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون) از یک
سو و اطاعت از قوانین حاکم بر فاز فعلی
بازار آزاد نئولیبرالی از سوی دیگر توسط
مردمان این کشورها اعلام کردند . بخش
قابل توجهی از این مفسران که بدون تردید



جدید “ حاکم بر عقل
بشر بوده و جزء
واقعیت های ابدی
و ازلی محسوب
می شدند ، رها
سازد .

۲ - پدیده
دموکراسی همراه
با پدیده های تجدد
و سکولاریسم و
ضروری بودن
آنها در توسعه و
سلامتی جوامع از

زمان عصر روشنگری به این سو پیدایش
و مبرهن گشته و هنوز هم به رشد و تکامل
پروسه ای خود مثل یک “ پیکان سه سره “
در جوامع بشری ادامه می دهند . به کلام
دیگر هر سه از این روندها مثل پدیده های
دیگر تاریخی چون آزادی های مدنی ،
استقلال ، حاکمیت ، ملت و ملیت ، توسعه
و عدالت اجتماعی و برابری هم در انگاشت
و هم در پراتیک ساکن و ایستا و “ مافوق
تاریخی “ نبوده بلکه دایماً در حال تغییر و
تحول هستند . به طور مثال مفهوم آزادی
های فردی و یا استقلال و مضامین مربوط
به آنها در قرن نوزدهم تعاریف ، ویژگی
ها و ابعاد به غایت متعارفی از آن چه که
امروز در دهه دوم قرن بیست و یکم از آن
پدیده ها در جوامع کنونی تفهیم می شوند ،
داشتند .

۳ - دموکراسی نیز که در اوایل در بطن و
متن سرمایه داری شکل گرفته و رشد یافته
امروز برخلاف ادعای حامیان نظام جهانی
سرمایه داری واقعا موجود به پایان تکامل
بالقوه خود نرسیده و نه تنها به بسط و توسعه
خود ادامه می دهد بلکه در آینده نیز بعد از
افول سرمایه داری و فراز سوسیالیسم جهانی
به رشد خود ادامه خواهد داد . عمدتاً به همین
دلیل است که نگارنده نیز ترجیح می دهد از
واژه ی دموکراتیزاسیون (دموکراسی پیگیر
و پایدار = دموکراتیک گرائی و دموکراتیک
سازی) استفاده کند . این واژه (دموکراسی
سازی = دموکراتیک گرائی) جنبه دینامیک
و پویائی یک روند تاریخی بی پایانی را در
اذهان ترسیم می کند که بیشتر با واقعیت
های تاریخی و اجتماعی جوامع مختلف در
اقصى نقاط جهان مطابقت دارد . پس پیدایش
و رشد دموکراسی و مضامین و مولفه های
آن بویژه تجدد طلبی و سکولاریسم در تاریخ
پانصد ساله سرمایه داری فقط فازی از کل
پروسه تکاملی آن پدیده ها را تشکیل می
دهد و بعد از افول سرمایه داری به توسعه
و بسط تاریخی خود در فازهای پساسرمایه
داری نیز ادامه خواهند داد .

تا این اواخر و تا آغاز برملا و رسانه ای
تر شدن بحران ساختاری نظام سرمایه
داری از پائیز ۲۰۰۷ به این سو همچنان
محسور عظمت و شکوفائی حرکت سرمایه
در فاز فعلی گلوبالیزاسیون مانده بودند حتی
انجا پیش رفتند که علت شکلگیری و رشد
مجموعه از ارزش های جهان شمول بشری
معاصر مثل مدنیت و تجدد طلبی و حقوق
بشر منجمله حق تعیین سرنوشت را منبعث
از جهانی شدن سرمایه بویژه در فاز فعلی
اش دانستند . این صاحب نظران هنوز هم در
نوشته ها و گفتگوهای خود رشد دموکراسی
و گسترش بازار آزاد سرمایه داری موجود
را لازم و ملزوم و مکمل یکدیگر محسوب
داشته و تلاش می کنند که یک رابطه ابدی
ناگسستی و ضروری بین آنها در اذهان
عمومی ترسیم کنند . در اینجا پیش از این
که به نادرستی و ضد تاریخی بودن این
نظریه که به نظر من به غایت یک بعدی و
اروپا مدارانه است بپردازیم ، بگذارید بطور
مختصر مولفه های اصلی دموکراسی را
مورد بررسی قرار دهیم

مولفه های دموکراسی

۱ - دموکراسی واژه و پدیده ای مدرن است
که از آن هم مفهوم مدرنیته (مدنیت و یا
تجدد طلبی) و هم مفهوم سکولاریسم استنباط
می گردند . منظور از مدرنیته یعنی قبول
این اصل که انسان ها به طور فردی و دسته
جمعی در سرنوشت خویش و جامعه حق
تعیین داشته و بقولی “ سازندگان تاریخ “
خود هستند . البته روشن است که انسان پیش
از این که به آن مرحله رسیده و نقش اساسی
را در روند تکاملی تاریخ اجتماعی و سیاسی
خود ایفاء کند باید در هماهنگی با پروسه
دموکراسی عبور از پروسه سکولاریسم را
نیز آغاز کند . در مسیر پروسه سکولاریسم
(لائیسیتیه) است که انسان به تدریج خود را
از ویژگی ها ، موانع ، رسوم میتولوژیکی
(اسطوره پرستی) ، متافیزیکی (اعتقادات
ماوراء طبیعی) و بالاخره دینی و مذهبی
که در جوامع بشر پیش از آغاز “ عصر

عنوان مانعی بزرگ در مسیر سرمایه داری

۱ - سرمایه داری با اینکه در اوآن رشد خود به عنوان یک شیوه تولیدی جدید توانست در جوامع بویژه اروپای آتلانتیک به رشد بخشی از آزادی های دموکراتیک ابتدائی بشری چون آزادی مهاجرت ، آزادی در انتخاب شغل و داد و ستد و... کمک کند ولی بررسی تاریخ عصر جدید نشان می دهد که طولی نکشید که این شیوه تولیدی بلافاصله بعد از اینکه جهانی تر گردید ، به مانع بزرگی در مقابل دموکراسی سازی در جوامع تبدیل گشت . با ورود سرمایه داری به عصر انحصاری خود در ربع آخر قرن نوزدهم ، این شیوه تولید که قطعاً به یک نظام جهانی تبدیل گشته بود یورش خود را علیه آزادی های دموکراتیک از حیظه های تجاری ، تولیدی و مالی حتی به گستره های فرهنگی بویژه در بخش آموزش و پرورش نیز گسترش داد .

۲ - در دوره سرمایه داری انحصاری که از عمرش صد و اندی سال می گذرد و توسط چالشگران رادیکال ضد نظام به دوره گنبدیگی ، فرتوتی و بی ربطی سرمایه داری معروف شده است ، دانشمندان آموزش و پرورش حامی نظام در کشورهای سرمایه داری متروپل ، علم کلاسیک اقتصاد سیاسی را که در دانشگاههای اروپائی به همان نام تا زمان حتی هگل ، مارکس و ... تدریس می شد ناگهان به دو رشته متمایز و جدا از هم تقسیم کردند . این دو رشته که هنوز هم در دانشگاههای جهان به همان روش متمایز و جدا از هم تدریس می شوند عبارتند از :

الف - رشته علم اقتصاد که راه و روش اداره اقتصاد جامعه سرمایه داری را تنظیم و تدریس می کند . در این رشته قوانین حاکم بر بازار آزاد سرمایه داری که به عنوان قوانین ابدی و همیشگی توسط دست نامرئی حاکم بر بازار تعبیه و تنظیم می گردند ، مورد بررسی قرار گرفته و تدریس می شوند .

ب - رشته علوم سیاسی که راه و روش اداره جامعه سیاسی را توسط دولت و نهادهای مدنی تنظیم و تدریس می کند. البته نظام سرمایه داری برای اداره هر یک از این حیظه های اجتماعی (مدیریت اقتصادی و اداره سیاسی) معیارها و اصول کاملاً متفاوتی را تدوین و وضع می کند که بر اساس خرد بورژوائی (منافع سرمایه داری انحصاری کلان) پایه گذاری شده اند .

۳ - در حیظه مدیریت سیاسی ، خرد حکم می

کند که عالیترین ، معقول ترین و خردمندانه ترین شکل اداره جامعه ، دموکراسی نخبگان (دموکراسی پارلمانی) است . مبرهن است که در این دموکراسی ، نخبگان (آنهایی که از طریق انتخابات به مقام نمایندگی می رسند) آنهایی هستند که از موهبت مستقیم و غیر مستقیم صاحبان ثروت و قدرت (یک در صدی ها) برخوردار هستند . ولی در حیظه اداره امور اقتصادی خردمندترین ، معقول ترین اصل اداره حتی دموکراسی نخبگان هم نیست ، بلکه در حیظه خرد انسانی همان " اقتضای طبیعت " انسان است که بر طبق قوانین حاکم بر بازار آزاد در تلاش کسب سود (برای انباشت خصوصی ثروت و سرمایه) دائماً در تلاش و رقابت است .

۴ - آیا گسترش و حرکت سرمایه برپایه و منطق انباشت (گلوبالیزاسیون) از سوی نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) می تواند برای بشریت زحمتکش جهان به اضافه نیم میلیارد نفر انسان فرودست = فرو طبقاتی ، در زاغه ها (گتوها)ی جهان ، نان ، مسکن و کار و نهایتاً صلح و امنیت و بالاخره رفاه بیاورد ؟ آیا دموکراسی سیاسی این نظام و دموکراسی حاکم بر بازار آزاد به این سوالات از طرف مبلغان و حامیان نظام جهانی سرمایه نه تنها مطلقاً مثبت است بلکه آنها با کمک رسانه های قوی و فرمانبر یک در صدی ها تبلیغ می کنند که یکی (دموکراسی) بدون دیگری یعنی حرکت بی مانع و آزاد سرمایه در سطح جهان ، قابل وصول نیست . آنها هم از طریق گسترش جنگ های مرئی و نامرئی ساخت آمریکا در اکناف جهان و هم از طریق تبلیغ شعارها و سیاست های " مداخلات بشر دوستانه " ، " مبارزه علیه تروریسم " ، " مبارزه علیه مواد مخدر " و تلاش می کنند که بر مردم جهان حقه کنند که تنها با آشنائی و پذیرش قوانین حاکم بر بازار آزاد سرمایه داری است که دموکراسی ، توسعه و امنیت و رفاه در جامعه ها حاصل می شوند . اما بررسی تاریخ تکامل نظام جهانی سرمایه از یک سو و مسیر تکاملی دموکراسی و مضامین و مولفه های آن - تجدد طلبی ، سکولاریسم ، آزادی های دموکراتیک و توسعه و - از سوی دیگر عکس ادعاهای مبلغان و حامیان نظام جهانی را نشان می دهد .

۵ - بررسی تاریخ پانصد و اندی ساله سرمایه داری که در مسیر تکاملی خود و تسریع حرکت جهانی شدنش (گلوبالیزاسیون) از سه عصر عمده تاریخی - عصر مرکانتالیسم (قرن شانزدهم ، هفده و هیجدهم میلادی از ۱۶۴۲ تا ۱۷۵۰) ، عصر رقابت

آزاد = لیبرالیسم ، انقلاب و جنگ (قرن طولانی نوزدهم) و عصر انحصارات و جنگ های امپریالیستی و انقلاب (از ۱۸۸۵ به این سو) - عبور کرده است ، نشان می دهد که این نظام نیز مثل نظام های پیشاسرمایه داری ماقبل عصر جدید فقط در دوره کوتاهی در اوآن رشد خود نقش مثبت و مترقی در پیشرفت مدنیت ، سکولاریسم ، آزادی های نسبی فردی ، رفاه و امنیت و... ایفاء کرده است . ولی این نظام تولیدی و جهانی شده نیز به مرور زمان به مانعی بزرگ و " هیولای سرطانی " خطرناکی در مقابل پیشرفت آزادی های دموکراتیک و برابر طلبانه بشریت تبدیل گشته و امروز در عصر انحصارات مالی تر ، جهانی تر و متمرکز تر شده سرمایه (نفس وجودش که قرن ها مشکل آفرین و بحران زا بوده است به بحرانی بزرگتر زندگی بشر تبدیل شده است. در اینجا بگذارید نیم نگاهی به تعارضی که گفتمان جاری متعلق بحامیان نظام جهانی سرمایه (رسانه های فرمانبر ، پست مدرنیست ها ، فرهنگ گرایان و...) با واقعیت های معیشتی و اجتماعی در کشورهای جهان بویژه در کشورهای در بند پیرامونی جنوب وجود دارد ، بیانداریم .

۶ - به نظر این حامیان ، دموکراسی و توسعه در جوامع زمانی میسر است که در آن جوامع فرهنگ پر تحرک و مدرن بورژوازی (طبقه متوسط) که مسلح به آخرین برنامه ها و وسایل برای تنظیم و مدیریت بازار آزاد و سرمایه داری است ، رشد و تقویت یابد . به نظر من این امر در تضاد با واقعیت ها و شرایط جاری هم در کشورهای توسعه نیافته پیرامونی در بند و هم در کشورهای خودی نظام است . روشن است که توسعه اجتماعی در این جوامع مستلزم سوادآموزی همگانی ، تامین بهداشت عمومی ، تامین غذا و مسکن برای همان توده های مردم است که طبق ادعای این حامیان هنوز به خاطر نبود و یا کمبود دموکراسی (رشد بازار آزاد نئولیبرالی) " عقب مانده " و " تاریک اندیش " هستند .

۷ - اما در چهارچوب نظام جهانی سرمایه که از طریق اهرم های نظامی (جنگ های مرئی و نامرئی در سراسر جهان) ، مالی (صندوق بین المللی پول و...) و پیاده ساختن برنامه های فلاکت بار کالا سازی ، خصوصی سازی و " ریاضت کشی اقتصادی " در بخش بزرگی از جهان حاکمیت پیدا کرده است ، چگونه امکان دارد که این جوامع بتوانند به هدف خود یعنی توسعه یافتگی برسند ؟ مبرهن است که هزینه های اجتماعی لازم برای توسعه و ترقی اجتماعی مانع بهروز کار و تولید (توسعه صنعتی و

اقتصادی) به نفع سرمایه داری حاکم است. در حالی که نظام جهانی با اعمال "تعدیل ساختاری اقتصادی" و برنامه های ریاضت کشی می خواهد هزینه های اجتماعی یعنی سرمایه گذاری برای آموزش و پرورش، بهداشت و مسکن همگانی و... را کاهش دهد تا با رشد تکنولوژی و انحصار آن سود بیشتری عاید صاحبان ثروت و قدرت یک در صدی ها ساخته و به پروسه جهانی شدن سرمایه نیز تشدید بخشد. این امر به تلاشی شدن پایه اجتماعی توسعه و ترقی منجر شده و در تعارض با دموکراسی می افتد. به عبارت دیگر، نظام حاکم در روند جهانی شدن سرمایه موفق به تلاشی و فروپاشی پایه های اجتماعی و اقتصادی دموکراسی می شود. چرا که مردم محروم می خواهند از گسترش آزادی های دموکراتیک برای بهبود زندگی بویژه معیشتی خود و ارتقاء سطح زندگی خود استفاده کنند. در صورتی که برای نظام حاکم متعلق به یک در صدی ها این خواست مردم (۹۹ در صدی ها بویژه در کشورهای در بند پیرامونی) یعنی متلاشی ساختن روند رشد و تشدید حرکت سرمایه، خطر محسوب میشود. از این جا است که در چهارچوب نظام حاکم، دموکراسی سیاسی (مطالبات اکثر توده های مردم) با توسعه فراملی های متعلق به یک در صدی ها در تضاد قرار میگیرد.

۸ - همانطور که وقایع تکان دهنده و اوضاع متلاطم دگرذیسی ها در یک سال و نیم گذشته (از دسامبر ۲۰۱۰ به این سو) تا تابستان ۲۰۱۲، در کشورهای جهان (از بهار عربی و آفریقائی، جنبش ایندیگنادو در اسپانیا، فرانسه، جنبش اوکسی در یونان تا جنبش های فتح و تسخیر در شهرهای آمریکا و اروپا) نشان میدهند مردم جهان بویژه توده های رنجبر و فرودست به تدریج به پوچی و بی ربطی ارزش ها و وعده های جهانی شدن سرمایه پی برده و اعتماد خود را نسبت به رژیم سرمایه از دست داده و در یک روند طولانی و سرتاسری به مقاومت و مبارزه علیه یک در صدی ها برخاسته اند. عکس العمل و جواب صاحبان ثروت و قدرت چیزی غیر از اعلام جنگ های بی پایان علیه نیروهای کار و زحمت و دیگر قربانیان نظام در سراسر جهان نبوده است.

۹ - امروز جنگ های خانمان سوز مرئی و نامرئی ساخت راس نظام، عروج بنیادگرایی های دینی - مذهبی، گسترش اندیشه های شوونیستی و پانیستی، ازدیاد سرسام آور بیکاری و بی خانمانی و رواج بی امنی و احساس بی آیندگی برخلاف گذشته جهانی گذشته و برای اولین بار دامنگیر توده های عظیمی از مردم جهان (چه در کشورهای

در بند پیرامونی و چه در کشورهای مسلط مرکز) گشته است. این بلایا و بحران ها آن طور که طرفداران سرمایه داری ادعا می کنند آن قدرها هم طبیعی، خود به خودی نبوده و ناشی از ویژگی های فرهنگی مردم و به خاطر عقب ماندگی و عدم آگاهی آنان از ارزش های حاکم بر بازار آزاد سرمایه داری نیستند.

۱۰ - فرهنگ های محلی و کشوری با وجود داشتن ویژگی ها و ارزش های متفاوت خود به تنهایی آن طور که رسانه های دسته جمعی فرمانبر صاحبان ثروت و قدرت روایت می کنند نمی توانند عامل اصلی این جنگ ها، بی خانمانی ها، بیکاری، بی امنی ها و... در سراسر جهان از افغانستان، عراق، لیبی، کنگو، اوگاندا، نیجریه و... تا شهرهای کوچک و بزرگ یونان، اسپانیا، آمریکا، کانادا و... باشند.

۱۱ - آن محمل ها و نیروهائی که قادرند این خصوصیت ها، تفاوت ها و ناسازگاری های فرهنگی - تباری موجود را تجزیه و تحلیل کرده و در تغییر و تبدیل آنها به عنوان انگیزه های جنگ در جهان نقش تعیین کننده ایفاء کنند، بدون تردید بیرون از مرزها و میدان های کارزار و حوزه های فرهنگی توده های مردم این جوامع عمل می کنند و رابطه تنگاتنگ و اگزیزستانزیالیستی با رهنمودهای حرکت سرمایه دارند. به کلامی دیگر منطق حاکم بر حرکت جهانی سرمایه (گلوبالیزاسیون) نه تنها کمکی به گسترش دموکراسی در کشورهای در بند پیرامونی نکرده و مردمان آن کشورها را یکی بعد از دیگری در منجلاب رژیم های مستبدتر، عقب افتاده تر و تروریست تر فرو برده بلکه در کشورهای خودی (مسلط مرکز) نیز با اعمال سیاست های فلاکت بار ریاضت کشی، کالا سازی و خصوصی سازی به مانعی بزرگ در مقابل مبارزات دموکراتیک و رهائی بخش نیروهای کار و زحمت تبدیل گشته است.

۱۲ - تاریخ سرمایه داری نشان می دهد که حرکت سرمایه در سطح جهانی بویژه در فاز فعلی اش از آغاز دهه ۱۹۷۰ به این سو همواره منجر به قطب بندی (پولاریزاسیون) هم در سطح محلی و هم در سطح منطقه ای و جهانی گشته است. یعنی منطق حاکم بر حرکت سرمایه، ازدیاد سود برای انباشت سرمایه و ثروت همیشه شکاف بین فقر و ثروت را عمیق تر ساخته و امروز به اسم یک در صدی ها در مقابل ۹۹ در صدی ها ورد زبان توده های عظیمی از مردم در سراسر جهان منجمله در آمریکا و کانادا گشته است. به نظر این نگارنده

نیز تا زمانی که جهان به قطب های شمال و جنوب، مرکز و پیرامونی، فقیر و ثروتمند، توسعه یافته و توسعه نیافته، یک در صدی ها و ۹۹ در صدی ها، تقسیم شده است، هیچ وقت تفاهم جهانی در زمینه دموکراسی و توسعه به وجود نخواهد آمد. زیرا این ارزش ها پیوسته می توانند توسط صاحبان ثروت و قدرت و حامیانشان تحریف گشته و به محمل هایی جهت تعمیق فقر، استثمار و نابرابری به کار گرفته شوند. عملاً در حال حاضر ما شاهد بروز و گسترش یک سری دموکراسی های دم بریده و توسعه های لومپنی در کشورهای جهان هستیم که نیروهای پیگیر دموکراسی و فعالان حقوق بشر را هم در کشورهای توسعه یافته مرکز و هم در کشورهای توسعه نیافته پیرامونی با بن بست سیاسی روبرو ساخته است. آن چه که باز و روشن است این است که پیشروی واقعی در جهت کسب دموکراسی و توسعه اجتماعی برآمده از آن هیچ وقت از طریق "مداخلات بشر دوستانه"، صدور دموکراسی "و یا از طریق پذیرش قوانین حاکم بر بازار آزاد میسر نخواهد گشت.

نتیجه اینکه

۱ - به نظر من کسب آزادی های دموکراتیک، مضامین مربوط به آن و دیگر ارزش های جهان شمول انسانی تجد طلبی، حق تعیین سرنوشت، حاکمیت ملی و جسارت گسست از محور نظام امپریالیستی سرمایه و...، در جریان تاریخ پانصد ساله سرمایه داری در نتیجه مبارزات طولانی و تاریخی توسط اقشار مختلف توده های مردم بویژه کارگران و زحمتکشان زن و مرد علیه نابرابری ها و استثمار رژیم سرمایه میسر گشته است. پیشرفت پروسه دموکراسی در جوامع مختلف جهان منبعث از این مبارزات بوده و نه محصول طبیعی و خود بخودی، دست نامرئی، حاکم بر بازار آزاد در فاز فعلی گلوبالیزاسیون سرمایه. هم چنین من معتقدم که عامل اصلی بحران ها و جنگ ها، رشد بنیادگرایی های دینی و مذهبی و رواج اندیشه های پان ایستی و ضد مهاجرین و... همانا تشدید حرکت سرمایه در سطح جهانی توسط اولیگوپولی های مالی تر، عمومی تر و انحصاری تر شده صاحبان ثروت و قدرت است و نه کمبود و یا نبود دموکراسی و اقتصاد

۲ - استنباط من از اوضاع متلاطم جهان در پرتو عروج امواج خروشان بیداری در جهت رهائی از یوغ سرمایه داری جهانی در سراسر جهان، این است که آن جنب و جوش و شور و شوق شرقی که توده های عظیم مردم بویژه زنان و مردان جوان و کارگر

نامه ای به یک دوست گم شده

رضا رخشان کارگر اخراجی و فعال سندیکای کارگران هفت تپه

ازمانیست. دشمنه، نوکر و وردست سرمایه داریه. اصلاً وجود کارگر با اعتصاب معنی پیدا می‌کنه. اصلاً کارگر خوب یا باید در حال اعتصاب باشه و یا در زندان. تا ما هم واسش سینه بزنینم. بزرگش کنیم. زیارتگاهش کنیم. نوحه واسش بخونیم. مهم نیست که این کارگر، بخاطر دفاع از حقش رفته زندان و یا بخاطر جرائمی دیگر. همین که یک کارگر در زندان است کافیتست. بابا یارو حتی جرات نمی‌کرد بره اعتصاب. از دور می‌ایستاد و رفقاشو نگاه می‌کرد. هرچند بیشتر مواقع داشت با ماشینش مسافرش می‌کرد. و رفقاشو تنها می‌گذاشت. حالا بخاطر دلایلی دیگه بردنش زندان فوری همه جوانب دیگه پاک میشه و فقط روی کارگر بودنش مانور می‌دن. دوست گرامی یه وقت فکر نکنی من با زندان موافقم. بخدا از روی دنیایی دارم که در آن حتی پرندگان از قفس در بیان چه برسه به آدمها. ولی این فریبه قبول داری؟ قلب حقیقت برآستی چه سودی برای ما کارگران داره؟ با این حال، کارگر زندانی، آخر معرفته. بالاترین تقدس را داره. مسیح در بند شده است. کارگر زندانی یه شبه میشه قهرمان زندانی. میشه رهبر زندانی. میشه (تازه اگه تو زندان بتونه پشت سر هم بیانیه بده که دیگه اخرشه) خدای زندانی. میشه ایاها. اما رفیق عجله نکن این سکه دو رو داره. کارگر زندانی ازاد شده، یک شبه میشه فراموش. میشه قهرمان پنجر شده. قهرمان گم شده. بعدش دوباره میشه هیچی. همون موجود گمنامی که اول بود. راستی اول چی بود؟

حالا راستشو بگو تو دوست داشتی الان زندان باشی یا ازاد؟ بابا ازادی هیچ نمی‌ارزه. کسی بهت توجه نداره. زنده ای؟ مرده ای؟ اما تو زندان واست سند شرافت درست میشه. بدون سند شرافت حرفت مفتیه. بابا یارو را ندیدی که چه به اب و آتیشی زد تا واسش چند ماه سند شرافت صادر کنند؟ گویا که اونا که ازادند دور از جون تو همه بی-را-تند؟

حالا برسیم به سندیکا که کلی واسش حرف دارم.

آقا ما با هزار بدبختی و جون کنده که بود

دوست گرامی سلام. حال و احوال خوبه؟ امیدوارم که اوضاع روبراه باشه. باری دوست عزیز خیلی تلاش کردم که پیدات کنم. ولی نشد. یه مدتی بود که دچار یبوست القلم شده بودم و گرنه خیلی وقت پیشا واست نامه می‌نوشتم. وبا هات درد دل می‌کردم. من احساس می‌کنم که تو از دست من دلخوری و یا کلاً از ما نامید شده ای؟ و یا شاید ناامید از همه کس و یانا امید از همه چیز؟

اما برآستی چرا؟ بخدا من تنها مقصر نبودم. خیلی ها بودند که ادعای آمدن و بودن را داشتند. اما نیامده رفتند. بزار اصلاً از روز اول بگم. از روزی که شدیم فعال جنبش کارگری. راستی قبل چی بودیم؟ کارگر گمنام؟ کارگری زبون؟ و یا شاید اصلاً ولش کن. خلاصه از آن روزی که فهمیدیم چی هستیم (فعال جنبش کارگری) اتفاقات جالبی افتاد. البته کمی هم تلخ بود. قبلاًش یه سؤال؟ راستی چرا شیرینی که میتواند منشا بیماری باشد (دیابت) نماد خوبییه؟ ولی تلخی که میتواند مانند داروی تلخ، شفا بخش هم باشه، نشانه غم و اندوهه؟. ماکه نفهمیدیم. مهم اینه که زیر این زبونه شیرین باشه حالا حقیقتش چی باشه و یا بعدش چی میشه زیاد مهم نیست. بگذریم. داشتم می‌گفتم، کارگران هفت تپه بعد از تحقق مطالباتشان و تاسیس سندیکا به اعتصابشان پایان دادند. ما اینو گفتیم که اعتصاب اساس نیست وسیله است. مهم اینه که کارگر به حقش برسه. اما نتیجه چی شد؟ فحشمان دادند. رفرمیست، سازشکار، سندیکالیست، داب سرمایه دار، نخاله، خلاصه رضارخشان کلی مورد لطف قرار گرفت. ماکه نفهمیدیم تلخی زیر زبون بهتره یا شیرینی. بنظرت دلیل این حرفها (تلخ و یا شیرین) چی بود؟ الان بهت می‌گم. راستش واژگانی مثل بی‌نهایت، همیشگی، جاودانگی، خیلی هیجان آمیزه. و بعضی ها از دو چیز خیلی لذت می‌برند و حال می‌کنند. یکی، اعتصاب بی پایان و یکی کارگر همیشه زندانی. حالا بزار از اولی بگم. کارگران باید همیشه در حال اعتصاب باشند. شب و روز. دلیلی نداره که کارگر سرکارش بره. فقط اعتصاب. اگر کسی پیدا شد که گفت بریم سرکارمون، به حرفش گوش نکنید. او

(که اکثریت عظیمی از جمعیت ۷ میلیارد نفری کل جهان را تشکیل می‌دهند) در عصیان گری ها از خود نشان می‌دهند، عموماً حول استقرار و تامین جهانی بهتر می‌چرخد. جهانی که در آن دموکراسی نه تنها به موازات سکولاریسم و تجدد طلبی به پیشرفت خود ادامه خواهد داد بلکه در مسیرش توسعه یافتگی را با مولفه های عدالت اجتماعی عجین خواهد ساخت. ریشه های این نوع دموکراسی توده ای که با دموکراسی های نخبگان در کشورهای مسلط مرکز و دموکراسی های دم بریده صادراتی در کشورهای در بند پیرامونی تفاوت کیفی دارد، در حال حاضر بتدریج در اکناف جهان شکل می‌گیرد. در مسیر این پروسه تاریخی که در آن دموکراسی با تجدد طلبی، سکولاریسم و مولفه های عدالت اجتماعی همواره عجین می‌گردد، خود دموکراسی نه هدف است و نه وسیله بلکه یک روند سیاسی - اقتصادی طولانی است که در آن انسان نه تنها خود را از وجود ویژگی های رژیم های استبدادی و دموکراسی های دم بریده از جمله فقدان و یا محدودیت های آزادی های فردی، مدنی، فرهنگی و سیاسی و ملی و...، رها می‌سازد بلکه با ژرفا بخشیدن پیگیرانه و بلند مدت به پروسه دموکراتیزاسیون، خود را از ویژگی های فلاکت بار نظام نابرابر سرمایه (فقر، بیکاری، بی خانمانی، عدم امنیت، و احساس بی آیندگی و...) نیز نجات می‌دهد. این نوع دموکراسی را بشریت زحمتکش کشورهای جهان چگونه به دست آورده و تامین خواهند ساخت سئوالی است که بحث درباره آن به درستی در میان چالشگران جدی ضد نظام به "مادر بحث" ها معروف گشته و امروز در صدر برنامه های استراتژیکی مبارزاتی آنها قرار گرفته است.

منابع و مأخذ

۱ - امانوئل والرشتابین، "دموکراسی، سرمایه الری و دگر دپسی"، در سایت - www.bing.com hamtons.edu، ۲۰۰۱.

۲ - جیمس بیلینگتن، "آتش در اندیشه های انسان"، نیویورک ۱۹۸۰.

۳ - سمیرامین، "دموکراسی کاذب و آلترناتیو جهانی" در مجله "آماندلا"، ۹ می ۲۰۱۲.

۴ - یونس پارسا بناب، "امپریالیسم، توسعه نیافتگی و دموکراسی"، در نشریه "ایرانیان" چاپ واشنگتن، ۶ ژوئیه ۲۰۰۷.

۵ - هانس کوچلر، "جهانی گرایی در تقابل با دموکراسی"، چاپ وین، به انگلیسی، سال ۲۰۰۰.

۶ - نوام چامسکی، "جنبش تسخیر"، نیویورک ۲۰۱۲.

سندیکا رو زدیم. به عده می گفتند اشتباه کردید. گفتیم چرا؟ گفت آگه ما زودتر باهاتون آشنا میشدیم نمی گذاشتیم این کارو بکنین. زحمت بیخودیه. حصار باغ را خورد. سندیکا راسته. سندیکاهای نو کر سرمایه داریند. پس بی خاصیتند. بجاش باید مجمع عمومی خودرا همیشه بر پا می کردید، بهتر بود. یعنی هر هفته مجمع می زاشتین. خب کسی نبود بهش بگه آدم حسابی وقتی جلسات هفت هشت نفره اینهمه سختی و کوفت و زهرمار داره، مجمع عمومی چهار پنج هزار نفری که دیگه گفتن نداره. خلاصه عده ای دیگه داشتن روی سایتها امضا جمع می کردند تا ما سندیکا را منحل کنیم. یکی دیگه ما را متهم می کرد که جلوی انقلاب سوسیالیستی کارگران را گرفته ایم چراکه فقط شورای کارگری میتواند به داد کارگران برسد. دیگه چی بود؟ ولا الان خیلی وقته همشون بادم رفته. ولی به چیز مستمر بود و اونم فحاشی و تهمت و تخریب ما وعده ای هم مشغول تفرقه پراکنی و یار کشی در بین ما. اهان بادم آمد. دیگری می گفت کارگران فلان جا نزد ما اومدند و بما اعلام کردند که قصد دارند سندیکا ی خود را برپا دارند اما من به آنها گفتم که شما نباید این کارو بکنید. بدبخت میشید. زیر ضرب می روید. فقط به فکر مجمع عمومی باشین. حالا در انجا میتوانید با انتخابات شورای اسلامی کار و انجمن صنفی کنترل را در دست بگیرید. ولی سندیکا نه.

گذشت تا ما رسیدیم به پارسال. آقا یکی دونفر از اقایونی که که همیشه پز انقلابی گری بخودش می گرفتند و به کمتر از انقلاب سرخ رضایت نمی دادند. در حالیکه به سندیکائیهای داخل ایران فحش می دادند ولی دخیلشو به سندیکاهای خارجی می بستند. گویا که مدل ایرانش بدلی ولی خارجیش اورژیناله. تازه صبرکن بهت بگم. اونا می گفتند با توجه به این که سندیکا های غربی همه در خدمت سرمایه هستند و برای کارگران سودی ندارند. سندیکاهای ایرانی هم ببرد نمی خورند. اما در عمل فحشها برای ما بود و تمنا و خواهش و غیره برای رفقای سندیکاهای فرانسه و غیره بود. آقا ما اینو به سندیکا های فرانسه گفتیم که این رفقای ایرانی با ما چیکار کرده اند. گفتن این جمله کافی بود که سیل انواع مقالات انتقادی سرازیر بشه. اونهم با انواع تهمتها و اتهامات گوناگون و خوشگل و زیبا. مثل: آقا این رفرمیسته. آقا این رهبر جریان راسته. نمی دونم، این با حکومت ساخته اون یکی نساخته. هرچی فکر کنی بما گفتن. حالا بماند توی اون ایام بخاطر این هم همه و تهمتهای ناجوانمردانه دچار آنچنان گرفتاری فکری شدم که در اثر سانحه تصادفی که بخاطر نداشتن تمرکز

اعصاب، با یک ماشین (ماسوار موتور بودیم) برخورد کردم، که پای زنو بچه ام خورد شد، حالا بماند.

از تو چه پنهان به روز نشستم و شمردم تا حالا صدو هشتاد مقاله انتقادی گزنده بر علیه رضا رخشان طی این چهار سال نوشته شده است. بنظرت من اینقدر مشکل دارم و خطرناکم. فکر کنم تا حالا هیچ چیزی (روی هیچ چیز تا کید دارم) به اندازه کوبیدن من در جنبش کارگری مهم نبوده است.

دوست گرامی اشتباه نگرفته ای. من خودم. رضا رخشانم. کارگر هفت تپه. با شماره پرسنلی

۱۰۹۴۵۹-۷۲

الان نزدیک سه ساله که از کارهم اخراج شده ام. به لحظه فکر کردی که من یا بیل گیتسم یا با فلان سرمایه داری که خون کارگران را در شیشه می کند. چون مگه ممکنه به فعال کارگری بیشتر از انواع سرمایه داران کوبیده بشه اونهم از طرف بااصطلاح دوستداران طبقه کارگر؟ خب ببین بنظرت من مهمترین معضل کارگرانم یا مسائلی مانند آخراج کارگران، قراردادهای سفید امضا و پرداخت نشدن حقوق کارگران. اصلا اینا به کنار، این تحریمهای بیرحمانه کشورهای بزرگ سرمایه داری که مستقیما سفره کارگران و وضعفا را نشانه رفته از موضوع رضا رخشان بی اهمیت تره؟ تو تا حالا دیدی که صد و هشتاد مقاله بر علیه تحریم نوشته بشه؟ یا به کارزار گسترده بر علیه ان راه بیافته؟ همه با صدای بلند بگویند که این عملی که کشورهای جنایتکار غربی بنام آزادی و حقوق بشر انجام می دهند حقه فریبی بیش نیست. کاری کرده اند که اگر عده ای در خارج کشور بخواهند برای مردم اسیب دیده از زلزله اذربایجان کمک نقدی انسان دوستانه، بفرستند هیچ بانکی این کار را انجام نمی دهد. آیا این جنایت نیست؟ نظام سرمایه داری که بخاطر منافع خود از براه انداختن دو جنگ بزرگ ویرانگر جهانی ابایی نداشت. بر روی مردم بی گناه بمب اتم انداخت. به ملل محروم و ضعیف تجاوز کرد، حالا هم با این تحریمهای ضد انسانی قصد دارد تا با بهانه مسئله هسته ای، توده مردم را مورد تنبیه و آزار قرار دهند. حالا دخالتگری هایشان در کشورهایی مانند لیبی و سوریه که به جنگهای خونینی کشیده شد، بماند. برآستی ای دوست، چرا کسانی که خودرا مدافع حقوق کارگر می دانند، عموما در مقابل این وحشیگری سرمایه داری

ساکتند؟ و یا با لکنت حرف می زنند؟ بنظرم جواب اینه خداکنه اشتباه کنم. بسیاری (نه همه) ازین رفقا میهمانان این کشورها هستند. و سرمایه داری جهانی میزبان انهاست. خب رسم میهمان و میزبانی بر همه هم واجبیه. قبول داری؟ بعدش درین سه چهارساله زیاد دیده ایم که سیکل کارگر گمنام میشود کارگر معترض و دنبال حق. کارگر معترض به فعال کارگری تبدیل میشود. فعال کارگری، زندانی میشود و صاحب سند شرافت می گردد. و میشود زندانی سیاسی. زندانی سیاسی (عموما) در نهایت میشود پناهنده سیاسی کشورهای غربی ضد حقوق کارگر. پس همانطور که دیدی جنبش کارگری فعلا شده بنگاه ارسال پناهنده کارگری - سیاسی به غرب.

خنده داره نه؟ می دونم تو هم ازین وضعیت بوجود آمده ناراحت و غمگینی. و یا شاید هم پاک از مانا امید شده ای؟ حق داری. منم بهت حق میدم. لابد با خود فکر میکنی بابا این رضا هم آگه پای رفتن داشت در این وادی نمی ماند درسته؟ ولی دوست گرامی باورکن من همانم. نه در این کافرستان زمین گیر شده ام و نه می خواهم قهرمانه زندانی و یا... باشم. من کارگری هستم که با وجود همه سختیها و دشواریها و بی مهریها، هنوز هم ارزومند دنیای بهتری برای همه کارگران هستم. و برای ایجاد ان دنیا تلاش می کنم. امیدوارم مرا با وجود همه بی عرضگیها و اشتباه ه هاوشکستها و باید و نبایدها ببخشی؟ و فراموش نکن من از اول همان کارگری بودم که هیچ بودم. روی ماهتو می بوسم.

سلام برسان

با ارزوهای صمیمانه

رضارخشان

۱۳۹۱/۵/۲۷

گفتگو با خانم عصمت ترکی، مدیر نانوائی سحر

مصاحبه خانم زهره روحی (محقق و جامعه‌شناس) با خانم عصمت ترکی

مدیر نانوائی سحر تهیه و تنظیم زهره روحی

ز. ر: لطفا خودتان را معرفی بفرمایید

می‌کنیم و الحمدالله، شکر، راضی هستیم. درست است برای خودم سرمایه‌گذاری نکردم چون تا الان هم بدهی دارم. ولی خوشحالی‌ام از اینکه اگر حقوق کارگرم کم است، عوضش خودشون هم می‌دونند که دیگه نمی‌خواهند بروند رو بزنند به جایی بروند که [مدیرش] آقا باشه و اذیت بشن. من شب ساعت سه پا می‌شم. بعضی موقعها خودم می‌آیم خمیر می‌گیرم و می‌رم؛ بعضی وقتها هم می‌رم می‌یارمشون. نمی‌گذارم کارگرم تنها خودش صبح زود بیاد که خدای ناکرده مزاحمتی برایش ایجاد بشه. می‌رم یزدآباد، باغ ابریشم، افجد، فلاورجان کارگرم سوار می‌کنم می‌یارم اینجا پیاده می‌کنم. حالا کم و زیاد پخت می‌کنند و می‌روند. همه‌شان احتیاج دارن. کسی نیست که احتیاج نداشته باشه. تا آنجا هم که توانسته‌ام بعضی‌هایشان را بیمه کرده‌ام. پنج نفرشان تا الان بیمه شده‌اند. ولی اگر دولت هم کمکی بکنه، خیلی خوب می‌شود. من الان (۱۳۹۰) دارم یک میلیون و هفتصد هزار تومان اجاره می‌دهم. برای یک زن خیلی سخت است که بخواد این اجاره‌ی سنگین را بدهد. دیدم نمی‌توانم این اجاره را بدهم، خدا برایشون خوش بخواهد آدمم به کمک صنف کبابی - بریونی‌ها (آقایان ...) که واقعا به من کمک کردند، اجازه گرفتم که اینجا کنار نانوائی، آش و حلیم و بریونی بپزیم.

ز. ر: در چه سالی و چه طور شد که به اصفهان مهاجرت کردید؟

عصمت ترکی: من شوهرم نماینده مجتمع فولاد اهواز بود. بعد دیگه نخواست آنجا کار بکند. این شد که سال ۱۳۶۷ آمدیم اصفهان و شغل آزاد رو شروع کرد.

ز. ر: لطفا از شغل فرزندان‌تان بگویید.

عصمت ترکی: پسر بزرگم شغلش آزاد است، تو کار مواد غذاییست و پسر کوچکم تو باشگاه بدن سازی کار می‌کنه.

ز. ر: آیا شما مواد غذایی رو از محل کارپسرتان می‌گیرید یا از جای دیگری تهیه می‌کنید

عصمت ترکی: نه، ما مواد غذایی‌مون رو از عمده فروشی‌های خیابان صارمیه تهیه می‌کنیم.

ز. ر: خرید صیفی و سبزی جات حلیم فروشی را از کجا تهیه می‌کنید، از همین محله‌ی نانوائی؟

مدیر نانوائی: بسم الله الرحمن رحیم. من عصمت ترکی هستم. مدیر نانوائی سحر. حدود شانزده سال پیش به خاطر اینکه به خانمهایی که خودشان نان‌آور خانواده‌اند کمکی کرده باشم، شروع کردم به کار نانوائی. اول خودم شروع کردم تا قلق کار دستم بیاد. تنهایی مشغول کار شدم، ساعت هشت و نیم شب خمیر می‌گرفتم، نه و نیم می‌رفتم زیر زمین خانه‌مان نون می‌پختم و تا ساعت شش و نیم صبح دستم بند بود؛ شبها هم برای اینکه تنها بودم و کار می‌کردم، «راه شب» گوش می‌کردم. شش و نیم صبح نمازم را می‌خواندم، کارهامو می‌کردم، صبحانه‌ی بچه‌هامو می‌دادم و بچه‌هامو می‌رسوندم دبیرستان و مدرسه. بعد می‌آمدم نان‌هایی رو که پخته بودم و بسته بندی شده، عقب ماشین گذاشته بودم در سطح شهر اصفهان می‌فروختم. تا اینکه کم‌کم نون ما به قول معروف توی اصفهان معروف شد. و بیشتر هم با نون جو شروع کردم و بعد شیرمال؛ نون خونگی اون موقع کم می‌پختم. نون خونگی رو زمانی که به خیابان عباس آباد بردم، رئیس اداره غله دیدند و گفتند این نون باید برای عموم مردم بشه. چون واقعاً نون سالم و خوبی بود و آزمایش هم کردند که دیدند خوب است. بعد از این بود که آمدیم و پذیرایی خونه‌مون رو نانوائی کردیم. حدود ۲۵ کارگر را زیر پوشش گرفتم. یعنی هم زیر زمین پخت می‌کردم و هم بالا. همه‌ی کارگرم هم خانم بودند و هنوز هم خانم هستند. اداره غله هم خدایی‌اش خیلی به ما کمک کردند.

ز. ر: اول کدام محله بودید؟

عصمت ترکی: خیابان وحید، کوچه نیک نفس. ده سالی آنجا کار کردم. بعد به کمک غله‌ای‌ها آمدیم سیلو، یکسال هم آنجا بودیم و در دو شیفت نون می‌پختیم. یک وقتهایی می‌شد تا ساعت دوازده شب نان می‌پختیم. کیفیت نون خیلی بالا بود. بعد از یکسال قراردادمان سرآمد و آمدیم اینجا؛ الان (۱۳۹۰) چهارساله که در این محل کار

عصمت ترکی: کلش ۱۲۰ متر است و ۴۰ متر از آنرا برای پخت آش و حلیم و ... در نظر گرفتیم. و خدا را شکر راضی هستیم. همه خانمها الحمدالله فعال هستند.

ز. ر: لطفا کمی هم از خودتان بگویید، ظاهراً اصفهانی نیستید، بفرمایید از کجا آمده‌اید.

عصمت ترکی: متولد ۱۳۴۴ هستم و در استان خوزستان شهر رام هرمز به دنیا آمدم و حدود ۳۰ سال هم هست که به اصفهان آمده‌ام. من ۱۶ سالم بود که ازدواج کردم.

چشم داشت یک کیفر خواست

یاسر عزیزی

«آقای رئیس! دادرسان محترم!

«اکنون شما در آستانهی قضاوت و صدور حکم قرار دارید. اکنون شما در آستانهی داوری و داد قرار دارید. بدیهی است که انتظار من از شما، صدور عادلانهترین رای ممکن یعنی حکم برائت است. ولیهشدار! به آرایی که میدهید نه فقط باید در مقابل وجدان خود جوابگو باشید، بلکه مسئولیت بزرگی در مقابل ملت ایران بر عهده دارید.»

ملت ایران قاضی سختگیری است. هرگز شما را نخواهد بخشید اگر با سالهای زندگی فرزندان باز می کنید، ولی به هر حال اکنون این شما آقایان و این هم سالهای زندگی ما» (آخرین دفاعیات حسن ضیاءظریفی در دادگاه بدوی، بر اثر دادستانان نظامی رژیم پهلوی)

طی چند مدت اخیر و به ویژه در پی رونمایی از «پرویز ثابتی». مدل ۲۰۱۲ با مدعیاتی که همهی آگاهان به تاریخ واقعی را شگفت زده کرد، و با توجه به موج یاساور و بیمارگونههای که در بین گروهی از مردم و برخی فعالان و پیگیران سیاسی - اجتماعی ایرانی به وجود آمده است که از در مقایسهی فلاکت موجود با استبداد دیروز این سرزمین برآمدهاند و در بعضی از ایشان، اینچنین موج واپسگرایانهی تا مرز همراهی و دلدادگیهایی با آقای رضا میرپنج» (رضا پهلوی) پیش رفته است، و آخرین نیز «شهبانوی» بشردوست ایران - خانم فرح دیبا - در مستندی پخش شده از شبکهی تلویزیونی معلوم الحالی در اروپا، به مرثیه سرایی برای آزادی از دست رفتهی این مرز و بوم نشسته و از بیم شاه مخلوع ایران سخن گفته است در آستانهی انقلاب ۵۷ و این مهم که چون حضرت همایون نمی خواستند خون مردم ریخته شود، از ایران خارج شد(و البته کیست که نداند حتی به بیان آقای داریوش همایون - وزیر اطلاعات و فرهنگ رژیم پهلوی - شمار فرارها و قصد ملوکانه بر فرار بیش از دفعات رسمی در تاریخ بوده است و چنین بیانی حکایت از دست و پای آماده به فرار حضرت همایون داشته است)، کوتاهنوشتی حاضر که بیش از متن نگارنده، حاوی سندی است تاریخی جهت نگاه پریشان و ذهن فراموشکار بخشهایی از مردم ایران، تا چشم خود را بر تاریخ باز گشایند و فاجعه را اینچنین پی در پی تکرار نکنند.

مطلع این نوشتار کوتاه گفتاری از زندهیاد شهید «حسن ضیاءظریفی» از آخرین دفاعیات وی در دادگاه نظامی به سال ۴۶ قرار گرفت. جملات تکان دهندهاند و به شهادت شاهدان آن روز دادگاه، جمع حاضر نیز نتوانستند جلوی ترکیدن بغض خود را بگیرند. با وجود این تکان دهندهگی و به رغم حقانیتی که در سخن آن جاودان یاد وجود دارد، به نظر میرسد بخشی از سخن شهید حسن ضیاءظریفی از واقعیت به دور است که گفت: «ملت ایران قاضی سختگیری است. هرگز شما را نخواهد بخشید اگر با سالهای زندگی فرزندان باز می کنید»، چه این روزها برخی هیجان زدههای کم طاقت و فاقد افق روشن ذهنی، به خوبی در حال نمایش عدم سختگیری در قضاوت و ناپیگیری واقعیت جنایت از هر نوعی در میان بخشهایی از مردم ایران هستند. این درست که جمهوری اسلامی بسیار بیش از رژیم پهلوی جنایت و کشتار کرد، طبیعی هر رویداد انقلابی بوده است و البته تلخ و شایستهی پیگیری دایمی، با اینهمه از موضع کمیّت بیشتر جنایت رژیم اسلامی نمی توان برای پیکر پوسیده و معدوم پادشاهی و سلطنت، حقانیتی تراشید. هرچند این مردمان شماری آنچنان ندارند که اینهمه دلگیرمان کنند اما همین میزان نیز تلخ و ناگوار است. وانگهی این کیفرخواست به طور مستقیم اشارتی دارد به ولیعهد ناکام و ملکهی بخت برگشتهی پهلوی از سوی و «پرویز ثابتی» معروف و عرفان قانعی فرد تاریخ«ساز» از دیگر سوی، تا شاید شهادت تاریخ را در کنار متر جیب و مال اندیشی کاسبکارانه در نظر بگیرند.

در پیرامون «حسن ضیاءظریفی» نوشته و مطلب در دست هست. پی نویسی که در نوشتار

عصمت ترکی: نه من همهی خریدهامو از «میدان تره بار شهرداری» می کنم. چون بادمجونی که من آنجا کیلویی ۲۵۰ تومن می خرم، اینجا ۵۰۰ تومنه. درست است که بنزین لیتری ۷۰۰ تومنه (۱۳۹۰)، ولی یکبار که می رم کلی چیز می خرم و آماده و فریز می کنیم و برای یک هفته، ده روز، [تا] حتی یک ماه مواد داریم.

ز. ر: من کنار همین نانواپی و حلیم پزی، مغازهی حلیم پذیری دیگه ای هم دیدم، آیا وجود دو مغازهی آش و حلیم پزی مشکلی برای جلب مشتری ایجاد نمی کنه؟

عصمت ترکی: اول من شروع به کار کردم. رفته بود اتحادیه و اتحادیه گفته بود تا رضایت از خانم ترکی نگیری، نمی تونی این کار رو بکنی. آمد گفت خانم ترکی اجازه می دی من اینجا مغازه باز کنم، گفتم بله. رزق رو خدا می دهد. نه رزق من توی دستهای اونه و نه رزق او توی دستهای منه. خدا رو شکر ناراضی نیستم. من مشتری هامو با توجه به اینکه همگی خانم هستیم خوب دارم. خانمها بیشتر طرف خانمها می روند.

ز. ر: ممکن است خاطره ای تعریف بفرمایید.

عصمت ترکی: یک روز تمام نون هایی رو که یک تنه پخته بودم و صبح گذاشته بودم عقب ماشین که ببرم توی شهر بفروشم، هیچکس (هیچ مغازه ای) نون رو نخرید. همه از روز قبل شون نون داشتند. در حین رانندگی ناراحت بودم که چرا نونها فروش نرفته. یک آن به خودم آمدم که این ناشکریه. توی خیابان مرداوینج (بالای شهر) ماشین رو پارک کردم. گفتم خدایا منو ببخش. من ناشکری رو به زیان نیآوردم ولی تو مغزم اونو گفتم. اما خب قربون خدا برم ولی اون که می دونه چی از مغز من گذشته. استغفرالله گفتم. به خدا گفتم الهی به امید تو. تو خواستی امروز نونها فروش نره؛ خب نره. ولی حالا می دهمشون دم مسجد. آمدم خونه. همینکه آمدم کلید بندازم به در و برم تو، دیدم از باشگاه روبروی خونمون دو سه خانم بیرون آمدند. گفتند خانم ترکی، نون جو داری؟ گفتم بله. گفتند نون شیرمال؟ گفتم بله. آمدم که در صندوق عقب رو باز کنم که نون بدهم به اون دو سه خانم، دیدم اصلا نفهمیدم که چه طور شد که در عرض ده دقیقه، دیگه هیچی نون برام باقی نموند. چون همیشه خداوند می گه من بندهام رو افریدم با امید تا با امید زندگی کنه....

ز. ر: خسته نباشید. از اینکه اجازه دادید تا با شما مصاحبه کنم بار دیگر تشکر می کنم.

اصفهان - تابستان ۱۳۹۰



۷- حسن را به زندان کرمان منتقل میکنند و تحت شدیدترین و حیوانیترین شکنجهها قرار میدهند (مدرک؛ نامه‌ی آقای صابر، هم زندانی. حسن)

۹- در اواخر بهمن ۱۳۵۳، حسن را به زندان اوین منتقل میکنند. حسن در ۲۵ بهمن ماه در ملاقاتش با فرزندانش دکتر ابوالحسن و عطا به شدت از وضع خود اظهار نگرانی میکرد.

۱۰- بالاخره در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، حسن و هشت نفر دیگر را در تپه‌های اوین با مسلسل اعدام میکنند (مدرک؛ عین بازجویی «تهرانی» - شکنجه‌گر معروف که خود یکی از عاملین کشتار بود - در دادگاه انقلاب) [۱]

۱۱- تا سقوط رژیم منحوس پهلوی، محل دفن او را از ما مخفی میکردند.

اینک بر اساس قوانین قضایی کشور و قوانین بین المللی، درخواست محاکمه و مجازات متهمین را داریم. [۲]

عیسی ضیاءظریفی - رخساره ضیاءظریفی
«۱۳۵۸/۱۲/۸»

منبع؛ <http://azizi61.wordpress.com>

اشارات

[۱]. براساس گزارش شماره‌ی ۱۵۸۶۰ - خرداد ۱۳۵۸- روزنامه‌ی اطلاعات از اعترافات «بهمن نادری پور» معروف به «تهرانی»، کشتار گروهی ۹ نفره از

۱- مرحوم حسن ضیاءظریفی در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۴۶ دستگیر شد.

۲- بلافاصله پس از دستگیری تحت شدیدترین شکنجهها قرار گرفت، به طوری که به ناچار از تاریخ ۱۳۴۶/۱۱/۲۸ (نامه‌ی شماره ۵۸۳/۴۶/۱۲/۱، زندان قزلقله) در بخش اعصاب بیمارستان شماره‌ی ۵۰۱ ارتش بستری گردید.

۳- حسن در تاریخ ۴۷/۲/۱۸ مجدداً تحت شکنجه قرار گرفت و روی صندلی داغ تمام بدن او را سوزاندند. (مدرک؛ عین نامه‌ی آن مرحوم که از زندان قزلقله به تیمسار فرسیو نوشته است.)

۴- در بهمن ۱۳۴۷، دادگاه نظامی به ریاست سرتیب طهمورث آگهیان و دادستانی سرهنگ توانگران (دادگاه ۱۴ نفر)، حسن را به ده سال حبس محکوم کرد.

۵- در خردادماه ۱۳۴۸، حسن را به زندان رشت تبعید میکنند و انواع ناراحتی‌ها را در این زندان به وی تحمیل میکنند (مدرک عین نامه‌ی حسن، مورخ ۱۴ تیر ۱۳۴۸ به مقامات مسئول)

۶- در اواخر اسفند ۱۳۴۹، حسن را در رابطه با جریان سیاهکل به تهران منتقل و تحت شدیدترین شکنجهها قرار میدهند و در حالیکه دوران محکومیت [۱۰ساله] خود را میگذرانند، دوباره محاکمه و محکوم به اعدام میکنند که به علت اعتراضات شدید محافل بینالمللی و اقدامات خانوادگی وی، با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردید.

حاضر آمده است نیز گواه جنابیتی است که به تنهایی کافی است برای اسقاط رژیم پهلوی. حسن و بیژن جزنی ۳ سال پیش از «قیام سیاهکل» در زندان بودند و به جرم احتمال همدلی با آن قیام در نهایت با خدعهای غیر انسانی به تیر کین شاه و دستگاه مخوف امنیتی اش در خون خود غلتیدند. سند زیر کیفرخواستی است از سوی پدر و مادر حسن ضیاءظریفی برای همی تاریخ؛ امید که حقیقت جویان بخوانند و چشم داشت این داغیده گان استبداد را در نظر آرند.

«جناب آقای رضایی

دادیار محترم دادرسی شهرستان تهران

موضوع؛ اعلام جرم علیه محمدرضا پهلوی، شاه مخلوع ایران

احتراماً اینجانبان حاج عیسی ضیاءظریفی و رخساره ضیاءظریفی، پدر و مادر شهید «حسن ضیاءظریفی» - وکیل دادگستری - که در تاریخ سیام فروردین ۱۳۵۴، در زندان اوین به نحو ناجوانمراهی به شهادت رسید، علیه؛

۱- آقای محمدرضا پهلوی شاه مخلوع ایران

۲- مسئولان وقت زندان اوین

۳- مسئولان وقت «سازمان اطلاعات و امنیت کشور

۴- مسئولان وقت «کمیته‌ی ضد خرابکاری»

به علل و دلایل زیر اعلام جرم میکنیم؛

زندانیان سیاسی در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ با دستور سازمانی «پرویز ثابتی» و جهت انتقام از جنیش مسلحانه صورت گرفته بود. بنا بر آن اعترافات، دستگاه امنیتی شاه با نظر شخص محمدرضا پهلوی نه بر اساس اتهامات بل که در راستای انتقام و زهر چشم از جنیش های مورد اشاره، دست به چنین جنایت شومی زد اما از آنجایی که نمی خواستند تبعات این جنایت را متوجه خود ببینند، ادعا کردند شهدا در حین فرار کشته شده‌اند. این در حالی است که مثلاً کاظم ذوالنوار تا یک شب قبل از این جنایت جدای از دیگران بود و بنا بر تصمیم به دیگران ملحق گردید. بخشی از اعترافات «تهرانی» از این قرار است؛

«بهمن نادری پور معروف به تهرانی در مورد شهادت گروه ۹ نفری ملقب به گروه بیژن جزنی در دادگاه جمهوری اسلامی چنین گفت:

جنایات در مورد گروه ۹ نفری کابوس وحشتناکی است. حقیقت باید گفته شود حتی اگر بسوزاند. بعد از ترور رضا زندی پور رئیس کمیته مرکز شهربانی و راننده اش (در خاطر داشته باشید طرح ترور سرهنگ زمانی ریاست وقت زندان قصر، معاونش سروان ژیان پناه و نیک طبع بازجوی وقت کمیته مشترک که توسط طراح آن، ذوالانوار به خارج از زندان ارسال شد.) در اواخر سال ۵۳ و پایان یافتن مراسم عزاداری، یک روز در ۷ فروردین ۵۴ محمد حسن ناصری معروف به عضدی مرا به اطاق خود خواست و گفت قرار است عملیاتی انجام شود که آقای ثابتی گفته شما هم باید در عملیات باشید. پرسیدم چیست گفت فضولی نکنید، من به اطاق خود رفتم و موضوع را فراموش کردم.

در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین رضا عطارپور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم، در آن موقع سرهنگ وزیرری رئیس زندان اوین بود و تأکید کرد که این کار باید فوری انجام شود و قرار گذاشت که ناهار را در رستوران هتل امریکا واقع در خیابان تخت جمشید حاضر شوم. کاظم ذوالانوار به بازداشتگاه با یک نامه فرستاده شد، ساعت ۱۴:۳۰ دقیقه به رستوران رسیدم. رضا عطارپور، محمد حسن ناصری، پرویز بهمین فرنژاد معروف به دکتر جوان، سعدی جلیل اصفهانی معروف به بابک، ۳ ناصر نوزدی معروف به رسولی و محمدعلی شعبانی معروف به حسینی هم تقریباً همزمان با من آمده بودند. ترکیب افراد برای صرف غذا با هم جور در نمی آمد. مشغول کوفت کردن

ناهار بودیم که عطارپور گفت آن عملیاتی را که قرار بود، الان موقع آن است و جزئیات کار را ثابتی بررسی کرده و تصویب شده و سرهنگ وزیرری در جریان قرار گرفته و باید همان طور که آنها در دادگاههای انقلابی خود وقت و بی وقت تصمیم به ترور می گیرند ما هم چند نفر از اعضای این سازمانها را بکشیم و من، ماتم برده بود. عطار پور ادامه داد که حسینی و رسولی زندانیان را از زندان اوین تحویل می گیرند و ما در قهوه خانه اکبر اوینی در نزدیکی بازداشتگاه اوین منتظر می شویم و با سرهنگ وزیرری به محل می رویم.

رسولی و حسینی زودتر حرکت کردند و بعد از نیم ساعت به سوی قهوه خانه راه افتادیم و به قهوه خانه رسیدیم. رسولی و حسینی زندانیان را تحویل گرفته و سرهنگ وزیرری در حالی که لباس نظامی به تن داشت خود را آماده کارزار با عده ای کرده بود که هم دستشان بسته بود و هم چشمشان.

با راهنمایی او و به دنبال مینی بوس حامل زندانیان به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم و سرهنگ وزیرری با بی سیم گفت هیچ کس اجازه ندارد تا دستور ندادم بالا بیاید. زندانیان را پیاده کرده به ردیف روی زمین نشانندند در حالی که دستها و چشمانشان بسته بود، سپس رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همان طور که شما و رفقای شما در دادگاههای انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا می کنید ما هم شما را محکوم کرده و می خواهیم حکم را اجراء کنیم. بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند.

اولین کسی که رگبار مسلسل را به سوی آنها بست سرهنگ وزیرری بود و از آنجایی که گفتند همه باید شلیک کنند همه شلیک کردند، من نفر چهارم یا پنجم بودم که شلیک کردم. بعد سعدی جلیل اصفهانی بالای سر همه رفت و تیر خلاص را شلیک کرد و او یکی از کسانی بود که متخصص منفجر نمودن بمب در دنیا بود.» (پایان نقل قول)

ناگفته نماند اسمای مبارزانی که در این روز کشته شدند از این قرار بود؛ بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، چوپان زاده، مشعوف کلانتری، جلیل افشار و عباس سورکی از گروه بیژن جزنی؛ مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از مجاهدین خلق.

[۲] - این اعلام جرمها در همان زمان در روزنامه های کیهان، انگلیسی، اطلاعات و دیگر روزنامهها چاپ و منتشر شد.

سرزمین آگونی: چگونه می توان از قتل عام انسان و طبیعت گزارش کرد؟

ولادیسلو ماریانویچ

ترجمه توسط حمید بهشتی



منبع: تلاکسا کالا

سبک می کند که اندکی اشک تماشای ریختن شاید بهتر باشد. خبرگزاری فرانسه (ا اف پی AFP) از موضوع بخوبی آگاه است. زیرا به بهترین سبک گزارش مدرن به تشریح تراژدی غمبار چند تن از خسارت دیدگان پرداخته و به کوتاهی جمع بندی گزارش مزبور را نیز بدان افزوده است. شرکت نفتی هلندی - انگلیسی شیل علی رغم اینکه به لحاظ رسمی در سال ۱۹۹۳ سرزمین آگونی را ترک نموده است، همچنان دو لوله نفت را در آنجا در اختیار دارد که مرتب نیز بر آنها خرابکاری روی می دهد. این ها همه در آن گزارش آمده اند.

آیا گزارش سازمان پی ان یو ای بیش از

محیط زیستی بخش عمده ای از کره عرض را در می یابند. اما آیا واقعا چنین است؟ که در اینصورت می بایست گزارش مزبور سازمان پی ان یو ای به تمامی زبان ها ترجمه گردد. زیرا بدینصورت احتمال می رود که وجدان و اذهان انسان ها تحریک شده و به حرکت در آیند

اما اثر آن گزارش، فوق العاده نخواهد بود و فریاد و فغانی در باره خساراتی که در محل بوجود آمده اند بروز نخواهد کرد. درست بر عکس، احساس عجزی ناشی از در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفتن به انسان دست می دهد. اندکی احساس همدردی با قربانیان آلودگی مزبور درد دل آدمی را

سرانجام آنچه می باید می شد انجام شد... بدین گونه می توان سخن را آغاز نمود: بالاخره یک مشکل قدیمی که ده ها سال از آن خبرداریم دوباره مطرح می گردد، مشکلی که راه حل آن هنوز معلوم نیست: آلودگی غمبار سرزمین آگونی توسط شرکت های چند ملیتی نفتی. اینکه یک سازمان بین المللی که مجری برنامه محیط زیستی سازمان ملل متحد است (پی ان یو ای) این موضوع را به دست گرفته است، ممکن است این برداشت را ایجاد نماید که بالاخره دارند تخریب کلان

این نیز حاوی مطالبی می باشد؟ مطمئنا چنین است، بخاطر اینکه تحلیل مزبور شامل بر تمامی ماجرای استخراج نفت در منطقه می باشد. از جمله مثلا، سند مزبور، از سایر شرکت های نفتی و دعوای میان آن ها نیز نام می برد، بویژه از جنگ بیافرا مشروحا گزارش می شود و نیز از مساعی انسان دوستانه پزشکان بدون مرز. همچنین این گزارش از ذکر اعتراض اکولوژیک و کوشش های نویسنده ای بنام کین سارو ویوا به جانبداری از ملت آگونی - که به کشته شدن خود او منجر گشت نیز صرف نظر نمی کند. یعنی خلاصه: این یک کار ارزشمندی است که به گفته خود آن ها نتیجه ۱۴ ماه تحقیقات محلی و گفتگو با ۲۰ هزار تن از آسیب دیدگان می باشد.

کین سارو ویوا و هشت تن از سایر اعضاء جنبش جانبداری از حیات ملت آگونی موسوم به موزوپ جملگی در دهم نوامبر ۱۹۹۵ به چوبه دار سپرده شدند

تبریک و تمجید گفتن بجاست، زیرا عرضه نمودن یک چنین گزارشی کار ساده ای نبوده است. (به این گزارش توجه کنید) هر چه باشد رئوس مطالب را عرضه کرده اند. اما برای رسیدن به اصل مطلب خواننده باید بیشتر دقت کند. زیرا بخاطر فقدان توضیحات، برای خواننده سئوالات بی پاسخ باقی می ماند. از جمله می توان پرسید: آیا شرکت های چند ملیتی نفتی در براه افتادن درگیری های قومی و محلی دست نداشته اند؟ آیا آن ها در این منطقه ی زیبا کاملا بطور صلح آمیز با هم کنار می آمدند یا که ملیشیاها محلی را به خدمت می گرفتند تا در تأسیسات طرف مقابل خرابکاری کنند؟ آیا منافع مربوط به سیاست جغرافیائی (جیوپولیتیک) نیز مطرح نبوده است؟ چرا فرانسه و بسیار مخفیانه، شوروی نیز به تجزیه طلبان بیافرا کمک می رسانند، در حالیکه آمریکا و انگلستان در مقابل به نیجریه ای ها کمک می کردند؟ چه کسی به خبندگان بیافرائی رشوه می داد و از کدامین بودجه این رشوه تأمین می شد و چه کسی از ننبش های تجزیه طلبی بویژه از ایجاوا-lja-wa و از اقوام ایستکر Isteker حمایت می کرد؟ آیا باید از مسائل مذهبی که هنوز نیز میان مردم شمال و جنوب در حال قلیان است و بویژه از آثار تخریبی خصوصی سازی چشم پوشی نمود؟ از این امور نه در گزارش سازمان پی ان یو ای و نه در گزارشات خبرگزاری فرانسه کوچکترین خبری نیست.

بله، اما درست همن موضوع باید مطرح گردد. نه بخاطر اینکه واقعیات به لحاظ کارشناسی به دقت بررسی شوند، بلکه

بخاطر اینکه از مکانیزم های موجودی پرده برداری گردد که موجب تحریف می باشند. از این طریق راه اندیشه انتقادی باز شده و لزوم کوشش برای تغییر وضع موجود قابل درک می شود. اما لازمه این کار توجه به واقعیات است، زیرا در غیر این صورت ممکن است انسان به انحراف کشیده شده، گول بخورد و توسط برخی از سازمانها منحرف گردد.

اما متأسفانه فقط این نویسندگان گزارشات بین المللی نیستند که فاقد جرأت در تحقیقات خود می باشند. بلکه همچنین خبرنگاران رسانه های مهم نیز دارای این ضعف هستند. آنها پرسشگرانه نمی اندیشند، بلکه فقط شاکمی می گردند. البته آنها برخی از واقعیات را مطرح می نمایند، اما به ریشه های امور نمی رسند و شعور انسان را به حرکت در نمی آورند، بلکه آنرا توسط تشریحات دقیق خسته کننده ی خویش تخریب می کنند. اما برای این منظور فقط کافی نیست که به کنه مطالب توجه شود، بلکه همچنین باید راه گریز، راه حل و آلترناتیو نیز عرضه گردند. معلوم نیست این سازمان وابسته به سازمان ملل متحد از چه چیز برای تعارض با خبندگان واهمه دارد و چرا به فعالیت های جهانی برای مقاومت شهروندی علیه بیعدالتی اجتماعی و عوامل آن دعوت نمی گردد.

آیا می بایست این قتل عام واقعی انسان و طبیعت را که در حال حاضر در سرزمین آگونی رخ می دهد تحمل نمود؟ اگر مطبوعات رسمی از این کار واهمه دارند، می بایست رسانه های آلترناتیو بخاطر اصول و ارزش های حرفه ای و انسانی این وظیفه را بر عهده گیرند.

در سرزمین آگونی مردم نیجریه نفت را می نوشند، تنفس می کنند و بدان نفرین می فرستند

سوفی مونگالوی (از خبرگزاری اف پی)، ۱۷ اوت ۲۰۱۱

بُدو: بر فراز اسکله، بوی گندِ نفت مشام انسان را می آزارد. قایق ها، آب، شین و جنگل های ساحلی با قشر قهوه ای رنگ چسبناکی پوشیده است. برای مردم بُدو در جنوب نیجریه دیدن این منظره عادی شده است.

مانند بسیاری از روستاها در سلطان نشین آگونی محیط زیست بُدو در طول پنج سال استخراج نفت بر اثر شکستن لوله ها به سختی آسیب دیده است.

ما در مرکز دلتای نیگر هستیم، منطقه ای

فقیر نشین و ناهمگون، اما دارای منابع عظیم نفت، مکانی که بسیاری از شرکت های چند ملیتی در آن دست بکارند.

اخیرا سازمان ملل متحد در گزارشی بی نظیر میزان و اثرات آلودگی را در سرزمین آگونی به ثبت رسانده است. بر طبق تحقیقات مزبور آلودگی به میزانی رسیده است که عظیم ترین کوششی را که تا کنون در کره زمین برای برطرف نمودن آلودگی و بازسازی صورت گرفته است، لازم می سازد.

به گفته هنریک اشتوله - یکی از اعضاء سازمان محیط زیست وابسته به سازمان ملل متحد (پی ان یو ای) که مسئول تحقیقات مزبور می باشد، وقت تنگ است زیرا سلامت یک میلیون اهالی آگونی در معرض خطر قرار دارد.

در اسکله بُدو اهالی روستائی با پای برهنه بر شن های آلوده راه میروند. برخی از آن ها دست خود یا دستمالی را جلوی بینی خویش گرفته اند.

استخراج نفت موجب ثروت عظیمی برای نیجریه که بزرگترین تولید کننده نفت در افریقا است، شده است. اما برای بسیاری از اهالی آگونی که زندگی خویش را از طریق زراعت و ماهیگیری تأمین می سازند بسیار گران تمام شده است. به همان سرعتی که لوله ها آسیب می بینند، زیربنای زندگی آنها نیز از بین می رود.

به گفته یک آموزگار ۴۹ ساله بنام میشائیل کوبا: «اهالی این محل کشاورز و ماهیگیراند. آن ها مستقیما وابسته به محصولات دریائی می باشند. (...) تا زمانی که ما ناظر بر شکستن لوله ها هستیم، هیچ کاری نمی توان کرد.»

وی خسته از انتظار کشیدن برای دخالت خارجی ها که آلودگی منطقه را برطرف نمایند، به کاشتن درختان پرداخته و امیدوار است که آن ها هوای مسموم را سالم سازند.

فریدای جیموقوی ۳۱ ساله که با دستانی خالی بر ساحل ایستاده است شاکیه می گوید: «ما اکنون مجبوریم ۵۰ مایل در دریا به جلو رویم تا که ماهی کوچکی را به دست آوریم.»

پاتریسیا بوریبور ۶۲ ساله ملک خویش را که دیگر هیچ محصولی نمی آورد رها ساخته است.

در روستای "نی سی سی اُکن اوگاله" که

چندین کیلومتر از بُدو فاصله دارد، از سازمان پی ان یو ای به اهالی گفته شده است که دیگر از آب چاه های عمیق استفاده نکنند. زیرا نمونه برداری از آب آن چاه ها نشان داده است که میزان بنزن در آب ۹۰۰ برابر میزانی است که سازمان بهداشت جهانی مجاز می داند. بنزن یکی از مشتقات نفت است که سرطان زا می باشد. از این آب اهالی سالهاست می نوشند، غذا پخته و با آن خود را می شویند.

از میان نی سی سی اِکِن یکی از لوله های نفت شرکت ملی نفت نیجریه (ان ان پی سی) می گذرد. نفتی که از این لوله ها نشست می کند آب های زیر زمینی را آلوده ساخته است.

اوستین کپالاب ۳۱ ساله می گوید: «لوله های نفت را بسیار ناشیانه ترمیم می کنند و ابدأ کوچکترین توجهی به وضع و حال ما نمی کنند». مرد مزبور مدعیست که پس از شکستن لوله ها هرگز عملیات ترمیمی صورت نگرفته است. وی در حال گفتن این سخنان به شدت از دست مسئولان صنعت نفت عصبانی می شود.

«برای برطرف نمودن آلودگی ها هیچ کاری نمی کنند (...). آنها فقط در این فکراند که چقدر سود به جیبشان سرازیر می شود. آنها به تعهدات خویش پایبند نیستند. اکثر آنها مقیم ابوجا یا لاگوس می باشند و نه اینجا که آلودگی محیط زیست را تجربه کنند.»

چندین کیلومتر آنطرف تر ، در ب - یره ، یک راه خاکی به برکه ای ختم می شود، در منطقه ای سرسبز. آنجا پرندگان چه چه می کنند. اما هوا قابل تنفس نیست. سراسر زمین اطراف از نفت خام پوشیده است.

اما شرکت عظیم هلندی - انگلیسی شیل که اولین و بزرگ ترین استخراج کننده نفت در نیجریه، بویژه در سرزمین اگونی بوده است در سال ۱۹۹۳ آنجا را ترک نمود. در حالیکه هنوز دو لوله نفت از میان این منطقه می گذرد که متعلق به شرکت مزبور می باشند. البته اداره این تأسیسات از طریق گروه نفتی (اس پی دی سی) که با شرکت ملی نفت نیجریه همکاری دارد، انجام می شود. برج های مستعمل استخراج نفت بسیاری در این منطقه وجود دارند.

در گزارش سازمان پی ان یو ای از شرکت اس پی دی سی به خاطر کمبود مراقبت و عدم نگاه داری سالم تأسیسات نفتی انتقاد شده است. این بی توجهی ها موجب بروز مشکلاتی در زمینه سلامت و امنیت مردم محل می باشند.

بنا بر گزارش پی ان یو ای عملیات برطرف نمودن آلودگی منطقه از جانب اس پی دی سی بسیار ناقص و ناکافی بوده است.

شرکت شیل که مدعیست گزارش مزبور و توصیه های سازمان ملل را مورد توجه جدی قرار داده است، همچنین مدعیست که خرابکاری بر تأسیسات نفتی و سرقت و تصفیه غیرقانونی نفت خام باعث این آلودگی هاست.

بنا بر گفته ی موتیو سان مونو، مدیر شرکت مزبور، به خبرنگار اِ اف پی ۷۰٪ شکستن لوله ها ناشی از خرابکاری می باشد.

کلیه ناظران، از جمله هنریک اشتوله از پی ان یو ای و سازمان عفو بین المللی و نیز فعالین محلی متفقا براین نظراند که با اینکه تصویه غیرقانونی و تجاوز به لوله های نفت توسط دستجات مسلح موجب آلودگی ها بوده و واقعا مشکل بزرگی را بوجود آورده اند، اما این کارها مدت زیادی نیست که صورت می گیرند.

در گزارش مزبور دولت نیجریه نیز مقصر شناخته شده است و از آن دولت خواسته شده است حفاظت محیط زیست را بهتر مورد توجه قرار دهد.

به نظر لِدروم میته، رئیس جنبش حامی حیات ملت اگونی، دولت می باید جواز شرکت شیل را لغو نموده و بلافاصله به پاکسازی منطقه اقدام نماید.

مردم اگونی به انتظار این اقدام مانده، بسیاری از آن ها بیکار و امیدوارند که برای عملیات پاکسازی و ترمیم محیط زیست استخدام گردند.

«اتحاد مقدس» (۱) ایالات متحده آمریکا و «القاعده»

ایگور ایگناتچنکو

مترجم: ا. م. شیری



تروریستی و جنایتکاران معمولی را از کشورهای مختلف به مزدوری گرفتند و سپس آنها را در مراکز آموزشی ویژه در خاک ترکیه و لبنان آموزش دادند (۲). مقام امنیتی عراق، عضو هیئت ناظران کشورهای اتحادیه عرب، در جریان بازدید خود از حمص، از حضور مزدوران پاکستانی، عراقی و افغانی در این کشور انگشت به دهان ماند و چند تن از ربایندگان خود در عراق را در میان آنها شناخت. لازم به تأکید است که، پس از آزادسازی حمص توسط نیروهای دولتی سوریه، صدها نفر مزدور از کشورهای عربی و دیگر کشورها، از جمله، شمار زیادی سرباز فرانسوی دستگیر شدند.

خبرنگار روزنامه انگلیسی ساندی تایمز، هلیا جابر، مطمئن است که اعزام مذهبیبون افراطی و مزدوران خارجی به سوریه از کشورهای همجوار، منجر به تشدید خشونت‌ها و پایان اجباری کار ناظران بین المللی گردید. هلیا جابر بویژه تأکید می کند که در پاسخ به فراخوان شیوخ عربستان برای عبور از مرزهای سوریه، دهها تبعه لبنان، تونس، الجزایر، عربستان سعودی، لیبی، مصر، اردن و کویت از میان بنیادگرانی که برای برقراری خلافت اسلامی در جهان می جنگند، از مرزهای این کشور گذشتند.

تایمز انگلیس در مقاله ماه ژانویه سال جاری خود می نویسد: عربستان سعودی و قطر بر سر تأمین مالی مخالفان سوریه با هدف خرید تسلیحات برای مبارزه با دولت بشار اسد، مخفیانه توافق کردند. توافق مخفیانه بین دولتهای عربستان سعودی و قطر و نمایندگان مخالفان سوریه، پس از دیدار وزرای خارجه کشورهای عضو اتحادیه عرب در قاهره در ماه ژانویه گذشته بدست آمد. نماینده مخالفان سوریه در مصاحبه

همکاری با جنبش «المستقبل» برهبری سعد حریری از طریق لبنان وارد خاک سوریه شده اند. هشیار زیباری، وزیر امور خارجه عراق در کنفرانس مطبوعاتی در بغداد، صحت این موضوع را تأیید کرد که شبه نظامیان «القاعده» برای انجام عملیات تروریستی به خاک سوریه وارد می شوند و از مرزهای عراق اسلحه به این کشور حمل می کنند.

روزنامه انگلیسی گاردین اخیراً در یکی از مقالات خود نوشت: «مداخله نظامی در سوریه عواقب وحشتناکی برای مردم این کشور در پی خواهد داشت». نویسنده مقاله، سامی رمضانی نیز با اشاره به اتحاد محکم ایالات متحده آمریکا و «القاعده» می نویسد: ایالات متحده آمریکا و ترکیه بحساب دلارهای نفتی قطر و عربستان سعودی اوضاع سوریه را بشدت متشنج می سازند. در حالیکه هیلاری کلینتون جامعه جهانی را به ضرورت مداخله نظامی در سوریه متقاعد می سازد، سازمان سیا از شبه نظامیان پشتیبانی نموده و آنها را آموزش می دهد. واضح است که ایالات متحده آمریکا و متحدان ناتوی آن فرماندهان سازمانهای

رئیس مستعفی آکادمی نظامی ترکیه، آدمیرال تورکر ارتورک در ماه ژوئن اعلام کرد: «دولت ایالات متحده آمریکا از هجوم همه انواع تروریستها به سوریه، و «القاعده» که چندین عملیات تروریستی بزرگ در این کشور انجام داده، پشتیبانی می کند». او اضافه کرد: انجام عملیات تروریستی با استفاده از تروریستهای انتحاری در دمشق ثابت می کنند که غرب و متحدان عرب آن تصمیم گرفته اند «سناریوی السالوادور» را با جازدن تروریستها بجای مخالفان در سوریه تکرار کنند. لازم به یادآوریست که آنوقت فرماندهی عملیات بی ثبات سازی السالوادور با استفاده از تروریستهای انتحاری را جون نگروپونته و روبرت فورد سفیران بعدی آمریکا در عراق و سوریه بر عهده داشتند.

مفسر روزنامه انگلیسی دیلی تلگراف، پیتر اوبورن تأیید می کند که در زمانهای اخیر ایالات متحده آمریکا و انگلیس همکاری مخفیانه خود با القاعده را در مبارزه علیه دولت سوریه تشدید کرده اند. پیتر اوبورن در مقاله «بحران سوریه ما را بسوی متحدان غیرمنتظره سوق می دهد»، می نویسد که عملیات تروریستی روی داده در دمشق در آستانه سال نو، خاص القاعده است شباهت بسیاری با همان عملیاتی دارد که این سازمان تروریستی قبلاً در عراق انجام می داد. بنوشته مجله انگلیسی، شبه نظامیان «القاعده» در لیبی از راه ترکیه به سوریه نفوذ کردند. پیتر اوبورن، «اتحاد سه جانبه واشینگتن، لندن و القاعده» را خطر بسیار بزرگی برای انگلیس ارزیابی می کند.

عمر البکری، روحانی مسلمان تندرو، که در حال حاضر در لبنان اقامت دارد، در مصاحبه با نشریه انگلیسی دیلی تلگراف اذعان کرد که اعضای «القاعده» در

با این روزنامه انگلیسی ضمن توضیح اوضاع، گفت: «نمایندگان عربستان سعودی پیشنهاد همه گونه مساعدت را دادند». وی اضافه کرد، که ترکیه نیز با ارسال اسلحه از مرز ترکیه با سوریه به «شورشیان»، در کار کمک رسانی به مخالفان سوریه فعالانه شرکت می کند.

محمدعلی ادیب اوغلو، نماینده مخالف در پارلمان ترکیه از شهر هتائی در نزدیکی مرز سوریه طی مصاحبه با نشریه «نیشنال» امارات تحده عربی گفت: «شما سلاحهای ساخت ترکیه را به وفور در سوریه می بینید». ادیب اوغلو به همراه هیئت نمایندگی حزب جمهوری خلق ترکیه در ماه سپتامبر سال ۲۰۱۱ از سوریه دیدن کرد. مقامات رسمی سوریه کامیونهای پر از اسلحه را که بار خود را در منطقه حایل خالی از سکنه بین گذرگاههای مرزی بین ترکیه و سوریه خالی کرده بودند، به این هیئت نمایندگی نشان دادند. نماینده پارلمان ترکیه در مصاحبه خود افزود: «به گفته سوریهها، تسلیحات را اخوان المسلمین وارد کردند».

تارنمای اینترنتی اسرائیلی «دبکا»، نزدیک به سازمان جاسوسی اسرائیل- موساد، در ماه اوت سال ۲۰۱۱ اطلاع داد که ناتو از راه ترکیه موشک اندازههای ضد تانک و سیستمهای موشک ضد هوائی نفری، خمپاره انداز و همچنین مسلسل به سوریه می فرستد. تارنمای اسرائیلی می نویسد: «شورشیان سوریه در خاک ترکیه آموزش نظامی می بینند». ناتو و ایالات متحده آمریکا با اغوای هزاران ماجراجوی مسلمان از کشورهای مختلف، «شورشیان» سوریه را تقویت می کنند و علاوه بر این، ارتش ترکیه آموزش نظامی و شرایط عبور امن آنها از مرز بین ترکیه و سوریه را بر عهده دارد.

بگزارش گاردین، عربستان سعودی بمنظور تشدید فشار بر رژیم اسد و تقویت روحیه فرار در میان پرسنل ارتش سوریه، آمادگی خود را برای ارائه هر گونه کمک مالی به شبه نظامیان «ارتش آزاد سوریه» اعلام کرده و الریاض این برنامه گستاخانه را با واشینگتن و دیگر کشورهای عربی مورد مذاکره قرار داده است. روزنامه انگلیسی با استناد به منابع سه کشور عربی نامبرده نشده، می نویسد: فکر تأمین مالی مخالفان سوریه را ابتدا نه سعودیها، بلکه، متحدان عرب آنها که به تخریب دولتمداری سوریه علاقمندند، مطرح کردند. تشجیع فراریان از ارتش سوریه با ارسال اسلحه به این کشور همزمان بود. بنوشته گاردین، از گفتگو با مقامات سه کشور عربی چنین بر می آید که ارسال اسلحه از عربستان سعودی و قطر (از

جمله تفنگهای خودکار، نارنجک اندازها و موشکهای ضد تانک) از اواسط ماه مه سال جاری آغاز شد. صاحبان عرب گاردین اظهار داشتند، که «تصمیم نهائی در باره ارسال اسلحه از انبارهای اسلحه در اراضی ترکیه به آسانی گرفته نشد. زیرا، آنکارا ابتدا به حمایت سیاسی از سوی کشورهای عربی و آمریکا اصرار می ورزید». نویسنده مقاله تأکید می کند، که ترکیه اجازه تأسیس یک مرکز فرماندهی در استامبول برای هماهنگی ارسال اسلحه و انجام ریزنی ها با فرماندهان گروههای شبه نظامی در اراضی سوریه را داد. خبرنگاران انگلیسی در اوایل ماه ژوئن سال جاری خود شاهد تحویل اسلحه در نزدیکی مرز ترکیه بودند.

بگزارش روزنامه معتبر نیویورک تایمز، سازمان سیا ارسال اسلحه و تجهیزات برای مخالفان سوریه را سازماندهی کرده است. بنوشته این روزنامه، در جنوب ترکیه تیم مأموران مجرب سازمان سیا «زحمات» زیادی را برای ارسال اسلحه از مرز ترکیه با سوریه تحمل می کنند. نویسنده مقاله، اریک شمیدت می نویسد: یکی از مجاری ارسال اسلحه به «شورشیان»، اخوان المسلمین شعبه سوریه می باشد. انواع تفنگ، نارنجک انداز و سیستمهای ضد تانک مورد نیاز مخالفان سوریه را در همه حال دولتهای ترکیه، عربستان سعودی و قطر می خرند. برای رساندن این بارها به مقصد، مأموران سیا کمک می کنند. سازمان سیا همچنین، به تشکیل شبکه های اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی برای مبارزه علیه بشار اسد، به برخی گروهها کمک می کند. این اطلاعات را آندره استون، خبرنگار هافینگتون پست نیز تأیید می کند. او می نویسد: «مأموران سازمان سیا اینک در جنوب ترکیه مستقر شده اند و از ماه مارس دولتهای عربستان سعودی، قطر و امارات متحده عربی را در امر همکاری و ارسال محموله های جنگی به واحدهای «ارتش آزاد سوریه» راهنمایی می کنند». علاوه بر آن، بگفته معاون دبیر حزب زحمتگشان ترکیه، بلنت اسین اوغلو، سازمان سیا در حدود ۶ هزار نفر مزدور عرب، افغان و ترک را برای انجام عملیات تروریستی در سوریه استخدام کرده است.

روئل مارک گرشت، مأمور سازمان سیا و کارمند علمی ارشد «بنیاد حمایت از دموکراسی» بدون کمترین احساس شرمندگی از اتحاد ایالات متحده آمریکا و «القاعده»، در هفته نامه وال استریت ژورنال می نویسد که سرنگونی رژیم بشار اسد با اجرای عملیات همزمان سازمان سیا از سه طرف ترکیه، اردن و کردستان عراق ممکن بود. به عقیده او، عملیات مخفی نچندان بزرگ

سازمان سیا علیه اسد، هیچ کسی را که خواهان سرنگونی رژیم سوریه است، قانع نمی کند. گرشت بویژه تأکید می کند، که «در مسئله قدرت نظامی، اسد به اقلیت شیعیان علوی (در حدود ۱۰-۱۵٪ جمعیت کشور) متکی است و فاقد نیروی انسانی لازم برای مهار شورشها در چند جبهه می باشد. کارمند «بنیاد حمایت از دموکراسی» توصیه می کند که «تقویت هماهنگی در ارسال تسلیحات ضد تانک، ضد هوائی و ضد نفری از مناطق کمتر حفاظت شده مرزی به سوریه با مدیریت سازمان سیا بهیچوجه مشکل نیست. بخاطر کمبود نیروی انسانی و موقعیت جغرافیائی سوریه (کوههای پست، دشتهای خالی و کویرها بمثابه موانع عقب نشینی)، رژیم در مقابل قدرت آتش کافی مخالفان آسیب پذیر خواهد بود». جاسوس سابق آمریکائی مطمئن است که عملیات برای سرنگونی اسد نیازی به کار زیاد سازمان سیا ندارد. عملیات بزرگی علیه سوریه لازم نیست. حتی زمانیکه سازمان سیا کمکهای خود به گروههای ضد شوری در افغانستان را در سالهای ۱۹۸۶-۱۹۸۷ افزایش داد، در واشینگتن و در خارج، در حدود بیست نفر در عملیات شرکت داشتند. عملیات خصمانه علیه سوریه، ممکن است به فعالیت بیشتر سازمان سیا احتیاج داشته باشد، ولی، در همه حال، در صورت همکاری با سازمانهای اطلاعاتی متحدان، مشارکت بیش از ۵۰ نفر لازم نیست».

گرشت بر این باور است که قطع ارتباط نخست وزیر ترکیه با اسد، و همچنین اردن، بعنوان مخالف دمشق در جهان عرب، که روابط مستحکمی هم با ایالات متحده آمریکا دارد، کار سرنگونی اسد را تسهیل می کند. افزون بر این، عامل سابق سازمان سیا باور دارد که کردستان عراق بهتر است به ازای حمایت آمریکا از کردها در هر مسئله مورد اختلاف با بغداد و تهران، به سازمان جاسوسی مرکزی آمریکا، سیا آزادی عمل بدهد.

تأملات مترجم

(۱)-در خصوص «اتحاد مقدس»، رجوع کنید به کتاب وازه نامه سیاسی و اجتماعی، تألیف رفیق شهید، هوشنگ ناظمی (امیر نیک آئین)، صفحه ۱۳.

(۲)-اگر جنایتهای بیشمار دولت آمریکا نه فقط از همان آغاز پیدایش، حتی در همین تقریباً هفت دهه اخیر بعد از بمباران اتمی ژاپن و جنگ کره تا جنگ ویتنام و کنترها در السالوادور و در طول همین یک سال در اقصا نقاط عالم، بویژه فجایع غیرقابل

اسطوره آنارشسیسم "آزادی خواه"

هال درپیر

ترجمه: نوید پایور

ویرایش: بهمن شفیق



منبع: سایت امید

یادداشت ویراستار:

تعرض وسیع سیاسی-ایدئولوژیک بورژوازی از آخرین دهه های قرن بیستم به جنبش طبقه کارگر، تنها در تغییر آرایش مسلط بر جهان نتایج خود را به نمایش گذاشت. این تعرض همچنین در درون چپ نیز با موجی از تجدید نظر در مبانی مارکسیسم و جایگزینی این مبانی با تکه پاره های ایدئولوژیهای مختلف بورژوازی همراه شد. رد ایده دیکتاتوری پرولتاریا و جایگزینی آن با عزیمت از نیازهای فرد یک حلقه اصلی این تحول در درون چپ را تشکیل می داد و می دهد. آزادی فردی بی قید و شرط، رد هر گونه ایده تحزب به مثابه ناقض آزادی فردی، جایگزینی فرد انقلابی به جای طبقه انقلابی به مثابه سوژه تغییر تاریخ برخی از شاخصهای این چرخش ایدئولوژیک را به نمایش می گذارند. در چپ ایران این موج اکنون و با بیش از چند دهه تأخیر می رود که به جریانی اصلی در درون چپ تبدیل شود. عروج جنبش سبز و مبانی بورژوائی نخبه گرایانه، فردگرایانه و آنتی کلکتیویستی این جنبش، در درون چپ نیز ما به ازاء خود را تولید کرده است. کمپینها و مباحثات متعدد دوره اخیر در چپ، از آنتی لنینیسم تا ردیه نویسی بر مارکسیسم به طور کلی و تا ترجمه و اشاعه نظریات آنتی مارکسیستی و پسا مارکسیستی غربی، نشانه های بارز این تحول ایدئولوژیک درون چپ را به نمایش می گذارند. تحولی که در سطح سیاست با رشد گرایش سیاسی درون چپ به جانبداری از "جهان آزاد" خود را مشخص می کند. بیهوده نیست که همه منتقدان ریز و درشت مارکسیسم و همه آنتی لنینیستها هم در شمار مبارزان راسخ جنبش سبز قرار داشتند و هم اکنون مدافعان پرحرارت ارتش آزاد سوریه اند.

در این تحول ایدئولوژیک، سهم نه چندان کوچکی از انتقاد بر علیه مارکسیسم به آنارشسیسم تعلق دارد. به مثابه جنبشی فردگرا، آنارشسیسم از خویشاوندی گریزناپذیری با لیبرالیسم برخوردار است. در همین خویشاوندی است که تقویت یکی گاه مستقیماً به تقویت دیگری نیز منجر می شود. به ویژه روایت لیبرترین آنارشسیسم همواره از تقویت لیبرالیسم جان گرفته است، بر خلاف گرایش عدالتخواهانه درون این جنبش که با آنارکوکومونیسم خود را مشخص می کند و لبه تیز انتقاد خویش را بر سلطه سرمایه قرار داده و اوج و فرود آن

تصور لیبی و امروز سوریه، صدها کودتای نظامی خونین در اغلب کشورهای جهان و قتل و ترور رهبران و مقامات طراز اول چندین و چند کشور، کشتار میلیونی انسانها، غارت بی محابای ثروت‌های همه بشریت بسود یک درصدیهای «واراستریت» (war street) و غیره و غیره نتوانست همه بشریت را به تعقل و تفکر و تعامل برای دفن خونخوارترین دولت تاریخ بشری وادارد، این احتمال که تألیف، ترجمه و انتشار مقالات و نوشتارهایی از این دست، برغم مستندات بر همه آشکار خود، بتواند پیروان و هواداران سیاستهای محیلانه «حقوق بشری» و «دموکراسی گسترده» امپریالیسم جهانی را بر سر عقل آورد و آنها را از لختی و جمود فکری برهاند، برابر صفر است.

با این وصف، این سؤال پیش می آید که آیا تولید هزاران هزار کارهایی از این دست درمقابل حملات گسترده تروریسم خبری غرب و تهاجمات تروریستی استعمار، «آب در هاون کوبیدن» نیست؟ پاسخ قطعاً منفی است. زیرا، صرفنظر از این که امروز تکامل تاریخ، در مدت زمان لحظه ای، مسیر قهقرائی طی می کند، سقوط وانحطاط جای ترقی و تکامل را اشغال کرده و اکثریت بزرگی از جمعیت، بخصوص، در جوامع غربی در سایه حاکمیت نهنگان سرمایه مالی- نظامی تعادل روانی و عقلانی خود را از دست داده است، ولی هنوز بخش عظیمی از جمعیت جهان به جستن راه های رهایی از مظالم وحشی ترین نظام اجتماعی- اقتصادی و انتخاب بدیل آن می اندیشند. اینان اکنون بسان ریشه های سالم مانده درجنگل سوخته ای هستند که با اولین باران بهاری جوانه خواهند زد، ریشه خواهند دوانند، طراوت و نشاط و سرسبزی را به مامن خود باز خواهند گرداند... و اینگونه مطالب، در واقع، بمنزله همان باران بهاری برای همه آنهاست. بگذار پیوسته ببارد!

<http://www.fondsk.ru/svjaschennyj-17/07/2012/news-sojuz-usa-i-al-kaidy.html>

wordpress.<http://eb1384/06/08/2012/com>

با فراز و نشیب جنبش کارگری رقم می خورد. دقیقاً مباحث همین گرایش لیبرتارین، یا آزادیخواه، است که امروز هر چه بیشتر به دستگاه فکری بخشهای نه چندان کوچکی از چپ ایران تبدیل می شود. از یک سو در چپ متشکل و سازمانی ایران که گر چه هنوز رسماً قالبهای به جا مانده از انقلاب ۵۷ را کنار نگذاشته، از نظر محتوایی اما هر چه بیشتر با مارکسیسم فاصله گرفته است. از سوی دیگر رشد آرام اما پیوسته محافل و جریانهای که استناد به نظریه پردازان متأخر و معاصر آنارشیسم، نزد آنان به همان اندازه رایج می شود که استناد به مارکس و یا شاید هم بیشتر. کاستوریادیس و کروپوتکین و باکونین و چامسکی نزد این جریانهای مکتبی بر مارکسیسم اند و نه منتقدانی بر آن. بگذریم از روایتهای پست مدرنی که گرچه مستقیماً در تداوم همان سنتها قرار ندارند، اما در رد جوهر طبقاتی مارکسیسم و در تأکید بر خودسوزگی فردی و نخبه گرایی روشنفکرانه، نقاط مشترک خویش را با همان سنت درون آنارشیسم نیز می یابند. این آنارشیسم دست راستی فاقد هر گونه عنصر تاریخی ترفیخواهی است. شعارهای فریبنده آن، پرده ساتری اند بر ماهیت عمیقاً بورژوائی اش و عمل اجتماعی اش بیش از هر چیز ناظر بر ممانعت از تکوین آگاهی سیاسی طبقه کارگر است.

نوشته ای که در دست دارید ترجمه بخشی از کتاب "دو روح سوسیالیسم" از هال درپیر است. درپیر در این کتاب با ارزش به طرح تقابل دو نوع سوسیالیسم از بالا و از پائین می پردازد. تحلیل اختلافات درون جنبش سوسیالیستی از این زاویه، گرچه می تواند برای روشن شدن همه جوانب جدال تاریخی درون سوسیالیسم ناکافی باشد، اما درپیر در کتاب خود گوشه هایی از این تاریخ را به زیبایی به تصویر می کشد.

درپیر (۱۹۹۰-۱۹۱۴) مارکسیستی برجسته در سنت تروتسکیستی بود. از دوران جوانی در گروهبندهای مختلف سوسیالیستی به فعالیت پرداخت و از سال ۱۹۷۲ به بعد با نقد سکتاریسم گروههای سوسیالیستی فعالیت خویش را به عنوان محقق مارکسیست ادامه داد. اثر اصلی وی کتاب چهار جلدی "تئوری انقلاب مارکس" است که بین سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۹ منتشر شد. رساله موجز دو "روح سوسیالیسم" در سال ۱۹۶۶ انتشار یافت.

کار ترجمه مقاله را نوید پایور انجام داد و من ویرایش آن را برعهده گرفتم. در دو قسمت یادداشتهای توضیحی کوتاهی برای روشن شدن بیشتر مطلب اضافه و متن انگلیسی را با متن آلمانی مطابقت داده ام. عبارات داخل

پرانتز از خود متن اصلی اند و عبارات داخل کروشه از مترجم یا ویراستار.

پرودن "پدر آنارشیسم" یکی از بیشترین تأثیرگذاران در تاریخ رادیکالیسم بوده است. پرودونی که همواره به این دلیل از او به عنوان نمونه بزرگ "آزادی خواهی" نام برده می شود که مصرانه از واژه "آزادی" استفاده می کرد و به عنوان مدافع "انقلاب از پائین" ظاهر می شد.

عده ای ممکن است علاقه مند باشند که افکار ضد یهودی او را که شباهت بسیار به آراء هیتلر دارند ("یهودی دشمن بشریت است. لازم است که این نژاد را به آسیا بر گرداند و یا آنها را از بین برد...") و یا نژاد پرستی اصولی او بطورکلی را (او معتقد بود که دولتهای جنوبی آمریکا حق دارند که سیاهان را به عنوان برده نگه دارند، زیر که سیاهان پست ترین نژاد در میان نژادهای بی ارزشند) نادیده بگیرند؛ یا تقدیس فی نفسه جنگ به خاطر خود جنگ را از جانب او (درست مثل مورد موسولینی) و یا نظرش در مورد انکار حق زنان ("من هیچ حق سیاسی و امتیازی برای آنان قائل نیستم. برای زن آزادی و رفاه تنها و تنها در ازدواج، مادری و وظایف خانه داری است..."). این همان شعار معروف *kinder-Kirche-Küche* ["بچه، کلیسا، آشپزخانه] نازیها در آلمان است.

اما ممکن نیست بتوان خصومت شدید او نه تنها در ضدیت با اتحادیه های کارگری و حق اعتصاب را نادیده گرفت (تاحد حمایت از اقدامات اعتصاب شکنانه پلیس)، بلکه همچنین ضدیت با هر نوع حق رأی و حق رأی عمومی و حتی ایده هر نوع قانون اساسی. ("حالم از تمامی این دمکراسی بهم می خورد.....چقدر دلم میخواست با مشقت گره به جان این توده بی سرو پاها بیفتم!"). یادداشتهای او درباره جامعه دلخواهش بطور روشن شامل سرکوب همه دیگر گروه ها، هر نوع تجمع عمومی بیشتر از ۲۰ نفر، آزادی مطبوعات و هر نوع انتخابات است. در همان یادداشتهای او در سودای یک "تفتیش عقاید عمومی" و محکومیت "چندین میلیون انسان" به کار اجباری در فردای "روزی که انقلاب پیروز شد" است.

در پس تمام این ها تحقیر پر حرارت توده ها قرار دارد که اصل پایه ای سوسیالیسم از بالا بود، همچنان که خلاف آن پایه مارکسیسم بود. توده ها فاسد و ناامید اند ("من انسانیت را ستایش میکنم، اما به انسانها تف میکنم

!"). آنها فقط "درندگانی بیش نیستند.... که وظیفه ما متمدن کردن آنهاست بدون اینکه آنها را رهبران خود کنیم". او به گونه ای تحقیر آمیز به سرزنش دوستی پرداخت و به او نوشت "تو هنوز به مردم اعتقاد داری". پیشرفت می تواند فقط توسط سیادت نخبگانی صورت پذیر باشد که بتوانند شرایط به رهبری نرسیدن مردم را تضمین کنند.

هر از چندگاهی او به ظهور رهبران جباری امید می بست که بتوانند با دیکتاتوری فردی انقلاب را عملی کنند: لویی بناپارت (او یک کتاب کامل در سال ۱۸۵۲ در ستودن امپراتور به عنوان حامل انقلاب نوشت)؛ ولیعهد بناپارت، و سرانجام امپراتور الکساندر دوم ("فراموش نکنید که استبداد تزارها برای تمدن لازم است").

البته برای تصدی پست دیکتاتور کاندید مورد نظری هم وجود داشت: خود او. او نقشه کاملی را تدوین می کند که بر مبنای معامله "بر اساس منافع متقابل" قرار دارد و از نظر شکل تعاونی است و باید بتواند تمام اقتصاد و سرانجام دولت را به کنترل خود در آورد. در این نوشته پرودن خودش را به عنوان مدیر کلی در نظر میگیرد که طبیعتاً هیچ کنترل دمکراتیکی را - که چنان مورد تحقیر او بود - نمی پذیرد. او پیشاپیش نقشه همه جزئیات را هم کشیده بود: "طرحریزی برنامه محرمانه ای برای تمام مدیران: الغای برگشت ناپذیر خاندان سلطنتی، دمکراسی، مالکیت و مذهب و غیره...." - "مدیران نمایندگان طبیعی کشورند. وزیران فقط مقامات عالیترتبه تر و یا گردانندگان کل هستند: همان طور که من روزی خواهم بود.... وقتی ما در مقام سیادت قرار گرفتیم، مذهب همانی خواهد بود که ما میخواهیم باشد؛ همچنین آموزش و پرورش، فلسفه، عدالت، ادارات و دولت."

ممکن است خواننده ای که دچار توهم نسبت تصورات آنارشیست ها در مورد "آزادی خواهی" است، بپرسد: پس این عشق او به آزادی صادقانه نبود؟

به هیچ وجه. تنها لازم است بدانید که "آزادی" آنارشیستی چیست. پرودن نوشت: "اصل آزادی همان اصل صومعه تلمه آ [در رمان فرانسوا رابله نویسنده قرن ۱۵، غولی به نام گارگانتوا دست به ایجاد صومعه ای می زند که در آن انجام هر کاری مجاز است - توضیح ویراستار] است که: هرکاری که میخواهی انجام بده!" و معنای این اصل این بود که: "هر کس که نتواند هرچه را که می خواهد انجام دهد، حق آنرا دارد که حتی به تنهایی سر به شورش بر علیه دولت بردارد،

The Myth of Anarchist “Libertari- anism”

اوت ۲۰۱۲

متن انگلیسی

<http://www.marxists.org/archive/anarch.-۴/twosouls/۱۹۶۶/draper.htm>

متن آلمانی

<http://www.marxists.org/deutsch/-۰۴/۲seelen/۱۹۶۶/archiv/draperlibert.htm>

حتی زمانی که دولت شامل همه بقیه افراد شود. تنها کسی که از این آزادی استفاده میبرد، یک مستبد است. این معنای درک درخشان شیگالیوف قهرمان داستایفسکی است: “با آزادی بی نهایت شروع وبه استبداد مطلق رسیدم.” [شیگالیوف کاراکتر روشنفکری در رمان تسخیر شدگان داستایفسکی است که همراه با عده ای دیگر قصد شورش بر علیه نظام مسلط را دارند. شیگالیوف طرحی از نظام آینده تدوین کرده بود که بر اساس آن ۹۰ درصد مردم باید کار می کردند و ۱۰ درصد بقیه اداره جامعه را در دست می گرفتند. – توضیح ویراستار]

این داستان نزد دومین “پدر آنارشسیم”، باکونین، هم به همین شبیه است. طرحهای او برای ایجاد یک دیکتاتوری و نابودی ابزارهای کنترل دمکراتیک بهتر از پردون شناخته شده است.

دلیل اصلی آن نزد هر دو یکی است: آنارشسیم دغدغه وجود آوردن کنترل دمکراتیک از پائین را ندارد، بلکه فقط به نابودی “اقتدار” بر فرد می اندیشد، حتی اگر این اقتدار از سوی دمکرات ترین شکل قابل تصور حکومت در جامعه هم باشد. این بطور روشنی توسط سخنگویان رسمی آنارشسیمت ها مکرراً گفته شده است. بطور مثال جورج وودکوک: “حتی اگر هم که دمکراسی امکان پذیر باشد، باز هم آنارشسیمت از آن حمایت نخواهد کرد.... آنارشسیمت ها مبلغ آزادی سیاسی نیستند. آنچه که آنها تبلیغ می کنند آزادی از سیاست است...”. آنارشسیمت اساساً بشدت ضد دمکراتیک است، زیرا که اتوریته دمکراتیک ایده آل هم بالاخره اتوریته است. اما تا زمانی که دمکراسی مردود است راهی برای آن نمی ماند که به حل مشکلات و اختلافات غیر قابل اجتناب در بین ساکنان صومعه تلمه آ بپردازد. آزادی مطلق آنارشسیمت برای هر فرد غیر قابل کنترلی، قابل تشخیص از یک استبداد نامحدود بوسیله افراد نیست، هم در تئوری و هم در عمل.

مشکل بزرگ دوران ما بدست آوردن کنترل دمکراتیک از پائین بر روی قدرتهای عظیم در جامعه مدرن است. آنارشسیمت که در لفاظی در باب چیزهایی از پائین گوی سبقت را از دیگران می رباید، این هدف را رد می کند. این روی دیگر سکه استبداد بوروکراتیک است که در آن تمام ارزشها وارونه شده اند و نه راهکاری برای حل مشکل و یا یک آلترناتیو.

هال دریبر

The Two Souls of Socialism

گزارش داستانهای موفقیت آمیز افریقا در خدمت کیست؟

ولادیسلاو ماریانوویچ

منبع: تلاکسکالا



El.dque'e: www.wel.de

نمی توانم در آن شرکت کنم.

تصویر یا حقیقت

به نظر من اینگونه جلسات برای تفهیم افریقا و افریقائیان به افکار عمومی بی فایده است. ابتدا ببینیم «موفقیت» به چه معناست؟ این که مغازه یا رستورانی را باز کنید؟ تاجر شوید، پزشک، هنرمند، کارمند، روزنامه نگار و یا حتا به مدارج بالای قدرت در یک کشور خارجی برسید؟ برای اشخاصی که به انجام این کارها نائل شده باشند، به طور حتم موفقیتی بوده است و موارد بسیاری از این قبیل وجود دارند. اما آیا تأیید و تمجید آنها برای پیشرفت اجتماع کافیهست؟ آیا از میان اینها آنگونه ایده ها، انگیزه ها و اقداماتی بروز می کنند که تاریخ ساز باشند؟ اگر چنین باشد،

این انحرافِ روزنامه نگاری که به مطیع شدن رسانه ای می انجامد، شبکه رادیو افریقا که از وین پخش می شود به میمنت مدیرش، استاد الکسیس شیمیما - نویبرگ به شدت برخوردار است. اما آیا نباید به یک چنین رفتار فرصت طلبانه و روزنامه نگاری درباری که آزادی بیان و مطبوعات و افکار را در معرض خطر قرار میدهد انتقاد نمود و آیا نباید با آن مبارزه کرد؟ این موضوع مربوط به یک مطلب اصولی اخلاقی است که می باید مورد توجه روزنامه نگاران و سازمان های ملی و بین المللی آنها قرار گیرد. به همین دلیل نیز این نامه سرگشاده نوشته شده است.

با تشکر فراوان از دعوت به شرکت در جلسه داستانهای موفقیت آمیز افریقائیان که چند روز پیش به دستم رسید و به دلائل زیر

نامه سرگشاده به شبکه رادیو افریقا در وین روزنامه نگاران و کارکنان رسانه ها، آیا شما وظیفه ای را که مربوط به اخلاق حرفه شماست می شناسید؟ ظاهراً همه نمی شناسند. برخی برای اینکه از جانب دوایر سیاسی مورد پذیرش قرار گیرند و احیاناً در داخل آن دوایر ترقی نمایند، بجای روزنامه نگاری تبلیغات سیاسی، بجای حقیقت برداشت مثبت دیگری که مبتنی به معدودی از داستان های موفقیت آمیز است، بجای انتقاد افترا و بهتان و بجای کار اطلاعاتی اطلاعات حساب شده را می گذارند. رسانه های مهاجرین نیز از این رویه مصون نیستند. برخی از آنها تحت حمایت بالاترها تبدیل به لابی شده و به سایر روزنامه نگارها و رسانه ها راهنمایی می کنند که چگونه در باره برخی از کشورهای در حال توسعه یا مهاجرین گزارش کنند. از

خود به خود تحقق آن موارد موجب شهرت آنها خواهد گشت. در غیر اینصورت آنها پس از یک روز به دست فراموشی سپرده خواهند شد. آیا اصلاً جلساتی که برای تمجید اینگونه افراد ترتیب داده می شوند دارای فایده ای جز این می باشند که در مردم این احساس کاذب را ایجاد نمایند که مهاجرین و پناهندگان هیچگونه مشکلی نداشته و به خوبی در اجتماع اطریش پذیرفته می گردند؟ لذا اینکار مطلع نمودن مردم که نیست، هیچ، بر عکس آنها را به انحراف نیز می کشاند و جنبه ی تبلیغات سیاسی برای کسانی را دارد که مورد تمجید قرار می گیرند.

نمایشی از این قبیل آدمی را به یاد تبلیغاتی می اندازد که در نظام های تمامیت طلب معمول بوده و می باشند. مانند «قهرمانان کار» که در نظام های کمونیستی بعنوان افراد نمونه روی آنها تبلیغ می شد، چرا که میزان تولید را بالا می بردند. در نظام نئولیبرال (ببخشید: در دموکراسی اقتصاد بازار) افرادی مورد تمجید قرار می گیرند که دست به یک ابتکاری در بخش خصوصی زده باشند و مناسبت تشویق اینها نیز مشابه مورد پیشین است. در نظام کمونیستی فرمان کار به مدارج بالای حزبی می توانست راه یابد و در سرمایه داری (ببخشید: در دموکراسی اقتصاد بازار) می تواند به جرکه زبندگان ببینند. در هر دو مورد معیار سنجش موفقیت یکی است: موفقیت مادی. در هر دو مورد از روش مشترکی برای انحراف افکار عمومی از مشکلات واقعی اجتماعی استفاده شده است: انحراف توجه مردم از موارد عمومی با ایجاد تصویرهای مثبت فردی. ببینید، کسانی هستند که به موفقیت نائل گشته اند. پس، از آنها تبعیت کنید، تولید کنید و بگذارید گردانندگان نظام به کارشان برسند، مزاحم آنها نشوید، بگذارید هر کاری که می کنند، در آرامش انجام دهند.

چنین به نظر می رسد که این روش در میان مهاجرین افریقائی نیز رواج یافته است. آنهم به سادگی بسیار. زیرا آنها «اقلیت قابل تشخیصی» می باشند. اما متأسفانه نژاد پرستی و بیگانه ستیزی در اطریش و سایر کشورها همچنان وجود داشته و به خاطر بحران مالی و اقتصادی خطر گسترش آن هست. برای مقابله با آن لازم است که غیرافریقائیان عادت کنند به اینکه زندگی با افریقائی ها به ویژه با کسانی که دارای رنگ پوست دیگری هستند غیرقابل اجتناب است. برای برخی افراد این به داروی تلخی

شبهت دارد که باید آنرا خورد و برای اینکه آنرا برای مردم تحمل پذیر کنند، برخی دستجات بر این باورند که باید از افریقا و افریقائیان تصاویر مثبتی را به مردم ارائه نمود. نسخه ای که آنها می پیچند بسیار ساده است: بیائیم و نمونه های منفی افریقا را به فراموشی سپاریم، دیگر از بحران جنگ، صانحه های طبیعی، فقر و گرسنگی سخنی نگوئیم، بلکه از افرادی که آنجا به موفقیت هائی نائل گشته اند سخن گوئیم. یعنی بیائیم و گزارشان مثبتی را منتشر نموده و تصویر دیگری از افریقا عرضه کنیم. به عبارت دیگر از امور مهم و اساسی صحبت نکرده، بلکه از مسائل جنبی حرف بزیم.

اما آیا تصویر از حقیقت مهم تر است؟ به نظر برخی از افریقائینی که در مهاجرت به سر می برند گویا چنین است. حتاً یک جمع لابی در حال شکل گیری است که کارش تحمیل اینگونه تبلیغات به افکار عمومی از طریق رسانه ها و جلسات بزرگ می باشد. آیا در آینده دیگر به کسی اجازه داده می شود بگونه انتقادی در باره افریقا گزارش تهیه کند، بدون اینکه کارشان در معرض این خطر قرار گیرد که با مخدوش نمودن تصویر مثبت از قاره مزبور خشم محافظین این تبلیغات را برانگیزند؟ اینکار ممکن است، منتها در صورتی که گزارشگر بتواند وژگان و غالب های مناسب آنرا بیابد. اما این کار بیشتر به خودسانسوری شباهت دارد و البته هر جا که خودسانسوری وجود داشته باشد، در آنجا سانسور هم حاکم است و در اینصورت باید غزل خداحافظی آزادی عقیده و بیان را خواند.

به دوران مطبوعات خاکستری رنگ خوش آمدید

پس قدمتان به مطبوعات خاکستری رنگ که حاوی اطلاعات مجاز از جانب دولتها و مصاحبه های کسل کننده و تعریف های سطحی از جلسات و فعالیت های مجلسی که مزین به تصاویری از شرکت کنندگان خندان می باشد مبارک باد. به دینای سراسر مثبتی خوش آمدید که در آن همه خوشبخت بوده، همه جا حرف از موفقیت است و هیچ مشکلی وجود ندارد به جز گاهگاهی رفتار نژادپرستانه (و البته از جانب سفید پوستان در قبال سیاه پوستان). آدمی بی اختیار خود را در جوّ چینی های خندان دوران انقلاب فرهنگی حس می کند. هر چه باشد خوب نیست که انسان عیب و ایرادهای خود را

در ملع عام مطرح نماید. این درس را همه ی رژیم های دیکتاتوری و تمامیت خواه به رعایای خویش آموخته اند. و در صورتی که در عرصه عمومی اینگونه روشهای اطلاعاتی کسالت بار باشد، این مسئله به خود مردم مربوط است. برای مردم همان بهتر است که در باره علل وقایع کمتر مطلع گردند. خوشا به حال کسانی که نمی دانند، زیرا آنها به فکر کارهای مخرب نمی افتند. آگاهی نسبت به لزوم تغییر سرنوشت خویش به دست خود را ایجاد نکنید، چه برسد بدینکه قرار باشد اینکار با اتحاد و همکاری میان مردم انجام شود. پس همان بهتر که مردم را با تصاویر مثبت تخدیر نمود. این نیز یکی از انواع مخدرات است.

ایجاد برداشت های مثبت بکمک گزارشات مثبت هدفی است که در بخش گزارش داستان های موفقیت آمیز افریقا در سایت شبکه ی رادیو افریقا ذکر شده است. آیا این عبارت شکفت آوری از جانب رسانه ای که خود را مستقل می داند نیست؟ در اینجا مفاهیمی از قبیل عینیت، بی طرفی، انتقاد یا جستجوی حقیقت اصلاً مطرح نمی شوند. و البته هیچ گزارش مشروحی در باره وقایع افریقا را در رسانه های اروپا نمی توان یافت، چه برسد به رسانه های اطریش. اینجا بحث در مورد «برداشت های عمومی» است. آیا این یک ابتکار عمل آگاهی بخش است یا تبلیغات سیاسی دستپورده ی برخی از سازمان های جا افتاده می باشد؟ به طوری که هدف از اینکار (در آنجا) شرح داده شده است این برداشت را ایجاد می کند که گزینه دوم مصداق دارد. گویش نئولیبرالی که بکار برده شده است و در عبارت مضحک و ملقمه ای از انگلیسی و آلمانی مطرح گشته است دداسنانهای موفقیت های افریقائی - Suc-cess Stories) خود به کافی بیانگر است. مشهور است که روزنامه نگاران عموماً کوششی در بکار بردن زبان ادبی بکار نمی برند. اما هنگامیکه یک زبان خشک اداری بکار برده می شود، این پرسش مطرح می گردد که نکند ارتباطی با برخی از ادارات جا افتاده در میان باشد. در ادامه متن ادعا می شود: «بسیاری از افریقائیان در اطریش خدماتی اساسی در زمینه های سیاست، هنر و اقتصاد را در اطریش انجام می دهند». اگر واقعا چنین می بود، آیا اطلاعات دقیق تری در این باره وجود نمی داشت؟ بی شک افریقائیان خدماتی را انجام می دهند، اما اینکه آنها برای جامعه جنبه اساسی داشته باشند، دیگر واقعا مبالغه آمیز است. علاوه بر این در متن مزبور گفته شده است که «از تماس مستقیم میان بنیادهای اجتماعی و

مجموعات افریقائی حمایت می گردد». پس اینجا سخن از ما (کارکنان رادیو افریقا) در میان است! شبکه رادیو افریقا برای خودش یک نقش واسطه را میان برخی از موسساتی که دقیق تر معرفی نگشته اند و برخی از مجتمعات افریقائی که آنها نیز مشخص نشده اند قائل شده است. و این مطلب بیش از آنکه جنبه ی آگاهی بخشی داشته باشد، دارای جنبه ی سیاسی است. چنین به نظر می رسد که ابتکار داستانهای موفقیت آمیز نیز به همین بخش مربوط می گردد که «از جانب وزارتخانه امور زنان و خدمات اجتماعی وین حمایت می گردد» و از جانب سازمان های دولتی اطریش که اکنون در دست یک حزب مشخص یعنی حزب سوسیال دموکرات می باشد.

ظاهراً برای مدیر شبکه رادیو افریقا، استاد الکسیس شیمیمان-نوبیرگ، اینگونه ارتباط با هیئت های سیاسی ناخوشایند نیست. بر عکس، وی از زمان تأسیس رادیو افریقا خواهان این گونه ارتباطات بوده است. نقشی که برای شبکه مزبور در نظر گرفته شده بود، ایجاد برداشت های عمومی تازه ای بوده است که می باید با حقیقت مفروضی که یکی از این هیئت های اداری در نظر داشته است در تطابق باشد. بهمین جهت رادیو افریقا در واقع مانند یک رسانه عمل نکرده است، بلکه نقش یک هیئت برگزاری جلسات را داشته است. بجای اینکه وی کار خویش را بر آگاهی عمومی متمرکز نماید و امکانات کسب اطلاع از وقایع، مشکلات و تحولات افریقا را برای عرضه به مردم تهیه کند، رئیس شبکه رادیو افریقا بر راهکاری پافشاری می کند که شامل است بر تبادل متقابل برنامه (که هرگز نیز جواب نداده است)، پخش سخنرانی، کارتن، گاهگاهی نیز برنامه های آموزشی، پروژه هائی از قبیل افریقا از نزدیک، زنان برای زنان، برگزاری فستیوال کنار رود دانوب با برپا کردن چادر و ایجاد غرفه های فروش اجناس افریقائی، رقص های بهاری افریقائی و حتاً اخیراً برگزاری همایش هائی که موضوع آنها عرضه نمودن برداشت و تصویر مثبت از افریقا می باشد. این صحنه های نمایشی در واقع سودآور نیز می باشند: زیرا از این طریق می توان ساده تر به کسب کمک های مالی از موسساتی که کارشان حمایت از اینگونه پروژه ها می باشد دست یافت و نیز کمبودهای مالی و بدهکاری های موجود را جبران کرد. علاوه بر این با جلب حمایت رسانه های بزرگ می توان برای شبکه رادیو افریقا تبلیغ نمود، تبلیغاتی که به خاطر غیرحرفه ای و خسته کننده بودن برنامه های

خود رادیو افریقا، آنجا جواب نمی دهند. علاوه بر این اینکار صحنه ی بسیار خوبی برای مطرح شدن مدیر رادیو افریقا می باشد تا وی بتواند نه فقط در افکار عمومی، بلکه به ویژه در معرض دید مقامات بالای سیاسی قرار گیرد. جای خود را در میان نخبگان اینجا باز کردن مزایائی به همراه دارد. همانطور که یک ضرب المثل عربی می گوید: آیا کسی که در جوار طلا باشد به لباسش طلا نمی چسبید؟

مرد چهارم*

استاد الکسیس شیمیمان-نوبیرگ به خوبی آگاه است. وی در وطنش رواندا دارای شهرت است. البته نه به عنوان روزنامه نگار به معنی واقعی این شغل بلکه به عنوان گرداننده برنامه ی «فردا چه خواهیم بود» (Ejoi nzamera nte) در رادیوی دولتی رواندا [۱] بطوری که استاد شیمیمان-نوبیرگ به نویسنده گفته است از آنجائیکه این برنامه مطابق میل رئیس جمهور وقت آن کشور، «ژوونال هایباریمان» نیز بود، به وی اجازه داده شد در آپارتمان روزنامه نگاری رئیس جمهور پذیرفته شده و در خدمت وزارت تبلیغات اربنفور ORINFOR در آمده و قادر گردد جنبش جوانان حامی رژیم، موسوم به آنآژر ONAJER را تأسیس نماید. جنبش مزبور را دولت فعلی رواندا به عنوان سازمان بسیج جوانان هوتوئی Hutu که در زمان کشتاری که در سال ۱۹۹۴ از جانب جنبش جوانان در خدمت اینتراهاموه Intrahamwe صورت گرفت مقصر شناخته است [۲]. بدین ترتیب وی شیرینی قدرت را چشیده است و یاد آن از خاطرش محو نمی گردد. اگر جز این می بود پس چرا او که به خاطر اینکه در آن زمان با بورس تحصیلی به اطریش آمده بود، در کشتارهای سال ۱۹۹۴ دخیل نبوده است، در تأسیس و رهبری جنبش شورشی هوتو موسوم به FDLR (نیروهای دموکراتیک خواهان آزادی رواندا - Forces Démocratiques pour la libération du Rwanda) سهیم بوده است؟ و آنهم در زمانی که او رادیوی بین المللی رواندا را در وین تأسیس نموده بود! فقط به خاطر وطن پرستی اش؟ البته بدو چنین به نظر می رسد. زیرا او مسئول مطبوعاتی جنبش مقاومت بود و در مقابل مقصر شناختن هوتوها در کشتار جمعی یک قوم فعالیت می کرد. حتاً آدم می تواند برای او که در این جنبش نفر چهارم سازمان به حساب می آمد، تفاهم داشته باشد. زیرا او مسئول عملیاتی سازمان بود [۳]. اما کوشش او برای چرخاندن نقش

طرفین فاجعه رواندا به جز سوء استفاده از یک نهاد روزنامه نگاری در یکی از کشورهای اروپائی و برای تبلیغات به نفع یک جنبش شورشی در یکی از کشورهای افریقا نبود. زیرا در آن زمان در رواندا مبارزات انتخاباتی در جریان بود. اصولاً سازمان FDLR که آن زمان به ظاهر برای گفتگوی صلح آمیز فعالیت می کرد نیز می توانست در این انتخابات شرکت کند و به عنوان نامزد انتخاباتی به طوری که خودش به نویسنده اظهار داشت، همین استاد الکسیس شیمیمان بود که می توانست مطرح باشد.

رادیو افریقا که به چندین زبان کار می کرد و از ساختمان رادیو تلویزیون رسمی اطریش ORF در وین به زبان «کینیارواندا» نیز پخش می شد، می توانست وسیله مؤثری در خدمت فعالیت تبلیغاتی او باشد. او که همواره تأکید بر این داشت که همکاری حرفه ای کار کنند، از آنها انتظار داشت اطلاعاتی FDLR را که معمولاً خود او می نوشت و انتشار خبر مربوط به مراسم بر زمین نهادن اسلحه از جانب FDLR در کامینا واقع در جمهوری دموکراتیک کنگو که در حضور خود استاد الکسیس شیمیمان انجام شد را در رادیو بخوانند، در حالیکه فقط ۱۷۷۶ نفر از آنها اسلحه های خود را تسلیم کردند که فقط بخش کوچکی از نفرات FDLR می باشند. این موضوع را وی در یکی از بیانیه های خویش پذیرفت، اما البته نه در قبال همکاری در رادیو بین المللی افریقا [۴]. بدین صورت او نه تنها برای جنبش خودش تبلیغ کرد، بلکه همکاران خود را نیز در اینکار سهیم نمود. او ظاهراً برای اینکار بودجه ای نیز در اختیار دارد. زیرا استفاده از پخش موج کوتاه از طریق فرستنده ORF هزینه داشته و بطوری که خود او به من اظهار داشت، روزانه ۱۰۰ یورو مخارج دارد. بنا بر ادعای مجله هفته ای اکونومیست لندن الکسیس شیمیمان-نوبیرگ از رئیس جمهور جمهوری دموکراتیک کنگو، یوزف کابیلا، مبلغ ۳۰۰۰۰ دلار برای اینکار دریافت کرده است [۵] که البته خودش آنرا تکذیب می کند [۶]. کنسول افتخاری رواندا، اگون گایگر، از وزارت امور خارجه اطریش درخواست نمود که علیه عملکرد الکسیس شیمیمان-نوبیرگ در رادیو افریقا انترناسیونال رسماً اعتراض کنند. به گفته الکسیس شیمیمان-نوبیرگ دو سال فرستنده مزبور به دقت تحت مراقبت دولت اطریش قرار گرفت و گویا دو سال طول کشیده است تا رادیو افریقا از مشکوک بودن به انجام

تبلیغات جنگی منزله شناخته گردد. به همین منوال الکسیس شیمیمانا- نویبرگ مدعیست که او را تحت فشار قرار داده اند تا مقام گویندگی مطبوعاتی FDLR را رها کند. زیرا این کار به لحاظ قانونی با نقش وی به عنوان مدیر رادیو آفریقا انترناسیونال تناقض دارد. چنان که خود استاد الکسیس شیمیمانا- نویبرگ به نویسنده اظهار نموده است، وی در مقابل فشار مزبور مجبور به عقب نشینی گشت.

پیش به جانب خبرگان سیاست در اطریش

اما آیا واقعا چنین بوده است؟ باید دانست که در سال ۲۰۰۴ در درون سازمان FDLR انشعابی صورت گرفت. گروهی از اعضاء این جنبش فراکسیونی را تأسیس کردند که خود را R-FDLR نامیده و الکسیس شیمیمانا را مسئول امور سیاسی و بین المللی خود نمودند [۷]. اما چنین به نظر می رسد که الکسیس شیمیمانا- نویبرگ فعالیت خویش در جنبش شورشی رواندا را به آهستگی خوابانده است. اما همچنان مقاصد سیاسی خویش را دنبال کرده و به درون مرزهای اطریش که در این بین شهروند آن شده، محدود نموده است. وی با همان حرارت و انرژی سابق، خود را مشغول به فعالیت سیاسی در انجمن ها نمود، به ریاست کنفرانس پذیرش شهروندان رسید و کوشید حزب خودش بنام «گوناگونی دموکراتیک اطریش» را تأسیس نماید و به قوی ترین حامی سیاست پذیرش شهروندان در میان مهاجران تبدیل گشت. انتخاب شدن یک آمریکائی افریقائی نسب که پدرش افریقائی است به ریاست جمهوری آمریکا برای وی نمونه خوبی برای فعال شدن مهاجرینی که شهروندان اطریشی شده اند در سیاست و کسب حق انتخاب شدن برای تمامی مقامات سیاسی به حساب می آید. وی با بوجود آمدن پایگاه فعالیت شبکه ای افریقا بهترین لابی را برا این کار یافت (AVP). چه کسی در این گروه بیش از سایرین برای ترقی در مدارج سیاسی می کوشد؟ استاد الکسیس شیمیمانا- نویبرگ! چه کسی را به ریاست این لابی انتخاب کردند؟ باز هم استاد الکسیس شیمیمانا- نویبرگ.

تصویر الکسیس شیمیمانا

چنان که از ظواهر امر بر می آید استاد الکسیس شیمیمانا- نویبرگ از همان آغاز کار به دنبال اهدافی بوده است که بیشتر جنبه

سیاسی داشته اند تا روزنامه نگاری و از آنجائیکه او خود را در موقعیتی ضعیف می یابد، می کوشد به همکاران قویتر از خودش متوسل شود. این راهکار پیش تر در رواندا به او امتحان خود را داده است و هر که از گذشته او آگاهی داشته باشد، می داند که سیاست در نظر او چه نقش و ارزشی دارد و روزنامه نگاری چه ارزشی. کفایت انسان به سایت شبکه رادیو آفریقا - انجمن حمایت از ارتباطات میان آفریقا و اروپا در اینترنت - مراجعه نماید. کار اطلاعاتی که از جمله کارهای اصلی رسانه های الکترونیکی به حساب می آیند در مورد او در اولویت نبوده، در رادیو آفریقا انترناسیونال در پائین ترین مراتب اهمیت قرار دارند. و در مقابل آن تمامی پروژهای تبادل پرسنل و مجلسی دارای اولویت بالا می باشند! اطلاع رسانی عینی و انتقادی در زمینه وقایع آفریقا به هیچ وجه عنوان نشده، فقط اهداف تبلیغاتی سیاسی قید شده اند: «پذیرفتن مهاجرین در جامعه اطریش» و «بلندگویی آنها بودن»، عرضه نمودن برداشتی دیگر از آفریقا و گفتگوی تمدن ها. بی جهت و اتفاقی نیست که شبکه رادیو آفریقا خود را با «انجمن بهبودی روابط میان اروپا و آفریقا» تعریف می کند. زیرا در اینجا موضوع کار سیاست نیست بلکه هدف های سیاسی در مد نظر می باشند. این مطلب را از سایت AVP در اینترنت می توان یافت. وظیفه این سازمان بر عهده گرفتن نقش ایجاد اتحاد میان انجمن های افریقائی است. هر چه باشد بر اساس آخرین تخمین ها قریب ۴۰۰،۰۰۰ افریقائی در اطریش زندگی می کنند. و این رقمی است که به لحاظ شرکت در انتخابات روی آن حساب می توان باز کرد. راستی، رئیس افتخاری این سازمان کیست؟ دومین شخصیت سیاسی اطریش، رئیس مجلس نمایندگان این کشور و شخص دارای نفوذ در حزب سوسیال دموکرات اطریش، باربارا پرامر! اینکه از این مطلب چه می توان نتیجه گرفت، دیگر لازم نیست شرح داده شود، به ویژه زمانی که با مراجعه به شرح حال رسمی استاد شیمیمانا- نویبرگ بدانیم وی در سال ۱۹۹۷ که رادیو آفریقا تأسیس گشت، اولین جایزه فعالیت روزنامه نگاری خود برای فعالیت ضد نژاد پرستی و بیگانه ستیزی را از فراکسون حزب سوسیال دموکرات اطریش در پارلمان دریافت نمود.

گفتگوی اطلاعاتی

آنجا که انسان در لوای روزنامه نگاری با فرصت طلبی سیاسی عمل می کند، همه ی کارها مجاز تلقی می گردند، به جز یک کار

و آنهم انتقاد علنی به فعالیت های مربوطه. اما از آنجائیکه نویسنده این متن اجازه اینکار را به خود داد، رئیس شبکه رادیو آفریقا این چنین عکس العملی را از خود بروز دارد:

(۱) سایت وی در اینترنت برای هر گونه تفسیری از جانب مراجعین بسته شد.

(۲) وی به من ایمیلی فرستاد بدین قرار: «بگذار کارمان را به آرامی انجام دهیم!» و

(۳) مرا با توسل به دادگاه تهدید نمود، در صورتی که به او قول ندهم که دیگر در باره رادیو آفریقا گزارش انتقادی ننویسم.

وی با این کار خود نقاب را از چهره خویش کنار زد. روزنامه نگاری که اخلاق صنف خود را محترم شمارد اینگونه عمل نمی کند، بلکه در قبال انتقاد، رفتار مناسبی را از خود بروز می دهد. او به طوری که خودش به من گفت برای این کار وقت نداشت. اما ظاهراً برای شکایت بردن به دادگاه وقت کافی داشته است. و این نشانگر آن است که یا فاقد دلائل مخالف است و یا اینکه دارای روحیات یک انسان مستبد افریقائی است که بیم آن را دارد که آزادی بیان و عقیده موقعیت وی و برداشتی را که از خود دارد به زیر سؤال برد و این او را وادار می کند به دادگاه و زور حکومت متوسل شود. اما همانگونه که خواننده ی ساحل عاج، آلفا بلوندی گفته است، در نظام های «دموکراتور» وضع بدین قرار است. او که خودش در یک چنین نظامی فعالانه خدمت کرده است، بخوبی روش های ایجاد وحشت را که در رژیم های دیکتاتوری علیه منتقدین بکار می برند، می شناسد. و همه ی صاحبان قدرت و تشنه قدرت که دارای گرایش های تمامیت طلبی می باشند بیش از همه از چیست؟ آنها از بهتان و کذبی که خودشان بروز می دهند وحشتی ندارند، بلکه از حقیقتی که برداشتی را که آنها از خود در عرصه عمومی ساخته اند، به زیر سؤال برد، می ترسند. برای ساکت نمودن منتقدین باید آنها را ترسانند. آغاز اینکار با «گفتگوی اطلاعاتی» است و در ساختمان های سازمان امنیت. این گفتگوی اطلاعاتی را من در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۹ در دفتر شبکه رادیو آفریقا در حضور همسرم تجربه کردم.

آیا به یک چنین روزنامه نگاری می توان اجازه داد به فعالیت مطبوعاتی و سیاسی خویش در کشوری که خود را دموکرات می داند، ادامه داد؟ این بیش از آن که به قدرت حکومت بستگی داشته باشد به اصول اخلاقی و ارزشی مربوط می شود. این

روزنامه نگاران و دستگاه های تربیتی و حرفه ای آنان و انسان های صادق اند که می بایست در این مورد موضعگیری نمایند. آنها هستند که باید قضاوت کنند این چگونه روزنامه نگاریست که کار اطلاع رسانی را با کار یک دستگاه تبلیغاتی و حتا دستگاه پلیسی که از گذشته می شناسیم عوضی می گیرد و آزادی عقیده را به خاطر توهین به عالیمقام تحت فشار قرار می دهد. آنها هستند که باید قضاوت کنند این چگونه روزنامه نگاریست که به مناسبت جشن تولد و اعلان رسمی تبریک به نلسن ماندلا و به نام هیئت تحریریه رادیو افریقا (که طبیعتا در این باره مورد مشورت قرار نگرفته است) در "صحنه افریقا" در جهت توسعه کیش شخصیت فعالیت می کند. آنها هستند که باید قضاوت کنند این چگونه روزنامه نگاریست که جشن سوگند خوردن رئیس جمهور جدید یک ابر قدرت را (بارک اوباما) در ساختمان خانه آمریکا برگزار می کند، آنهم به برکت حمایت دست و دلپازانه سفارت آمریکا در وین، که وی در سایت خودش در اینترنت نیز بدان اعتراف دارد. آنها هستند که باید قضاوت کنند این چگونه روزنامه نگاریست که روزنامه نگاران رادیو افریقا انترناسیونال را به عنوان میهمان دولت های (!) بورکینا فازو و غنا به افریقا می فرستد برای اینکه آنها افریقا را بهتر بشناسند و در مقابل این تذکر که از این راه هیچ روزنامه نگاری به آن آگاهی نمی رسد که بتواند در باره مشکلات این کشورهای افریقائی گزارش کند، مگر اینکه با اپوزیسیون یا نیروهائی که به اوضاع اجتماعی انتقاد دارند نیز در تماس قرار گیرد، با خنده پاسخ می دهد: «اینکار که شدنی نیست، آنجا افریقاست!».

آنها هستند که باید قضاوت کنند این چگونه روزنامه نگاریست که در مصاحبه خود با روزنامه Die Presse مورخ ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۰ اعلام می کند: «در صورتیکه از جانب قدرتمندان افریقا موازین بین المللی و حقوق بشر نقض می شوند، باید غرب دخالت کند». آنها هستند که باید رفتاری را که با این موارد مناسبت داشته باشد از خود نشان دهند و ارزیابی کنند که آیا از اینگونه عملکرد تبلیغاتی سیاسی که بیشتر به گزارشات درباری شباهت دارد تا روزنامه نگاری اصیل و اخلاق روزنامه نگاری حمایت نمایند یا خیر.

بدین دلیل من شرکت نمی کنم

من تصمیم خودم را آنروزی گرفتم که پس از ۹ سال همکاری در رادیو افریقا انترناسیونال به همکاری خودم که از جان و دل برای

ایجاد رسانه ای که بطور قابل اعتمادی در باره افریقا اطلاع رسانی کند، چه برای تمامی کشورهای آلمانی زبان و چه فراتر از آن به ویژه در اروپای جنوبی و باختری، به خاطر تحقیر کارم از جانب استاد الکسیس شیمیمان- نویبرگ پایان دادم. هنگامیکه مدیر یک رسانه مدعی می شود که همکاری که در رادیوی او ۹ سال همه روزه (حتا در تعطیلات آخر هفته و ایام تعطیلات نیز) فعال بوده است و اخبار، تفسیرها، تحلیل ها و گزارشات متوالی در باره تاریخ افریقا را عرضه و برنامه ها را مدیریت، مصاحبه ها و گزارشاتی را تهیه می کرد و علاوه بر آن به همکاران جدید تعلیمات می داد، هیچ کاری نکرده است یا بطوری که او گفته است فقط برای ارضاء خودش کار کرده است و به همین دلیل نیز هیچ مزدی بدو تعلق نمی گیرد، زیرا او از من هرگز برنامه ای را که قابل فروش باشد دریافت نکرده است... آنجا بود که دیگر کاسه صبرم لبریز شد. به نظر من وظیفه یک رادیو اطلاع رسانی دائم و مطابق عینیات است، نه اینکه هر برنامه ای که از او خواسته شود تهیه کند و فقط برداشت های مثبت را از افریقا عرضه نماید، تا بتواند آن را مانند کالای تجارتي به فروش رساند. اما در همین جا تفاوت کار قابل تشخیص می گردد: در حالیکه من روزنامه نگاری می کردم، استاد الکسیس شیمیمان- نویبرگ کار سیاسی می کرد و تبلیغات سیاسی و آنهم نه برای افریقا بلکه به نفع خودش و کسانی که از او حمایت می کردند. شاید بهمین دلیل باشد که او با توجه کامل مواظب این است که برداشت مثبت او به هیچ وجه مخدوش نگردد. هر چه باشد او یک "انسان فرا ملی" است. یک انجمن تولید میوه در ایالت بادن (آلمان) در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۸ به وی و نیز به یک خانم وکیل مدافع مردمی بنام تریزیا شتویزیس همین لقب را داد. آنها اندکی پس از آن می خواستند این لقب را از او سلب کنند زیرا او در بیوگرافی خود مسکوت گذاشته بود که در FDLR دارای مقام ارشدی بوده است. از خوش شانسی او این قضیه در رسانه ها انعکاس نیافت و او نیز خود موضوع را مسکوت گذاشت. این وضع برای وی مناسبت تر است از اینکه بخواهد در قبال FDLR موضع روشنی را اتخاذ نماید. اگر وضع غیر از این می بود، او مجبور می شد بویژه پس از دستگیری دو تن از مسئولین بالای FDLR در آلمان به نام های ایگناز موروانا شیاکا و استراتون موزانی یا از مبارزه ی آنها حمایت کرده از آنها به عنوان وطن دوست و مبارز راه آزادی حمایت نماید و یا اینکه از آنها بعنوان رهبران جنبشی فاصله بگیرد که هزینه مبارزه خود را از طریق فروش

ذخایر نواحی شرقی (رواندا) به جمهوری دموکراتیک کنگو یا از طریق فروش الماس سرخ رنگ و بکار گرفتن سربازان خردسال انجام میدهند. بدون شک آدم برای اینکار باید جرأت و صداقت داشته باشد و شخصیتی قوی. اما خصائل مزبور در استاد الکسیس شیمیمان- نویبرگ متاسفانه ضعیف هستند.

یک ضرب المثلی می گوید: آدمی مانند همنشین خود است و بهمین دلیل من به همه کسانی که با او همکاری می کنند اخطار می دهم: شما دیر یا زود در موقعیتی قرار خواهید گرفت که در یک کار تبلیغاتی مبتذل و بی محتوا مشارکت نمائید یا بدتر از آن، به حمایت از یک اپوزیسیون بدنامی شهرت یابید. به همین دلیل مواظب باشید که تبدیل به ابلهانی نگردید که از شما سوء استفاده نماید و از شما برای اهداف سیاسی خویش بهره برداری نماید و فرصت طلبانه شما را به حمایت ایدئولوژیک از نیروهای سیاسی دارای نفوذ اطریش بکشاند. به همین جهت اگر شما افریقائی هستید نگذارید او شما را به جزیره دانوب برده و به بهانه پذیرفته شدن شما در اطریش یا شرکت در کار شبکه رادیو افریقا و مواردی که پیش تر نیز شده است شما را به صورت رقاصان وحشی در نمایشگاه استعمار در باغ وحش پاریس Vincennes مورد استفاده قرار دهد. اگر شما می خواهید کاری به نفع این قاره یا به نفع بشریت انجام دهید، چشمان خویش را بر این واقعیت که بنا بر اطلاعات سازمان خوار و بار و کشاورزی ملل متحد در افریقا FAO در این قاره ۳۰٪ مردم از گرسنگی در رنج بوده و فقط در شاخ افریقا ۱۳ میلیون گرسنگی می کشند. به یاد داشته باشید که در افریقا هنوز ۲۲/۵ میلیون (از ۳۳/۳ میلیون در سراسر جهان) مبتلا به ایدز می باشند. در نظر داشته باشید که ۴۱٪ کودکان افریقائی بین ۵ تا ۱۴ ساله به صورت نیروی کار ارزان مورد بهره برداری قرار می گیرند. نگذارید شما را نسبت به پیشرفت افریقا گول بزنند. نمونه آوردن ۲۰ تن میلیاردی افریقائی در مجله آمریکائی "Forbes" برای برداشت مثبت از افریقا کافی نیست. نمایانگر اوضاع از جمله این امر است که فقط در سال ۲۰۰۹ به میزان ۴۵ میلیارد هکتار از اراضی کشاورزی افریقا را شرکت های فراملیتی خریده اند و این بر طبق سایت populationData.net مورخ ۲۰ سپتامبر ۲۰۱۱ ده برابر میزان مشابه سال پیشین است. سازمان تغذیه بین المللی، برنامه تغذیه جهانی و صندوق توسعه بین المللی کشاورزی که در گزارش منتشر شده در اکتبر ۲۰۱۱ مشترکشان پیش

بینی می کنند که عدم ثبات به فزونی بهای محصولات کشاورزی در سراسر جان منجر گشته است و از این امر بیش از همه افریقا آسیب دیده است، اشتباه نمی کنند. نه، به افریقا بدین زودی ها ثبات باز نمی گردد. مطابق ارزیابی Global Peace Index که در ۱۶ ژانویه ۲۰۱۱ انتشار یافت در ۱۰ کشور افریقائی مشکلات داخلی حاکم است. و اگر انسان فکر این را بکند که بین ۱۹۷۰ و ۲۰۰۸ بطور متوسط سالانه ۲۹ میلیارد دلار آمریکائی از افریقا بصورت غیر قانونی خارج شده است و در همین مدت ۱۸ میلیارد دلار به کشورهای افریقائی کمک شده است، آنگاه روشن می شود که در اینجا مشکلی در راه است. پرسش اینجاست که میزان تأثیر موفقیت چند افریقائی، منجمله ۱۴ میلیارد افریقائی در مقابل این اوضاع فجیع تا چه میزان می تواند باشد [۸]؟ این ها حقایقی هستند که در رسانه های بزرگ کمتر از آنها سخن به میان می آید. از این رو خجالت بار است که یک رسانه افریقائی در خدمت نشر برداشت مثبت از افریقا با توجه اینکه قریب به یک میلیارد انسان آنجا زندگی می کنند، این حقایق را ناگفته بگذارد و بجای آن از امور جنبی سخن گوید، از جمله داستان موفقیت چند افریقائی که شاید روزی در تاریخ نام آنها برده شود، ولی تا امروز که چنین نبوده است.

این متاسفانه حقیقت مربوط به افریقا است و در مقابل آن باید کاری صورت گیرد و نه فقط بخاطر افریقا، بلکه بخاطر تمامی بشریت. این را میتوان انتظار داشت که مسائلی که امروز گریبان افریقا را گرفته اند، فردا همه جهان را بخود مشغول سازند. این امریست که در حاض حاضر ناظر آن هستیم و از آنجائیکه ما در دهکده جهانی زندگی می کنیم، باید مشترکا نیز وارد عمل شویم و آنهم نه فقط با مطرح نمودن نمونه های مثبت که چیزی به جز خیال خام نمی باشند، بلکه با فعالیت های دقیق برای برطرف نمودن تحولات منفی در جهان. این نباید با جدا نمودن و کنار گذاشتن گروه هائی از انسان ها مبتنی بر ویژگی های ملی، مذهبی یا قومی صورت گیرد. بلکه از طریق ارتباط و همبستگی به خاطر موضوعات مشترک انسانی. و این جوهره ی پذیرش و جذب نمودن انسان های غریب در جوامع می باشد و همان چیزی است که استاد الکسیس شیمیمان-ا نویریگ بسیار از آن سخن می گوید و برای نمونه آوردن همکاری انسان های دارای ملیت ها و قومیت های گوناگون را در هیئت تحریریه شبکه رادیو افریقا مطرح می سازد. اما روزنامه نگاری را نباید با بنگاه تبلیغاتی

اشتباه گرفت. بهمین ترتیب نمی شود یک برداشت منفی را با یک برداشت مثبت منتفی ساخت. زیرا این چیز دیگری نخواهد بود به جز جایگزینی یک کلیشه با کلیشه ای دیگر که نمی تواند به شناخت مسائل واقعی رهنمون گردد. اما از آنجائیکه شبکه رادیو افریقا خلاف اینکار را می کند، زیرا او گرانیگاه فعالیت ها را بر اطلاع رسانی قرار نداده و به فعالیت تبلیغاتی می پردازد و بدین صورت غده ای سرطانی از برداشت های یک جانبه را موجب می شود، زیرا که برای او سیاست و فعالیت میزگرد و برگزاری جلسات مهم تر از ایجاد فرستنده ای حرفه ای که با کارشناسی نسبت به موضوعات افریقا کارکند، می باشند، و از آنجائیکه او شبکه رادیو افریقا را تبدیل به بلندگوی یک حزب مشخص اطریشی و عملکردهای نئولیبرال "جامعه بین المللی" نموده است (علی رغم اینکه آموزش مناسب این کار را ندیده است ، از سال ۲۰۰۸ مشاور تأسیس شرکت ها در UNIDO می باشد)، وی که مراسم سوگند رئیس جمهور آمریکا را به خاطر رنگ پوست او در یکی از ساختمان های سفارت آمریکا در وین سازماندهی نمود و چشمان خویش را بر روی این بسته است که در میان همکارانش نیروهائی وجود دارند که به جنگ داخلی در وطنش رواندا دامن زده اند، او که مانند کورت والدهایم بخشی از سرگذشت خویش را سانسور نمود و از اینکه برای پرنسپ های انسانی و اجتماعی فعالیت نماید ابا دارد، زیرا اینکار می تواند موجب مساله سازی با دوایر دارای قدرت گردند، به همین دلیل برای من ممکن نیست در هر گونه فعالیت اجتماعی که شبکه رادیو افریقا در آن به نحوی دست داشته باشد شرکت کنم. به جای آن من علی رغم تهدید های استاد الکسیس شیمیمان-ا نویریگ از هر فرصتی که دست دهد با عملکرد او که به جز سوء استفاده از روزنامه نگاری برای مقاصد غیر روزنامه نگارانه می باشد، مبارزه خواهم کرد.

با دروهای مشفقانه

* کنایه ایست به فیلم مرد سوم به کارگردانی اورسن ولز که زد و بندهای یک آمریکائی مرموز را در وین پس از جنگ جهانی دوم نشان می دهد.

Über die Bedeutung dieser [1] Sendung und die Rolle von Alexis Nshimiyimana, siehe: Christophe MFIZI, Le Réseau Zéro (B): Fossoyeur de la Démocratie et de la République Das] (۱۹۹۴-۱۹۷۵) au Rwanda Netzwerk Null (B): Totengräber der Demokratie und der Repub-Aru- (۱۹۹۴-۱۹۷۵) lik in Ruanda www.francer-2006 sha, mars wandagenocide.org/spip/php/Obwohl es sich um .article ۱۶۶ einen Bericht handelt, der auf Ansuchen des Internationalen Strafgerichts für Ruanda verfasst wurde, weshalb seine Behauptungen mit Vorsicht betrachtet werden sollen, muss man doch berücksichtigen, dass sein Verfasser zwischen Direktor von ۱۹۹۰ und ۱۹۷۶ ORINFOR war und dass die Sendung „Ejo nzamera nte“ unter seiner Obhut erfolgte

End of Transition in [2] Rwanda: A Necessary Political Liberalisation, in: ICG, Africa November ۱۳, ۲۰۰۲, Report N ۵۳, p. ۲۰۰۲

Africa Rights, A Welcome Ex- [3] pression of Intent, The Nairobi Communique and the Ex-FAR/ Interahamwe, Kigali, Dezember ۲۰۰۷, p. ۲۲

Die FDLR haben freiwillig [4] angenommen, Kämpfe einzustellen und einen Teil ihrer Kämpfer, die in Kamina versammelt waren', ließt man in einem Kommunique, der vom Pressesprecher dieser Organisation, Alexis Nshimiyimana

ولادیسلاو ماریانوویچ (که استاد الکسیس شیمیمان-ا نویریگ او را به شورشى ملقب نمود و این لقبی است که نویسنده بدان افتخار می کند و بدین خاطر از او سپاسگزار می باشم)

جنبش کارگری مصر در انقلاب ۲۰۱۱ (سازای خوش ترنم در طوفان سازها)

جلیل محمودی



سازها) در چهارچوب پژوهش گسترده تری است در مورد تحولات کشور های عربی که از اواخر سال ۲۰۱۰ تاکنون در جریان است. این تحقیق حاصل کار جمعی دکتر پیمان جواهر حقیقی، دکتر حسن آزاد و من است. در نظر است حاصل این پژوهش به زبان آلمانی و احتمالاً در آغاز سال ۲۰۱۳ منتشر شود. ما در گفتگویی به این نتیجه رسیدیم که قسمت جنبش کارگری مصر مستقلاً به زبان فارسی منتشر شود. نگارش این مقاله با یاری همه جانبه و بی دریغ رفقا حسن و پیمان صورت گرفته است و تحریر آن بدون یاری آنان امکان پذیر نبود.

پیکان فریاد از چله رها شد

در روزهای آغازین سال ۲۰۱۱ رژیم حسنی مبارک به ناگهان به لرزه در آمد. زمره های اعتراضی مخالفین این رژیم، با شتاب به طغیان خشمگین توده ی مردم در کوچه و خیابان و کارخانه بدل شد. وابستگان رژیم مبارک و حزب حاکم (حزب

این نوشته را به رفیق جان باخته ام محمود حسنی تقدیم می کنم. برای گرامی داشت خاطره و یاد او که فروتن، شجاع، مردم دار، فداکار و پیشتاز بود. محمود حسنی در خرداد ماه ۱۳۳۹ شمسی در آبادان به دنیا آمد و در ۷ شهریور ۱۳۶۳ به جرم دفاع از آزادی و حقوق کارگران و شهروندان، توسط جلادان جمهوری اسلامی در زندان شیراز به دار آویخته شد. محمود چند ماه بعد از ازدواجش در مهرماه ۱۳۶۲ دستگیر شد. نوزادش هنگامی که او در زندان و زیر شکنجه بود، متولد شد.

هر گاه به یاد این شخصیت توانا و درعین حال افتاده و فروتن می افتم، بی مهابا قطع شعری از احمد شاملو شاعر بزرگ در ذهنم نقش می بندد: " نگاه کن... چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می افتد آن که در کمرگاه دریا دست حلقه توانست کرد."

توضیح

مقاله ی "جنبش کارگری مصر در انقلاب ۲۰۱۱ (سازای خوش ترنم در طوفان

aus Wien unterzeichnet war" (Cf. Des extrémistes Hutus rwandais rejettent l'accord de Pretoria [Ruandische Extremisten lehnen das Abkommen ,von Pretoria ab], in: AFP ,۲۰۰۲ Juli

The Economist" berief sich, [۵] auf die Aussage von Jean-Marie Nsabimana-Munyampeta, eines früheren Spitzenfunktionärs der FDLR, der behauptete, dass der Präsident der DR ۳۰,۰۰۰ Kongo, Joseph Kabila US Dollar in Bar ausschließlich für die Wiederbelebung von Radio „Soleil des Grands Lacs“ [Die Sonne der Großen Seen], was eigentlich ein Programm von Radio Afrika International war. Laut Nsabimana-Munyampeta könnte diese Summe eher ein Geschenk als Zeichen einer künftiger Solidarität sein. (Cf. The War of the Airwaves, in: ,۲۰۰۳ März ,۲۷ ,The Economist (

.Ibid [۶]

Marina RAFTI, Crumbling [۷] in Exile: The Changing Nature of the Rwandese Opposition, ,۲۰۰۵ ,Brussels

Obwohl nur zehn afri- [۸] kanische Milliardäre in „La Guinée nouvelle“ aufgezählt sind, weist La „Guinée Nouvelle“, darauf- ۱۴ "rauffin, dass im „Forbes rikanische Milliardäre erwähnt sind. (Cf. Les dix Africains les plus riches [Die zehn reichste Afrikaner], in: La Guinée nouvelle ,۲۰۱۱ Mai ,۲۸ ,velle

دموکراتیک ملی) که قدر قدرت می نمودند و با خیال راحت به چپاول ثروت مردم مصر و سرکوب مخالفان مشغول بودند، در مقابل حضور گسترده ی مردم معترض، که به خیابان ها آمده بودند تا به سکوت و بندگی پایان دهند، خوار و ذلیل از خشم میلیون ها شهروند مصری به خود می لرزیدند.

معترضین روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ را به عنوان "روز انقلاب علیه شکنجه، فقر، فساد و بیکاری" اعلام کردند و گسترده تر وارد صحنه شدند. یک روز پیش از تظاهرات توده ای ۲۵ ژانویه، بخش متشکل طبقه کارگر مصر کوشید با حربه ی ویژه خود یعنی اعتصاب وارد میدان شود. در تاریخ ۲۴ ژانویه کارکنان "وصول مالیات املاک" در حمایت از تظاهرات مردم اعلام اعتصاب کردند. اما رژیم مبارک در بحبوحه ی خیزش عمومی مردم، برای پیشگیری از موج اعتصابات کارگری، کارخانجات و مؤسسات دولتی را برای مدت نامعلومی تعطیل نمود. هدف رژیم این بود که از همبستگی کارگران در کارخانجات با مبارزات مردم جلوگیری کند. (۱)

سد ترس و تردید شکسته شده بود. شور و امیدی بی سابقه خیابان ها و مراکز کار را فرا گرفته بود. شجاعت و استقامت آنانی که در صحنه ی مبارزه بودند، به کسانی که مردم مانده بودند، نیرو و جرأت می بخشید و آن ها را نیز وارد قیام می کرد. جمعیت میلیونی در میدان تحریر، در خیابان های شهرهای گوناگون مصر، در برابر ساختمان های دولتی، در برابر مراکز امنیتی و پلیس و در محلات کارگرنشین جولان می داد.

از تظاهرات روز ۲۸ ژانویه به بعد میدان تحریر پیوسته در اشغال معترضان بود. هر موج مبارزاتی سرکوب را به دنبال داشت و در جواب به سرکوب، مبارزات رادیکال تر و سراسری تر می شد. روحیه ی مردم عوض شده بود و هراس از قدرت حاکم، سرکوب و خفقان به راستی معنای خود را از دست داده بود. ترفندها و تحرکات حزب حاکم، نیروهای سرکوب گر رسمی و لباس شخصی ها بی اثر گشته بود. مردم لحظاتی را می آفریدند که آنان را به رویاهای دست نیافتنی شان - رفع خفقان و استبداد سیاسی، رفع بیکاری و بی نوایی و افزایش درآمدهای بخور و نمیر - نزدیک تر می کرد.

در اول فوریه در تظاهراتی وسیع مردم معترض مستقیماً خواستار برکناری مبارک شدند. وحشی گری و کشتار توسط نیروهای امنیتی و پلیس افزایش یافت، ولی باعث خشم فزون تر توده ها گشت. روز ۴ فوریه بر

تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات افزوده شد. فوریه ماه اعتصابات کارگری بود. دولت مبارک در روز ۵ فوریه تصمیم گرفت، مجدداً کارخانجات و شرکت های دولتی را بازگشایی کند. زیرا حربه ی تعطیل نمودن کارخانجات با هدف جدا کردن جنبش کارگری از جنبش عمومی کار ساز نبود.

رژیم با بازگشایی محیط های کار، به کارگران وعده داد که به دستمزدها ۱۵ درصد اضافه خواهد کرد و همه ی قراردادهای موقت و پاره وقت را به قراردادهای دائمی تبدیل خواهد نمود. وعده رژیم بی اثر بود. زیرا آغاز کار، موج اعتصابات کارگری را به دنبال داشت.

طبقه ی کارگر مصر که از سال ها پیش در دوران خفقان، علیه گسترش فزاینده ی نابرابری اجتماعی و دستمزدهای بخور و نمیر و اتحادیه های فرمایشی وارد مبارزه شده بود، اینک در گرماگرم جنبش عمومی نیرو گرفته و وارد پیکار شده بود. اگر چه کارگران مصر حدود ۲ هفته پس از ۲۵ ژانویه با بر پا نمودن اعتصاب وارد اعتراضات شدند، اما تا جایی که به نقش آن ها در جنبش عمومی مربوط می شود، شرکت آنها در انقلاب پیش از اعتصابات آغاز شده بود. در میدان تحریر کارگران بخشاً به صورت متشکل و غالباً به گونه ی منفرد حضور داشتند. علاوه بر این ناآرامی های وسیعی در گوشه و کنار کشور مصر، در همه ی محیط های کارگری، از شهرهای اطراف کانال سوئز، هم چون پورت سعید، اسماعیلیه و سوئز تا واحه های توریستی در صحرای غربی وجود داشت. مثلاً شهر کارگرنشین سوئز از همان روز ۲۵ ژانویه در انقلاب فعال بود. در این روز چند نفر در این شهر کشته شدند. در قیام شهر سوئز درجه ی پیکارجویی بالا بود. معترضین به مرکز حزب دموکراتیک ملی (ان.دی.پی) و پاسگاه های پلیس حمله کردند. (۲)

در روزهای ۹ و ۱۰ فوریه اعتصابات و حرکات دسته جمعی کارگران به نقطه اوج خود رسید. مجموعاً در بیش از ۱۰۰ مؤسسه و کارخانه اعتصاب شد که در آنها حدود ۲۶۰ هزار تن شرکت داشتند. (۳) راننده گان اتوبوس های شهری، کارگران راه آهن، کارگران پست و آب و برق، کارکنان صنایع نفت و گاز، کارگران کارخانجات تولید تجهیزات نظامی، صنایع داروسازی، کارمندان دولتی، کارگران فولاد، کارگران صنایع بافندگی، پزشکان و... کار را تعطیل کردند و خواهان بر کناری رژیم مبارک شدند. کارگران سوئز در مبارزات شرکت داشتند. حضور کارگران سوئز به معنای

این بود که تأسیسات مهم اقتصادی مصر در کانال سوئز در معرض تعطیلی قرار گرفته بودند. کانال سوئز مهم ترین آبراهی است که دریای سرخ را به قسمت شرقی دریای مدیترانه وصل می کند و دومین منبع درآمد کشور مصر محسوب می شود. نه فقط کارگران تأسیسات "کانال سوئز" بلکه کارگران صنایع فولاد، کارگران تعمیرات کشتی و نیز کارگران پارچه بافی این شهر از همان ماه فوریه وارد اعتصاب شدند.

اعتصابات کارگری به جنبش عمومی دموکراتیک جان تازه ای داد. این جا تأثیر متقابل جنبش عمومی و جنبش کارگری نشان داده می شود. در حالی که جنبش کارگری از جنبش عمومی نیرو گرفته بود و از آن برای بیان مطالبات خویش سود می برد، در عین حال جنبش ضد مبارک را توان می بخشید. هر اعتصابی درون خود اندوخته ای از پتانسیل سیاسی ذخیره داشت و آن را به مثابه تکانه ای به جنبش عمومی وارد می کرد. زمانی که کارگران قدرتمند و پر شمار وارد صحنه ی پیکار طبقاتی شدند، در خواست های سیاسی آنها جلایی تازه یافت.

رشد مطالبات سیاسی کارگران را در بیانیه ای که کارگران آهن و فولاد برای شرکت در تظاهرات بزرگ جمعه ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ منتشر نمودند، می توان مشاهده کرد. در بیانیه فوق می خوانیم:

بر کناری فوری مبارک و خلع قدرت همه ی وابستگان وی.

مصادره ی ثروت های همه ی آمران و نمایندگان سیستم گذشته.

انحلال فدراسیون اتحادیه های وابسته به رژیم گذشته؛ انحلال حزب حاکم؛ و فراخوان به برپایی مجامع عمومی کارگران و کارکنان به منظور ایجاد اتحادیه های مستقل.

بازگرداندن همه ی شرکت های بخش عمومی که فروخته و یا تعطیل و یا خصوصی شده اند به جامعه؛ تعیین مدیریت جدید برای این شرکت ها، مدیریتی مرکب از کارگران و تکنیسین های همان شرکت ها.

تأسیس کمیته های نظارت در همه ی محلات کار و تولید، با هدف نظارت بر تولید، تعیین قیمت ها و مقدار مواد اولیه، و نیز تعیین دستمزدها.

تهیه طرحی برای قانون اساسی جدید کشور مصر، با مشارکت همه ی جریانات و گرایشات سیاسی مردمی و انتخاب مجلس خلق. (۴)

۲۰۲	سال مجموعاً ۲۶۶ اقدام جمعی کارگری صورت گرفت که ۴۳ مورد آن به شکل اعتصاب بود. در این اعتراضات در مجموع ۳۸۶۳۴۶ نفر شرکت کردند. در سال ۲۰۰۵ اگر چه در مجموع تعداد اعتراضات کاهش یافت و به ۲۰۲ مورد رسید، اما در عین حال در آن میان شمار اعتصابات اندکی افزایش داشت و به ۴۶ مورد رسید. در این سال مجموعاً تعداد ۱۴۱۱۷۵ نفر در اعتراضات حضور داشتند.	سرانجام در روز جمعه ۱۱ فوریه یعنی ۱۸ روز پس از ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، رژیم مبارک سقوط کرد.
۱۶		سابقه ی مبارزات کارگران مصر در دوره ی مبارک
۵۹		مبارزات کارگری در دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ به طرز بی رحمانه ای سرکوب می شد. رژیم مبارک با دستگیری و شکنجه ی کارگران مبارز و ایجاد جو رعب و وحشت درصدد بود، حرکات جمعی کارگران را در نطفه خفه کند و از گسترش آن ها جلوگیری نماید. مثلاً اعتراضات کارگری سال ۱۹۸۴ در "کفرال-دوار" (Kafr Al-Dawwar)، اعتصاب کارگران راه آهن در ۱۹۸۶، اعتصاب کارگران فولاد در سال ۱۹۸۹ در "هل وان" (Hellwan) و مجدداً مبارزه ی کارگران در سال ۱۹۹۴ در "کفرال-دوار" با بی رحمی توسط نیروهای امنیتی سرکوب شدند. کارگران کتک خوردند، دستگیر و شکنجه شدند و بعضاً سربه نیست گشتند.
۱۹۸۰۸۸	به همین ترتیب در سال های ۲۰۰۶، ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تعداد شرکت کنندگان در اعتراضات به ترتیب بالغ بر ۱۹۸۰۸۸، ۴۷۴۸۳۸ و ۵۴۱۴۲۳ نفر بودند که در آن میان شمار حرکات اعتراضی به ترتیب ۲۲۲، ۶۱۴ و ۶۰۹ مورد گزارش شده و تعداد اعتصابات به ترتیب ۴۷، ۱۱۰ و ۱۲۲ مورد بودند. (۶) به جدول شماره ۱ نگاه کنید!	از اواخر دهه ۹۰، در واکنش علیه رشد فزاینده ی خصوصی سازی ها، گسترش شتابان کارهای موقت، برون سپاری ها، رشد پیمان کاری ها، اخراج کارگران تحت عنوان تعدیل نیروی انسانی و در یک کلام تغییر ساختار کار و تولید بر اساس مدل اقتصادی نئو لیبرالیستی، اعتراضات کارگری سیر صعودی یافت. از این مقطع ما شاهد ظهور کیفیت نوینی در اعتراضات کارگری هستیم. این مبارزات علیرغم سرکوب نقشه مند و سیستماتیک پلیسی، از حالت موقتی و تک نمودی خارج شدند و ویژه گی مستمر و پیوسته به خود گرفتند. حرکات جمعی کارگری به کیفیت یک جنبش اجتماعی ارتقاء یافتند و با وجود همه موانع و عقب نشینی ها، در مجموع موفقیت هایی برای کارگران به ارمغان آوردند.
۲۲۲		
۲۵		
۸۱		
۶۹		
۴۷		
۲۰۰۶	مبارزات کارگری در تغییر فضای خفقانی در مصر نقش مهمی داشتند. آنها در تمام بخش ها گسترش یافتند و فرهنگ انتقاد و مطالبه را در مصر جا انداختند. اندک اندک این درک که "مشکلات من" شخصی نیستند، بلکه اجتماعی هستند، گسترش می یافت.	
۴۷۴۸۳۸		
۶۱۴		
۴۳	اعتراضات جمعی سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۴	
۱۹۷	جدول شماره ۱	
۲۶۴	مجموع شرکت کنندگان	
۱۱۰	مجموع حرکات جمعی	
۲۰۰۷	تظاهرات	
۵۴۱۴۲۳	تحصن	
۶۰۹	تجمع	
۶۰	اعتصاب	
۱۷۴	سال	طی سال های ۲۰۰۹-۱۹۹۸ در مصر ۳۳۰۰ اقدام جمعی کارگری - از جمله اعتصاب، تظاهرات، اشغال کارخانه، تحصن، تجمع در مقابل ساختمان های دولتی- به وقوع پیوست که در مجموع در آن ها ۲ میلیون تن شرکت داشتند. این جنبش مستمر و وسیع به ویژه در کشورهای عربی کم نظیر بوده است. جنبش کارگری مصر، بعد از جنبش اجتماعی در جنگ استقلال الجزایر، طی ۶۰ سال اخیر به عنوان بزرگترین جنبش اجتماعی در دنیای عرب به حساب می آید. (۵)
۲۵۳	۳۸۶۳۴۶	
۱۲۲	۲۶۶	
۲۰۰۸	۴۶	
۱۷۴۱۸۷۰	۹۰	
۱۹۱۳	۸۷	
۱۹۰	۴۳	
۶۰۱	۲۰۰۴	از سال ۲۰۰۴ همزمان با روی کار آمدن کابینه (دولت) لیبرال احمد نظیف شمار اعتراضات کارگری افزایش یافت. در همین
۷۵۴	۱۴۱۱۷۵	

این اعتراضات جمعی در وهله اول روحیه‌ی همبستگی میان کارگران را تقویت می‌کرد و مبارزه‌ی مشترک برای رسیدن به خواسته‌های مشترک، باعث نزدیکی بیشتر آنان و طرد رقابت‌های درونی میان آن‌ها می‌شد. ثانیاً حرکت جمعی، گرایش‌های فردگرایانه و محافظه‌کارانه در میان کارگران را به عقب می‌راند و این پویش، ترس، دودلی، بی‌اعتنایی به سرنوشت مشترک و روحیه‌ی دنباله‌روانه را به عنوان مؤلفه‌های ضد ارزشی از میان کارگران طرد می‌نمود. ثالثاً پیشبرد امر مشترک بیش از هر چیز بر ابتکارات، خلاقیت و تصمیمات جمعی متکی است و به کارگران به صورت تجربی و در عمل روش‌ها و شیوه‌های مقابله‌دسته جمعی علیه زور و ارباب کارفرمایان و دستگاه‌های دولتی را می‌آموخت. و سرانجام این حرکات جمعی باعث تشنج در روابط عادی میان دولت و طبقه سرمایه‌دار از یک سو، و طبقه کارگر از سوی دیگر می‌گشت و منافع متضاد و طبقاتی کارگران و سرمایه‌داران و دولت حامی آن‌ها را آشکارتر و برجسته‌تر می‌نمود.

طی دهه ۸۰ و دهه ۹۰، حرکت جمعی کارگران بیشتر در بخش‌های دولتی متمرکز بود، اما از سال ۲۰۰۴ بسیاری از واحد‌های بخش خصوصی نیز به اعتراضات پیوستند. در سال ۲۰۰۹، ۳۷ درصد اعتراضات جمعی و در سال ۲۰۱۰، ۴۶ درصد اعتراضات در بخش خصوصی رخ دادند. (۷)

زنان آماده‌پیکارند، مردان کجایند!

یکی از مراکز کارگری ای که در دهه (۲۰۱۰ - ۲۰۰۰) نقش مهمی در سازماندهی اعتصابات و طرح مطالبات کارگری ایفا نمود، کارخانه‌ی پارچه‌بافی واقع در "محله الکبرا" است. شهر محله با حدود ۵۰۰ هزار نفر جمعیت تقریباً در ۱۰۰ کیلومتری قاهره واقع شده است. در منطقه محله، ۲۲۵ هزار نفر در بخش نساجی به کار مشغولند، ولی فقط ۲۵ هزار نفر آنها در کارخانجات دولتی کار می‌کنند. (۸) نخستین مبارزه کارگری در "محله" به سال ۲۰۰۶ برای پرداخت پاداش مربوط به سود کارخانه بر می‌گردد.

در این حرکت جمعی زنان کارگر پیش‌تاز بودند. در شرایطی که همکاران مرد آنها دچار تردید بودند، زنان به حیاط کارخانه رفتند و آنان را به مبارزه طلبیدند: "مردان

کجایند؟ زنان حاضرند!" و مردان نیز وارد مبارزه شدند و یک اعتصاب ۳ روزه را پیش بردند. اعتصاب موفقیت آمیز بود. پیروزی این اعتصاب به تمامی کارگران پارچه‌بافی دلتای نیل و اسکندریه جرأت داد تا با خواسته‌های مشابه وارد میدان شوند. طی ماه‌های بعد موج اعتصابات گسترش یافت و سایر بخش‌های صنعتی و خدماتی را در بر گرفت. از جمله راننده‌گان قطارها، کارگران سیمان و هم‌چنین کارمندان دولتی، پزشکان، اساتید دانشگاه‌ها و دانشجویان نیز از الگوی مبارزات و طرح مطالبات "محله" پیروی کردند. (۹)

اگر چه در اعتصاب "محله" کارگران خواسته‌های مربوط به کارخانه و بهبود شرایط کار را مطرح کردند، ولی مبارزه‌ی طبقاتی آن‌ها بعد سیاسی نیز داشت. به دلیل این که کمیته کارخانه‌ی وابسته به فدراسیون اتحادیه‌های فرمایشی بر علیه اعتصاب موضع گرفته بود، کارگران خواهان انحلال این کمیته شدند. در مقابل کمیته‌ی فرمایشی، کارگران ابتکار به خرج دادند و کمیته‌ی اعتصاب مستقل تشکیل دادند و خواهان به رسمیت شناختن آن شدند. کارگران اعتصابی هم چنین علیه تقلبات آشکار و گسترده در انتخابات اتحادیه اعتراض نمودند. زیرا در همان سال قبل از آغاز اعتصاب، نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، اسامی تمامی فعالین مستقل کارگری را از لیست کاندیداها برای انتخاب کمیته کارخانه حذف کرده بودند.

بنابر این کارگران اولاً مستقیماً اتوریته‌ی فدراسیون اتحادیه‌های فرمایشی را زیر سؤال بردند، یعنی یکی از مهم‌ترین ارکان رژیم مبارک در کارخانجات را به چالش کشیدند. ثانیاً: این اندیشه در توده‌ی کارگران بیدار شد که اعتصاب و تظاهرات جزء حقوق پایه‌ای آن‌هاست.

یکی دیگر از فرازهای جنبش کارگری آوریل سال ۲۰۰۸ رخ داد. باز هم در محله الکبرا و در کارخانه‌ی پارچه‌بافی. این بار کارگران در نظر داشتند، در روز ۶ آوریل ۲۰۰۸ فراخوان به اعتصاب عمومی دهند. نیروهای دولتی ۳ روز قبل از آغاز اعتصاب به کارخانه هجوم آوردند و آن را اشغال کردند. آن‌ها با ایجاد جو رعب در کارخانه و فشار کوشیدند، کارگران را از اعتصاب منصرف نمایند. کارفرما نیز با شتاب بخشی از خواسته‌های کارگران را پذیرفت. بدین ترتیب اعتصاب به وقوع نپیوست. ولی در ۶ آوریل در خیابان‌ها یک تا چند تظاهرات بر پا شد. در این تظاهرات بیشتر زنان و کودکان شرکت داشتند. آنان اعتراضات خود را در میدان مرکزی "محله الکبرا" علیه

افزایش قیمت مواد غذایی و به ویژه بهای نان بیان کردند. نان غذای اصلی مردم مصر است و به آن یارانه تعلق می‌گیرد. نیروهای امنیتی تظاهرات را به شدت سرکوب کردند. لباس شخصی‌ها در سرکوب تظاهرات نقش مهمی داشتند و همراه با نیروهای سرکوب رسمی به طرز بی‌رحمانه‌ای به سوی انبوه جمعیت تظاهرکننده سنگ پرتاب می‌کردند. ۶ تن در این تظاهرات جان باختند، صدها تن مجروح و حدود ۲۰۰ نفر دستگیر شدند. (۱۰) این روش سرکوب انسان را به یاد روزهای بعد از ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ در میدان تحریر می‌اندازد. در آن جا نیز همین شیوه تکرار شد و نیروهای وابسته به دولت به سوی معترضان سنگ پرتاب می‌کردند.

گروه موسوم به "جنبش ۶ آوریل" که از جوانان منشاء گرفته، عنوان خود را از این خیزش اعتراضی گرفته است. همان گروهی که در ۲۵ ژانویه فراخوان به تظاهرات داد و در پدیداری جرقه‌های خیزش عمومی مصر نقش داشت.

به هر حال اگر بخواهیم اعتراضات آوریل ۲۰۰۸ را در لحظه‌ی وقوع آن مورد نظر قرار دهیم، می‌توان گفت که موفق نبود. اما اگر فراخوان ناکام به این اعتصاب عمومی را در دراز مدت مورد توجه قرار دهیم، گام بزرگی رو به جلو بود. زیرا در آن زمان کارکنان مجدداً کوشیدند، اعتراضات خود را در سراسر کشور هم‌آهنگ کنند، و مبارزات آن‌ها هم چنین معنای سیاسی یافت.

عرصه‌ی مبارزه برای افزایش حداقل دستمزد به میزان ۱۲۰۰ لیره مصر (حدود ۱۵۰ یورو یا ۲۰۰ دلار) را نیز کارگران محله گشودند. آن‌ها برای اولین بار در ۱۷ فوریه ۲۰۰۸ با شرکت در یک تظاهرات خواهان تعیین این مبلغ در سطح ملی شدند. در آن زمان حداقل دستمزد رسمی ۳۵ لیره مصر بود که از سال ۱۹۸۴ مقدار آن ثابت باقی مانده بود. این مطالبه در مصر زمان مبارک صرفاً یک خواسته‌ی اقتصادی نبود، بلکه مطالبه‌ی سیاسی بود. زیرا چنین مطالبه‌ای اقدامی علیه‌ی پروژه‌ی اقتصادی نئولیبرالیستی در جهت ارزان‌سازی نیروی کار بود. پروژه‌ی ای که با شتاب به ویژه از ژوئیه سال ۲۰۰۴ که کابینه‌ی احمد نظیف در مصر سر کار آمد، پیش برده شد. ۲ سال بعد، در سال ۲۰۱۰ ناجی رشید کارگر کارخانه‌ی تولید آرد در جنوب قاهره علیه انجماد مستمر دستمزدها به دادگاه شکایت کرد. خالد علی از وکلای مترقی و مدافع حقوق کارگران (۱۱) وکالت او را به عهده گرفت. دادگاه در ۲۰ آوریل ۲۰۱۰ به نفع ناجی رشید و افزایش دستمزدها رأی داد.

دولت مصر اگر چه به خواسته کارگران- حداقل دستمزد به میزان ۱۲۰۰ لیره مصر- بی توجه باقی ماند، اما ناچار شد حداقل دستمزد را به میزان ۴۰۰ لیره مصر (حدود ۷۰ دلار) افزایش دهد. (۱۲)

مبارزات کارگران مصر البته پراکنده، نامنظم و ناهماهنگ بودند، اما استمرار داشتند. تداوم مبارزات کارگری در تغییر فضای خفقانی در مصر نقش مهمی داشت. فرهنگ مبارزه برای کسب مطالبه هر زمان بیشتر از پیش در میان اقشار مختلف مردم جا باز می کرد. چنان که نه فقط کارگران بلکه کارمندان، معلولین، دهقانان، بی سرپناهان (که در مصر به آنها "اشوعیت" گفته می شود) (۱۳) و... نیز برای تحقق خواسته های خود به مبارزه ی دسته جمعی رو آوردند.

یکی از اشکال مبارزه در مصر- درست مانند ایران- تحسن و گردهم آیی در مقابل مراکز و ادارات دولتی بود. این شکل مبارزه به ویژه از سال ۲۰۱۰ افزایش یافت. کارگران و سایر اقشار معترض از اقصی نقاط مصر به قاهره می آمدند و برای روزها و حتی گاهی هفته های متمادی در برابر اماکن دولتی بست می نشستند. تجمع انبوهی از جمعیت معترضان در مکان های عمومی، توجه شهروندان قاهره را به خود جلب می نمود و شرایط و اوضاع نابسامان آن ها را در معرض افکار عمومی قرار می داد. ارباب رجوع که برای حل مشکل اداری خود به مراکز و دفاتر دولتی می آمد، به ناچار با صفوف متحصنین رو به رو می شد و بدین ترتیب از درد و آلام و مشکلات آنان با خبر می گشت. شهروندان مصری پی می بردند که مثلاً کارگران مؤسسه ای ماه ها دستمزد دریافت نکرده اند و یا کارمندان مرکز اطلاعات رسانی دولتی، دستمزد ناچیزی معادل ۱۰۰ لیره مصر در ماه دریافت می کنند.

مبارزات مستقل کارگران اندک اندک شرایطی را فراهم آورد که آن جا که موقعیت و توازن قوا به کارگران پیشرو امکان می داد، اتحادیه های مستقل ایجاد کنند. قبل از این که به تلاش کارگران و کارکنان در این راستا بپردازیم، لازم است نکاتی نیز در مورد فدراسیون اتحادیه های رسمی مصر ذکر شود.

فدراسیون اتحادیه های دولتی (فرمایشی) مصر (۱۴)

Egyptian Trade Union Federation (ETUF)

فدراسیون اتحادیه های مصر در زمان جمال عبدالناصر (۱۹۷۰-۱۹۵۲) در سال ۱۹۵۷ تأسیس شد. این فدراسیون یک سازمان دولتی بود که از بالا تشکیل شده بود. این سازمان از یک سو با هدف بسیج کارگران در خدمت دولت و کسب رأی آن ها در انتخابات و از سوی دیگر جهت کنترل مبارزات آن ها و سایر شاغلین به وجود آمده بود.

همین فدراسیون در زمان انورالسادات (۱۹۸۱-۱۹۷۰) و حسنی مبارک (۲۰۱۱-۱۹۸۱) وظیفه ی کنترل و سرکوب مبارزات کارگری را به عهده داشت. در اساس (ETUF) به عنوان چشم و بازوی دولتهای مصر در میان کارگران عمل می کرد. تأسیس و ایجاد اتحادیه ی مستقل از فدراسیون مذکور و هم چنین فعالیت مستقل سندیکایی در مصر ممنوع بود. (۱۵)

(ETUF) طبق قانون اتحادیه ی کارگری مصر مربوط به سال ۱۹۷۶ و قانون کار متحد در سال ۲۰۰۳ از حق انحصاری در ایجاد اتحادیه برخوردار بود. در هر صنعت و یا مؤسسه ای که کارکنان درصدد ایجاد تشکل بر می آمدند، می بایست به یکی از ۲۴ اتحادیه ی وابسته به فدراسیون مذکور می پیوستند. (۱۶)

ساختار فدراسیون سلسله مراتبی بود و دستورات از بالا به پایین ابلاغ می شد. رؤسای اتحادیه های ۲۴ گانه، "کمیته ی اجرایی" فدراسیون را تشکیل می دادند. تا زمان سقوط حسنی مبارک تمام آن ها عضو حزب حاکم یعنی "حزب دموکراتیک ملی" مصر یا نزدیک به آن بودند. حتی بعضی از این افراد جزو مقامات بالای حزبی محسوب می شدند.

بر اساس قانون، اتحادیه ی هر کارخانه و یا شرکتی به ناچار باید عضو فدراسیون می شد. بدین معنی که همه پارچه بافان باید عضو اتحادیه ی عمومی پارچه بافان و همه ی کارگران فولاد به ناگزیر عضو اتحادیه ی عمومی کارگران فلز می شدند که تحت رهبری فدراسیون فوق الذکر قرار داشتند. کمیته های محلی اتحادیه در کارخانه وجود داشتند. انتخاب نمودن اعضای این کمیته ها ظاهراً توسط کارگران همان کارخانه صورت می گرفت، ولی در اساس به کارگران مستقل اجازه داده نمی شد، خود را برای انتخابات کاندید کنند. با وجود این، این کمیته ها اختیار چندانی هم نداشتند و موظف بودند از دستورات و مقررات فدراسیون پیروی کنند.

طبق قانون اعتصاب ممنوع نبود، ولی چنان

مقررات و محدودیت هایی پیش بینی شده بود که اعتصاب قانونی بر پا نشود. برای رسمیت دادن به اعتصاب، در وهله اول باید دو سوم رؤسای فدراسیون آن را تأیید می کردند. سپس کمیته ی محلی اتحادیه باید ۱۰ روز قبل از برپایی اعتصاب، زمان وقوع و مدت آن را اعلام می کرد. علاوه بر این اعتصاب فقط در تأسیساتی می توانست به عمل درآید که از نظر قانون جنبه ی استراتژیک نداشتند. جالب است که حتی نانوبی ها و بخش حمل و نقل نیز جزو تأسیساتی محسوب می شدند که جنبه ی استراتژیک داشت و اعتصاب در آن ها قانوناً ممنوع بود. (۱۷)

امکان تأسیس اتحادیه نیز با مانع قانونی رو به رو بود. در یک کارخانه، حداقل می بایست ۵۰ تن از کارکنان، عضو یکی از شاخه های ۲۴ گانه فدراسیون رسمی می بودند، تا آن اتحادیه رسمیت یابد. بنابر این در کارخانه های زیر ۵۰ نفر اساساً تأسیس اتحادیه امکان پذیر نبود. علاوه بر این فدراسیون علاقه ای به جذب شاغلین موسسات و صنایع خصوصی نداشت و این عرصه را ملک طلق سرمایه داران بخش خصوصی می دانست. حوزه کار فدراسیون بیشتر در صنایع دولتی و بخش خدمات عمومی بود. درصد بالایی از شاغلین مصر در بخش خدمات عمومی مشغول به کارند، چنان که ۲۷ درصد کل شاغلین مصر در این بخش فعالند. (۱۸) حق عضویت اعضاء ماهیانه از دستمزد کارگران کسر و به حساب خزانه دار فدراسیون واریز می شد.

خطر دستگیری و اخراج کارکنانی که مستقل از فدراسیون خود را سازمان می دادند، وجود داشت. بسیاری از کارگرانی که جرأت کرده بودند، خارج از چهارچوب رسمی فعالیت کنند، اخراج و دستگیر شده بودند. قانون کار سال ۲۰۰۳ کارفرما را مختار می کرد، بدون ارائه دلیلی کارکنانی که خارج از مقررات رسمی خود را سازمان داده بودند را اخراج کند. فعالیت سیاسی برای اتحادیه ها قدغن بود.

در بخش اقتصاد خصوصی مذاکرات تعرفه حتی محدودتر از بخش دولتی بود. طبق قانون سال ۲۰۰۲ منطقه ی ویژه ی اقتصادی برای صادرات تعیین شده بود. سرمایه داران این مناطق می توانستند، حتی قوانین دولتی در مورد شرایط کار را در نظر نگیرند. در مناطق ویژه ی اقتصادی، کارگران را در هنگام استخدام مجبور می کردند، فسخ قرار داد را نیز امضاء کنند، تا کارفرما قادر باشد، هر زمان که تشخیص داد، بدون هیچ گونه عواقبی، کارگران را اخراج کند. در

این مناطق شرایط کار دشوارتر، ساعات کار طولانی تر و دستمزد کمتر از مؤسسات دولتی بود. (۱۹)

کاندیدها برای انتخاب در کمیته های محلی اتحادیه ها از سوی فدراسیون معرفی می شدند. فشارها و سرکوب سیستماتیک علیه کارگرانی صورت می گرفت که جرأت می کردند، به عنوان کاندید مستقل در انتخابات محلی شرکت کنند. بسیاری از کاندیدهای مستقل اخراج شدند و یا تحت پیگیری قضایی قرار گرفتند.

در حالی که اتحادیه های رسمی در تونس، علیرغم نقشی که در کنترل مبارزات کارگری در آن کشور داشتند، در جریان اعتراضات توده ای علیه رژیم بن علی، به سرعت از این رژیم فاصله گرفتند و به جنبش توده ای پیوستند، فدراسیون اتحادیه های مصر تا روز آخر به مبارک وفادار ماند. این فدراسیون حتی پس از برکناری مبارک نیز هم چنان به ضدیت با مبارزات کارگری ادامه می دهد. گفته می شود اعضای وفادار آن در جریان سرکوب مبارزات مردم و کارگران مستقیماً شرکت داشتند. هم اکنون نیز این فدراسیون موجودیت دارد و علیه فدراسیون اتحادیه های مستقل فعالیت می کند.

طی سال های ۲۰۰۸-۱۹۹۸ جنبش کارگری مصر قدم هایی به جلو برداشت. کارگران مبارز ناچار بودند برای متحد کردن شاغلان خطر کنند و بعضاً هزینه های سنگینی بپردازند. از یک سو دولت، سازمان های امنیتی سرکوب گر، قهر عریان پلیس، اتحادیه های فرمایشی، کمیته های محلی و از سوی دیگر ناامنی شغلی و موقعیت شکننده ی اقتصادی که کارکنان در آن گرفتار بودند، همه و همه سد پیش رو مبارزه بودند. ایستادگی در مقابل این موانع و جنب و جوش برای سازماندهی اعتراضات کارگری، کاری مشقت بار، پر خطر، طاقت فرسا و از این رو احترام برانگیز است. در این مدت سازمان گران کارگری موفق شدند، این جا و آن جا، کمیته های اعتصاب و تشکلات ناپایدار و منفردی در سطح محیط کار بر پا کنند. نطفه های تشکلات مستقل کارگری نیز در این سازمان های منفرد و موقت بود که باعث نافرمانی توده ای در محیط کار، کم کاری، تعطیل نمودن کار، تجمع در مقابل کارخانه، تحصن، گردهم آبی، تظاهرات و... می شد. این تشکلات در سطح محلی فعالیت ها را هماهنگ می نمودند و خصلت فرا کارخانه ای و البته سراسری داشتند.

به تدریج در اواخر سال ۲۰۰۷ تلاش برای

اتحادیه های مستقل تشکیل شدند. چنان که اتحادیه ی مستقل معلمان که فعالیت خود را از بهار ۲۰۰۹ آغاز کرده بود، در پایان سال ۲۰۱۰ رسماً اعلام موجودیت نمود. در ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰ نیز کارکنان بخش فنی بیمارستان ها، اتحادیه ی مستقل تأسیس کردند. و سرانجام کانون بازنشستگان نیز که از سال ۲۰۰۸، بدون اینکه به رسمیت شناخته شود، کار خود را آغاز نموده بود، به فعالیت خود استحکام بخشید.

تشکیل فدراسیون اتحادیه های مستقل مصر

Egyptian Federation of Independent Trade Unions (EFITU)

در ۳۰ ژانویه ی ۲۰۱۱ یعنی ۵ روز پس از اولین تظاهرات گسترده ی مردم مصر و ۱۲ روز قبل از برکناری مبارک، نماینده گان ۴ اتحادیه ی مستقل یعنی "اتحادیه کارکنان وصول مالیات املاک"، "اتحادیه کارکنان فنی بیمارستان ها"، "اتحادیه مستقل معلمان" و "کانون بازنشستگان" به همراه نماینده گان حدود ۱۲ مرکز صنعتی مصر از جمله "محلّه" و "هل وان" با عزمی راسخ خبر تأسیس فدراسیون اتحادیه های مستقل مصر را اعلام کردند.

تأسیس فدراسیون کارگری با چنین سرعتی، نشانگر آن است که مجموع شرایط برای پدیداری آن از قبل مهیا بوده است. علاوه بر این که یکی دو سال قبل از انقلاب ۴ اتحادیه ی مستقل اعلام موجودیت کرده بودند، شبکه ای از فعالین کارگری در بخش های گوناگون روابطی میان خود بر قرار نموده بودند. چند صد فعال کارگری به ویژه طی سال های ۲۰۱۱ - ۲۰۰۶ در جریان سازماندهی اعتصابات و سایر حرکات جمعی آبدیده شده بودند. از این ها عده ای با انگیزه ی ایجاد سندیکای مستقل دستگیر و یا اخراج شده بودند و تجاربی در این گیرودار کسب نموده بودند. همین ها با شروع خیزش عمومی به سرعت دست به کار شدند. مضافاً زحمات ارزشمند تشکلاتی مثل "کانون خدمات به اتحادیه ها و کارگران (۲۳) که با ارائه خدمات به جنبش کارگری موجب تقویت آن شد را نیز نباید فراموش کرد. این تشکل در سال ۱۹۹۰ به عنوان "ان.جی.او" توسط کمال عباس تأسیس شده بود. (۲۴)

بدین ترتیب فعالین کارگری از قبل طرح و نقشه ی تشکل سراسری را در ذهن خود پخته کرده بودند و تنها دستگاه سرکوب مانع پدیداری آن بود. وقتی در قدرت حاکمه شکاف افتاد و انقلاب گشایشی ایجاد نمود، با شتاب، نقشه به عمل درآمد.

سازمان یابی مستقل در تقابل با اتحادیه های فرمایشی به اوج خود رسید. در این زمان برای اولین بار پس از سقوط سلطنت "فاروق" پادشاه مصر در سال ۱۹۵۲، مقدمات تأسیس نخستین اتحادیه ی مستقل و پایدار در مصر پی ریزی شد. کارکنان وصول مالیات املاک در دسامبر ۲۰۰۷ تحصنی در مقابل وزارت دارایی مصر بر پا کردند که ۱۱ روز ادامه داشت. این تحصن دارای کیفیت جدیدی بود. برای اولین بار یک اعتراض جمعی در سطح کشور مصر سازمان دهی شده بود. کمال ابو عطا، چهره برجسته این جنبش نوین در این باره می گوید: "همه متعجب شده بودند که چگونه این امر امکان پذیر شده است که همه شاغلین این بخش در سطح کشور در یک زمان معین اعتصاب کنند و سپس همگی از اقصی نقاط کشور به قاهره بیایند و جلوی وزارت خانه تحصن کنند. ما حدود ۱۵ هزار تن بودیم، و ۱۱ روز تمام آن جا بست نشینیم." (۲۰) تحصن موفقیت آمیز بود. متحصنین توانستند دستمزد خود را ۳۲۵ درصد افزایش دهند. در گرماگرم همین مبارزه مقدمات تأسیس اتحادیه مستقل چیده شد. یک سال بعد در دسامبر ۲۰۰۸ کمال ابو عطا نماینده ی شورای مؤسس اتحادیه، در مقابل ساختمان کانون روزنامه نگاران در قاهره که مملو از جمعیت بود، از اتحادیه ی سراسری کارکنان وصول مالیات املاک (RETA) (۲۱) نام برد و اعلام داشت که این اتحادیه نمایندگی ۳۰ هزار نفر از ۵۵ هزار نفر کارکنان مالیاتی را به عهده دارد. (۲۲)

این اقدام شجاعانه و غیر قانونی با واکنش شدید فدراسیون اتحادیه های دولتی رو به رو شد. چندی بعد در سال ۲۰۰۹، فدراسیون فوق علیه اتحادیه ی مستقل به دادگاه شکایت کرد. پلیس دفتر سندیکا را بست و مدیر آن "کمال ابو عطا" را بازداشت نمود. محاکمه ی وی با اعتراضات پر شور کارکنان و سازمان های مدافع حقوق کارگران مواجه شد. سرانجام دولت ناچار به آزاد نمودن او شد. بدین ترتیب از روز ۲۱ آوریل ۲۰۰۹ اولین اتحادیه ی سراسری مستقل در مصر (RETA) قانوناً به کار خود ادامه داد. تا قبل از سقوط مبارک RETA ۴۰ هزار عضو داشت. فعالین همین اتحادیه بودند که روز ۲۴ ژانویه ۲۰۱۱، یک روز قبل از تظاهرات گسترده ی ۲۵ ژانویه مصر، در همبستگی با مبارزات مردم فراخوان به اعتصاب دادند. پس از سقوط مبارک نیز این اتحادیه نقش مهمی در سازمان دهی اتحادیه های مستقل کارگری مصر به عهده داشت.

با درس آموزی از فعالیت مستقل RETA، و از روی نمونه آن، در ۳ بخش دیگر هم

میدان تحریر، در روزهای آغاز انقلاب، میعادگاه کارگران نیز بود. فعالین کارگری همانند سایر اقشار به میدان تحریر می آمدند، اگر چه به صورت منفرد و پراکنده و بدون هویت طبقاتی خود در ازدحام جمعیت انسان های مبارز و پر شور گم بودند. بر خلاف کارگران منفرد، فعالین اتحادیه ی RETA، با پلاکاردها و شعارهای ویژه خود و کلاه آبی رنگ شان در میان موج موج انسان های مبارز در میدان تحریر خود نمایی می کردند. آن ها با صف متشکل خویش، نه فقط صفوف در هم فشرده ی جمعیت حاضر در میدان تحریر را شکوه بیشتری می بخشیدند، بلکه مقر و پایگاهی بودند برای تجمع کارگران پراکنده. بسیاری از کارگران بخش های گوناگون خدماتی و صنعتی، در میدان تحریر با سازمان گران جنبش کارگری تماس بر قرار می نمودند و یا با آنها شور و مشورت می کردند.

بعداً دبیر اتحادیه ی مستقل کارکنان شرکت ففتی مولتی شلومبرگر (Öl multi Sch-lumberger) شرح می داد که او در میدان تحریر با دست اندرکاران RETA دیدار داشته است و آن ها به او پیشنهاد و رهنمود داده اند که در محل کارش شرایط ایجاد یک اتحادیه ی مستقل را فراهم کند. همین موضوع را یکی از فعالین اتحادیه ی تازه تأسیس کارکنان راه آهن "بنی سویف" (Beni Sueif) در مصاحبه ای به گونه ی دیگر شرح می داد. او در مصاحبه ای در ۴ ماه مه ۲۰۱۱ تعریف کرد که از کارکنان بخش عبور و مرور در میدان تحریر نکاتی پیرامون چگونگی ایجاد اتحادیه ی مستقل شنیده است و سپس این نکات را جهت ایجاد تشکل اتحادیه ای در قسمت خود به کار بسته است.

برای ترسیم جنب و جوش و شور و هیجانی که کارگران برای تأسیس تشکلات مستقل خود بروز می دادند، نمونه ای را ذکر می کنم: بعد از سقوط مبارک، فعالین کارگری راه آهن "بنی سویف" مقدمات تأسیس اتحادیه ی مستقلی که همه ی رتبه های دستمزدی کارکنان راه آهن را در بر گیرد، آغاز کردند. فعالین سندیکایی، زن و مرد، از هر رتبه و در هر سنی، با پرچم هایی در دست که آن ها را در بالای سر خود تکان می دادند، در ایستگاه راه آهن حضور یافتند. جمعیت کارکنان با هیجان و شتاب، دوان دوان به سوی آن ها می آمدند و از فعالین کارگری در مورد اتحادیه ی تازه تأسیس جويا می شدند. همان جا صدها کارگر رسماً عضو اتحادیه شدند. به موازات آن، دستمزد بگیران شهرهای اطراف نیز به سوی تجمع جلب می شدند و با علاقه و حرارت می پرسیدند

که چگونه آن ها هم می توانند اتحادیه تشکیل دهند. کنفرانس مؤسس اتحادیه ی راه آهن در ۴ ماه مه در "بنی سویف" برگزار شد و حدود ۵ هزار نفر شاهد بر پایی آن بودند. از این تعداد، ۱۲۰۰ تن جزو کارکنان بخش مرکزی راه آهن بودند. در کنار این ها تعداد بی شماری از نمایندگان کارگران سایر بخش های شبکه ی راه آهن از اطراف و اکناف خود را به سالن کنفرانس رسانده بودند، به این امید که در جریان مباحث کنفرانس قرار گیرند و در آن حضور داشته باشند. (۲۵)

شور و حالی به کارگر تحقیر شده دست داده بود. او احساس زندگی و احساس اعتماد به نفس می کرد. این صحنه ها آرزوی او برای دسترسی به سازمان مستقل طبقاتی اش را نشان می دهد. به امید دسترسی به ابزاری که او را با سایر هم طبقه ای هایش همیسته و متشکل کند و راه را برای زندگی شرافتمندانه هموار نماید.

بیانیه ی فعالین کارگری پس از سقوط مبارک یک هفته پس از سقوط مبارک، ۴۰ تن از فعالین کارگری که در تأسیس فدراسیون اتحادیه های مستقل پیشگام بودند، در محل "مرکز تحقیقات سوسیالیستی" واقع در Gizeh گرد هم آمدند و بیانیه ای نوشتند. این بیانیه چند روز بعد، در ۲۲ فوریه ۲۰۱۱، تحت عنوان "انقلاب، آزادی، عدالت اجتماعی و مطالبات کارگران در انقلاب" منتشر شد. به دلیل این که، بیانیه فوق در مقطع تاریخی حساسی به نگارش در آمده است و نیز بیانگر برآیند اندیشه و دیدگاه ی پیشگامان و سازماندهندگان تشکلات مستقل کارگری است، سند با اهمیتی است. از این رو چکیده ی آن را ذیلاً می آورم:

افزایش حداقل دستمزد در سطح ملی و افزایش حقوق دوران بازنشستگی؛ کاهش فاصله میان حداکثر حقوق دریافتی و حداقل دستمزد، به ترتیبی که حداکثر دریافتی ها نباید بیشتر از ۱۵ برابر حداقل دستمزد باشد. پرداخت حقوق دوران بیکاری.

افزایش دستمزدها مطابق با افزایش بهای اجناس.

آزادی کامل اتحادیه های مستقل بدون هر گونه شرط و محدودیتی، و مصونیت اتحادیه ها و نماینده گان آن ها.

تضمین امنیت شغلی کارگران، کارمندان، دهقانان و سایر شاغلین و حمایت از آنان در مقابل اخراج.

کارگران پاره وقت باید رسماً استخدام شوند. کارگران اخراجی باید مجدداً به محل کار خود باز گردند.

بهبانیه هایی که بر اساس آن ها، کارگران را برای مدت زمان مشخصی به کار می گیرند، از اعتبار ساقطند و نباید معتبر شناخته شوند.

بازگرداندن تمامی مؤسسات خصوصی شده به مالکیت دولت و توقف کامل برنامه ی خصوصی سازی که اقتصاد کشور را به برکت وجود رژیم (گذشته) ویران نموده است.

اخراج مدیران فاسد و رشوه گیر، آن هایی که به عمد بازده کارخانجات را کاهش دادند تا شرایط و مقدمات فروش آنها را فراهم آورند.

توقف استخدام مشاورینی که اکنون در سن بازنشستگی قرار دارند و تاکنون ۳ میلیارد (دلار) از درآمد ملی را با ادعای تأمین شغل برای جوانان حیف و میل کرده اند.

اجرای مجدد کنترل اجباری بهای اجناس و کالاها، جهت حمایت از تهیدستان.

سازماندهی اعتصاب، تحصن و تظاهرات مسالمت آمیز حق همه ی کارگران مصر است. با دارا بودن این حق، کارگران قادرند همیسته و متشکل علیه بقایای رژیم ساقط شده، آنان که کارخانجات را با هدف حراج نمودن آن ها تخریب نمودند، مبارزه کنند. ما بر این باوریم که اگر انقلاب به تجدید توزیع ثروت منجر نگردد، ارزشی نخواهد داشت. حق انتخاب به حق کسب یک لقمه نان وابسته است.

خدمات بهداشتی از ضروریات رشد تولید است.

انحلال فدراسیون اتحادیه های مصر (ETUF) که یکی از نشانه های فساد و ارتشاء سیستم بود. پیگرد قضایی دعوی هایی که علیه آن صورت گرفته است و ضبط اموال و اسناد و ثروت رهبری ETUF و هم چنین اعضای آن و تحقیق در باره آن ها. (۲۶)

بیانیه یک سلسله حقوق بنیادی کارگران، از جمله آزادی تشکلات مستقل کارگری، آزادی اعتصاب، امنیت شغلی و... را مورد تأکید قرار می دهد. در عرصه ی مبارزه با نئو لیبرالیسم اقتصادی، خواسته هایی مانند لغو قراردادهای موقت، بازگشت کارگران اخراجی به کار، توقف کامل برنامه ی خصوصی سازی و... را مورد نظر قرار

می دهد. به علاوه بیانیه آگاهانه بر ادامه ی سلطه مدیران رژیم مبارک بر مؤسسات و کارخانجات صراحت دارد. و نشان می دهد که رؤسا و مدیران فاسدی که توسط دستگاه دولت مبارک انتصاب شده اند، هم چنان در موقعیت و قدرت سابق شان برجایند. از این رو به درستی بر خلع مدیران و رؤسای فاسد و منتصب رژیم سابق تصریح دارد. مطالبه ی مهم دیگری که در بیانیه از آن نام برده شده، انحلال فدراسیون اتحادیه های مصر و محاکمه ی رهبران و اعضای مؤثر آن است.

اما در عین حال، بیانیه کمبودهای اساسی دارد. این سند علاوه بر این که به برخی از حقوق اساسی اقتصادی شاغلین مانند پرداخت دستمزد برابر به مردان و زنان شاغل در برابر انجام کار یکسان و رفع تبعیض های گوناگون میان کارکنان در محیط کار هیچ گونه اشاره ای نمی کند، فاقد افق سیاسی مستقل و درخواست های سیاسی مشخصی است که جامعه ی مصر در آن شرایط پر تلاطم سیاسی درگیردار آن بود. اگر چه مبارک بر کنار شده بود، ولی دستگاه هایی که دیکتاتوری او بر روی آن ها بنا گشته بود، هم چنان پا بر جا بودند. نیروهای پاسدار سیستم گذشته، برای بازگرداندن اوضاع به شرایط سابق، در حالت بسیج و سازماندهی نیروهای خود از بالا بودند.

شرکت وسیع طبقات جامعه از طبقات فرودست گرفته تا طبقات متوسط و گروه های حرفه ای تا حضور گسترده ی جوانان و زنان و مبارزه ی مشترک و نسبتاً هماهنگ، توازن نیرو را به نفع مردم و شرایط را برای سقوط مبارک آماده کرد. در این زمان نوک پیکان تعرض مردم علیه ی دستگاه ریاست جمهوری مصر به سرپرستی حسنی مبارک بود. پیشرفت مبارزه، طبقه ی حاکم مصر را به این نتیجه رساند که ادامه ی حکومت با وجود حسنی مبارک امکان پذیر نیست. از اینرو وادار به عقب نشینی شد و به سقوط مبارک گردن نهاد. اما طبقه ی حاکم مصر و دستگاه های دولت صرفاً به دستگاه ی ریاست جمهوری محدود نمی شد. در قدرت حاکمه مصر می توان ۳ قدرت بزرگ را تشخیص داد.

دستگاه ی ریاست جمهوری به رهبری مبارک.

دستگاه ی اطلاعاتی و امنیتی که در آن زمان عمر سلیمان ریاست آن را در اختیار داشت.

دستگاه ی ارتش به ریاست ژنرال طنطاوی.

نا گفته نماند که در آن زمان، بهترین سناریو برای آمریکا این بود که مبارک تا ماه

سپتامبر ۲۰۱۱ در سمت خود باقی بماند و سپس به طور محترمانه ای از قدرت کناره گیری کرده و عمر سلیمان قدرت را به دست گیرد. (۲۷) اما قیام ۱۱ فوریه مردم مصر هر کوششی برای اجرای چنین سناریویی را ناکام گذاشت. قدرت جنبش توده ای، نه تنها مبارک بلکه حتی رئیس دستگاه امنیتی مصر یعنی عمر سلیمان را نیز کنار زد. در این هنگام تنها آلترناتیو موجود در دستگاه حاکمیت، ارتش بود. خشم و نفرت مردم متوجه دستگاه ریاست جمهوری و در مرحله ی بعدی متوجه دستگاه اطلاعاتی- امنیتی بود. بدین گونه بخشی از دستگاه حاکمه مصر به رهبری امرای ارتش قدرت را به دست گرفتند.

نظامیان پس از گرفتن قدرت، رسماً ممنوعیت اعتصاب را اعلام کردند. اطلاعیه ی شورای عالی نیروهای مسلح (SCAF) (۲۸) برای خاتمه دادن به تظاهرات و اعتصابات از تلویزیون پخش شد و به تمام موبایل ها ارسال گشت. بدون شک، پیشروان کارگری که بیانیه بالا را می نوشتند، از آن آگاه بودند. رژیم گذشته هنوز زنده و قانون شرایط اضطراری مصر هم چنان برقرار بود. محاکمه ی غیر نظامیان توسط دادگاه های نظامی نیز به قوت خود باقی بود. علاوه بر این جدل، بحث و مناظره بر سر چگونگی تدوین قانون اساسی آینده مصر در جریان بود. اما بیانیه در مورد این موضوعات اساسی ساکت است و فاقد افق سیاسی مستقل می باشد. این موضوع به ویژه در گرمای انقلاب که دخالت گسترده ی کارگران در تحولاتی که به برکناری مبارک منجر شد، شرایط را برای ورود آنان به صحنه ی سیاست آماده نموده بود، یک نقطه ضعف اساسی است. بیانیه نشان می دهد، بینشی بر آن ۴۰ فعال و پیشرو کارگری غلبه داشته که میان مطالبات اقتصادی و سازماندهی اتحادیه ای از یک سو و مبارزه برای پیشبرد انقلاب از سوی دیگر رابطه نمی دیدند. پیکار کارگران در راستای بهبودی شرایط کار و زیست را جدا از بسیج و دخالت آن ها، برای دفاع از انقلاب و جلوگیری از بازگرداندن اوضاع به شرایط سابق می دانستند. ولی آیا پیکار برای سازمان یابی اتحادیه های مستقل، بدون توجه به مبارزات و بسیج سیاسی- به ویژه در گرمای یک انقلاب زنده و نا تمام- امکان پذیر است؟ اگر اتحادیه های مستقل کارگری خود را در خدمت تأمین "نان، آزادی و برابری اجتماعی" می دانند، این وظیفه را بدون یک سیاست مستقل طبقاتی نمی توانند تحقق بخشند.

حظ سقوط مستبد

(مطالبات کارگران)

برکناری رئیس جمهور سابق مصر و آشفتگی در میان قشر ممتاز رژیم او، به کارگران و مردم تحت ستم مصر قدرت داد تا صدا و مطالبات خود را رساتر کنند. کارگران مصر در انقلاب به اعتماد به نفس دست یافتند. از طریق عمل جمعی به نیروی قدرتمندی تبدیل شدند. از ماه فوریه تا نوامبر ۲۰۱۱، بیش از ۷۰۰ مورد حرکت جمعی به صورت اعتصاب، تحصن و تظاهرات توسط کارگران بخش های مختلف، معلمین و سایر شاغلین صورت گرفت. برخی از خواسته هایی که در بیانیه ی ۴۰ فعال کارگری ذکر شده بود، عیناً در این حرکات جمعی که در مجموع صدها هزار تن در آن ها شرکت داشتند، نیز مطرح گشت. و این نشان می دهد که جنبش کارگری مصر مستقیماً از سازمان دهنده گان اتحادیه های مستقل تأثیر پذیرفته بود.

مطالبات زیر در حرکات دسته جمعی کارگران و کارکنان بیشتر ذکر و تکرار می شد:

دستمزد کافی برای یک زندگی شرافتمندانه

امنیت شغلی

ممنوعیت اخراج خود سرانه ی کارگران توسط مدیریت

دائمی نمودن کارگران پاره وقت و فصلی

بر کناری مدیران فاسد و نالایق

تصفیه مدیران عالی رتبه ی دولتی که از رژیم ساقط شده منشأ گرفته اند

دولتی کردن مجدد مؤسسات و کارخانجات خصوصی شده

توزیع مجدد ثروت و تعیین سقفی برای حداکثر دریاقتی ها

افزایش یارانه های دولتی برای بخش های بهداشت، آموزش و خدمات عمومی

پس از سقوط مبارک، رؤسا و مدیران دوران او، هم چنان در مقامات خود باقی ماندند. مبارزه برای خلع مدیران و رؤسای دولتی از فردای ۱۱ فوریه شدت گرفت. اعتراضات و اعتصابات برای برکناری مدیران فاسد، بعضاً با موفقیت توأم بود. مهم تر از این در برخی از موارد، این جا و آن جا خواسته ی برکناری مدیران فاسد با خواسته ی معرفی مدیران جدید توسط خود کارگران توأم می شد. معرفی و انتخاب نمودن مدیران جدید

توسط توده‌ی شاغلین- به گونه‌ی موقتی هم که شده- درجه قدرت عمل و سلطه‌ی مدیریت نسبت به کارکنان را محدود می‌کرد و کنترل مدیر بر زیر دستانش را با مشکل رو به رو می‌ساخت.

یکی از کارخانجاتی که در خواست خلع مدیر سابق و انتخاب مدیریت جدید توسط کارکنان را پیش کشید، کارخانه‌ی نساجی و پارچه باقی مصر بود. در روز ۱۶ فوریه ۲۰۱۱، علی رغم اطلاعیه‌ی شورای عالی نیروهای مسلح برای خاتمه دادن به اعتصابات که چند روز قبل از آن منتشر شده بود، کارگران کارخانه دست از کار کشیدند. کارگران در کارخانه- درست مانند میدان تحریر- چادر زدند و همان جا خوابیدند. آن‌ها خواسته‌های شان را روی دیوارها نوشتند.

اولین خواسته، "استعفای آقای فواد عبدالحلیم حسن مدیر عامل شرکت بود که متهم به فساد مالی است." خواسته‌های دیگر شامل افزایش دستمزد، اختصاص خانه‌های سازمانی به کارگران و بهبود شرایط کار بود. در ۱۹ فوریه، بعد از ۳ روز اعتصاب، مذاکراتی بین مدیر شرکت، نماینده‌ی فرمانده‌ی نظامی و نماینده‌ی کارگران برگزار شد. بالاخره حاصل اعتصاب و مذاکره برکناری رئیس منفور شرکت بود. جای او را مهندس احمد ماهر گرفت. وی بنیان گذار جنبش معروف ۶ آوریل است.(۲۹)

نه فقط کارگران، بلکه دانشجویان، معلمان و کارمندان نیز اعتراضاتی را برای خلع مسئولین فاسد شهرداری‌ها و سایر نهاد‌های دولتی به پیش بردند. برای مثال در منصورا (Mansoura) در روز ۱۳ فوریه یعنی ۲ روز بعد از برکناری مبارک، کارمندان در گرماگرم اعتصاب خواهان خلع مسئولین فاسد دو ناحیه‌ی شهرداری، مسئول دادگاه عالی کیفری و نیز مسئول بیمارستان بین المللی و بیمارستان عمومی این شهر شدند. در تظاهرات دیگری، کارگران خواهان تعویض رئیس شهرداری به دلیل ارتشاء گشتند. یک موج اعتراضی نیز در دانشگاه‌ها جریان داشت. در آن جا نیز کارمندان و دانشجویان دفتر پلیس مخفی منفور را اشغال کردند و علیه مجریان منفور زمان مبارک تظاهرات بر پا نمودند.(۳۰)

"هر کارخانه، وزارت خانه و هر شرکتی در خواست‌های خود را اعلام کرده است. در بخش‌های نفت و گاز و فولاد، در اداره‌ی پست و نزد راننده‌گان آمبولانس‌ها، اعتصابات و اعتراضات متعددی انجام گرفته است و خواسته‌های آن‌ها در بیشتر موارد برکناری رئیس شرکت یا کارخانه یا وزیر

مربوطه بوده است."(۳۱)

تعویض مدیران از طریق فشار مبارزات از پایین، در ابعاد اجتماعی تأثیر گذار است. خلع یک مدیر قدر قدرت توسط اعتراضات جمعی، حداقل این دستاورد را به دنبال داشت که رابطه و مناسبات عادی و تثبیت شده‌ی قدرت میان بالایی‌ها و پائینی‌ها، میان کارگران و مدیران به هم خورد.

فدراسیون اتحادیه‌های مستقل مصر (EFITU) و کانون خدمات به اتحادیه‌ها و کارگران (CTUWS) خواهان عزل وزیر کار منتخب شورای عالی نیروهای نظامی (SCAF) در کابینه‌ای که پس از برکناری مبارک تشکیل شده بود، شدند. وزیر کار و مهاجرت مصر در دولت نظامیان از اعضای بلند پایه‌ی فدراسیون اتحادیه‌های فرمایشی مصر و خزانه دار آن بود. فدراسیون اتحادیه‌های مستقل مصر پیشنهاد داد، به جای او، احمد حسن البرعی (Ahmad Hasan al- Burai)، پروفسور حقوق کارگری در دانشگاه قاهره (۳۲) که قبلاً کارشناس سازمان جهانی کار (ILO) بود، ریاست وزارت خانه‌ی کار و مهاجرت را به عهده گیرد. شورای عالی نظامی به این خواسته‌ی جنبش مستقل کارگری تن داد.

البرعی زمانی که به وزارت رسید، بلافاصله با کارفرمایان در جهت افزایش حداقل دستمزد ملاقات کرد. کارفرمایان مسئله افزایش دستمزدها را نپذیرفتند و وزیر کار را متهم کردند که او "مصر را با سوئیس عوضی گرفته" و "در شرایط موجود سرمایه‌ها به بازگشت سودی معادل ۵۰ درصد نیازمندند". وقتی البرعی با واکنش شدید کارفرمایان رو به رو شد، پاسخی به آن‌ها داد که از شعله‌های فروزان مبارزات و اعتصابات منشأ گرفته بود. احمد البرعی در جواب آن‌ها گفت: "می‌دانید که اگر موفق به تعیین حداقل دستمزد نشویم، چه خواهد شد؟ مردم دوباره به میدان تحریر ریخته و همه چیز را به آتش خواهند کشید." او برای کارکنان بخش دولتی حداقل دستمزد را ۷۰۰ لیره مصر پیشنهاد کرد.(۳۳)

تا آن زمان حداقل دستمزد رسمی ۴۰۰ لیره مصر بود. با وجود این درخواست کارگران برای حداقل دستمزد ۱۲۰۰ لیره مصری است. البته مبلغ پیشنهادی وزیر کار و مهاجرت شامل کارگران و کارکنانی می‌شود که قرارداد دائمی دارند. به ویژه در بخش خصوصی، تعداد بیشتری از کارگران با قرارداد موقت، یک ساله یا کمتر، مشغول به کارند. علاوه بر این در بخش صوری اقتصاد(۳۳-ب) نیز حداقل دستمزد جاری

نیست. تنها در بخش عمومی و کارگرانی که قرارداد دائمی دارند، مقررات پرداخت حداقل دستمزد برقرار است.(۳۴)

مبارزات و اعتصابات کارگران

بین ماه فوریه و اکتبر ۲۰۱۱ می‌توان ۳ مرحله در مبارزات کارگران تشخیص داد:

از فوریه تا آغاز مارس محیط‌های کار در مقیاس گسترده‌ای متحول شدند. تا ۱۰ فوریه ۲۰۱۱ حداقل ۲۶۰ هزار کارگر و شاغل در اعتصابات مختلف شرکت کردند. مهمترین خواسته‌ی سیاسی آن‌ها برکناری حسنی مبارک بود. پس از سقوط مبارک اعتصابات هم چنان ادامه یافت و هزاران کارگر دیگر وارد اعتصاب، تحصن و تظاهرات برای کسب حقوق پایمال شده‌شان و نیز به ویژه اخراج گماشتگان دوره‌ی مبارک در محیط‌های کار شدند.

از ماه مارس شمار اعتصابات و اعتراضات نسبت به دوره‌ی انفجار اجتماعی فروکش کرد. طبق برآوردها طی ماه‌های مارس تا اوت یعنی به مدت ۶ ماه، طی هر ماه در بهترین حالت ۸۲ هزار تن در حرکات جمعی شرکت داشتند، (جدول شماره ۲ ی را ملاحظه کنید).(۳۵) اما این به معنای سکون کارگران نبود. زیرا در این مدت ۶ ماهه، فعالیت‌ها و تحرکات پرشوری در درون محیط‌های کار در راستای تشکیل، عضوگیری و تثبیت سازمان‌های کارگری در جریان بود. تشکلات مستقل کارگری در محیط‌های کار و تولید در حال تأسیس و عضوگیری بودند. به نظر می‌رسد، این سازمان‌یابی پیش شرط اعتصابات بزرگ توده‌ای در ماه‌های سپتامبر و اکتبر باشند.

در ماه سپتامبر، حداقل ۵۰۰ هزار نفر در اعتصابات و سایر اشکال اعتراضات دسته جمعی شرکت داشتند که این تعداد از مجموع شرکت کنندگان در حرکات جمعی ۶ ماه قبل فزون تر بود. اعتصابات ماه سپتامبر نه فقط به لحاظ شرکت تعداد بیشتری در آن‌ها، بلکه هم چنین به لحاظ درجه‌ی هماهنگی میان مبارزات کارگری، در سطح محلی و در سطح ملی در خور توجه است. طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر حداقل ۳ اعتصاب فرمانطقه‌ای رخ داد. اعتصاب سراسری معلمان که در آن صدها هزار نفر شرکت داشتند، اعتصاب ۳۰ هزار کارگر صنعت شکر که ۳ هفته استمرار داشت و اعتصاب ۴۰ هزار راننده‌ی اتوبوس که ۱۲ روز تداوم داشت. به موازات جنبش کارگری، اعتراضاتی هم در میدان تحریر و دیگر مراکز شهر با مطالبه تعیین زمان معینی

برای پایان حکومت نظامیان در جریان بود. (۳۶)

تعداد حرکات جمعی و شرکت کنندگان در آن
ها در ماه های مارس تا سپتامبر ۲۰۱۱

جدول شماره ۲

تعداد حرکات جمعی

تعداد شرکت کننده گان

ماه

۱۲۳

۸۲۰۰۰

مارس

۹۰

۶۵۰۰۰

آوریل

۱۰۷

۵۷۰۰۰

مه

۹۶

۵۷۰۰۰

ژوئن

۷۶

۳۳۰۰۰

ژوئیه

۸۹

۶۵۰۰۰

اوت

۵۶

۵۰۰۰۰۰-۷۰۰۰۰۰

سپتامبر

مطالبات کارگران- چه قبل و چه بعد از سقوط مبارک- به جز نمونه های محدودی مانند فراخوان کارگران آهن و فولاد به اعتصاب ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ که در آن خواسته نظارت بر تولید و تعیین مقدار دستمزدها توسط کمیته های نظارت مطرح شده بود،

در مجموع فراتر از جامعه ی سرمایه داری نمی رفت. (۳۷) بر خلاف انقلاب ۵۷ ایران که در آن شمار قابل توجهی از کارگران خواهان دخالت در حیطه ی قدرت و عملکرد مدیریت، کنترل کارگری و مشارکت در تنظیم امور کارخانه بودند، کارگران مصر افق و بدیلی متمایز از ساز و کار مناسبات سرمایه داری نداشتند.

اما کارگران مصر در مبارزات همبسته خود با آگاهی و بدیلی که آشکارا در تقابل با ساختار اقتصادی نئولیبرالیسم است، وارد صحنه شدند. آن ها برای اقتصادی بدون قراردادهای موقت کار، با پرداخت دستمزد کافی و توزیع ثروت به نفع طبقات زحمتکش به پا خواسته بودند. چشم انداز و افق جامعه ای که در آن خصوصی سازی اقتصاد به مثابه ی مؤلفه ای ضد ارزش نفی می شد.

روش و اشکال اتحاد و سازمان یابی کارگران دموکراتیک و توأم با بحث، گفتگو و خرد جمعی بود. کمیته های اعتصاب توسط توده ی کارگران انتخاب می شدند. فعالین و نماینده گان کارگری که برای مذاکره با دولت و مدیریت تعیین می شدند، تحت نظارت توده ی کارگران قرار داشتند. مجمع عمومی برقرار می شد و در آن پیرامون شروع، تداوم، چگونگی پیشبرد مبارزه و یا نتیجه ی مذاکره تصمیم گیری می شد. این دموکراسی مستقیم، دستاورد اجتماعی و سیاسی ی، بسیار گران قدری است، اما تداوم آن با موانع گوناگونی رو به روست و به مؤلفه های مختلفی بستگی دارد.

کارزار حاکمان جهت بازگردان شرایط به گذشته

موانع قانونی در برابر جنبش مطالباتی

شورای عالی نظامی ۳ روز بعد از به قدرت رسیدن، فرمان ختم اعتصابات و تظاهرات را اعلام کرد. از همان آغاز واحدهای نظامی و پلیس هر کجا که می توانستند و توازن قوا به آن ها امکان می داد، کارگران اعتصابی و سایر معترضین را مورد حمله قرار می دادند. مدتی بعد در ۲۴ مارس ۲۰۱۱ شورای عالی نظامی ممنوعیت اعتصابات، تحصن و تظاهرات را تحت عنوان بند ۳۴ شرایط اضطراری رسماً به تصویب رساند. طبق این قانون هر کس در یک تظاهرات و یا اعتصاب مُخل نظم عمومی شرکت کند و یا فراخوان به آن دهد، مجرم شناخته می شد. این قانون به ویژه بر روی خلاف بودن اقداماتی که باعث اختلال در روند تولید شرکت های دولتی و خصوصی می شد و یا به هر ترتیب به اقتصاد کشور مصر

لطمه می زد، تأکید داشت. مجازات آن شامل پرداخت جریمه ی نقدی تا میزان ۵۰۰ هزار لیره مصر (حدود ۶۰ هزار یورو) و یا یک سال حبس می شد. حکومت نظامیان در نظر داشت در شرایط برآمد انقلابی، با قانونی نمودن سرکوب جنبش مطالباتی، توازن قوا را به نفع خویش تغییر دهد. و تلاش کارگران و مردم تحت ستم را برای پیشبرد خواسته های سیاسی و اقتصادی خویش به حداقل برساند.

جمال عید (Gamal Eid) کنش گر حقوق بشر که خود از قربانیان شکنجه است، تعداد کسانی که از زمان به قدرت رسیدن نظامیان در مقابل دادگاه های نظامی قرار گرفته اند را ۱۴ هزار تن ذکر می کند. (۳۸) در میان آنها بسیاری از کارگران معترض و دهقانانی که از آنها سلب مالکیت شده، وجود دارند. برای مثال در ماه ژوئن ۲۰۱۱، ۲۰۰ تن از کارکنان شرکت نفتی جت، با هدف تبدیل قراردادهای موقت شان به قرارداد دائم، مقابل ساختمان وزارت نفت مصر تحصن کردند. پلیس ۵ تن از کارگران متحصن را با این اتهام که مقابل وزارت خانه باعث سد معبر شده اند، دستگیر کرد. آن ها در روز ۲۹ ژوئن در یک دادگاه نظامی مقصر شناخته شدند و به یک سال حبس تعلیقی محکوم گشتند. یا دهقانانی در ایالت "بهارا" (Beheira) که به تصاحب زمین هایشان در زمان مبارک اعتراض داشتند، بازداشت و به پرداخت جریمه نقدی معادل ۱۰۰۰۰ لیره مصر محکوم شدند.

صاحب منصبان و پلیس آشکارا به قتل عمد معترضین متوسل می شوند. یک نمونه آن قتل "مریم هوس" (Mariam Ha-) کارگر شرکت پارچه بافی اسپانیا (Espana) در شهر منصورا (Mansu-) (ra) است. وی ۴۴ ساله و مادر ۳ کودک بود. هنگامی که برای دریافت طلب خود از شرکت به بانک "یونینتر" مراجعه می کند، رؤسای بانک از پرداخت طلب او سرباز می زنند. در اعتراض، او به همراه تعدادی تحصن می کنند. پلیس راهنمایی و راننده گی به راننده ی کامیونی که در ترافیک و راه بندان گیر کرده بود، به عمد فرمان می دهد که روی جمعیت معترضین براند. راننده، کامیونش را به صف جمعیت می زند و مریم هوس و یک کارگر زن دیگر بنام "سماح جس" (Samah Jas) را زیر می گیرد.

مریم دمی بعد در بیمارستان جان می سپارد و سماح با تنی زخمی به بیمارستان منتقل می شود. راننده کامیون را بازداشت و به پاسگاه ی پلیس می برند، ولی بدون گذاردن وثیقه ای او را آزاد می کنند. از سوی دیگر در

زمان رسیدگی‌ی دادگاه به این پرونده، پلیس راهنمایی که مسبب این حادثه‌ی دلخراش بود، نامعلوم اعلام می‌شود. بدین ترتیب با تبنای صاحب منصبان، کارگر معترض به قتل می‌رسد، راننده‌ی کامیون آزاد و پلیس ناشناس اعلام می‌گردد.

از سوی دیگر صدای مخالفان جنبش کارگری هر روز بلندتر می‌شود. رسانه‌های دولتی کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای علیه “زیاده‌طلبی و باج‌گیری کارگران” راه انداخته‌اند. آنها مسبب اصلی رکود اقتصادی مصر را کارگران اعتصابی قلمداد می‌کنند.

وزارت کشور مصر با ۱ میلیون و ۲۵۰ هزار کارگزار و حقوق‌بگیرش از راه‌های گوناگون می‌کوشد در صفوف جنبش مطالباتی شکاف ایجاد کند. ارتش که یک سوم اقتصاد مصر (از جمله کارخانجات تولید تجهیزات، شبکه‌های پمپ‌بنزین و فروشگاه‌های زنجیره‌ای) را تحت مالکیت خود دارد، تاجر و سرمایه‌دارانی که رابطه‌ی تنگاتنگی با دستگاه‌های حاکم دارند، دست در دست هم برای بازگرداندن شرایط به گذشته و استثمار بیشتر کارگران و مردم تحت ستم به پیش می‌روند. آن‌ها اتحادیه‌های مستقل را برای پیشبرد هدف شان خطرناک می‌دانند، و به آن‌ها تهمت می‌زنند که از بیگانگان پول دریافت می‌کنند.

در واکنش به اتهاماتی مثل وابستگی اتحادیه‌ها، در ۲۸ ژوئیه ۲۰۱۱، ۱۵ اتحادیه‌ی مستقل مشترکاً بیانیه‌ای توضیحی منتشر نمودند. فسرده‌ی آن به شرح زیر است:

پیدایش اتحادیه‌های مستقل در مصر پایان یک دوره، که طی آن سازمان‌های اتحادیه‌ای زیر سلطه‌ی دولت و حزب حاکم بودند را رقم زد. اتحادیه‌های مستقل توسط مبارزات و فداکاری‌های کارگران زن و مرد مصر حاصل شده‌اند، هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌را انکار کند.

اتحادیه‌های مستقل از همه‌ی احزاب سیاسی، سازمان‌ها و نهادهای عمومی، سازمان‌های حقوق بشر و شخصیت‌ها مستقل هستند.

اتحادیه‌های مستقل برای تأمین مالی خود به حق عضویت اعضا متکی هستند و از هیچ منبع دیگری -چه در داخل و چه در خارج- کمک مالی نمی‌پذیرند. حساب‌رسی دریافتی‌های مالی اتحادیه‌ها توسط مجامع عمومی اعضا صورت می‌گیرد.

همه‌کسانی که در سراسر سرزمین مصر زندگی می‌کنند و دستمزد دریافت می‌کنند حق تشکیل اتحادیه‌های آزاد دارند.

اتحادیه‌های مستقل هر گونه عادی‌سازی رابطه با دشمن صهیونیستی را رد نموده و بر حقوق حقه خلق عرب فلسطین و ایجاد یک دولت مستقل برای آن‌ها تأکید می‌کنند. آن‌ها محققت از همه‌ی وسایل برای ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی استفاده نمایند.

اتحادیه‌های مستقل با مبارزات خلق عرب برای آزادی و عدالت اجتماعی اعلام همبستگی می‌کنند. (۳۹)

حربه‌ی دیگر دولت نظامی علیه جنبش مطالباتی، ناکام گذاشتن اقدامات و دستاوردهای قانونی این جنبش است. یکی از خواسته‌های جنبش کارگری مصر، لغو خصوصی‌سازی‌ها و بازگرداندن مؤسسات خصوصی شده به دولت است. تا آغاز سال ۲۰۱۲ با پیگیری تشکلات کارگری و سایر نیروهای تحول‌طلب، دادگاه‌ها، ۶ قرارداد از مجموع قراردادهای فروش مؤسسات دولتی به بخش خصوصی را غیر قانونی اعلام نموده‌اند و تصاحب این مؤسسات توسط مالکین خصوصی را نامعتبر خوانده‌اند. اما دولت از پذیرش رأی دادگاه و تصاحب مجدد این مؤسسات سر باز می‌زند. دولت ادعا می‌کند چنین کاری موجب سلب اعتماد سرمایه‌گذاران در مصر می‌شود و به اقتصاد مصر صدمه می‌رساند. (۴۰)

یکی از مهم‌ترین مطالبات جنبش مستقل کارگری، انحلال فدراسیون اتحادیه‌های دولتی (ETUF) است. فدراسیون اتحادیه‌های مستقل (EFITU) با همکاری وکلای طرفدار جنبش کارگری و با حمایت احمد البرعی (وزیر کار و مهاجرت مصر) مدارکی را با هدف انحلال فدراسیون دولتی در اختیار دادگاه قرار داد. سرانجام دادگاه در ۵ اوت ۲۰۱۱ با استناد به تقلبات گسترده‌ای که هنگام انتخاب هیئت مدیره‌ی فدراسیون صورت گرفته بود، رأی به انحلال هیئت مدیره آن داد. اما در چارچوب قوانین سابق که پس از سقوط مبارک نیز جاری هستند، انحلال کلیت دستگاه فدراسیون دولتی امکان‌پذیر نیست. بدین ترتیب فدراسیون دولتی باقی‌ماند، اما به جای هیئت مدیره سابق یک کمیسیون موقت تعیین شد تا امورات آن‌را تا زمان انتخاب هیئت مدیره جدید رتق و فتق کند. به دلیل نفوذ گسترده‌ای که هیئت مدیره‌ی سابق در دستگاه فدراسیون داشت، هم‌چنان وابسته‌گان مبارک و اعضای حزب دموکراتیک ملی -که رسماً منحل شده است- نه تنها در کمیسیون مذکور حضور، بلکه حتی دست بالا را دارند.

محمد عبدالدها (Ahmad Abdalaha her)، که سابقاً منشی حزب دموکراتیک

ملی در شهر گیزه (Gizeh) بود، در حال حاضر در کمیسیون فوق‌صاحب‌قدرت فراوان است. او اکنون در کمیسیون نه‌مانند یک کارمند عادی، بلکه هم‌چون مدیر رسمی فدراسیون دولتی عمل می‌کند، و هم‌چنان حزب سابقش را دوباره در اطراف خود جمع کرده است. بدین نحو قدرت اصلی در دستگاه فدراسیون دولتی بار دیگر در اختیار کارگزاران رژیم سابق است. احمد عبدالدها هر چنان جای‌گاه خود را در این دستگاه استوار می‌داند، که در نظر دارد به عنوان نماینده‌ی رسمی ETUF در اجلاس تدوین قانون اساسی مصر شرکت کند. همان‌گونه که پیشتر ذکر شد، طبق قانون اتحادیه‌های کارگری مصر مربوط به سال ۱۹۷۶ و قانون کار متحد در سال ۲۰۰۳، فدراسیون دولتی از حق انحصاری برای ایجاد اتحادیه برخوردار است. با استناد به این قوانین، عبدالدها هر اتحادیه‌های مستقل را غیر قانونی می‌شمارد و آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد.

به جز این، قانون امتیاز دیگری هم در اختیار فدراسیون دولتی قرار داده است. هم‌اکنون صندوق بازنشستگی کارگرانی که در زمان مبارک عضو اتحادیه‌ها بودند، در تصاحب فدراسیون دولتی است. بدین ترتیب پرداخت مزایای زمان بازنشستگی این دسته از کارگران، تنها از طریق فدراسیون دولتی امکان‌پذیر است. طبعاً پرداخت این مزایا به تداوم عضویت آنان در فدراسیون مذکور مشروط است. به این معنی اگر آن‌ها عضویت خود را فسخ نمایند، دیگر مزایای بازنشستگی به آن‌ها تعلق نخواهد گرفت. با این حساب گل‌های سرسید جنبش کارگری مصر، یعنی کارخانه‌هایی که پیشگام مبارزات کارگری بودند و قاطعانه خواهان انحلال فدراسیون دولتی هستند، اکنون ناچارند هم‌چنان در عضویت فدراسیون باقی بمانند. دو مرکز مبارزاتی جنبش کارگری یعنی کارخانه‌ی بافندگی “محلہ الکبیرا” و کارخانه‌ی فولاد “هل وان” در این مخصصه گرفتار شده‌اند. مزایای بازنشستگی هر یک از کارگران “محلہ الکبیرا” مبلغ ۵۰ هزار لیره مصر و کارگران فولاد “هل وان” هر یک ۱۳۰ هزار لیره مصر است. اما شرط دریافت آن، این است که هم‌چنان کارگران تا زمان بازنشستگی عضو فدراسیونی باشند که خود خواهان انحلال آن هستند.

به همین دلیل تاکنون اتحادیه‌های مستقل قادر نشدند، به طور قطعی در این قلعه‌های جنبش کارگری استقرار یابند. کارگران پیشرو در این قبیل کارخانجات راه‌حل عضویت دوگانه را پیش برده‌اند. به این معنا که اکنون کارگران در هر دو اتحادیه

ی مستقل و اتحادیه ی دولتی عضو هستند. اما سوال این جاست، آیا فدراسیون دولتی با قدرت گرفتن بیشتر در آینده، چنین عضویت دو گانه ای را تحمل خواهد کرد؟

کارگران موج موج به اتحادیه ها می پیوندند

بعد از سقوط مبارک در سراسر کشور مصر اتحادیه های مستقل تشکیل شدند. کارگران نه فقط در صنایع و مؤسسات بزرگ بلکه در کارگاه های کوچک نیز دست به کار ایجاد سندیکا شدند. شور و شوق تأسیس اتحادیه ها محدود به بخش دولتی اقتصاد نبود، بلکه شرکت های متعلق به بخش خصوصی را هم در بر گرفت. اصناف نیز به جنبش تشکل یابی پیوستند و انجمن های صنفی و گروه های شغلی خود را پدیدار نمودند. پیشه وران، کارکنان صنایع دستی، مستخدمین خانه ها، فروشنده گان خیابانی، کارگران روزمزد و کشاورزان و برزگران متحد شدند و در سازمان های ویژه خویش متشکل گشتند. خلاصه این که، اقبال به پیشروان کارگری و مروجان وحدت و تشکیلات رو آورده بود و کارگران و زحمتکشان موج موج بدان ها می پیوستند.

تا مارس ۲۰۱۱، ۱۲ اتحادیه ی بزرگ با ۲۵۰ هزار عضو به فدراسیون اتحادیه های مستقل پیوستند. از جمله این اتحادیه ها، اتحادیه ی صنعت حمل و نقل، صنعت بافندگی، صنعت کشتی سازی و کارکنان بیمارستان ها بودند. در ماه اوت ۲۰۱۱ فدراسیون اتحادیه های مستقل مصر نخستین نشست وسیع خود را برگزار کرد. در این گردهمایی، هیئتی برای اداره ی موقت امور فدراسیون تا برگزاری کنگره ی آتی انتخاب شد. تا پایان ماه اکتبر ۲۰۱۱، تعداد اعضای فدراسیون - بنایه اظهار مؤسسين آن- حدود ۱,۴۰۰,۰۰۰ تن بود. فدراسیون نه فقط اتحادیه های صنایع و مؤسسات بزرگ دولتی و خصوصی، بلکه تشکلات گوناگون شاغلین، مثل کارگران روزمزدی که در بخش صوری اقتصاد فعالند و صنعت گران کارگاه های کوچک و نیز بازنشستگان را نیز در بر می گیرد. تا ماه اکتبر بیش از ۷۰ اتحادیه که مراحل قانونی خود را طی کرده بودند، به فدراسیون پیوستند. علاوه بر این ها تا آن زمان ۴۰ اتحادیه ی دیگر نیز در حال طی کردن مراحل قانونی خود جهت پیوستن به فدراسیون بودند. جدول شماره ی ۳ تعداد اتحادیه های ثبت شده که تا ماه اکتبر به عضویت فدراسیون در آمده بودند را بر اساس رشته و حوزه شغلی آن ها نشان می دهد. (۴۱)

تعداد اتحادیه های منفرد در رشته های گوناگون که تا اکتبر ۲۰۱۱ به فدراسیون اتحادیه های مستقل پیوستند

جدول شماره ۳

رشته اتحادیه	تعداد اتحادیه	رشته تعداد اتحادیه
حمل و نقل	۱۵	ساختمان ۲
خدمات عمومی- شهرداری ها	۱۰	آموزش ۲
نفت و گاز	۸	رسانه ها ۱
تولیدی ها (بافنده سوزنیها و غیره)	۷	بانک ۱
صنایع دستی	۶	بهداشت ۱
تولید مواد غذایی کوچک و بزرگ	۵	فروشگاه ۱
کشاورزی و ماهی گیری	۴	برق- آب ۱
توریسم	۴	بازنشستگان ۱
پست و ارتباطات	۲	کارگران روزمزد ۱
جمع کل:	۷۲	

در روز ۲۹ ژانویه ۲۰۱۲، یک سال و ۴ روز پس از آغاز بر آمد وسیع توده ای در مصر، فدراسیون اتحادیه های مستقل مصر، نخستین کنگره خود را برگزار کرد. تا آن زمان فدراسیون ۱۷۰ اتحادیه ی منفرد را در بر می گرفت. از سوی این اتحادیه ها ۱۵۰ نماینده که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بودند، در کنگره حضور داشتند.

از میان نمایندگان حاضر، ۲۱ تن به عنوان هیئت مدیره ی فدراسیون انتخاب شدند. آن ها در مجموع ۱۷ رشته ی صنعتی و خدماتی را نمایندگی می کنند. پس از پایان کنگره نیز ۵۰ اتحادیه ی منفرد دیگر به فدراسیون پیوستند. با این حساب تا آن زمان فدراسیون ۲۲۰ اتحادیه ی منفرد را نمایندگی می کرد و بنا به گفته ی مسئولین آن حدود ۲ میلیون نفر عضو داشت. کمال ابو عطا دبیر کل فدراسیون در میان مردم مصر از محبوبیت برخوردار است. او تنها نماینده ی اتحادیه هاست که در انتخابات مجلس ملی مصر، برگزیده شد و به آن راه یافت. (۴۲)

از طریق تعداد اتحادیه های منفرد، نمی توان به کمیت اعضای آن ها پی برد. برخی از اتحادیه ها ده ها هزار شاغل و گروهی تنها محدودی از شاغلین یک مؤسسه را متشکل نموده اند. علاوه بر این همه ی اتحادیه های منفرد به عضویت فدراسیون مستقل در نیامده اند. در کنار فدراسیون یک تشکیلات سراسری و مستقل دیگر به نام "کنگره ی دموکراتیک کارگران مصر" (۴۳) اعلام موجودیت نموده است. مبتکران "کنگره ی دموکراتیک" بیشتر دست اندرکاران "کانون ددمات به اتحادیه ها و کارگران" (CTU-WS) هستند که قبلاً همکاری های بی نظیری با فدراسیون داشتند و در تأسیس آن سهمیم بودند. "کنگره ی دموکراتیک" بیشتر در اتحادیه های منفرد بخش خصوصی و مؤسسات کوچک و متوسط نفوذ دارد و البته توانسته است برخی از اتحادیه ها در صنایع بافندگی و فلز را جذب کند. می توان وجود دو تشکیلات سراسری با یک کارکرد را انشعاب در جنبش کارگری مصر قلمداد کرد. اگر چه این انشعاب در جنبش اتحادیه ای مصر خوشایند نیست، ولی واقعیت مبارزه، جدل و رقابت میان گرایش های مختلف نظری درون جنبش را بیان می کند.

با وجود این که مبتکران "کنگره ی دموکراتیک" از فدراسیون اتحادیه های مستقل مصر فاصله گرفته اند، ولی خود را در تقابل با آن تعریف نمی کنند. آن ها با موجودیت تنها یک فدراسیون که تمامی اتحادیه های مستقل را نمایندگی کند، موافق نیستند. تجربه ی فدراسیون دولتی و فعال مایشایی آن، مبتکران "کنگره دموکراتیک" را در مقابل خطر انحصارگرایی حساس نموده است. اما علیرغم این، "کنگره ی دموکراتیک" همکاری و هماهنگی با فدراسیون را امکان پذیر می داند و در نظر دارد وزنه ی سنگینی در مقابل فدراسیون اتحادیه های دولتی به وجود آورد.

در برخی از کارخانجات و مؤسسات، اتحادیه های موازی شکل گرفته است. ناگهان در محلی سندیکایی بر پا می شود که قبلاً اتحادیه ی دیگری با همان ویژگی وجود داشت. این جا تأثیر رقابت احزاب، نیروهای سیاسی و "ان. جی. او." ها در تأسیس اتحادیه ها و انجمن های صنفی موازی دیده می شود. اخوان المسلمین نیز تاکنون تعدادی اتحادیه از قبیل اتحادیه ی کشاورزان و ماهی گیران و اتحادیه ی معلمین دروس اسلامی (اتحادیه ی دعا) تأسیس کرده است. علاوه بر این نفوذ چشم گیری در میان معلمین و اقشار متوسط اجتماعی مثلاً صاحبان و شاغلین داروخانه ها، پزشکان، مهندسی و وکلا دارد. در عین حال طی سالهای آخر

دوران مبارک از طریق طرفداران ثروتمند خویش و پرداخت کمک مالی به مستمندان، در مناطق فقیرنشین کارگری هم رخنه کرده است.

اخوان المسلمین در زمان مبارک جزو اپوزیسیون قانونی محسوب می شد و در مجلس ملی مصر نماینده داشت. در آن زمان این جریان اسلامی، از مطالبه ی افزایش حداقل دستمزد حمایت نمود و از طریق نماینده گان خود در مجلس آن را مطرح کرد. اما پس از سقوط مبارک در کارزار تبلیغاتی جهت تخطئه اعتصابات کارگری، با رسانه های دولتی و شورای عالی نظامی هم صدا شد. در تظاهرات اول ماه مه ۲۰۱۱ کارگران، با مطالبه ی انحلال فدراسیون دولتی همراهی کرد، اما اکنون که خود را به قدرت دولتی نزدیک می بیند، درصدد است با تسلط بر دستگاه فدراسیون، آن را جهت پیشبرد اهداف خود- و در حاشیه قراردادان اتحادیه های مستقل- به خدمت گیرد. اخوان المسلمین تصور می کند، می تواند ریاست فدراسیون دولتی را از طریق انتخابات به چنگ آورد و آن را تحت کنترل خود قرار دهد. به همین دلیل طرحی که برای سازماندهی اتحادیه ها در نظر دارد، از روی الگوی فدراسیون متمرکز دولتی گرفته شده است.

تاکنون ۳ طرح در باره ی چگونگی سازمان یابی اتحادیه ها وجود دارد. اول طرحی است که فدراسیون اتحادیه های مستقل و "کنگره ی دموکراتیک" با آن موافقت کرده در آن آزادی بی قید و شرط تشکل های اتحادیه ای و وجود کثرت گرایی در آن ها پیش بینی شده است. دوم طرحی است که وابسته گان فدراسیون فرمایشی در نظر دارند که در اساس بازگشت به سیستم انحصاری گذشته است. سوم طرحی که توسط بخش کارگری اخوان المسلمین مطرح شده است. این طرح یک فدراسیون واحد و متمرکز را در نظر دارد که همه ی اتحادیه ها- چه اتحادیه های سابق و چه اتحادیه های مستقل تازه تأسیس- را در بر می گیرد. در هر رشته می توان دو اتحادیه ی موازی تشکیل داد و به رقابت با یکدیگر پرداخت، اما در سطح هر مؤسسه یا کارخانه ی منفرد، تنها یک اتحادیه می تواند رسمیت داشته باشد. بر این اساس فدراسیون دولتی از برتری و مزیت برخوردار می شود. زیرا اولاً در حالی که فدراسیون دولتی سال ها قدمت دارد و به عنوان یک نهاد دولتی در سطح جامعه ریشه دوانده است و دارای کارمندان و مأمورین حقوق بگیر است، فدراسیون مستقل تازه در مرحله استقرار و در دوره جوانی به سر می برد. ثانیاً: در حالی که هم چنان

حق عضویت شمار زیادی از کارگران و شاغلین به صورت مستمر و حساب شده از دستمزد آن ها کسر و به حساب فدراسیون دولتی واریز می شود، بانک ها هنوز از گشایش یک حساب رسمی برای فدراسیون مستقل سر باز می زنند. ثالثاً: به دلیل این که حقوق و مزایای زمان بازنشستگی کارگران بسیاری از شرکت ها در اختیار فدراسیون دولتی است، آن ها ناچارند علیرغم میل خود هم چنان عضو فدراسیون دولتی باقی بمانند. اتحادیه های مستقل که اکنون با راه حل عضویت کارگران در دو اتحادیه، در این دسته شرکت ها مستقر شده اند، بر اساس طرح اخوان المسلمین باید حذف شوند و فضا را برای سلطه ی مطلق اتحادیه های دولتی خالی کنند. اتحادیه های مستقل شدیداً به طرح اخوان المسلمین معترضند و آن را قاطعانه رد می کنند.

در مصر معادله ای تغییر کرده است. از یک سو کنش اجتماعی و فرهنگی ی طبقات بالا مبنی بر تحقیر طبقات پائین با مقاومت رو به رو شده است. از سوی دیگر نگرش اجتماعی و رفتاری مبنی بر اطاعت کورکورانه از "بالایی ها" ضربه خورده است. این دگرگونی ها به برکت جنبش انقلابی مصر ایجاد شده است. پدیداری تشکلات مستقل کارگری- با هر کمبود و محدودیتی- به راستی یکی از دستاوردهای گرانبهای کارگران در این انقلاب است. این تشکلات نمایان گر تصمیم کارگران جهت سازمان دهی مقاومت جمعی در برابر بی حقوقی و رفع آن است، نمایان گر ارتقای فرهنگ مقاومت و رواج آن در سطح و عمق جامعه است. با موجودیت این تشکلات، حاکمان مصر به راحتی قادر نیستند، مانند سابق نسبت به کارگران چون قربانیان دست بسته ی خود رفتار کنند. آن ها می توانند شمشیر را از رو بسته و به سرکوب سیستماتیک و عریان اتحادیه های مستقل بپردازند. می توانند با وعده و وعیدهایی جناح ناپیگیر را در مقابل کارگرانی که به منافع طبقاتی خود آگاه ترند، قرار دهند و در اتحادیه ها انشعاب و بحران به وجود آورند. می توانند با نرمش و زبردستی و گذشتن از امتیازاتی، در نهایت اتحادیه های مستقل را در نهاد دولت سرمایه داری ادغام کنند و استقلال آن ها را خدشه دار نمایند. اما آن چه که معلوم است، اتحادیه های مستقل خود به خود و مطیع کناره گیری نخواهند کرد. کارگران مصر تشکلات مستقل خود را ایجاد کردند و تا زمانی که این ابزار در خدمت منافع و مصالح طبقاتی شان است، دفاع از آن را وظیفه ی خود می دانند. اکنون در این میدان بسیاری از کارگران آگاه ایستاده اند و

در مقابل کسانی که آرزوی نابودی تشکلات شان را دارند، صف بندی کرده اند.

منابع و توضیحات

۱- Ivesa Lübben, Die ägyptische Arbeiterklasse: Die Rückgrat der Revolution, AG Friedensforschung.

۲- Interview mit Joel Beinin, Ägypten: Die Streiks, ۲۰۱۱ Feb der Arbeiterschaft haben den Aufstand angeheizt.

۳- Irene Weipert-Fenner, Die Arbeiter in Ägypten, was von der Revolution geblieben ist, ۲۰۱۲ spw.

۴- Nick Beams, Anmerkungen zur Ägyptischen Revolution, ۱۲ März, ۲۰۱۱, S.۳.

۵- Joel Beinin, WORKERS AND Revolution, ۲۵ Egypt, s Januery, Stanford University.

۶- Joel Beinin and Frederic Vairel (Eds), Social Movements, Mobilization and Contestation in the Middle East and North Africa, Stanford University Press, ۲۰۱۱, Pp. ۱۸۱-۲۰۱.

۷- Joel Beinin, WORKERS AND Revolution, ۲۵ Egypt, s Januery, Stanford University.

۸- Alain Gresh, Jenseits von Tahrir, Die Rolle der ägyptischen Arbeiterbewegung in der Revolution, LE MONDE diplomatique, Ausgabe vom ۲۰۱۱, ۰۸, ۱۲.

۹- Stefanie Fischbach, Die Ägyptische Revolution ist noch nicht zu Ende, Stanpunkte, ۰۸, ۲۰۱۱.

۱۰- به منابع ۲ و ۹ رجوع شود.

۱۱- خالد علی مدیر یک سازمان مستقل و غیر دولتی به نام "مرکز حقوق اقتصادی و اجتماعی (Centet for Economie and Social Rights (ECESR)) است. این سازمان مدافع حقوق اتحادیه ای

کارگران است و خدمات حقوقی و مشاوره به کارگران ارائه می دهد.

Joel Beinin, Was haben die Arbeiter aus der Ägyptischen Revolution gewonnen?, Juli ۲۰, ۲۰۱۱.

۱۳- فرودستان حاشیه نشین درون و حومه ی قاهره- حدود ۵ تا ۶ میلیون نفر ذکر شده است. این توده ی میلیونی در شرایط فاجعه باری زندگی می کند. زیست گاه های آنان بدون آب لوله کشی، برق، سیستم فاضلاب و فاقد مدرسه است. نام عربی محل زندگی آن ها "اشوعیت" است. ساکنین اشوعیت در نظر آنانی که زندگی مرفه ای دارند، انسان هایی اضافی، بی ریشه و هراس انگیز تداعی می شوند. گرفته شده از مصاحبه ی نشریه ی نیولفت ریویو با حازم کنديل، در مقاله ای به نام "در مصر چه گذشت."

Egyptian Trade Union Federation (ETUF), ۱۴-

۱۵- منبع شماره ۷،

۱۶- همان جا.

Jährliche Übersicht über die Verletzungen von Gewerkschaftsrechten, Jahre ۲۰۰۷, Ägypten, ITUC CSI IGB

Peter Senft, Gewerkschaftsbewegung in Ägypten ein Jahr nach Revolution, ۲۰۱۲, -spw۲, ۲۸-۳۲.S

۱۹- منبع شماره ی، ۷

۲۰- منبع شماره ی، ۱

Real Estate Tax Authority ((RETA), ۲۱-

۲۲- منبع شماره ی، ۷

Center for Trade Union and Workers Services (CTUWS), ۲۳-

۲۴- منبع شماره ۱۸، لازم به ذکر است که Peter Senft نویسنده ی مقاله ی فوق سال تأسیس (CTUWS) را ۲۰۰۶ بیان می کند، در حالی که "جول بانین" که پژوهش گر مطلع جنبش کارگری مصر است، تأسیس این سازمان را در سال ۱۹۹۰ ذکر می کند.

Anne Alexander, Die zwei, ۲۵-

Seelen der Demokratischen Revolution, ۲۵,۰۷, ۲۰۱۱

۲۶- منبع شماره ی، ۴

۲۷- مصاحبه نشریه نیولفت ریویو با حازم کنديل، ذکر شده در منبع شماره ۱۳، عمر سلیمان روابط بسیار نزدیکی با ایالات متحده آمریکا داشت. گفته می شود بعد از موساد، سرویس اطلاعاتی- امنیتی مصر نزدیک ترین متحد "سی. آی. ا." در خاورمیانه است.

Supreme Council of Armed Forces (SCAF), ۲۸-

۲۹- رافائل کمپف، ریشه های کارگری قیام مصر، لوموند دیپلوماتیک، مارس ۲۰۱۱، ترجمه ی پروشات همتی.

۳۰- منبع شماره ی، ۲۵

۳۱- منبع شماره ی، ۲۹

۳۲- منبع شماره ی، ۱۲

۳۳- آلن گرش، مصر در انقلاب، لوموند دیپلوماتیک، ژوئیه ۲۰۱۱، مترجم بهروز عارفی.

۳۳ب- بخش صوری اقتصاد، بخشی است که معمولاً تکنولوژی تولید سرمایه داری در آن رشد نیافته است. تابعیت کار از سرمایه به دو طریق صورت می گیرد؛ انقیاد صوری و واقعی. در انقیاد صوری، سرمایه بدون این که در وسایل تولید و یا اسلوب کار تحول ایجاد کند، نیروی کار را به خدمت می گیرد و از آن بهره کشی می کند. در انقیاد واقعی، سرمایه تحت شرایط فنی ای که خود ایجاد کرده است از نیروی کار بهره کشی می کند. در این باره رجوع شود به جلیل محمودی، ناصر سعیدی، شوق یک خیز بلند، نخستین اتحادیه های کارگری در ایران ۱۳۲۰-۱۲۸۵، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۸۱

۳۴- منبع شماره ی، ۱۲

Anne Alexander, The Egyptian workers movement and the January Revolution, ۲۵, ۲۰۱۲, ۰۹,۰۱

۳۶- منبع شماره ی، ۳۵

۳۷- اگر چه مبارزه ی کارگران برای خلع مدیران فاسد، مناسبات قدرت در محیط کار را برای مدتی به نفع کارگران به هم می زد، ولی جای گزین کارگران، دخالت آن ها در عرصه وظایف مدیریت نبود، بلکه تعویض مدیران گذشته با مدیران جدید بود.

۳۸- روزنامه ی هانوفریشه آگماینه، شماره ی ۱۱۶، مورخ ۱۹ مه، ۲۰۱۲

Erklärung des Verbands der unabhängigen Gewerkschaften Ägyptens, http://www.Linkswende.org, ۳۹-

در بند آخر، اتحادیه های مستقل به جای اعلام همبستگی جهانی، به همبستگی در چارچوب مبارزات خلق عرب خود را محدود کرده اند و این نفوذ ناسیونالیسم عربی در میان آن ها را می رساند.

۴۰- منبع شماره ۱،

۴۱- منبع شماره ۳۵،

۴۲- منبع شماره ۱۸،

Egyptian Democratic Labour Congress (EDLC), ۴۳-

Jalil.m@gmx.de

تحریم اقتصادی؛ تقویت “حجاب اجباری” در شکاف میان تأثیرات و نتایج

یاسر عزیزی*



اقتصادی و سیاسی در چنگ نیروهای امنیتی و نظایر این ها خود را نشان می دهد. ان همه در شرایطی است که طی سال های اخیر تمامی فعالیت های مدنی و گروهی که قادر به بسیج توده ها باشند نیز به تعطیلی کشیده شده اند. در چنین وضعی و با این تأثیرات چه نتایجی بر این تحریم ها مترتب است؟

نتایج منطقی تحریم ها

این که دل هایی در گرو افزایش تحریم های اقتصادی تا تحقق خیزش مردم در نتیجه ی بحران نهاده شده اند، شاید بیش از ضعف در تحلیل سیاسی و اجتماعی - اقتصادی، ناشی از ناآگاهی تاریخی این خام خیالان چشم و گوش بسته است. جز در مورد یگانه ی “افریقای جنوبی” که ماهیتن با همه ی موارد دیگر تحریم یک دولت متفاوت بود و البته در چنان موردی دولت و تمامی مقامات

از حیث سرسپردگی بل که از حیث پایگاه مردمی در ایران، به چنین بدیلی دست نیافته (است) بی تردید حمله ای منجر به تغییر رژیم در ایران را تدارک نخواهد دید. از این جهت صرفن کاسه لیسان آماده به اغتمام، نومیدوار در گوشه ی انتظار کبری خواهند ماند.

اما تأثیر تحریم ها از تشدید اوضاع وخیم اقتصادی و بالتبع نقض امکان زیست انسانی بر اثر این تحریم ها که مثلن تحریم دارویی بخش کوچک اما وقیح ماجراست تا تشدید سرکوب و اختناق سیاسی اجتماعی را در بر می گیرد. این ها در حقیقت باری را که تحریم ها در خود دارند، تا حدود عامل تشدید شرایط پیش می برد. بنا بر این اثربخشی تحریم ها در تشدید فشار اقتصادی به مردم، تشدید سرکوب به بهانه ی “نیات شوم” و “استکباری” جهان غرب، پادگانی شدن بیش از پیش سیاست و اقتصاد، گسترش انحصار حوزه ها، سطوح و لایه های اجتماعی -

این روزها به شهادت تورم قیمت ها، تورم بیکاری، افت روزافزون ارزش پول ملی، گسترش فقر، نابودی تولید، تورم فساد اقتصادی و ... که دیگر حتا نیازمند تحقیق آماری نبوده و شکلی ملموس و ویرانگر یافته است، نمی توان تأثیر “تحریم های اقتصادی” بر این نابسامانی اقتصادی - اجتماعی را نادیده گرفت. در عین حال، جدای از این که تحریم بخشی از جنگ است (و شاید در شرایط کنونی امکانی برای گسترش زمینه های تحقق عینی جنگ) و تنها به همین یک دلیل مستعد محکومیت است، نباید از تفاوت و شکاف میان تأثیرات و نتایج تحریم های اقتصادی غافل شد. اگر غرب در ادامه ی غربال و توزین اپوزیسیون ورشکسته ی ایرانی جهت تلقین و تحمیل آلترناتیوی خودخواسته به مردم ایران آنچنان که در مورد عراق یا افغانستان شاهد بودیم، به نتیجه ای نرسد (چنان که تاکنون کیفیتن، نه

رژیم آپارتاید در تحریم و ممنوعیت مطلق قرار داشتند(نه چون موارد سیاسی کوبا، کره شمالی، لیبی، ایران، عراق و ... که در هیچ یک، اساس تحریم ناشی از همدردی با مردم و مثلن بر بنیان بشردوستانه صورت نبسته، که در اساس متوجه باج گیری و سلطه جویی بیشتر بوده است و از اغراض سیاسی و استانداردهای دوگانه ی دول مرکز نشئت گرفته اند) و مبارزات مدنی - سیاسی به طور گسترده و مقدم بر تحریم های متوجه چنان مبارزاتی وجود داشت، حتی یک نمونه ی تاریخی برای این دل بستگان به تحریم ها نمی توان سراغ گرفت که از دل تحریم اقتصادی دولتی - ولو سرکوب گر و استبدادی -، قیام مردمی. به انجام رسیده ای دیده شود. کره ی شمالی، عراق و لیبی از آن دست هستند. از اتفاق لیبی پس از کنار زدن تحریم ها که فرصت و امکان "شرایط حساس کنونی" را برای دولت "قذافی" ایجاد نموده بود، شاهد تحولات اخیر شد. "صدام حسین" و دیکتاتوری "حزب بعث" در عراق نیز در میان سنگین ترین تحریم ها، اجازه ندادند نور امیدی در دل هیچ جریان مخالفی برانگیخته شود. اوضاع در کره شمالی نیز *أظهر من الشمس* است.

با این همه طی چند ماه اخیر، بخش قابل توجهی از اپوزیسیون ورشکسته ی ایرانی با دهانی کف کرده، وخامت اوضاع اقتصادی ایران را ناشی از تأثیرات این تحریم ها می دانند. در این میان، حاکمان ایران نیز که بیشینه ی این فلاکت اقتصادی محصول سیاست های نولیبرالی چهارنعلشان بوده است، سرفراز به دشمنی غرب از مقاومت اقتصادی ملت در برابر "دشمن" سخن می گویند.

جمهوری اسلامی طی سال ها بنا بر فرموده ی "صندوق بین المللی پول" و به امید پیوستن به "سازمان تجارت جهانی"، از دوره ی "هاشمی رفسنجانی" سیاست های معطوف به "بازار" و "تعدیل ساختاری" را به طور گسترده در دستور کار قرار داد. این حرکت گاهی تند - گاه آرام، از سال ۸۹ و با آغاز فاز اول "آزاد سازی قیمت ها" که به "هدفمندسازی یارانه ها" تعبیر شد، بیشترین شتاب خود را پیدا کرد. بخش عمده ای از بحران رو به فاجعه ی کنونی محصول این سیاست های نولیبرالی بوده است که مشخص به تقویت سیاست های پول گرایی نولیبرالی(تزریق گسترده پول به بازار)، افزایش وابستگی به واردات، گسترش خصوصی سازی(به رشوه خوار سازی و اختصاصی سازی برگردان شده است)، از بین رفتن صنایع و تولید داخلی، تغییر در قوانین راجع به امنیت شغلی

کارگران و افزایش بیکاری ناشی از بحران در صنایع منجر شد. حاصل جمع این پی آمدها، گسترش فقر و شکاف طبقاتی بوده است. چنین شرایطی را با شدتی بیش و کم نسبت به ایران، در یونان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و ایالات متحده نیز شاهد بوده ایم. نگارنده به یاد ندارد هیچ یک از آن رژیم های سیاسی از تحریمی اقتصادی متأثر بوده باشند. چنان شرایطی را ولو با این تفاوت که در آن جا رکود و اینجا رکود تومی حاکم شود، از همان آغاز آزادسازی قیمت ها می شد پیش بینی کرد. شاهد قدرتمند این مدعا را صرفن در زندانی بودن "دکتر فریبرز رئیس دانا" می توان پی جویی کرد. باید برگشت و دید که رئیس دانا چه تبعاتی را برای نولیبرالیزاسیون عریان و بی پرده ی اقتصاد توسط دولت کنونی پیش بینی می کرد که مستحق یک سال حبس با شرایط جسمانی خاص این اقتصاددان درآگاه در اوضاع کنونی شد؟

پرسش مهم اما این است؛ چه عاملی بحران در اقتصاد نولیبرالی کشورهای پیش گفته را به اعتراض عمومی کشاند، اما در ایران با وجود همه ی آن شرایط و بل که تشدید بر اثر تحریم ها، اعتراض خاصی را شاهد نبوده ایم؟

تردیدی نیست که حاکمان کنونی به بهانه و مدد این تحریم ها، مشکلات را از علت اصلی که سیاست های آزادسازی قیمت ها و همت نولیبرالی در کنار بی کفایتی دولتی بوده است به عاملی بیرونی چون تحریم ها منتقل می کنند. این مهم بی تردید بسیاری از ظاهربین ها را نیز به اشتباه در تحلیل فرو برده است، چنان که ایشان اوضاع موجود را صرفن ناشی از وجود تحریم ها تحلیل و افق آینده را بر این تحلیل ترسیم می کنند. تحریم های موجود جز افزایش فشار بر مردمی که دخلی به بلندپروازی های حاکمیت ندارند، صرفن ورشکستگی و بی سامانی ناشی از سیاست های اقتصادی رژیم را در "حجاب اجباری" فرو برده است و کدام خوشبختی برای دولت موجود از این بالاتر؟ حاشا اگر جمهوری اسلامی "نه به حجاب اجباری" را در دستور کار قرار دهد.

این "حجاب اجباری" امکان باج دهی و باج گیری، افزایش قاچاق و خاصه خرجی ها و رانت های بیشتر(چنانچه در اولین واکنش دولتی، فروش نفت جهت چپاولی دیگر به بخش خصوصی واگذار شد) را فراهم می کند و قس علیه.

بنا بر آنچه گفته شد، در نتیجه ی این تحریم ها جز گسترش هیمنه ی دولت بر

همه ی شئونات زیستی مردم و امنیتی شدن روزافزون فضا، گسترش فساد و تعمیق آن، میلیتاریزه شدن مضاعف جامعه از هر حیث و دیگر موارد ناظر بر تنگ تر شدن فضای سیاسی - اجتماعی، امکان و پوشش لازم برای تکمیل پروژه ی اقتصادی دولت(آزاد سازی تام اقتصادی) نیز زیر سایه ی چکمه و باتوم مهیاتر می شود و جوانه های نهادهای مدنی شکل گرفته طی سال ها، بیش از پیش در زیر چرخ های فشار اقتصادی - سیاسی له می شوند و عقیم. تحریم ها به اعتبار پرده ای که بر ناکارآمدی اقتصادی سیستم می کشد و با توجه به امکانات تبلیغاتی رژیم، افق های آینده را بیش از آن که روشن تر کند، تیره تر و پریشان تر می کند. آیا میان همزمانی عقب نشستن هسته ای جمهوری اسلامی و غرب، همدستی ای می توان دید؟

*. ۶۱ <http://azizi.wordpress.com>

درمورد مسئله ارضی در هندوستان و راه حل اش



روندجهانی با دوره کینزیانیسم و نفوذ سرمایه مالی در تمامی بخشهای کشاورزی کشورهای نومستعمره از طریق رشد و کاشتن دانه های گوناگون، مدرن کردن به کارگیری تکنیک، کودهای مصنوعی و مواد شیمیایی ضد حشرات و غیره، خصوصیات انقلاب سبز بود که تمامی کره خاکی را از مکزیک تا فیلیپین دربرگرفت. هدایت مراکز نواستعماری نظیر وزارت کشور آمریکا، بانک جهانی، کمک دهی آمریکا، صندوقهای فورد - روتسچیلد و غیره، و این "استراتژی جدید کشاورزی" امکان به سرمایه مالی امپریالیستی، به ویژه سرمایه مالی آمریکا داد تا کنترل نو استعماری خود را در کاشت - برداشت بازار و مسیرهای تکنیکی کشاورزی به دست آورد. امپریالیسم از طریق انقلاب سبز، با استفاده از رژیمهای کمپرادور در کشورهای آفریقا - آسیا - لاتین آمریکا و موفق در ایجاد یک طبقه بورژوازی کشاورزی، البته با تفاوتی، پایه ای اجتماعی و متحدی مطمئن در غارت نواستعماری به جای نیروهای فئودالی که مایل به آزمایش تکنولوژیهای جدید کشاورزی نبودند برای خود فراهم ساخت. نتیجتاً در بسیاری از کشورهای نومستعمره،

اجتماعات روستائی سنتی، پولی کردن و روابط مبادله ای و تجاری نمودن اجباری کشاورزی، در مناطق مستعمره توجه ویژه ای به طبقه کشاورزان نخبه ارتجاعی در کشورهای مستعمره و وابسته به مثابه پایگاه اجتماعی جهت غارت استعماری نمودند. تولید کالاهای مصرفی، پول گرایی و روابط مبادله ای راه را برای درگیریهای سریع صادرات سمتگیری شده به سوی پول نقد از مواد کشاورزی و ورود تدریجی روابط سرمایه داری بر زمین در کشاورزی مستعمراتی گشود. این هم چنین باعث جابه جایی دهقانان فقیر بدون زمین از کشاورزی شد که صف دهقانان بدون زمین و کارگران کشاورزی را به مثابه بزرگ ترین بخش جمعیت روستائی حتا در دوران استعماری، پرکردند.

۲، باوجود این، دوره قبل از جنگ شاهد تغییراتی اساسی در کشاورزی آفریقا - آسیا و لاتین آمریکا شد. با گسترش جهانی سرمایه مالی به رهبری امپریالیسم آمریکا، صدور انبوه سرمایه و تکنولوژی در خدمت کشاورزی استعمارنو تحت نظر نهادها و آژانسهای مربوطه صورت گرفت. این

پی. جی. جیمس، حزب کمونیست هندوستان (م ل)، ۱ آوریل ۲۰۱۲

ارائه شده به کنفرانس کشاورزی آسیا در دهلی نو، ۱-۳ آوریل ۲۰۱۲ -

مقدمه

۱، کلونیالیسم و از جمله کلونیالیسم غیر رسمی که به ویژه توسط امپریالیسم آمریکا در قبل از جنگ جهانی دوم به کار گرفته می شد تقریباً تمامی فعالیت اقتصادی کشورها را در آفریقا - آسیا و آمریکای لاتین وابسته به نیاز قدرتهای امپریالیستی نموده بود. در حالی که سرمایه تجاری عمده تا توجه به "تولیدات استعماری" نظیر ادویه و برده داشت، نیازهای انقلاب صنعتی از طریق عطش سیری ناپذیر به مواد خام و غذا برای رشد کشورهای سرمایه داری گسترش یافت. روندهای انباشت سرمایه و لزوم تقسیم کار استعماری که کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره و وابسته را به مثابه ضمام ارضی امپریالیستها در نظر داشت باعث از هم پاشیده گی شکل اجتماعی - اقتصادی این کشورها شد. امپریالیستها همراه با ورود مالکیت خصوصی بر زمین و تغییر شکل

به دستورآژانسهای نواستعماری نظیر بانک جهانی، رژیمهای حاکم کمپرادور که بی رحمانه نیروهای دموکراتیک را که خواستار دموکراتیک کردن روابط ارضی بودند، قلع و قمع می کردند، چندین تغییر سطحی در روابط ارضی و از جمله از بین بردن روابط فئودالی به صورت تحمیل قانون ایجاد کردند. طبعاً، این تغییرات در روابط ارضی برپایه اصل "زمین از آن کشتکار" قرار داشت چون که تکنولوژی جدید نیاز به سرمایه گذاری قابل ملاحظه داشت که فراتر از امکانات دهقانان رانده شده از زمین و فقیر بود. مختصر این که، تحت دیدگاه کینزیانیستی، کشورهای نومستعمره طبق منطق سرمایه امپریالیستی به طور عام شاهد تمرکز بیشتر زمین در دست طبقه زمین دار جدید به مثابه "همکار کوچک" تجارت کشاورزی شرکتی فراملی و ادغام شده در بازار جهانی آنها از یک سو، و ازدیاد دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی در سطح بی سابقه ای از سوی دیگر شدند. کلا کشاورزی عقب مانده ماند، تغییر شکل داد و روبه بیرون به حساب انقلاب سبز - همرا با توسعه گشت.

۳، با وجود این، ظهور گلوبالیزاسیون امپریالیستی از دهه ی ۱۹۹۰ تحت هدایت بلامنزاع جنبش جهانی سرمایه مالی ابعاد جدیدی به بحران در کشاورزی در کشورهای نواستعماری داد. در ادامه تمرکز زمین در دست طبقه زمیندار و تشدید تعداد دهقانان بدون زمین، از بین رفتن اتکاء به خود دهقانان در استفاده از بذره های خودی، مسائل زیست محیطی نظیر فرسایش زمین و تهی سازی منابع طبیعی، و غیره، که طی انقلاب سبز اولی رخ داد، اکنون آنچه را که به اصطلاح دومین انقلاب سبز می نامند دهقانان نواستعماری را با سرعتی نهائی وابسته به سرمایه مالی امپریالیستی می کند. اگر انقلاب سبز اول تحت هدایت دولتهای کینزیستی رخ داد، سیاستهای وارداتی و اساساً در حیطه ی عمومی، تحت نظر استعمار نو بود، اکنون تمامی کشاورزی به نفوذ سرمایه مالی همراه با گذار از تولید غذا به کشاورزی صادراتی پول ساز تبدیل شده است. در ادامه کار بانک جهانی سیاستهای کشاورزی را در دوره ی بعد از کینزیانیسم با اجبار ادغام برنامه های دولتی در ایجاد طرحهای کشاورزی و حیوان داری سازمان جهانی تجارت حُفته می کند، کشورهای نومستعمره در چنگ کورپوراسیونی کردن کشاورزی توسط شرکتی فراملی به طرز بی سابقه ای قرار گرفته اند. تمرکز سرزمینهای وسیعی در دست شرکتی فراملی و شرکتیهای

کورپوراتیو معاملاتی که به طور کاملی تکنولوژی کشاورزی از جمله مهندسی ژنتیکی را انحصاری کرده اند، بی زمینی و خلع کردن دهقانان در کشورهای نومستعمره به مرحله و ابعادی وحشتناک رسیده است... امروز سازمان جهانی تجارت اقدامات در کشاورزی را دستوری دهد. از جمله صادرات - واردات ضد دهقانان، سیاست اعتباردهی و بهای کالاهای کشاورزی در هماهنگی با توافق دولت نظیر برنامه سویسید و برنامه های تدارکاتی عمومی به خودکشی وسیع در سطح جهانی دهقانان منجر شده است.

۴، کشورهای آسیائی عمده تا کشاورزی هستند. در منطقه اقیانوس آرام آسیا، مساحت کشاورزی ۱۷٪ کل زمینها را حدوداً در کشورها تشکیل می دهد در مقایسه با کل جهان که ۱۲٪ است. بالین وجود، مردم درگیر در کشاورزی در آسیا ۵۱٪ و متوسط در کل جهان ۴۰٪ است. بدین ترتیب، درحالی که دسترسی به زمین در این منطقه ۲۲، هکتار برای هر نفر با وجود نیاز نسبتاً زیاد به زمین است، رقم مشابه برای جهان ۰۶ است. از سوی دیگر، به مثابه روش تحمیلی انقلاب سبز، استفاده از کود در آسیا ۱۵۷ کیلوگرم در هر هکتار است درحالی که در سطح جهانی ۱۰۳ کیلوگرم در هکتار می باشد. امرار معاش و وابسته گی به زمین و کشاورزی منبع عمده زنده گی و کارکردن اکثر مردم وضعیت مشترک در کلیه کشورهای آسیا ست که انقلاب دموکراتیک در آنها به وقوع نییوسته است. توزیع تصاحب زمین با تعلق ۸۰٪ توسط بالانیها و ۲۰٪ توسط مردم که گرایش عمومی در جهان می باشد، بسیار معوج است. به اصطلاح اصلاحات ارضی که در بسیاری از کشورهای آسیا بعد از جنگ صورت گرفته و در هماهنگی با نیازهای نواستعماری امپریالیستی بوده، به تکامل بخش کمپرادوری در کشاورزی و ادغام در منافع تجاری کشاورزی از یک سو، و تشدید بی زمین شدن دهقانان به مثابه کشت کاران اصلی و به حاشیه رانده شدن زنان، اقلیتهای قومی و بومیان از سوی دیگر انجامیده است. در عین حال، افزایش تخریب محیط زیست ناشی از تخریب زمین به علت فرسایش، استفاده زیاد از مواد شیمیائی و ضد حشرات، تولیدات تک بئی، جنگل زدائی و صحراسازی و غیره است که سطح توازن انقلاب سبز - با نفوذ سرمایه در کشاورزی با مسائل لاینحلی در کشورهای آسیا روبه روگشته است. جهت گیری صادراتی در کشاورزی و فوق وابسته گی به تجارت و ادغام فزاینده در بازار جهانی بالاپائین رونده، بحرانی را برای اکثر دهقانان در این

جا به وجود آورده است. لیبرالی کردن کشاورزی به رهبری سازمان جهانی تجارت و کورپوراتیو سازی آن توسط شرکتیهای فراملی تحت نئولیبرالیسم بُعد جدیدی به این بحران داده است.

مسائل مربوط به کشاورزی در هندوستان

۵، هندوستان در گرایش جهانی و آسیائی مربوط به کشاورزی، استثنا نیست. سلطه ی کامل استعماری در هندوستان از نیمه دوم قرن ۱۸، استقرار دائمی اش در ۱۷۹۳، زمینداری نظام فئودالی را به هندوستان تحمیل نمود، و تغییرات متعدد دیگری را در بخش کشاورزی توسط حاکمان انگلیسی در دوران استعماری پدید آورد. با هدف پیروزی بر نیروهای فئودالی، صاحبان زمین، پول قرض دهنده گان و تجار وابسته به کشاورزی و برای غارت بیشتر استعماری به مثابه متحدین سیاسی شان از یک سو، و غارت بازم بیشتر استعماری از طریق تغییر کشاورزی هندوستان در خدمت منافع امپریالیستی از سوی دیگر. درحالی که نظام زمین داری آنها را قدرتی ساخت بر نیروهای فئودالی غلبه کنند، نظام رایوتواری که مستقر ساختند که عبارت بود از دولتی استعماری که مستقیماً دهقانان را کنترل می کرد، که مناسب بود برای تجاری نمودن و تبدیل کشاورزی هندوستان به زانده ای گل گشاد از صنایع انگلی. علاوه تغییرات تحمیلی فوق العاده در روابط کهنه زمین داری توسط استعمارگران و روابط پولی جای گزین شده ناشی از تولید برای صادرات پول که هندوستان را به منبع کشاورزی مواد خام و منابع طبیعی در دوران استعماری تغییر داد، این یک "طرز تولید استعماری" بود که عمده تا شامل سلطه ی نیمه فئودالی و روابط ماقبل سرمایه داری به طور عام هم راه با رشد روابط تجاری در کشاورزی شد که در سراسر کشور گسترش یافت.

۶، تبدیل استعمار به استعمار نو و واگذاری قدرت در سال ۱۹۴۷ به طبقات بورژوازی کمپرادور بوروکرات - زمین دار، کشور را برای نفوذ سرمایه مالی امپریالیستی تحت رهبری امپریالیسم آمریکا باز نمود. نتیجتاً، تغییرات زیادی در روابط کشاورزی به وقوع پیوست بدون آن که در نظام زمین داری خللی وارد شود. رفرمهای نیمه تحمیلی بر زمین نظیر از بین بردن نظام زمین داری که ۵۷٪ در زمان واگذاری قدرت بود) و تثبیت میزان زمین در هر ایالت در خدمت منافع کشاورزی نواستعماری از یک سو و اغفال توده ها از سوی دیگر، به تحقق شعار "زمین از آن کشتکار" منتهی نشد. تقسیم

زمین مطرح شده در عمل به طور استهزاء آمیزی از طریق روشهای گوناگون فرصت به زمینداران داد تا زمینهای زیادی را که در دست داشتند از تقسیم مصون دارند. حتماً در ایالتی مثل کراالا و بنگال غربی که تقسیم اراضی توسط دولت‌های حزب کمونیست هندوستان و حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست) صورت گرفت، این واسطه‌ها و طبقات جدید صاحب زمین استفاده را بردند. منظور نواستعماری چنین رفرم‌هایی عبارت بود از مافوق تحمیل روابط سرمایه داری همراه با تسهیل ورود سرمایه امپریالیستی و تکنولوژی جدید، "طبقه جدید سرمایه دار" زراعتی که روشهای ماقبل سرمایه داری را با شیوه‌های استثماری سرمایه داری ترکیب کرده بود که در هدایت "انقلاب سبز" توسط امپریالیستها در هر بخش از کشور و با شروع از پنجاب و هاریانا موثر واقع شدند. در این مناطق روابط فئودالی تبدیل به روابط تولید سرمایه دارانه شد. در حالی که با ورود به شیوه تولید سرمایه داری و ایجاد شرایط برای ورود تکنولوژی مدرن درون داد (input) کشاورزی، "انقلاب سبز" راه را برای تمرکز زمین در ابعاد ۶۰٪ در دست زمین داران فراهم نمود که کمتر از ۱۰٪ جمعیت مربوط به کشاورزی را تشکیل می‌دادند. این حمله سخت نواستعماری در کشاورزی عدم توازن را در بخش کشاورزی و تضادهای در مناطق روستائی شدت بخشید. اکثر دهقانان، کشتکاران واقعی از جمله آدیوا ها، دالیت ها و زنان بی زمین باقی ماندند. هم راه با ظهور طبقه جدید سرمایه دار صاحب فارم ها، بخش بزرگی از دهقانان بی زمین تبدیل به کارگران کشاورزی شدند، پدیده ای که به طور مستقیمی به تشدید استعمار نو و نفوذ امپریالیستها و کورپوراتها در کشاورزی انجامید.

۷، انقلاب سبز بخش کشاورزی، هندوستان را به بازار جهانی کشاند و نفوذ سرمایه های کورپوراتیوی به تغییرت قابل ملاحظه ای در روابط ارضی میدان داد. روابط سرمایه دارانه به مفهوم طبقاتی در شرایط نواستعماری نمی‌توانند به طور عادی رشد کنند، نفوذ سرمایه، تکنولوژی و نیروهای بازار در کشاورزی روابط فئودالی و نیمه فئودالی را زائد نمودند. معاملات بازاری با مافوق برون داد و هر درون داد از جمله بذر، کود، ضدحشرات و تجهیزات مدرن کشاورزی نیاز به اعتبارگیری گسترده و معاملات پولی در سراسر کشور دارند. شکل خصوصی سرمایه ای تصاحب زمین و اسناد مربوط به آن برای معاملات کشاورزی در زمینه قرض گیری و اعتبار اجتناب ناپذیر می‌گردند. در حالی که تمرکز زمین

با طبقات زمیندار جدید و دهقانان بی زمین گسترش می‌یابد از یک سو، عملیات پولی و جایگزینی نوع مزدها با مزدپولی، روابط فئودالی و سنتی از سوی دیگر را فرسوده نمودند. انقلاب سبز هم چنین به از بین رفتن کامل دهقانان هندی متکی به خود در تهیه بذر، کود و ضدحشرات گردید، و تولیدات دستکاری شده با ژن در هندوستان به ویژه در عرصه ی غذایی به بذر بانکهای کنترل شده توسط شرکتهای فراملی، و بالاتر از همه فرسوده شدن غیرقابل برگشت زمین و تهی سازی منابع طبیعی که مسائل زیست محیطی را باعث شده اند، وابسته گردید.

۸، اگر اولین انقلاب سبز در هندوستان در بخشهای عمومی به مثابه بخشی از استراتژی کینزی نواستعماری صورت گرفتند، به اصطلاح انقلاب ارضی دوم که اکنون شروع شده است به مثابه جزئی اجتناب ناپذیر از گلوبالیزاسیون امپریالیستی تحت کنترل کورپوراتهای کشاورزی تجاری قرار دارند. با ادغام تحمیلی کشاورزی از جمله به ثبت رساندن طرحها و حیوانات زیر نظر سازمان جهانی تجارت، به مثابه بخش جدائی ناپذیر از کورپوراتهای کشاورزی از دهه ی ۱۹۹۰ تمامی تضادها را در بخش کشاورزی کشور شدت بخشیده است. شرکتهای تجاری کشاورزی به نام کورپوراتهای کشاورزی به تمرکز زمین در سراسر کشور، به جابه جاشدن دهقانان در سطح وسیع انجامیده، کشت کاران واقعی زمین فاقد زمین و خلع پدیده و فقیر گشته اند. حتماً مواد قانونی کنونی در مورد تقسیم زمین تغییر داده شدند تا غصب زمین توسط طبقات معامله گر زانو صفت تسهیل شود، نتیجه آن که میلیونها نفر از دهقانان بی زمین و کارگران کشاورزی به شهرها مهاجرت کردند و سریعاً به متورم ساختن ساکنان کوچه ها پرداختند. نتیجه آن که کشور با بزرگ ترین مهاجرت داخلی هرگز اتفاق نیافتاده در تاریخ روبه رو شده است. کورپورات و کنترات با فارمها برای صادرات تجاری محصول و سوخت سالم بخشهای وسیعی از محصولات غذایی در کشاورزی را در کشور با نابودکردن جمعی و اثرات زیست محیطی به خوداختصاص داده اند. همراه با بدتر شدن مسائل زمین، کنترل کورپوراتی روی خرید از و فروش به در بازارها با قیمت‌های متغیر و سیاست صادرات - واردات دهقانان را تهدید می‌کنند. سازمان جهانی تجارت سیاستهای در کشاورزی را دیکته می‌کند از جمله واردات ضد دهقانی، اعتبار و قیمت گذاری را همراه با محدود کردن برنامه های حمایتی دولت نظیر پرداخت سوبسید ها و نیازهای عمومی باعث خودکشی وسیعی

در میان دهقانان در سراسر کشور شده است. به خاطر لیبرالی و کورپوراتیوی کردن کشاورزی بجز غارت دهها میلیون دهقان فقیر، دهقانان میانه حال و حتا بخشی از دهقانان مرفه دچار بحران شده اند.

۹، همراه با غصب کردنیهای زمین برای کورپورات کشاورزی از طریق کشاورزی تجاری، سرمایه داران مالی معامله ای و مافیای واقعی دولتی با حمایت رژیم کمپرادوری به طور افسارگسیخته ای بدترین فرسوده گی زمین را به نام پروژه های مختلف نواستعماری نظیر SEZ، شهرستان، منطقه توریستی، جاده های بزرگ سریع، رشد زیربنائی و غیره تحمیل کرده اند. برای انجام راحت این روند، در خدمت مافیای کورپورات زمین، تیزتر کردن دندان ماده ۱۸۹۴ در مورد تصرف استعماری زمین، رژیم کمپرادوری مانموهان تصرف زمین و تجدید/استقرار مجدد ماده ۲۰۱۱ را مطرح ساخته اند. همه جا، زمین در دور پول معامله ای افتاده است. باز هم گرایش دیگری ناشی از ورود پول معاملاتی در بخش کشاورزی روند فروش میلیونها جریب از زمینهای کشاورزی به منظور تولید سوخت سالم، کوچک شدن ترسناک سطح کشت مواد غذایی را باعث شده است. حتماً مواد قانونی رفرم ارضی موجود و قوانین مربوط به تقسیم زمین به طور آشکاری نقض می‌شوند. نتیجتاً، تحت گلوبالیزاسیون امپریالیستی، که آخرین مرحله ی فاز نواستعماری است، مسئله زمین بیش از هر زمانی دوباره مطرح شده است.

۱۰، از دوران استعمار اکثر زمینهای حاصل خیز در کشاورزی در اشکال ملک، نهالستان و فارم توسط شرکتهای فراملی، کورپوراتها، NRI ها و دیگر بخشهای کمپرادوری تصاحب شده اند... ناشی از منافع نواستعماری کاملاً جاافتاده، حتماً رفرم ارضی بعد از سال ۱۹۴۷ به کار گرفته شده توسط دولت هندوستان به طور ظاهری روی ماده عدم تقسیم زمین تاکید داشته است. در دوره نو لیبرالی، این مواد مربوط به تقسیم توسط شرکتهای فراملی و کورپوراتها به عقب رانده شده و اجازه یافته اند که آزادانه وارد به دست آوردن زمین کشاورزی به نام پیشرفت دادن به تجارت کشاورزی، نهالستانها و فارمها در انواع مختلف در حال انجامند. تحت عنوان مقررات سازمان جهانی تجارت "دسترسی به بازار"، لیبرالی کردن واردات باعث فشار جهت پائین آوردن بهای بسیاری از تولیدات کشتزارها شده، و برای پایان دادن به بحران، کشتزارها تقسیم شده و به طور فزاینده ای به مدار تجاری زمین های غیرکشاورزی نظیر مناطق توریستی

افتاده اند. بدین ترتیب، بارین بحران به طور فزاینده ای بر دوش کارگران کشتزارها، انکار مبارزات سخت آنها برای کسب حق شان، بلکه کشاندن صدها هزار نفر از آنان به بی کاری انداخته می شود. حل این مسئله در دورریختن منافع واگذار شده ی کشتزارها و ضبط آنها و همراه با آنها زمینهای تحت نظر نهادهای مذهبی و موتها (mutts) به مثابه بخشی از دموکراتیک کردن روابط کشاورزی است. درخواستها برای ایجاد کئوپراتیوو کلکتیو تحت کنترل کارگران از چنین کشتزارها، فارمها و املاک باید به طرز مناسبی افزایش یابد.

وظایف دموکراتیک

۱۱، از نظر تاریخی، جامعه دهقانی به مثابه اکثریت بزرگ مردم که کشت کاران واقعی زمین هستند که معاششان از زمین و کشاورزی است. لذا، از دید طبقاتی مسئله دهقانی، که هسته ی مرکزی مسئله کشاورزی به طور عام است، مربوط به جهات مختلف روابط ارضی است. در حالت ویژه هندوستان، طبقه دهقان که بیش از ۵۰٪ مردم روستا را تشکیل می دهد شامل دهقانان فقیر بدون زمین، صاحب فارم، اجاره کننده فارم، و بالاتر از همه تمامی کارگران کشاورزی هستند که تکه بزرگی از این بخش از جمعیت می باشند. اینها شامل *aivasis, dalits*، زنان و دیگر بخش عقب مانده ترین تحت ستم جامعه می باشند. در نتیجه، از نظر ماهوی، حل مسئله دهقانی مربوط به خدمت به منافع طبقاتی دهقانان فقیر بی زمین و کارگران کشاورزی از طریق پایان دادن به سلطه ی سرمایه امپریالیستی - کمپرادوری و طبقه زمین دار و دیگر بخشهای انگلی رباخواران، احتکارگران و تاجران بزرگ زمین و کشاورزی می باشد. انقلاب ارضی یا تغییر انقلابی روابط ارضی به معنای دموکرات کردن این روابط از طریق گرداندن دهقانان به صاحبان اصلی کشاورزی و زمین در کشور است.

۱۲، در هندوستان، درست از آغاز استعمار، تزلزلین در مورد استعمار و برنامه انقلاب دموکراتیک خلق ارائه شده توسط انترناسیونال کمونیستی، حزب کمونیست در موضع تغییر پایه ای روابط ارضی در خدمت کشت گران واقعی زمین ایستاد که بر اندازی نظم فئودالی و نیمه فئودالی و تمامی روابط ماقبل سرمایه داری و حمایت از منافع طبقاتی دهقانان فقیر بدون زمین و کارگران کشاورزی از طریق رفرمهای ارضی انقلابی را شامل می شد. جنبشهای تلنگانا و تبهاگا و هم چنین تعداد قابل ملاحظه ای از مبارزات انقلابی دهقانان در سراسر کشور توده های دهقانی و دیگر

ستم دیده گان و از جمله آدیوازی ها و دالیت ها را بسیج نمود تا به مبارزه علیه فئودالها و نظام ارتجاعی در اشکال مختلف ادامه دهند. مع الوصف، برخلاف حالت چین و دیگر کشورهای آسیائی که انقلاب دموکراتیک خلق توانست موفق شده و انقلاب ارضی را به مثابه عنصر اصلی به انجام برساند، این مبارزات قهرمانانه در هندوستان به اهداف انقلابی شان نایل نشدند و ۱۰ نفر از رهبری سیاسی این حرکتها بعدا رویزونیست و سوسیال دموکرات شدند و موضع سازش طبقاتی را برگزیدند خط انقلابی را در مورد دهقانان رها کردند که بر پایه اصل زمین از آن کشت گز قرار داشت. جنبش بزرگ ناگز الباری، که بار دیگر انقلاب دموکراتیک را در برنامه توده های زحمت کش قرارداد، تاکید روی رهبری دهقانان فقیر بی زمین در جنبش ارضی گذاشت. نتیجه آن که، شعار زمین مال کشت گر در سراسر کشور طنین انداخت. با وجود این، این شورش انقلابی، سریعاً متوقف شد و دچار عقب نشینی شدیدی گردید به دلیل گرایش سکتاریستی که حاکم بر جنبش شده بود. نتیجه آن که، حزب کمونیست هندوستان (م ل) نتوانست دهقانان فقیر بی زمین و کارگران کشاورزی را در یک حرکت پر قدرت بر پایه انقلاب ارضی بسیج کند.

۱۳، شکست سوسیال دموکراتها و رفرمیستها و سکتاریستها یا گرایشات آنارشیستی در جنبش کمونیستی هندوستان در پیش کشیدن خط طبقاتی دهقانی به طور اجتناب ناپذیری در رابطه است با ناتوانی ایده ئولوژیک - سیاسی در ارزیابی تغییرات نواستعماری که در بخش کشاورزی هندوستان رخ داده اند. در ادامه روند نواستعماری بعد از جنگ جهانی، امروز تحت سیطره نئولیبرالیسم، در حالی که کشاورزی به طور فزاینده ای کورپوراتیوی شده و در بازار جهانی ادغام گشته توسط طبقه جدید زمینداران بورژوا که زمین به طور بی سابقه ای در دست آنها متمرکز شده که مرکز توجه آنها نه کشاورزی بلکه معامله گری است، اکثریت بزرگی از دهقانان به خارج از زمین کشاورزی پرتاب شده و خلع ید گشته اند. شکل کلاسیک رشد سرمایه داری با این که تحت نواستعمارگری ممکن نیست، شیوه تولید در کشاورزی هندوستان نه فئودالی و نه نیمه فئودالی است. نتیجه آن که، شیوه تولید استعماری قبلی راه را برای شیوه تولید نواستعماری باز نمود. لذا، پیشنهادهای انقلابی در مسئله ارضی تنها با تشریح مشخص هسته این رابطه ارضی نواستعماری ممکن می گردد.

۱۴، رفرمیستهای که خط مشی طبقاتی

را در مسائل دهقانی رها کرده اند و آنانی که قادر به پذیرش این واقعیت نواستعماری نیستند مسئله ارضی را حداکثر در حد مسئله بازار خلاصه می کنند. چنین برخوردی در نتیجه تمرکز را روی سیاستهای قیمت گذاری و اعتبار دهی گذاشته و آن را وابسته به درون داد و بیرون داد می دانند. از سوی دیگر، سکتاریستها که آنها نیز درک درستی از روابط ارضی در کشاورزان دارند به خاطر پذیرش دگماتیک نیمه فئودالی، فرمول بندی نیمه فئودال و توهم نسبت به "جنگ درازمدت توده ای" که در روابط طبقاتی نواستعماری غیرواقعی می شوند تنها در تمامی کشور به عملیات آنارشیستی می توانند دست بزنند. دقیقاً، موضع "زمین از آن کشت گر" و حل مسئله ارضی با توجه به وضعیت دقیق نواستعمارگری توسط آنارشیستها و رفرمیستها کنار گذاشته شده است. نه قانون گرانی و نه آنارشیسم مطرح شده توسط این گرایشات به طور موثری بسیج طبقاتی در سطح میلیونها دهقان را مانع نمی تواند بشوند و این می تواند مسئله دهقانی را در هندوستان حل کند.

۱۵، یک گرایش غیر طبقاتی که مبداء اش شاید به زمان بهودان وینویا بهاو برمی گردد و اکنون توسط امپریالیستها هدایت می شود سازمانهای غیر دولتی، جنبشهای اجتماعی جدید، سازمانهای اجتماع غیرنظامی و غیره هستند که با حمایت ایده ئولوژیهای پُست مدرنی در هندوستان متداول شده اند. به نام فقیر شدن دهقانان در پایه های شان و در عین حال به انحراف کشاندن تمامی راه حل مسئله ارضی از روابط طبقاتی و کسب قدرت حاکمه، این سازمانهای غیردولتی با استفاده از چندین رشته ایده ئولوژیکی نظیر هویت سیاسی، ئئوریهای دست دوم، نو قبیله گرانی و دیگر گرایشات فکری مشابه پُست مدرن تلاش می کنند تا بخشهای مختلف دهقانی و از جمله آدیواسی ها و دالیت ها و دیگر بخشهای بیشتر تحت ستم را با توهمات رفرمیستی هدایت کنند. در مورد گرایشات رفرمیستی و سکتاریستی مطرح شده در بالا، این گرایش پُست مدرن نیز شکست خواهد خورد و دهقانانی که جزو میلیونها دهقان فقیر و کارگران کشاورزی هستند که بیش از نیمی از جمعیت هندوستان را تشکیل می دهند، قادر به پیروزی می باشند که جریان اصلی جنبش انقلاب ارضی اند که به طور استواری خط طبقاتی دهقانی را به رهبری جنبش انقلابی ارضی برافراشته نگه می دارند. به وضوح، چنین جنبشی قادر به ادغام شدن در دیگر اهداف استراتژیک روابط انقلابی ارضی با خواستهای فوری برای از دور خارج کردن کشاورزی سازمان

جهانی تجارت - بانک جهانی - تجاری کردن کشاورزی به رهبری رژیم کشاورزی از جمله تمامی سیاستهای بذر، اعتبار، قیمت و سوبسید نواستعماری، می باشد.

برنامه ارضی

۱۶، یک برنامه ارضی انقلابی تصرف تمامی زمینهای مالکان و کنترل شده توسط زمینداران مختلف و طبقات انگلی و بقایای فئودالی و تقسیم آن بین دهقانان برپایه زمین از آن کشت گر بخش اصلی انقلاب دموکراتیک خلقی در هندوستان است. تنها یک دولت دموکراتیک خلقی تحت رهبری پرولتاریا که شامل نیروهای انقلاب دموکراتیک خلق در هندوستان می شود قادر است بخش کشاورزی را خودکفا و حاصل خیز از طریق آزادساختن آن از چنگال سرمایه مالی امپریالیستی و نظام بازاری است. این دولت رشد با جهت گیری خلقی و دوستانه محیط زیستی کشاورزی با رابطه ویژه با صنعت و دیگر بخشهای کشور و از جمله رسیدن به خودکفائی در مورد غذا و دیگر موادخام کشاورزی هدایت می کند. اولین وظیفه آن بسیج دهقانان براساس برنامه ارضی انقلابی و تشدید جنبش کشاورزی تحت رهبری پرولتاریا که لازم در وضعیت مشخص نواستعماری کنونی است. طبعا، باتوجه به وسعت، عدم توازن و تفاوتها درکشوری مثل هندوستان، اجرای چنین برنامه ارضی در سطح ملی دارای تفاوتی در سطح کشوری و منطقه ای باتوجه به شرایط مشخص خواهد بود.

۱۷، جزء اساسی چنین برنامه ارضی برای هندوستان باتوجه به وضعیت مشخص به قرار زیر است:

الف. ضبط زمینهای متعلق به زمینداران و تقسیم آنها بین دهقانان براساس زمین از آن کشت گر.

ب. ضبط کشتزارها، فارمها و غیره تحت نظر شرکتهای فراملی و کورپوراتها و آوردن آنها زیر مالکیت جمعی طبقه کارگر.

پ. اعلام تقسیم زمینهای کشاورزی دیم و آبی باتوجه به شرایط مشخص هر منطقه با ضبط زمینها و تقسیم آنها بین دهقانان.

ت. واگذاری تقسیم زمین کسانی که زنده گی شان از طریق کشاورزی تامین نمی شود.

ث. ضبط زمینهای متعلق به NRI، بوروکراتها، بخشهای با درآمد بالا، صاحبان صنعت، تجار و غیره و تقسیم آنها بین دهقانان.

ج. ضبط زمینهای متعلق به موتهای مذهبی، سازمانهای کاستی و تروستها بعد از بررسی این که تاچه اندازه ای از زمینها را این آژانسها می توانند در دست داشته باشند.

چ. دور انداختن ماده ۲۰۱۱ در مورد به دست آوردن زمین و اعاده حیثیت/ استقرار مجدد. حذف زمینهای کورپوراتی و مالکیت واقعی مافیائی.

ح. تامین خودکفائی غذایی و جلوگیری از تبدیل زمین کشاورزی به غیر کشاورزی.

خ. حل مسئله آدیواسی/ قبیله ای توسط قوانین محلی به منظور حفاظت از زمین آنها از جمله ایجاد شوراهای مستقل آدیواسی.

د. ضبط تمامی زمینهای کشاورزی که آیشی هستند و تقسیم آنها بین دهقانان.

ذ. توزیع اضافه زمینهای دولتی بجز جنگلها و زمینهای مفید عمومی بین دهقانان.

ر. نابوکردن کلیه اشکال قبایله/ کاراجباری و رباخواری.

ز. تکامل علمی و مناسب زیست محیطی در استفاده از زمین و تشویق ایالتها برای ادامه چنین سیاستی در توافق با شرایط مشخص شان.

ژ. لغو سیاستهای مربوط به کشاورزی دیکته شده توسط سازمان جهانی تجارت - بانک جهانی. ترک این دو نهاد و صندوق بین المللی پول.

س. لغو تمامی سیاستهای واردات ضد دهقانان، قیمت گذاری، و اعتباردهی. تامین تمامی درون داد کشاورزی نظیر بذر، کود، مواد ضد حشرات، آب یاری، اعتبار، برق و غیره، سوبسید و نرخ بهره معقول به دهقانان. لغو کنترل امپریالیستی بازار بیرون داد و منابع درون داد.

این وظایف مسائل مرکزی در برنامه انقلاب ارضی طی دوره انقلاب دموکراتیک می باشند که بایستی بخشی از برنامه رشد ملی قابل فهم برپایه روابط درست بین کشاورزی و صنعت و خدمات باشند. این هدف تنها از طریق مبارزات کشاورزی بی امان دهقانان تحت رهبری پرولتاریا و استقرار دولت دموکراتیک خلق میسر می گردد.

منابع:

۱، حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست - لنینیست) - نه به رفرمیسم، نه به آنارشیزم، پیش به سوی انقلاب، دهلی نو ۲۰۰۹

۲، کرانتیکاری کیسان سابها تمام هندوستان - برنامه و قانون اساسی، دهلی نو ۲۰۱۰

۳، مشاهده گر، "درباره شیوه تولید در هندوستان"، مارکسیست - لنینیست [مجله تئوریک حزب کمونیست هندوستان (م ل)]، اکتبر ۲۰۰۹، صص ۱۱۷-۱۳۱

۴، اوتسا پاتنائیک، روابط کشاورزی و انباشت: "شیوه تولید" بحث در هندوستان، روزنامه دانش گاه اکسفورد، ۱۹۹۱

۵، پی جی جیمس، امپریالیسم در فاز نواستعماری، انتشارات ماسلین، ۲۰۱۱

Filed under: CPI(ML) – Communist Party of India (Marxist-Leninist) O_CPI (ML) India

« July ۲۰۱۲ »

ترجمه از رنجبر شماره ۸۷

مغزهای شسته و نفیر جفدهای سلطنت طلب

ناصر پایدار

ستیز و تضاد ریشه ای و طبقاتی قرار دارد. منحنی انعطاف، عقب نشینی یا سازش دولت ها در مقابل مطالبات اولیه رفاهی، اجتماعی و آزادیخواهانه کارگران درست از نقطه ای آغاز می گردد که قدرت پیکار طبقه کارگر وارد میدان می شود و ماشین نظم سرمایه داری یا سرمایه متعین در لباس نظم سیاسی و مدنی و حقوقی و پلیسی و ابزار سرکوب را زیر ضربات خود می گیرد. ریشه تفاوت دولت ها با هم را باید در این جا، در وسعت، شدت و قدرت کوبندگی این ضربات جستجو نمود. کارگر آگاه پدیده دولت و تفاوت میان شکل‌های مختلف موجودش را از این منظر می کاود. در همین راستا و از همین سکوی دید، دنبال قیاس دولت ها و تمیز نهادن میان خوب و بد آن ها نیست. برای او جایگاه هر دولتی در جدول بدترین است. او با سرمایه در جنگ است. دولت را عین قدرت سرمایه می بیند و جنگ علیه این دو را قابل تفکیک نمی داند. این ها نکات تازه ای نیستند و بحث حاضر نیز قصد بازگویی بدیهیات را ندارد. طرح شدند تا بگویم که منظور نگارش این سطور نه مقایسه رژیم ها به گونه ای متفاوت با دیگران یا از منظری دیگر!! بلکه مقابله الزامی و آگاهگرانه با عوامفریبی ها و توهم آفرینی های چندش باری است که وارثان رژیم سلطنتی با اغتمام فرصت از سه دهه بربریت ها و جنایت های دولت اسلامی برای شستشوی مغزی یک نسل از جوانان خانواده های کارگری و غیرکارگری ایران راه انداخته اند.

جمهوری اسلامی قطعاً یکی از درنده ترین و بشرستیزترین دولت های تاریخ سرمایه داری است. در این جای هیچ شکی نیست اما ابعاد سبعیت، انسان ستیزی و بربریت رژیم های شاه و رضاخان هیچ دست کمی از همین نماد عالی توحش بورژوازی نداشته است. با وقوع انقلاب اکثیر، استقرار یک دیکتاتوری سرکوبگر پلیسی، بوروکراتیک و بسیار متمرکز در ایران دستور کار فوری دولت روز انگلیس شد. رسالت این ماشین دولتی مقتدر کشتارگر در این نقطه دنیا را ایجاد سدی آهنین و نیرومند در مقابل کمونیسیم و جنبش های کارگری منطقه، دفاع سرسختانه و استوار از منافع و انتظارات

از آغاز تا فرجام یک چیز است. خلق یک نوستالوژی ارتجاعی متضمن شستشوی مغز و ذهن انسان ها، اینکه گویا رژیم شاه از خلف اسلامی خود بهتر بود و برای رهائی از چنگال قهر حاکمان فعلی باید به سراغ وارثان تاج و تخت رفت!!

تکلیف کارگر ایرانی با این خزعلات بسیار روشن است. کمترین میزان شعور و شناخت طبقاتی به او می گوید که معضل زندگی وی و طبقه اش چه در ایران و چه در سراسر جهان نه خوبی و بدی یا تفاوت میان رژیم ها که وجود نظام سرمایه داری است. دولت ها زیر هر نام و عنوان نهاد قدرت سرمایه و ابزار تحمیل نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه داری بر توده های کارگرند. تفاوت آنها در اساس خود به جمهوری، سلطنتی، لائیک، دینی، دموکراسی پارلمانی و سوسیال دموکرات بودنشان مربوط نمی گردد. ریشه تفاوت ها در چند چیز است. اول اینکه جنبش کارگری جامعه معین تا کجا و کدام مدار برای تحمیل مطالبات رفاهی، سیاسی و اجتماعی خود بر بورژوازی پیش تاخته یا بالعکس قادر به هیچ تعرضی نشده و عقب نشسته است، دوم آنکه آستان شکنندگی سرمایه اجتماعی و ظرفیت بورژوازی کشور برای پسگرد اجباری یا تن دادن به گزینه تحمل مطالبات کارگران به جای سقوط، در چه سطحی باشد. سوم و بالاخره اینکه جدال جاری طبقه کارگر علیه سرمایه داران و دولت آن ها با توجه به نقش مخرب رفرمیسم راست سندیکالیستی در یک سوی و اثرپذیری رادیکال ضد سرمایه داری در سوی دیگر کدام آرایش را به خود گرفته و کدام موقعیت پیکار را احراز کرده است.

دولت ها زیر هر نام و عنوان سرمایه تخصص یافته در هیأت نهاد‌های قانونگزاری، برنامه ریزی، تصمیم گیری، اجرائی، مدنی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی، ایدئولوژیک، رسانه ای، نظامی، اطلاعاتی، پلیسی، شستشوی مغزی، سرکوب و مانند این ها هستند. کل این نهادها اشکال اجتماعی توسعه یافته نظم سرمایه و پاسدار این نظام می باشند. بر همین اساس هر دولتی یا هر سلول ساختار هر شکل دولت موجود با هر میزان آزادی و حقوق انسانی توده های کارگر در

فشار بربریت بورژوازی اسلامی فضای زندگی انسانها را به گونه ای آلوده است و افق زندگی آن ها را به حدی کور کرده است که هر شب پره علیل غارهای توحش سرمایه با تماشای سیاهیپایش به شوق پرواز می افتد. در این ویرانه هر جفدی صدای زشت خود را آوای زندگی می پندارد و صف طولانی شنوندگان مشتاق را برایش خواب می بیند. مصاحبه های اخیر فرح پهلوی با تلویزیون های فارسی زبان تأمین مالی شده دولت امریکا، به حرف افتادن کسانی مانند پرویز ثابتی، هوشنگ نهاوندی، امیر طاهری و همانندان، گسترش دامنه جنب و جوش های محافل سلطنت طلب و احساس جسارت آن ها برای راه انداختن نمایش های خیابانی یا حتی گستاخی آنها برای بر هم ریختن نوع حزب اللهی تظاهرات و راهپیمایی های نیروهای دیگر اپوزیسیون گوشه هائی از این شب پره پروازی هاست.

هنوز چند صباحی از سرنگونی رژیم شاهنشاهی سرمایه داری و جلوس دولت هار اسلامی بورژوازی نگذشته بود که شرکای ناراضی مردارخوار حاکمان ساقط، چرتکه های قیاس به دست، بازی با موج توهم توده های فرومانده و سردرگم را آغاز کردند. « قدر عافیت ندانستید، حالا بکشید، فریب خوردید، راه افتادید و انقلاب کردید، کشتارها بیشتر از گذشته است، صنعت رو به ویرانی است. بیکاری روزافزون است، شمار زندان های این رژیم بیش از زمان شاه است، چادر و حجاب اجباری نداشتیم و حالا داریم، سنگسار و قصاص وجود نداشت اما امروز بیداد می کند، امنیت از گذشته بدتر شده است...» و نوع این حرف ها و مقایسه ها که نیازی به گفتن آن ها نیست. بازار قیاس پردازی ها در طول این سه دهه هر سال پررونق تر از سال پیش بوده است. با وقوع جنگ ایران و عراق، کشتارهای عظیم بعد از خرداد ۶۰، حمام خون سال ۶۷، غرق شدن توده های کارگر و فرودست در باتلاق گرسنگی، بیکاری، فحشاء، اعتیاد و سایر سیه روزی ها، این بازار پرغوغتر شد، مشاجرات هسته ای، تحریم ها و خطر حمله نظامی امریکا آن را به اوج رونق رساند. حرف قیاس کنندگان

سرمایه داری انگلیس در شرق و تضمین موقعیت مسلط امپریالیستی بورژوازی بریتانیا در آسیا تشکیل می داد. ایران در محاسبات روز سرمایه داران انگلیسی، کانون داغ پیش ریز سرمایه، حلقه ای از زنجیره بازار سرمایه داری این کشور و سوی اینها دروازه مهم تسلط بر هندوستان و ممالک دیگر آسیای شرقی تلقی می شد. این ارزیابی ها از پیش وجود داشت و اکنون با پیروزی انقلاب اکتبر اعتبار و اهمیتش به اوج می رفت. برقراری یک دیکتاتوری سرکوبگر و قادر، در اینجا برای امپریالیست های انگلیسی مسأله ای حیاتی بود، نقشه ها طراحی و اجرای آن ها آغاز گردید. زمینه های کودتای سوم حوت سال ۱۲۹۹ فراهم شد. سید ضیاء طباطبائی روحانی منفور و نخست وزیر سرسپرده وقت رسالت اجرای نقشه را به دوش گرفت. فرماندهی نظامی توطئه به عهده رضاخان میرپنج افتاد. کودتا رخ داد و متعاقب آن حکومت وحشت و ترور سایه شوم خود را بر سر میلیون ها انسان زحمتکش و فرودست سنگین ساخت.

دیکتاتوری سیاه حاصل کودتا شرایط را برای پیشبرد موفق هدف های تعیین شده بورژوازی امپریالیستی بریتانیا معماری کرد. رضاخان در طول مدتی کوتاه مراحل فرماندهی نیروی قزاق، سردار سپه و وزارت جنگ و بالاخره نخست وزیری را طی نمود و بر تخت سلطنت نشست. او این مقام را احراز کرد تا آنچه را که قدرت برتر سرمایه داری جهانی می خواست جامه عمل پوشاند. در آن روز رابطه خرید و فروش نیروی کار شیوه تولید مسلط جامعه ایران نبود اما فرایند توسعه کاپیتالیستی کشور از مدت ها قبل شروع شده و باشتاب به سوی نقطه فرجام پیش می تاخت. سلطنت پهلوی باید همراه با مأموریت هائی که بالاتر اشاره رفت، روند انکشاف و تسلط پوئی شیوه تولید جدید را در چهارچوب تقسیم کار جهانی سرمایه و منطبق بر تضمین جامع منافع سرمایه داری امپریالیستی انگلیس به پیش می برد. تبدیل جامعه ایران به بهشت سود و انباشت و قدرت سرمایه داران و جهنم گرسنگی و بیماری و فقر و آوارگی و بی بهداشتی توده های کارگر و زحمتکش، شکل متعالی مطلوب تأمین این هدف بود. تحقق همه اینها به استقرار هارترین و خونبارترین شکل دیکتاتوری موکول می شد و رضاخان میدان دار واقعی ایفای این مأموریت ها، اعمال این جنایت ها، پاسدار این جهنم شد. سلطنت او جواز موجودیت و مشروعیت خود را از اینجا، با این دورنما و از قعر این محاسبات به چنگ آورد. تاریخ نگاری وارونه باف بورژوازی هر تکان هر سرمایه

دار برای پیش ریز هر میزان سرمایه در هر حوزه استثمار طبقه کارگر، هر عربده هر نماینده فکری و سیاسی سرمایه برای هموارسازی راه توسعه انباشت کاپیتالیستی، هر چاره اندیشی هر بخش طبقه سرمایه دار برای تغییر در برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه را کشف و کرامات عظیم تاریخ قلمداد می کند. این تاریخنگاری با همین ماهیت اولاً بر بیوند سرشتی میان سرمایه و فراساختارهای حقوقی، اجتماعی، مدنی متناظر با الزامات سودآوری و خودگستری آن پرده می اندازد و پدیده های اخیر را « مصالح آبادانی جامعه»، « منافع عام شهروندان» و « آرمانهای مشترک ملی انسانها» جار می زند، ثانیاً عناصر دست اندر کار برنامه ریزی یا اجرای این امور را باز هم از سرمایه و از استخوانبندی طبقاتی خود متمایز می سازد و آنان را لباس « قهرمانان ملی»، « نخبگان اجتماعی» و مانند این ها بر تن می کند.

نسخه پیچی امپریالیستی فرایند انکشاف کاپیتالیستی ایران نیازمند ارتش هار منظم، تأسیس راه، جاده، راه آهن، دانشگاه، ساماندهی امور مالی، احداث پالایشگاه، چالش موانع سر راه انباشت سرمایه و نوع این کارها بود. سلطنت رضاخان انجام این امور را با تحمیل فاجعه بارترین شکل تشدید استثمار و بیحقوقی کارگران یا توده های زحمتکش دیگر در هم آمیخت و تاریخنویسان مزدور تمامی این ددمنشی ها را خدمات گرانبها و معجزات سترگ و پرارج وی در راه اعتلا و آبادانی کشور رقم زدند. او به فرمانروائی خزعل در خوزستان پایان داد زیرا امپریالیستهای انگلیسی امنیت لوله های نفت در منطقه را نیازمند استقرار تام و تمام قدرت مرکزی می دیدند، اقتدار سیمتقو و سران عشایر، از جمله همین خزعل را در هم کوبید زیرا تأمین ثبات مورد نیاز سرمایه ها و تضمین منافع قطب مسلط سرمایه جهانی چنین اقتضاء می کرد. نمایش دروغین و مضحک جمهوری خواهی راه انداخت زیرا این سناریو را ساز و کار مناسبی برای ورود به پاشنه آشیل های انبوه، بلشویک ها و جلب اعتماد دولت روز شوری می دانست. خود را طرفدار الغاء قرارداد نفرت بار ۱۹۱۹ معرفی نمود زیرا گرفتن چنین ژستی مایه اعتبار تصنعی و جعلی او می گردید.

پروژه خلع ید دهقانان در بسیاری جاها با تصرف همه دار و ندار آنان توسط شخص رضاخان و از طریق اعمال قهر نظامی به ورطه تحقق پیوست. بخشی از رسالت شهربانی، دادگستری و نیروی ژاندارم این بود که هر کشتزار مرغوب، هر کارخانه،

مرتع، جنگل، خط کشتیرانی، هر بخش تجارت کالا، هر حوزه اقتصادی سرشار از سود را به قلمرو مالکیت بلامنازع او منتقل کنند. در طول چند سال تقریباً کل زمین ها، صنایع، دامداری ها، معادن و جنگلهای چند استان شمالی کشور از خراسان و گرگان تا سمنان و مازندران و جاهای دیگر ملک طلق خانواده وی شد. سالیانه از عواید نفت جنوب ۱۲۰۰۰ دلار روز امریکا به حساب شخصی خود واریز نمود. درآمد سالانه اش از استثمار کارگران و دهقانانی که در املاک، کارخانه ها و مستغلات تحت مالکیتش کار می کردند از مرز ۷۰ میلیون تومان آن زمان گذشت. سالانه ۲۵ میلیون دلار به حساب های بانکی خود در انگلیس، امریکا و آلمان واریز نمود. دارائی او در سال های آخر حکومت به رقمی بالاتر از ۷ میلیارد تومان رسید. بساط بردگی فرعونى پهن نمود و نیروی کار رایگان کارگران و بیگاری دهها هزار دهقان را زیر فشار سرنیزه وثیقه برپائی صدها کاخ و قصر و ویلای شخصی ساخت.

با استقرار پایه های حکومتش سراسر جامعه به زندانی مخوف مبدل گردید و هر نفس کشیدن خلاف اراده مطاع شاه با مرگ حتمی پاسخ گرفت. برای ایفای نقش به عنوان رژیم عهده دار پیشبرد امپریالیستی پروژه توسعه سرمایه داری و به دست آوردن همزمان این سرمایه ها و ثروت ها سراسر جامعه را برهوت گرسنگی، فقر، و با، طاعون و اجبار کارگران و دهقانان به فروش فرزندان خردسال خویش کرد. کل شهرها حتی دهات تبعیدگاه معترضین گردید و شهربانی هر شهر در کنار بگیر و ببندها و کشتارهای روزمره، محل کنترل خیل آوارگان تبعیدی نقاط دیگر کشور شد. کل ساکنان جامعه زیر فشار قهر شاه باید برای هر جا به جایی ساده میان شهرها پاسپورت سفر دریافت می کردند و در غیر این صورت برای مدت نامعلوم به سیاهچال های شاهنشاهی می افتادند. نیروی ژاندارم همه جا بختک وار به جان اهالی روستاها افتاد و زیر نام برقراری نظم، هر نوع امنیت را از آنان سلب کرد. خاندان شاهی شریک مالکیت و بهره مالکانه بزرگ فئودال ها شد و اربابان فئودال اجازه یافتند که زیر برق شمشیر قوای نظامی و انتظامی شاه فشار استثمار دهقانان را به نقطه انفجار رسانند. زندان پشت سر زندان ایجاد گردید و حیاط زندان ها حتی ساختمان شهربانی ها و ژاندارمها همگی گورستان کشته شدگان شکنجه، تیرباران شده ها، بیماران تیوفوسی و آویختگان به دارها شد.

جلاد معروف « پزشک احمدی» و احمدی ها به دستور وی مأموریت یافتند تا کیف

تزیقات و نخ و سوزن و سایر ادوات در دست از طریق تزریق هوا، دوختن لبان، پرتاب به زمین از پشت بام ها و راههای دیگر به زندگی هر آدم ناراضی پایان بخشند. رضاخان با همه این ترفندها، درندگی ها، حالت ها و حیلت ها باز هم قادر به کسب جای دلخواه در قلب امپریالیست های انگلیسی نشد و درست به همین دلیل چند سال پس از شروع زمامداری با مشاهده یکه تازی های هیتلر و بورژوازی ناسیونال فاشیست آلمان در تدارک تغییر آویختگی از یک قطب سرمایه جهانی به قطبی دیگر افتاد. در مدتی کوتاه زمینه های لازم برای سرازیر شدن سیل سرمایه های آلمانی به حوزه انباشت داخلی را فراهم ساخت. ۲۵۰۰ عضو ستون پنجم نازی ها را زیر عناوین بازرگان، مستشار، کشاورز یا هر اسم و رسم دیگر در مناطق مختلف ایران، در میان عشایر و ایلات و در حوزه های مختلف کار و زندگی درون جامعه از امکانات مورد نیاز برای پیشبرد فعالیت های خود برخوردار کرد. رضاخان با این کارها درجه نامطلوبی خود برای قطب قدرت مسلط امپریالیستی روز را بیش از پیش نمود و بالاخره با شکست نیروهای محور و پیروزی ارتش متفقین در جنگ، وجود وی زائد تشخیص داده شد و از صحنه معادلات سیاسی روز حذف گردید.

سال های ۲۰ تا ۳۲ دوره تزلزل قوام و از هم گسیختگی ساختار حاکمیت سیاسی است. در این سال ها عروج گسترده جنبش کارگری ایران و جنبش های پراکنده دهقانی مجال اعمال دیکتاتوری هار سرمایه داری را از رژیم سلطنتی حاکم تا حدود زیادی سلب نمود. احزاب بورژوازی از حزب توده تا طیف نیروهای درون جبهه ملی و نهضت آزادی با همه توان برای مهار موج طغیان ضد سرمایه داری کارگران، ضد فئودالی دهقانان، ضد سلطنتی همه استثمارشوندگان و فرودستان و هدایت این امواج به باتلاق متعفن منافع بورژوائی خود تقلا کردند، با همه اینها شهر، روستا، کارخانه، مزرعه و همه جای جامعه در سیل پرخروش خیزش های توأمان ضد استثماری و ضد سلطنتی غرق بود. در حالی که حزب توده شعار « شاه سلطنت کند، نه حکومت » سر می داد کارگران کل کارخانه های ریسندگی و بافندگی اصفهان چرخ تولید را از کار انداختند و دست در دست هم، متحد و یک صدا با وسایل کار روزمره خویش از زاینده رود گذشتند تا در میدان ۲۴ اسفند شهر به عنوان نمایش نفرت علیه سلطنت، مجسمه شاه را بر زمین کشند و از شدت تنفر آن را قطعه قطعه کنند. این سال ها را با توجه به چنین اوضاعی نمی توان دوره متعارف

حاکمیت مستقر و پابرجای رژیم شاه نامید. عمر واقعی این رژیم از کودتای سیاه ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آغاز شد. سنگ بنای استقرارش را باید در عزم مشترک دولت امریکا و بورژوازی داخلی شریکش برای درهم کوبیدن خونبار جنبش کارگری ایران، قتل عام سراسری کمونیست ها، ساماندهی جامعه به عنوان حوزه نیروی کار شبه رایگان برای طبقه سرمایه دار و انحصارات عظیم امپریالیستی، خفه کردن هر صدای اعتراض هر انسان عاصی از فشار بربریت بردگی مزدی، تبدیل ایران به زرادخانه تسلیحاتی و پایگاه نظامی قطب غربی سرمایه در خاورمیانه و در کنار مرزهای شوروی سابق، تسلط بورژوازی امریکا بر یکی از حساس ترین مناطق استراتژیک جهان و منابع انرژی موجود در حوزه خلیج دید.

رژیم شاه از دل کودتائی شوم با این اهداف بشرسنتیزانه بازپردازی شد و به عنوان ماشین قهر، کشتار و توحش سرمایه در ایران و منطقه شروع به انجام وظیفه کرد. روزهای بعد از کودتا فقط با دوره وحشت و دهشت بعد از خرداد سال ۶۰ قابل مقایسه است. زندگی میلیونها کارگر و زحمتکش اسیر سونامی خون شد. ژاندارمری هر روستا، شهربانی هر شهر کوچک، کلانتری های هر محله هر شهر بزرگ، زندان ها، سیاهچالها، شکنجه گاهها، پادگان ها و مراکز نظامی سراسر کشور از دستگیرشدگان پر گردید. دارها بر پای و میدان های تیر، کثیر و کثیرتر شد. در اقصی نقاط روستائی مملکت برای روزها حکومت نظامی نفس ها را در سینه ها حبس کرد و موج وحشت و کشتار تمامی جامعه را در خود غرق ساخت. در قیاس میان روزهای بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ و ۳۰ خرداد سال ۶۰ یک چیز را نباید فراموش کرد. در هر دو دوره سونامی دهشت و کشتار راه افتاد. در دومی رژیم اسلامی سرمایه داری هنوز بر موج توهم جمعیت وسیع لومپن پرولتاریای عقب مانده مزدور سوار بود. در اولی حتی ژاندارم و پلیس و خدمه قتل عام نیز اگر نه غالباً اما در سطحی نسبتاً وسیع از سر ترس به این جنایت تن می دادند

سلطنت سرمایه داری حاصل کودتای سیاه برای چندین سال کل جامعه را گورستان تاریک و سوت و کوری ساخت که در پهندهشت آن به قول یک شاعر ناسیونال شوونیست « وای جغدی هم نمی آمد به گوش! » نظام سرمایه داری در اینجا هر سنگ بنای قدرت، هر وجب گسترش حوزه انباشت، هر میلیمتر توسعه، هر دینار سود افزون تر یا هر مقدار رونق بازاریش را با حفاری تمامی تجارب بربرمنشی های بین

المللی و تاریخی بورژوازی و به کارگیری یک جای کل این تجارب علیه طبقه کارگر و توده فرودست جامعه به هم پیوند زد. در ادبیات سیاسی چپ به طور معمول از دیکتاتوری شاه صحبت شده است اما آثار فاجعه بار این دیکتاتوری بر روی سرنوشت زندگی و کار و مبارزه و آینده توده های کارگر هیچ گاه بررسی و کالبدشکافی نگردیده است.

دیکتاتوری هار سلطنتی سرمایه داری سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، فقط با شاخص هائی از جنس زندان، شکنجه، اعدام، نبود آزادی بیان، فقدان حق تشکل، تحزب و مانند اینها قابل توصیف نیست. آنچه این دیکتاتوری دنبال کرد سلاخی، جراحی و امحاء هر جوانه اندیشیدن به هر شکل اعتراض ضد سرمایه داری یا حتی هر نوع مایه بندی آزاداندیشی و آزادیخواهی انسانی بود. وقتی رژیم شاه نسل بعد از نسل، جوانان درس خوانده خانواده های کارگری یا بعضاً غیرکارگری را به جرم خواندن چند صفحه « ماهی سیاه کوچولو » به سیاهچال می انداخت، تنها پیام جنایتش این بود که هر حرکت ذهن هر آدمیزاد به خارج از مدار مصالح سرمایه و سلطنت بورژوازی باید منکوب و منهدم گردد. جنایتی که در کارنامه درنده ترین رژیم های تاریخ سرمایه داری هم به ندرت می توان مشابه آن را پیدا کرد. ساواک شاه دستگاه اختاپوسی تزریق همین شرنگ مرگ به کل فضای زندگی و فکر و نگاه اجتماعی طبقه کارگر یا حتی غیرکارگران ناراضی بود. کل بگیر و ببندها، شکنجه دادن ها، درگیری ها، تعقیب و مراقبت ها، زندان انداختن ها، اعدام ها و خونریزی ها فقط بخشی از کار این نهاد جنایت و سبعبیت را تشکیل می داد، بخش دیگر کارش را خلق فضای رعب و کنترل و دهشتی تعیین می کرد که در درون آن هیچ نسیم خیال ستیز با سرمایه داری و ساختار قدرت سیاسی سلطنتی آن فرصت نطفه بندی وزش پیدا ننماید. شمار زیادی از دستگیرشدگان ساواک افرادی بودند که رژیم شاه در مورد بی خطر بودنشان یقین کامل داشت اما آن ها سال ها به زندان می افتادند تا شاید افق امکان مبارزه و مخالفت با منویات دولت سرمایه داری در وجود انسان ها کور گردد. در روز ۱۵ خرداد سال ۴۲ در شهر شیراز مثل همه شهرهای دیگر ایران هر جنبه خارج از اماکن مسکونی را دستگیر کردند و برای روزها به زندان انداختند. شمار قابل توجهی را بدون هیچ پرس و جو محکوم به اعدام نمودند. در میان محکومان فردی بود که وقتی وی را برای اعدام بردند، معنی واژه اعدام را نمی دانست. از اینکه

چیزی به نام دولت وجود دارد یا شاه کیست و تظاهرات چیست حتی اگر زندانیان برایش توضیح می دادند هم چیزی متوجه نمی شد. از یک نقطه دوردست کوهستانی بی خبر از همه جا به طور تصادفی روز مذکور برای خرید راهی شیراز شده بود و عوامل رژیم سرنوشتش را آن گونه که گفته شد تعیین کردند. برگ برگ تاریخ رژیم شاه با انبوه این جنایت ها پر می شد.

کابوس وحشت ساواک در تمامی هفت پس توهای تاریخ زندگی خانوادگی آدم ها حتی در عمق دورافتاده ترین روستاها شیارهای مغز و ذهن انسان ها را به شلاق می بست، بر دهن ها قفل می زد، زبان ها را از تکلم باز می داشت. مدارس را گورستان می کرد، محیط های کار را غرق در سکوت و رعب و هراس می ساخت. این وضع از اواخر دهه ۴۰ و به ویژه شروع دهه ۵۰ با رخ نمایی طلايگان اعتصابات و خیزش های کارگری درون کارخانه ها و مناطق خارج از محدوده شهرها، با ظهور سازمان های مسلح زیرزمینی و دورنمای انفجار وسیع قهر توده ای صدها بار بدتر و وخیم تر شد. دور جدیدی از زندان سازی شروع گردید، موج خفقان، فشار، دستگیری و زندانی کردن انسان ها بیش از پیش طغیان کرد. شمار سیاهچالها از حوصله شمارش بالا رفت. کثرت زندانیان از همه مرزهای پیش، گذشت. بازار تولید وسائل شکنجه و شکنجه گر رکورد شکست. اعدام ها روزمره شد، ماشین های گشت ساواک وجب به وجب خیابان های شهرهای بزرگ را زیر چرخ خود گرفت و هزینه های نجومی تمامی این سبعیت ها، بربریت ها و جنایت ها بر زندگی توده های کارگر بار گشت.

سرمایه داری ایران برای اشتعال کوره های گدازان سود، برای غرش سیل مذاب اضافه ارزش ها، برای رونق طلانی انباشت و برای ایفای نقش مطلوب در چرخه سامان پذیری و تقسیم کار بین المللی سرمایه نیازمند این شکل دیکتاتوری بود و رژیم سلطنتی بورژوازی به این نیاز جواب می گفت. این دیکتاتوری اختاپوسی از یک سوی پیش شرط پویه بازتولید سرمایه داری ایران و نرخ اضافه ارزش های چند رقمی سرمایه داران داخلی و جهانی بود و از سوی دیگر هزینه بازتولیدش باید با افزایش انفجار آسای شدت استثمار توده های کارگر تأمین می شد. در سال های ۳۲ تا ۴۹ تنها بخش علنی و غیرمحرمانه بودجه نظامی متضمن ثبات این دیکتاتوری ۱۵ برابر افزایش یافت و این اقلام به فاصله ۳ سال بعدتر باز هم چهار برابر گردید. در برنامه پنجم عمرانی رقم مذکور از مرز ۲۰۰۰ میلیارد ریال روز گذشت که

حدود ۳۰ درصد کل بودجه سالانه کشور را تعیین می کرد. طبقه کارگر ایران باید در کنار کوهساران عظیم سرمایه هائی که برای طبقه سرمایه دار ایران و جهان تولید می نمود هزینه های نجومی خوراک این اختاپوس قهر پلیسی و نظامی دست اندرکار حمام خون هر جنب و جوش اعتراضی خود را هم پرداخت کند.

رژیم شاه به یمن وجود همین ماشین غول پیکر قهر میلیتاریستی و پلیسی بود که توان مهار طوفان مبارزات کارگران را پیدا می کرد و از این طریق فشار استثمار آنان را روز به روز بالاتر می برد. کارگران واحدهای بزرگ صنعتی به ویژه در سال های آخر عمر رژیم، در قیاس با جمعیت بسیار عظیم تر همزنجیران خویش در صنایع متوسط، کوچک، حوزه های کشاورزی یا قلمروهای دیگر دستمزد نسبتاً بیشتری دریافت می کردند، نرخ استثمار همین کارگران در همین سال ها مرز ۶۰۰٪ را پشت سر نهاد. از حدود ۳۰ میلیون نفوس جمعیتی خانواده های کارگری این سال ها بیش از ۷۰٪ یا در حلبی آبادها زندگی می کردند یا در کومه های ویران گلی به سر می بردند و یا بخش مهمی از بهای شبه رایگان نیروی کارشان را به صورت اجاره بهای مسکن می پرداختند. ۳۷٪ ساکنان روستاها با عایدات سالانه زیر ۱۰۰۰ تومان در جهنم گرسنگی و بیماری و ذلت غوطه می خوردند. شمار پزشکان در سراسر جامعه از ۱۰ هزار نفر بالاتر نرفت و از این میان حدود ۳۰۰۰ نفر در خیابانهای شمال شهر تهران برای تضمین سلامتی صاحبان سرمایه های کلان ایفای وظیفه می نمودند. تا سال ۵۶ بالغ بر ۸۵٪ توده های کارگر و زحمتکش مناطق روستائی از دسترسی به آب سالم آشامیدنی و برق به طور کامل محروم ماندند. در غالب این نواحی کل امکانات بهداشت و درمان اهالی به یک بهیاری با مقداری پنی سیلین و مرکورکورم برای ۴۰ تا ۵۰ روستا و چندین هزار انسان در معرض مدام انواع بیماری ها محدود می شد. رژیم شاه با برپائی چنین جهنم گند و خون و وحشت سرمایه داری حجم سرمایه های طبقه سرمایه دار را به اوج برد و در این میان طول و عرض مالکیت شخص خود و افراد خاندان شاهی بر سرمایه های تولید شده طبقه کارگر را تا چشم کار کند امتداد داد و عظمت بخشید. در دهه ۵۰ خورشیدی تمام سرمایه یا عظیم ترین قسمت سهام بانکهای عمران، ایرانشهر، توسعه صنعتی، اعتبارات، ایران و انگلیس، صندوق تضمین صنعتی، عمران ترینوال، سرمایه گذاری ایرانشهر، فرست نشنال، بیمه ملی، هتل های عظیم هیلتون،

اوین، ونک، بابلسر، چالوس، رامسر، آبعلی، شاهی، سخت سر، گچسر، مجموعه های تفریحی آبرود و رامسر و بابلسر، شمار کثیر کازینوها، طرح عمران جزیره کیش، رستوران فرودگاه مهرآباد، کارخانه های بزرگ مانند اتوموبیل سازی جنرال موتورز، لاستیک بی اف گودریچ، هیگو، داروپخش، کشتیرانی ایران، سیمان تهران، سیمان خوزستان، سیمان فارس، ایرانیست، صنایع تولید مواد نسوز، شرکت معدنی سنگواره، چاپخانه ۲۵ شهریور، چاپ و نشر دانش، نیشکر اهواز، قند کرمانشاه، قند فریمان، قند قهستان، گوشت زیاران، زنجیره عظیم مستغلات و برج های آسمانخراش و فراوان مؤسسات غول پیکر تولیدی و مالی دیگر، همه و همه به شاه و خانواده اش به مثابه بزرگترین سرمایه دار تعلق داشتند. ارقام نجومی سرمایه های انباشته وی در بانک های سوئیس، امریکا، هلند، انگلیس و جاهای دیگر نیز به اندازه کافی شهره عام و خاص بود.

به نکات بالا یک نکته دیگر را اضافه کنیم و بحث را خاتمه دهیم. دراکولای خونخوار جمهوری اسلامی سرمایه داری ایران به طور واقعی از قعر جهنم بردگی مزدی زیر چتر قدرت و حاکمیت رژیم سلطنتی سرمایه سر بیرون آورد. در عمق این جهنم بود که هر چه نشان از چپ و کمونیسم و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر داشت یا هر نفس کشیدن آزادیخواهانه و حق طلبانه هر معترض ضد سرمایه و دیکتاتوری هار سرمایه حتی هر تقلائی نیروهای پروروس و پروچینی یکرست اسیر قتل عام شد اما همزمان سراسر جامعه به حریم کشت و کار هر شکل خرافه بافی نفرت بار و مسموم اسلامی در مغز و ذهن توده ها، توسط رمال ترین و دجال ترین عوامفریبان معموم و مکلائی دینی تبدیل گردید. یک بند مهم نانوشته منشور کار رژیم شاه این بود که برای قلع و قمع هر چه مطمئن تر هر رویکرد کمونیستی درون جامعه بازار فروش توهمات و باورهای گمراه ساز اسلامی از حداکثر رونق ممکن برخوردار گردد. در تمامی سالهای عمر این رژیم بخش عظیمی از حاصل استثمار کارگران در دستان نابکار صاحبان سرمایه صرف تأسیس میلیون ها مسجد، حسینیه، مهدیه، تکیه، امامزاده، حوزه علمیه و مانند این ها شد. صدهزاران روحانی شیاد در هر کوی و برزن از همه امکانات لازم برخوردار شدند تا با انباشتن شکم از اضافه ارزش های حاصل استثمار کارگران، کوله بار افیون شستشوی مغزی دینی را در قفسه های ذهن جوان و پیر و زن و مرد جامعه جاسازی کنند و این سموم

را به جریان فکر آن‌ها تزریق نمایند. تمامی انجمن‌ها، هیئت‌ها و دسته‌ها و باند‌های مافیائی اسلامی در زیر چتر حمایت ساواک شاه و سرمایه فرصت‌یافتند تا هر چه می‌خواهند بر سر فکر و شعور نسل‌های مختلف در آورند. رمالان و شیدان روحانی یا غیرروحانی از دنیائی فرصت و امکان برخوردار شدند تا ارتجاع‌ها را اسلامی را به عنوان بدیل کمونیسم یا جنبش واقعی رهائی انسان طرح نمایند و به هر کار دیگری دست یازند. بخشی از بورژوازی ایران با اغتنام فرصت از همین وضعیت در سال‌های نیمه دوم دهه ۴۰ و نیمه اول دهه ۵۰ دست به کار ایجاد غیررسمی یک شبکه قدرت سراسری با بیرق شوم مذهبی گردید و همین شبکه سازمان یافته غیررسمی بود که بعدها و به گاه خیزش توده‌ای سال ۵۷ شالوده اصلی جمهوری اسلامی را پدید آورد. رژیم شاه زیر فشار وحشت از کمونیسم طبقه کارگر و به امید بهره‌گیری از نفوذ این بخش بورژوازی علیه کمونیسم یا حتی نیروهای پروروس و پروچینی در یک سوی و ناتوانی از درک قدرت رقابت این شبکه بورژوازی تمامی راه‌ها را برای سوار شدن ارتجاع‌ها بر خیزش سراسری سال ۵۷ هموار کرد.

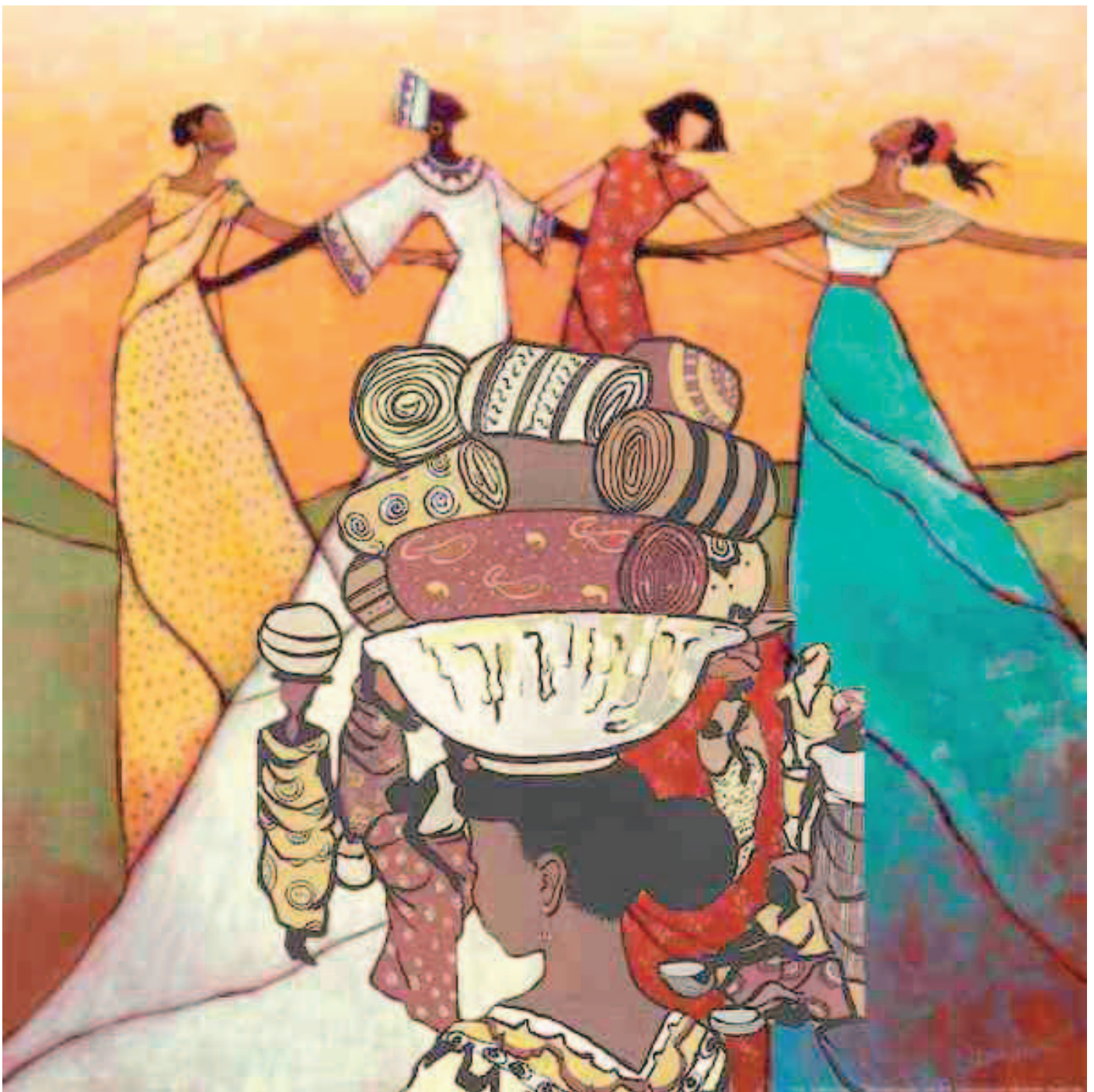
نکات بالا اشاره‌ای بسیار کوتاه و پاره‌وار به مواردی بسیار جزئی از خطوط کلی کارنامه سیاه رژیم شاه و سلطنت سرمایه داری است. فرح پهلوی، اردشیر زاهدی، هوشنگ نهاوندی، امیر طاهری، پرویز ثابتی و فراوان میراث‌دار دیگر این رژیم می‌توانند در سیاهی زار برهوت گرسنگی‌ها، فقر و فاقه و کشتارهای چند هزار، چند هزاری که دولت اسلامی سرمایه داری بر طبقه کارگر ایران تحمیل کرده است شب‌پره وار راه افتند و از طریق مصاحبه با رسانه‌های بین‌المللی بورژوازی یا تریبون‌های عاریتی وزارت امور خارجه امریکا به عمل و اگره اجیر خود، برای اعاده حیثیت از رژیم مذکور تلاش کنند. آنها شاید بتوانند حتی کسانی را هم فریب دهند، شاید رواج گسترده بازار جهانی مسخ‌سازی همه نوعی بورژوازی آنها را به گرفتن نتیجه امیدوار ساخته است و قوت قلب بخشیده است، اما آن‌ها یک چیز را باید بفهمند هر چند که مغز بورژوازی قادر به فهم این حقیقت نیست. اما حقیقت چیست؟ بسیار ساده است. این فقط دولت‌ها را اسلامی نیست که در خطر انفجار اعتراض توده‌های کارگر ایران است. هیچ دولت بورژوازی دیگر، دینی یا لائیک، راست یا چپ هم با فرض نشستن بر جای رژیم حاضر هیچ سرسوزنی وضعیت بهتر نخواهد داشت و کمتر از حاکمان فعلی

با خطر انفجار مواجه خواهد بود. مشکل در وجود سرمایه داری است، نه دولت‌ها، تا سرمایه داری هست، انفجار اعتراض کارگران در راه است و زمانی که سرمایه داری منفجر شود بر سر هر دولتی همان خواهد آمد که جمهوری اسلامی در آستان تحمل آنست.

شعر زنان شاعر آفریقا

ترجمه : ژاله سهند

در سوگ کارگران آفریقای جنوبی که توسط جانیان زور زر و سرمایه , در خون سرخ خود غلتیدند و به تاریخ پر درد و پراز افتخار مبارزات جهانی طبقه کارگر پیوستند.



می سوزاند با پرتو آرزو

ناومیا Noemia da Sousa
داسوسا (موزامبیک)
صدای ما

که در خند قی متعفن اندوهی پهناور
همچون دنیای یک واژه ساده را یافت:
بردگی.

صدای ما برادر ، صدای ما ، یک

صدای ما بی انتها فریاد می زند

فراخوان ضربان طبل ست.

راهها را می گشاید

صدای ما اوج میگیرد

صدای ما

صدای ما شیپالا پالا

بر فراز سفید خودخواهگی مردان

قرص ماه در شبان ناامیدی

صدای ضربان طبل فراخوان ما

این آگاهانه است ، وحشیانه .

چراغ دریایی در شبان طوفانی ست .

صدای ما برادر،

اوج میگیرد بر فراز جانیان بیرحم

بایگانی در امتداد نرده های صد سال .

هزاران صداست که فریاد میزند

صدای ما ، و سیراب می شود

برادر ، صدای ما

فریاد

با شبنم گل بته ها.

هزاران صداست

و

صدای مشتعل ما ، خورشید مالا نگاس

هزاران فریاد آگاهی ست .

فریاد .

صدای ضربان طبلهای ما فریاد میزند

صدای ما بر نکبت و بدبختی ثمر داده
است .

صدای ما تیغه ی شمشیر ما گوی گوانا

Translated from Portuguese
by Jean Todrani and Audrt
Joucla – Ruau.English

صدای ما زنجیرها را سست کرده است .

صدای ما ، برادر

version by Kathleen Weaver

صدای آفریقای سیاه ما

بیدار کرده است

صدای سیاه ما که فریاد می زند ، فریاد،
فریاد

گرد باد تشخیص را .

چشمان زرد کفتار با پلیدی برق میزند .

صدای ما

ای نهر سبز مالمال از زندگی

که خورشید بر تو می نگرد

با تو من نمی توانم سخن بگویم

در تو اسراری بسیار نهفته است.

آیا من می توانم که با بچه وزغ ها سخن
گویم؟

آنها بسیار شرمگین به نظر می آیند.

دارند می گویند میروند که قورباغه های
بزرگی شوند؟

این غیر قطعی به نظر میرسد.

برو زاری کن که یکی از آنان دارد غرق
میشود

پیش از آنکه پاهای عقبی اش از حرکت
باز بماند؟

این بسیار نا چیز است.

نهری که در تاریکی است

تنها میتواند تاریکی را مشاهده نماید

من با تو میتوانم سخن بگویم

سه شعر از ژاله سهند

در قناعت آفتاب	آن تابستانی که خورشید بر سرم میوه داد ،	که بگویم که در سرزمین من
و	و نمی ربايد آن ستاره ای را از من	خورشید بر قرابت آسمان
ندانستی که عشق قضاوت دشواری ست	که در آرامش دستانم	بر رسم رزم و شیدایی ما
آرامشی	طلوع کرد بر بال کبوتری تبعیدی	همخوابه می شود با ماه
در قناعت آفتاب	*****	تا ستاره ها بزاید ، ستاره ها!
و تبرکی بر آه.	دهان فراخ سحر	و من اما هم نهراسیدم که بگویم
گلبولهای قرمز مکرری	کدام سو با چشمانی از عقیق	بر ما خیره ماند که هراسیدی تو، هیهات
که بر نفس باد میدمند	که از عتیق درد ما و برای ما سخن	بگویی؟
بر سرخی گل باغچه ها	ما از دهان فراخ سحر بانگ زدیم ،	بانگ
بر ذهن سلیس و آبی آبها ،	که در تو چیزی پنهان	به شناعت به خاوران دور سلام خواهد داد
و بر اقتدار اقرار انسانی	میروند که با غبظه	سلام !
که بر این سبزینه ی قانون ،	به التهاب معادن فیروزه	کدام سو با چشمانی از عقیق
دنیا را که انقدر بیهوده بزرگ است	در صبحهای اکتشاف بنگرد.	حریف تو و با تو
مختصر میکند در ترنم مهربان	و منهم اما نهراسیدم	و بر ستیز با ما
	بر ما خیره ماند که هراسیدی تو، هیهات	

که از عتیق درد ما و برای ما سخن
بگویی؟

بر زاهدان سراب

کدام سو بر تو خیره ماند ای نا حریف ما ؟

انگار

زخمی به درازای دردت میکاری.

چشمانت خانه کدامین صداست

ای ستاره دنباله دار

که هنوز میروید سالها و انگار

چشمه سالیان

چشمه ها در اوست و ما نمی بینیم.

پروانه چشمانت بر نرده های فولاد
کرمهای ابریشم می زاید

ستاره ای از شاخسار نور!

ای شوق ماندگار!

گل زاری نیست

حتی گلی

تنها گل تویی!

چه نرم می نگری بر نرده های فولاد ،

چه نرم ،

در کمینگاه اما

از فلاخن قلبت

چشمانت آذربایجان است



چشمانت آذربایجان است

نگاهت

شور امیراف است

کودکی است با نگاهی ساکت

مانده در کنار این شیون و گاه و آه

در کنار این همه ویرانی

قلبت، نقش قالی هریس است

که زیر آوار زلزله مانده...

نگاه خیره مردی به رویاست

به رقص سرانگشتان پینه بسته و

آوازهایت

بر پای دار قالی

که دل باخته آن بود و اکنون

آوار خاطره بر دلش را

فرشی به زیر آوار لرزانده بود

آه ای آذربایجان

آه ای آذربایجان

ای سرزمین گندم، نان و نغمه های چوپان

نه بوی نانی از تنورت و نه صدای هی هی
چوپانان

نه خانه ای گلی

این زلزله با تو همان کرد که آفشین ...

در آغوش سُرختاب تو

چه غم ها که ناله کرده است

سراسر جهانم را به سوگ تو فرا می

خوانم، فرزند مشروطه

تمامی میهنم را از کردستان و سیستان و

خراسان

و از هر کجای این جهان بی هر کجا

سرصبوری نباید داشته باشد آدمی رنج

آدمی را

وقتی که زمینی زیر کشت مانده

و دهقانش به زیر آوار

چوپانش گله رها شده

و جهان کور کلمات را می گرید

و این منم و کودکی که واژگان مجروح را

تاسه گیر آمده است

آه بابک، حیدر عموغلی، ستارخان

تبریز به تو چشم دوخته است، زینب پاشا

وقت در گشودن انبارها و بر افراشتن

پرچم رعایا

براین خرابه های به زخم نشسته شهر و

روستااست

ارشیا

۳۰ مرداد ۹۱ بعد از بازدید از مناطق

زلزله زده آذربایجان

”انسان زیر آوار و آذوقه دزدان حاکم“ (تقدیم به مردم زلزله زده)



به چی می اندیشی انسان زیر آوار؟

به خانه های خراب شده؟

یا به خانه هایی که هنوز مقاوم؟

به خانه های مقاوم؟

همان خانه ها را تو بنا کرده ای

ای گرسنه ی زیرآوار

خانه های خراب نشده حاصل ترک های دست توست

حاصل جان کندن توست

ای گرسنه ی زیرآوار

به چی می اندیشی؟

چرا حاکمان، زیر آوار نرفتن؟

چرا حاکمان زیرآوار نمردن؟

ای گرسنه ی زیر دیوار ها

چرا حاکمان گرسنه نماندن؟

به چی می اندیشی ای گرسنه ی مهمان نواز؟

به صف طویل آذوقه؟

آذوقه به دستان از خودت هستن

آذوقه به دستان انسان های شبیه تو هستن

و

آذوقه دزدان از حاکمان

حاکمان که آذوقه ها را می دزدن

خانه ها را تو بنا کردی ای زحمتکش زیرآوار

شهر را تو زیبا کردی

اما از خانه ها محرومی

اما اکنون زیبایی شهر برای تو تنها در خنده ی مجروحی خلاصه گشته

به چی می اندیشی ای کارگر زیرآوار؟

به دزدان آذوقه؟

یا به انسان های گرسنه تر از خویش؟

یا به اهدا کننده گان خون؟

آذوقه به دستان همان اهدا کننده گان خون هستن

آنها به فکر تو هستن

همسایه ات هستن

از خودتن

کارگرن

آذوقه دزدان کسانی هستن که خونت را میمکن

آذوقه دزدان در خانه های امن خوابیدن

و تو زیر آوار جان میدهی

به چی می اندیشی انسان خونی شده؟

به پایهای شکسته؟

به جنازه های ردیف شده؟

یا به اینکه باید روزی زلزله ای شد برای حاکمان

یا به اینکه باید روزی زلزله ای شد برای دزدان

(علی رسولی)

سلاح سرد و سلاح گرم کارگران – برای کارگران معدن پلاتینیوم آفریقای جنوبی

به رفع این استثمار	گندم آرد نمی شود	صدای گِزِگِزِ مفصل‌گاهِ انگشتان،
آنهایی که کارگرند،	دستانم بی‌جان	مرا می‌خواند!
دسته دسته	رفیق آسیاگردانم هم مرده است!	صدای خِرْخِرِ ریه‌ها،
من را می‌خوانند و تو را،	اما در آفریقا	زیر فشارِ کار،
و متحدانه	طاقتِ طاقِ مرا می‌خوانند!	مرا می‌خواند!
می‌میرند	رفقا! گزمه‌ها،	صدایِ پیچِ پیچِ در شبی
و آنهایی که زنده‌گی را همی در دست	کم آورده‌اند	در اتاق‌های فکرِ شورشی،
دارند	خنجر از پشتِ کِشنده	مرا می‌خواند!
متحدانه، قرار می‌گذارند	عقدِ جبروتِ سرمایه‌داران را بر زمین	صدایِ معدن‌چی‌ها
که سلاح سردشان	می‌ریزند!	با ساتورها
ساتورها و نیازِ هایشان را گرما ببخشند	و من اینجا با آسیایم، شهر به شهر می	و نیزه‌ها
برای آنکه گزمه‌ها کم آورند	گردم	در تپه‌های خشکِ بیابان
برای آنکه سرمایه‌داران عقدِ ی جبروت	و می‌بینم	از اعماقِ سیاهی‌های آفریقا،
بر زمین ریزند.	که از اعماقِ سیاهی‌های آفریقا	گم نمی‌شود!
برای فردا	تا درونِ معدن‌های اروپا	مرا می‌خواند!
برای فرونشستن‌ها	اتاق‌های فکرِ شورشی	نگاهِ انبوهِ بیابان
برای آنکه من را فراخوانند و تو را	پیچِ پیچِ کنان	که سکوتش را
سلاحشان سردشان را گرما می‌بخشند.	قرار به فردا می‌گذارند	کوبشِ پتکِ تو می‌شکست،
	قرار به فرونشستن‌ها	مرا می‌خواند!
علی سالکی	قرار می‌گذارند	من اینجا در آسیای خود نشسته‌ام
	تا گزمه‌ها کم بیاورند	و تو گزمه‌ها را
	تا سرمایه‌داران	در آنجا
	عقدِ جبروت بر زمین ریزند	از فکرِ من،
	قرار می‌گذارند	خبردار می‌ایستایی!
	تا من را فراخوانند! و تو را	من اینجا، در آسیای خود نشسته‌ام
	و دسته دسته می‌میرند	که چرخش نمی‌چرخد
	آنهایی که کارگرند،	

تلنگری به موقع بر وجدان جوک گویان علیه ترک ها



به جمع یک زبان کارگران و زحمت کشان

چه ترک ها

یا غیر ترک ها باشند .

پیامک های ات را مثل همین روزهای
همردی

به زبان مشترک محرومان بنویس و

شلیک کن

به کاخ

بی خبر از زلزله و سیل

با زبان حکومتگران

یا زبان محکومان

مثل همین زبان ویرانگر زلزله

که ویرانی را ترجمه کرد این بار

از زبان کاخ نشین حکومتگر

به زبان محرومان ترک زبان .

تو با کدام طرف و بر کدام طرفی

از زبان که با که سخن می گویی ؟

بیش از این

خود را شرمسار تاریخ مکن

وسخن مگو

با زبان حاکمان با مردم

وقت اش است حالا

که بیایی به جمع انسان های نواندیش

خدامراد فولادی

حالا وقت اش است

که حساب ات را تسویه کنی

با وجدان فریب خورده ات .

وقت اش است

که فکر کهنه ات را بیاندازی دور

و بیایی به جمع انسان هایی

با فکر نو نوار

در هرکجا که هستی

با هر زبان که می نویسی

خرده ریز الفبای ات را

تا ببینی انسان ها

با دو زبان بیش تر سخن نمی گویند با
همدیگر

بغض کودکانه ای در کار



تاب آوری

به کودکانی که در کوره پز خانه ها، مروارید کار در صدف

جسم

نحیف شان، به کابوسی کشنده تبدیل می شود.

اما

آغوش گشاده ام را

با خشمی نهان در چشمی مبهوت

برویت گشوده ام

بر جای می مانم!

و نمناکی چشمان

و از دیده خون بارانم!

عطوفت نهان در نگاهم را

وقتی که از نابریده انگشتان کوچکت

آبیاری می کند.

قطره های خونی نادیده

در میان گل های تیره رس

می خواهم پروانه وار

محو می شوند

بر شعله سوزان شمع وجودت

بوسه ها زخم،

تا سفره های گسترده

بر میز های منبت

تا قطره های چکیده بر جداره اندوهت را

***و می بینم

و چلچراغ های منور

بروشنی می بینم

که از ژرفنای اندوهت

تو در آئینهء خشت های نا پخته

روشنایی می گیرند

کودکی درو شده ای را می بینی

که بازی های کودکانه

کرشمه های ابریشم را

از برابری به جد می گریزند

بر اندام زناتی باخته

”و در درون کوره پز خانه ها کی بود می شوند.“

بلرزاند

تا قلب خونین یاقوت

آغوش گشاده ام را بر می چینم

بر سینه های مرمر

و عطوفت نهان در نگاهم را

به جلوه بنشیند.

پلی می زنم

از سطح نمناک چشمانم

به خود نهیب می زنم :

تا دور دستی که فاصله ها می

میرند

– آغوش گشاده ات

چقدر حقیر می نماید.

دور دستی که هر انسان

وقتی که بینش های مسموم

عطش نیاز خویش را

جوشان از درون غلیان سرمایه

چون پرنده ای از گروه کوچ

از جوشنده چشمه ساری می نوشد

”رنج را در چشمانت جاودانه می خواهند.“

“جوشان در سایه سار عام“

و در خویش فریاد میزنم:

قدم به پیش می نهم

- ترا چه نیاز به آغوش حقیر من!

و با چشمانی پر شرر

(تو خود شکوه شکفتن شکوفهء دادی

اگر که چشمها به عمق فاجعه ره پویند

کودکی ات را می بینم

تو خود طنین طلوع طراوت دادی

که از سرایشیب اوج می لغزد

اگر که گام ها به بطن حادثه ره جویند)

و در درون ابرهای آشفتهء

“ظلام زیست را باید شست

نیاز

زالال داد را باید چید“

محبوس می

شود

مسعود دلجانی

”چون نم نم بارانی پاک

روزه‌مرگی

پیرامون ما جز درد، توانایی تکثیر اخته می‌شود
از اینرو اشک‌مان بخار می‌شود بر گلویی که تکرار می‌کند نام
ما را

گلیم باش
دردم باش
که کوبش تو بر هر سندان‌ی روح پر دردم را پینه می‌زند
با دسته‌ی بلند چوبیات
و سر پلاستیکی محکمت
و چند میخ برای اینکه بدنه به سردسته خیانت نکند
پتکم به من نیاز دارد
و در خواب جاده‌ها
بر سر رئیس‌ام کوبیده می‌شود
صدای قلق می‌دهد و تکه تکه می‌ریزد
و بعد
من و پتکم می‌رقصیم
و پتکم می‌رود
اشک‌هایم دیگر بخار نمی‌شوند
نامم دیگر تکرار نمی‌شود
حقیقت عشق و احساس در دستم می‌لرزد
رهایش می‌کنم روزی که مرگ را برادرانه در کنار خود ببایم و
رویایمان را تحقق بخشیده باشیم
رهایم می‌کند وقتی که خیانت‌م همدردی است
۸ مرداد ۹۱
آرمان

دنیایی که رأس ساعت ۷ صبح هرروزه
روزه می‌شود
پاره می‌شود
رأس ساعت ۷ صبح است، که رئیس
با شکم برآمده و ته ریش
با لبخند پت و پهن و دهانی خیس
فریاد می‌زند:
”ها، چند دقیقه تاخیر داشته‌اید!
امروز کلی کار داریم که چشم انتظار محبت شمايند!“
هم‌آغوشی آخرین راه نجات به نظر می‌آید
تحریک می‌شود اندامم در لباس کار گشادم
و من می‌مانم و پتکم
دستانم را دور گردنش حلقه می‌کنم
بوی روغن می‌گیرد گلیم
لب‌های خشکم را ترحم بوسه ندارد
اما عشق راسخی دارد
رأس ساعت ۸ شب است، که رئیس
با سیبیل چرب و بوی عطر
با لباس‌های خوش‌فرم و عینک علمی‌اش
فریاد می‌زند:
”ها، امروز کم کار کرده‌اید
فردا جبران خواهید کرد“
و من به سمت جاده‌ای می‌روم که تا ۷ صبح فردا کشیده
می‌شود
آه ای پتکم

شعر مقاومت آمریکای لاتین

محمد امین محمدپور



مقدمه

اساس مقتضیات آمریکای جنوبی: شاعرانی همچون بورخس، کارلو پلیتر، کارلوس دروموند د آندراده و نرودا. از نظر پاز “تنهایی بی انتها” که ویژگی بارز شعر آمریکای لاتین است، موقعیت کلی عصر حاضر را نشان می دهد. این استعاره ای برای وصف وجدان بیدار آمریکای لاتین است. شعر آمریکای لاتین با آن که مخاطبی جز دل خود نمی شناسد و همواره وقف جریان تاریخی خود است اما در کمال قدرت، صداقت و سخاوت به همه ی بشریت تعلق می گیرد.

۱، بخشی از مقدمه برگرفته از کتاب “شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم” ترجمه ی فریده حسن زاده (مصطفوی).

کارلوس دروموند د آندراده

برزیل ۱۹۰۲ - ۱۹۸۷

شاعران جوان برزیلی، کارلوس دروموند د آندراده را در سالهای آخر عمر او “استاد” می نامیدند، اگر چه او این احترام و عزت را در میان اهل ادب، از همان اوان فعالیت هنری خود به دست آورده بود. زمانی که

دانند. از قضا، شهرت و محبوبیت همگانی نرودا، نمونه ی بسیار خوبی است. او چنان مقبولیتی در میان عامه ی مردم داشت که تا مرز انتخاب شدن به عنوان ریاست جمهوری شیلی پیش رفت. از شاعران و ترانه سرایان بزرگ دیگر که ادامه دهنده راه نرودا بودند می توان از “ویلتا پارا” و “ویکتور خارا” نام برد که در سیاست های شیلی طی سالهای دهه ی ۱۹۷۰ تاثیر بسیاری نهادند و نمونه های موفق در تایید پیوند شعر و عامه ی مردم در آمریکای لاتین محسوب می شوند.

در سال ۱۹۵۰ هنگامی که اکتاویو پاز اعلام کرد آمریکای لاتینی ها در شعرشان با انسان همه ی دوران ها معاصر شده اند، نظری رندانه به گذشته و آینده داشت: در نگاه به گذشته، سلسله تصاویری از هویت آمریکای لاتین می دید؛ یاد آور حماسه استعماری سیمون بولیوار، سرشار از رویاهای رمانتیک تسکین بخش؛ قدرت متحد کننده مدرنیسم، متجلی در آثار روبن داریو، و پست مدرن خوسه واسکونسولوس در آرزوی تحقق روح اشتراکی عدالت اجتماعی جوامع آمریکای لاتین. و در پیش رو، خطاب جهانی شاعران معاصر را بر

نقش فرهنگی شعر در جوامع آمریکای جنوبی، کاملاً متفاوت از نقش آن در زندگی روشنفکرانه و خلاق کشورهای آمریکای شمالی یا اروپای غربی است. این اشعار احساساتی تر اما اصیل تر و مهم ترند، و در عین استفاده از استعارات و تشبیهات رویا پرور، بسیار واقعی تر، مسئول تر و قابل اعتمادتر می نمایند. دیگر اینکه موقعیت اجتماعی و فرهنگی شاعر در آمریکای لاتین با شاعر غربی تفاوت فاحش دارد. اگر کشورهای آمریکای لاتین، نویسندگان خود را شایسته ی قبول مسئولیت های سنگین در مقام دیپلمات، وابسته ی سیاسی جهانی و برنامه ریز فرهنگی و اجتماعی می دانند، در آمریکای شمالی اهالی قلم هنوز چندان به رسمیت شناخته نمی شوند. کارکرد یا تاثیر شعر نیز از نظر فرهنگی، در آمریکای شمالی و جنوبی متفاوت است، آمار نشان می دهد تعداد باسوادان در ایالات متحده بسیار بالاتر از سایر کشورهای آمریکایی است و با این همه در شیلی، حتی کارگران ساختمانی، بخش هایی از منظومه ی آهنگین پابلو نرودا به نام “مانوئل رودریگت” را از بر می

شعر " در میان جاده " او در بیست و شش سالگی به چاپ رسید، به عنوان یکی از بهترین نمونه های شعر مدرن برزیل شناخته شد، هم از نظر مَلّی گرای و هم با در نظر گرفتن معیارهای زیبایی و هنری. وی هرگز از مخالفت با فاشسیم وطنی و جهانی باز نایستاد و هر یک از دفاتر شعرش نشان دهنده ی اعتقادات راسخ او در این مورد است. در برزیل، شهرت او بیشتر به خاطر جنبه های سیاسی شعر اوست، شاید به خاطر اشعار ضدّ آمریکایی سالهای آخر عمرش و نیز اشعاری که در مخالفت با زندگی ماشینی و مادی گرایی زندگی روزمره ی برزیلی می سرود.

کودکی

پدر سوار بر اسب شد و رفت

مادر نشست و به دوخت و دوز مشغول شد.

برادر کوچکم خفت.

من پسری تنها زیر درختان انبه

غرق خواندن رابینسون کروزوئه

داستان بلندی که هرگز به پایان نمی رسید.

ظهر، روشن از نور، صدایی که از زمان های دور

از دوران برده داری، لالایی گفتن آموخته بود

- و هرگز از یاد نبرد -

ما را به قهوه فرا خواند.

قهوه، سیاه تر از پیرزن سیاه

قهوه ی لذیذ

قهوه ی مطبوع.

مادر، مشغول دوخت و دوز

خیره به من گفت:

هیش! صدا نکن بچه بیدار می شود.

و با شنیدن وزوز موزی پشه

گهواره را از جنبیدن باز داشت

و سپس آه کشید . . . چه آهی!

دورها، پدر همچنان در برهوت می تاخت

و من بی خبر بودم که داستاتم

بس جذاب تر از داستان رابینسون کروزوئه است.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص ۹۲ تا ۹۴)

پابلو نرودا

شیلی ۱۹۰۴ - ۱۹۷۳

پابلو نرودا، که نام اصلی اش نفتالی ریکاردوریس باسالتو است، در ۱۲ جولای سال ۱۹۰۴ در شهر کوچک پارال به دنیا آمد. پدرش کارمند اداره راه آهن و مادرش معلم بود که اندکی پس از تولّدش درگذشت. او نوشتن مقالات و سرودن اشعار را از سیزده سالگی شروع کرد. زمانی که دانشجوی بود، به فاصله ی سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶ در سانتیاگو پنج کتاب شعر منتشر کرد. در رانگون، کلمبو، باتاویا، سنگاپور، بوننوس آیرس، بارسلون، مادرید، پاریس و مکزیکو، کنسول شیلی بود. به هنگام جنگ داخلی در اسپانیا، در آن کشور به سر برد و برخی از اشعارش را در پشت خط آتش به چاپ رساند. در ۱۹۴۳ از طریق کوه های ماچوپیچو (پرو) به شیلی بازگشت. در ۱۹۴۵ به حزب کمونیست شیلی پیوست و در همان سال به مجلس سنای شیلی راه یافت. در ۱۹۴۷ به سبب سخنان تندش علیه رئیس جمهور وقت شیلی مجبور گردید کشورش را ترک کند. در ۱۹۵۲ به میهنش شیلی بازگشت. بی قراری هایش را در کتاب " انگیزه نیکسون کشی و جشن انقلاب شیلی " می سراید. او نخستین کس از آمریکای لاتین بود که در ۱۹۶۵ از دانشگاه آکسفورد دکترای افتخاری ادبیات گرفت. در سال ۱۹۷۱ جایزه ی نوبل در ادبیات را دریافت کرد. عاقبت در ۱۹۷۳ اندکی پس از کودتای ضدّ مردمی ژنرال آگوستو پینوشه علیه حکومت مردمی سالوادور آلنده، بر اثر بیماری در خانه اش از پای در آمد. پابلو نرودا، امروز عموماً به عنوان یکی از بهترین و خلاق ترین شاعران آمریکای لاتین و یکی از صداهای بزرگ جهانی شناخته می شود. شعر او هم با رادیکالیسم سیاسی رابطه برقرار می کند و هم بی پرده و سرکش و عریان، سنت شکن و رو به فردا از مسائل همیشه زنده ی انسان چون تولّد و عشق و مرگ سخن می گوید. بدون شک یکی از واقعی ترین و مردمی ترین چهره های ادبیات جهان است، که سراسر عمر خویش را در مبارزه و سیاست خلق شیلی کرد و آگاهانه زندگی دردآور تبعید و بازداشت را به جان خرید. جاودانگی او مرهون گرایشات انسانی و مردمی اوست.

تو را می خوانم

ما این را از گذشته به ارث می بریم

و امروز چهره ی شیلی بزرگ شده است

پس از پشت سر نهادن آن همه رنج.

به تو نیازمندم، برادر جوان!

خواهر جوان! به آنچه می گویم گوش فرا دار!

نفرت غیر انسانی را باور ندارم.

باور ندارم که انسان دشمنی کند.

من بر آنم که با دستان تو و من

با دشمن رویاروی توانیم شد و در برابر مجازاتش

خواهیم ایستاد

و این سرزمین را سرشار خواهیم کرد از شادی

لذّت بخش و زرّین چون خوشه ی گندم.

(انگیزه نیکسون کشی و جشن انقلاب شیلی، ص ۳۹ و ۴۰)

از تو عبور می کنم

اگر تمام خاک زمین باشی

تنها مثنی از تو کافی است

برای آنکه تا ابد

بپرستم.

از میان صور فلکی

چشمهای تو

تنها نوری است که می شناسم.

تنت به بزرگی ماه

وکلامت خورشیدی کامل

و قلبت آتشی است.

برهنه پای

از تو عبور می کنم

و تنگ می بوسمت

ای سرزمین من!

(ابدیت یک بوسه، ص ۱۷)

شاخه ی کوچک فندق

نفیر شکستن یکی شاخه

چنان ضجّه ی باران

یا زنگ کلیسایی متروک

و یا قلبی

پاره پاره است.

نفیر شکستن یکی شاخه

چنان فریاد پاییزی است

شکسته در سکوت برگی

در خاطره ای خوش

از رطوبتی.

“ شاخه ی کوچک فندق ”

ترانه ای است در خودآگاه تنم

در خودآگاهی که در آن

ریشه ام فریاد می زند:

سرزمین من مجروح است.

(ابدیت یک بوسه، ص ۲۷)

مرگ

کنون دیری است که

خاک با تو آشناست.

با خوشه ای از تنت

که اجزایش در کنار هم

معنای کاملی از وحدانیت اند.

تو وجود داری

نه به خاطر چشمهایت

به دلیل اجاقی نامنتظر

که در شیلی به آتشت کشید.

حتی در گور هم، تو با من خواهی بود

و همچنان به جاودانگی ادامه خواهیم داد

با تشکر از عشق مان که هرگز به پوچی

نگرایید

و زمینی که بی ما هم به زیستن ادامه خواهد داد.

(ابدیت یک بوسه، ص ۴۰)

ارنستو چه گوارا

آرژانتین / کوبا ۱۹۲۸ - ۱۹۶۷

ارنستو چه گوارا متولد آرژانتین، در انقلاب کوبا، به عنوان یک چریک فعالیت داشت. وی اشعار پر شوری در وصف این انقلاب و پیروزی فیدل کاسترو بر ژنرال باتیستا در ژانویه ی ۱۹۵۹ سرود. سپس برای کمک به کشور های دیگر آمریکای لاتین و به ثمر رساندن قیام آن ها کوبا را ترک کرد. چه گوارا در سی و نه سالگی، زمانی که رهبری گروه چریک های انقلابی بولیوی را به عهده داشت کشته شد.

ترانه ای برای فیدل

تو گفتی خورشید طلوع خواهد کرد.

پس باید قدم بگذاریم

به جاده های نا مکشوف در نقشه ها

و آزاد سازیم الیگاتور اسبز محبوب ات را.

با شلیک اولین گلوله، بیدار خواهد شد جنگل

در حیرتی پر طراوت و همان گاه، از همانجا

به تو خواهند پیوست

جماعت ایمان آورنده به تو.

و آنگاه که آوازت

بادهای چهار گانه را چهار پاره کند

همصدا با تو خواهیم خواند:

اصلاحات ارضی، عدالت، نان و آزادی.

و از پس نبردی بی امان بر ضدّ دیکتاتور بزرگ

در پایان روز

برای حمله ی نهایی

در کنار تو خواهیم بود.

و آنگاه که جانور وحشی لیس می زند

زخم پهلوی خود را، شکافته از نیزه ی کوبا

در کنار تو خواهیم بود

با قلب های آکنده از غرور.

تو را نمی فروشیم

به گل های مزین به مدال ها و نشان های نظامی.

و هیچ هدیه ای از آنها نمی پذیریم

جز تفنگ ها، گلوله ها و دژهای تسخیر ناپذیرشان.

و اگر در سر راهمان، مرگ قد بر افرازد

کفنی خواهیم پوشید از اشک های کوبایی

برای پوشاندن استخوان های چریک ها

در سفر جاودانگی

و پیوستن به تاریخ آمریکا.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص ۴۲۴ تا ۴۲۶)

۱، جانوری شبیه تمساح، بومی آب های گرم آمریکا و چین.

اکتاویو پاز

مکزیک ۱۹۱۴ - ۱۹۹۸

اوتکاوویو پاز در سال ۱۹۱۴ در شهر مکزیکو پا به جهان گذاشت. اچون کشور زادگاهش مکزیک، اصل و نسبی دو گانه دارد: اجدادش اسپانیایی و سرخپوست بوده اند. پاز خود در مجموعه شعری به نام “ هزار توی انزوا ” نقش مکزیک را در تاریخ و اهمیت این اصل و نسب دوگانه را مورد بررسی قرار می دهد. پدر بزرگ پدریش روزنامه نگاری به نام و روشنفکری آزاداندیش بود که رویاروی فرانسویان جنگیده بود. دسترسی به کتابخانه ی گسترده پدر بزرگ سبب شد که پاز خیلی زود با ادبیات آشنا شود. پدر او هم چون پدر بزرگش روزنامه نگاری سیاسی بود که همراه با سایر روشنفکران پیشرو، به قیام کشاورزان به رهبری امیلیانو زاپاتا پیوسته بود و از معماران اصلاحات ارضی مکزیک بود. خانواده مادریش اسپانیایی های خالص بودند و از آندلس به مکزیک مهاجرت کرده بودند. پاز نوشتن را از هنگامی که بسیار جوان بود آغاز کرد و از سال ۱۹۳۱ به چاپ اشعارش پرداخت. در سال ۱۹۳۷ برای شرکت در دومین کنگره ی نویسندگان ضدّ فاشیسم به اسپانیا سفر کرد. او در آنجا با شعرای بسیاری از جمله نرودا آشنا شد. او چند ماه در اسپانیا ماند و به عنوان یک نیروی غیر رزمنده به دولت جمهوری خواه و ضدّ فاشیست خدمت کرد. جنگ داخلی اسپانیا بر شخص او و شعرش تأثیری شگرف داشت. پاز شاعر عشق است، چنان که شاعر مرگ

و انزوا هم هست. شعرش عمق متافیزیکی دارد. بیشتر عمر پاز، در مقام دیپلماتی مکزیکی، در پاریس گذشته است. در آنجا با نهضت سورئالیسم همگام شد. او در سال ۱۹۶۸ در اعتراض به سرکوب خونین تظاهرات دانشجویی که در جریان المپیک مکزیکو صورت گرفت از خدمات سیاسی کشورش استعفا داد. از آن زمان پاز به کار ویراستاری و نشر پرداخت و تا پایان عمر به آن ادامه داد. کارهای نخست پاز متأثر از گرایش های سیاسی متمایل به چپ او بود؛ لیکن تندروی های استالین زدگی او را از چپ آن زمان دور کرد و این امر میان او و دوستانش پابلو نرودا و گابریل گارسیا مارکز تا حدی فاصله ایجاد کرد. اکتاویو پاز طبیعتی پرسش گر داشت و با آن که فردی بود از همان تبار نرودا، نگاهش به انسان و سرنوشت او، به تاریخ و به عشق و زایش و مرگ، بیش از که شیفته باشد کاونده بود. او به عنوان شاعر، مقاله نویس، بحث گرای سیاسی، سردبیر، مترجم و حامی فعال فرهنگ در حین ۵۰ سال فعالیت، درهای مدرنیته را بر روی زبان اسپانیایی گشود. وی در سال ۱۹۹۰ جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد.

۱، از مقدمه "سنگ آفتاب" ترجمه ی احمد میر علایی.

این جا

گام هایی که در گذر از این خیابان بر می دارم

طنین می اندازد

در خیابانی دیگر

که در آن

صدای گام هایم را می شنوم

به گذر از این خیابان

که در آن

تنها مه واقعی است.

استمرار

۱ -

آسمان سیاه

زمین زرد

خروس شب را می درد

آب بیدار می شود و می پرسد چه ساعتی

است

باد بیدار می شود و سراغ تو را می گیرد

اسبی سفید می گذرد

۲ -

چون جنگل در بسترش از جنس برگ

تو می آرامی در بسترت از جنس باران

نغمه سر می دهی در بسترت از جنس باد

می بوسی در بسترت از جنس جرقه ها

۳ -

آمیزه ای از رایحه های تند

تتی چند - دست

آویخته بر شاخه ای نا پیدا

سپیدی ای یگانه

به نقطه بی از سفیدی می ماند.

۴ -

بگو گوش کن جوابم ده

آن چه صدای دست تندر بگوید

جنگل

در می یابد.

۵ -

من با چشم های تو وارد می شوم

تو با دهانم پا پیش می نهی

تو در خون من می آرامی

من در سر تو بیدار می شوم

۶ -

با تو با زبان سنگ سخن می گویم

(پاسخم ده با هجایی سبز)

با تو با زبان برف سخن می گویم

(پاسخم ده با هجوم زنبوران)

با تو با زبان آب سخن می گویم

(پاسخم ده با زورقی از آدرخش)

با تو با زبان خون سخن می گویم

(پاسخم ده با برجی از پرندگان).

(ستایش اکنون، ص ۱۳۷ تا ۱۳۹)

گابریل گارسیا مارکز

برای چه گوارا

و مرد افتاده بود.

یکی آواز داد: دلاور بر خیز!

و مرد همچنان افتاده بود.

دو تن آواز دادند: دلاور بر خیز!

و مرد همچنان افتاده بود.

ده ها تن و صدها تن خروش برآوردند:

دلاور بر خیز!

و مرد همچنان افتاده بود.

هزاران تن خروش برآوردند: دلاور بر خیز!

و مرد همچنان افتاده بود.

تمامی آن سرزمینیان گرد آمده اشک ریزان

خروش برآوردند: دلاور برخیز!

و مرد به پای خاست

نخستین کس را بوسه ای داد

و گام در راه نهاد.

(همچون کوچی ای بی انتها، ص ۴۹۳ تا

۴۹۶)

خوانو کابرال د ملونتو

برزیل ۱۹۲۰ -

خوانو کابرال د ملونتو در پرنامبوکو به

دنیا آمد. نخستین کتاب سورئالیستی خود را

به نام "سنگ و خواب" در سال ۱۹۴۲ منتشر کرد؛ مدتی کوتاه پیش از وارد شدن به

وزارت خارجه تجربه های آن سوی مرزها،

شامل سالهای اقامت در اسپانیا، بر حساسیت

او نسبت به جنبه های اندیشمندانه و استدلالی

شعر، به عنوان هنری که ابزار آن زبان است

افزود. روی گردان از احساسات شاعرانه

ای که به حدیث نفس محدود می شوند، زبان

را برای ایجاد ارتباط بی واسطه با معانی

مهار کرده است و کلمات را سختگیر و

اندیشناک، آگاهانه و با تأمل زیاد و دقتی

نفس گیر برمی گزیند. کابرال د ملونتو در

بازگشت همیشگی خود به برزیل، اشعارش

را از مناظر زادگاهش پرنامبوکو سرشار

کرد. شهرت و محبوبیت او در میان مردم برزیل با ترانه هایی که بر اساس اشعار او ساخته شده، فزونی گرفته است. آنچه کابرال د ملونتو از جان شعر می خواهد، قابلیت درد کشیدن، سرسختی و واقعیت فیزیکی و خود کفایی - از نوع یک سنگ - با سرشتی انسانی است.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص ۳۱۷ و ۳۱۸)

گورستان پرنامبوکو

هیچکس در این خاک نیارمیده است

زیرا هیچ رودخانه ای نمی آرامد

در هیچ رودخانه ی دیگر،

نیز بستر هیچ دریایی، آرامگاه رودخانه ها نیست.

هیچ یک از این مردگان

با تابوت به خاک سپرده نمی شوند

پس آنها مدفون نگشته اند

بذرهای پاشیده بر زمین اند.

لمیده درون گهواره، آنها خفته اند

برهنه در برابر باران و آفتاب.

آنها با پر پرواز خود می آیند

و خاک، آنها را در بر می گیرد، همانگونه که دستکشی دستی را.

مردگان، دیروز در هوای آزاد می زیستند.

امروز، جزئی از خاک آزاد شده اند،

چنان با جان خاک درآمیخته اند که خاک

دیگر سنگینی حضور آنها را حس نمی کند.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص ۳۲۴ تا ۳۲۶)

ارنستو کاردنال

نیکاراگوئه ۱۹۲۵ -

او از اواخر دهه ی ۴۰ فعالیت های سیاسی خود را علیه رژیم خود کامه سوموزو آغاز کرد و از سال ۱۹۵۴ با وارد شدن در مدرسه علوم دینی برای کشیش شدن به گرایش های مذهبی خود رسمیت بخشید. سپس برای ادامه ی تحصیلات به کلمبیا و مکزیک رفت. بعد از کشیش شدن در سال

۱۹۶۵ به نیکاراگوئه بازگشت و فرقه ای مذهبی تاسیس کرد. سربازان سوموزو آن صومعه را در سال ۱۹۷۷ ویران کردند و کاردنال کشور را ترک کرد. بعد از بازگشت از تبعید (از کاستاریکا و کوبا) به عنوان وزیر فرهنگ برای دولت ساندیست ها مشغول به کار شد. اشعار کاردنال معطوف موضوع دو گانه ی آزادی تاریخی و رهایی روحی است. کاردنال، مصایبی را که جامعه بشری نصیب خود کرده و با آن درگیر شده است، در شعر خود مورد تأمل قرار می دهد. شعر کاردنال در مرحله ی گذر از شک ها و سرگردانی ها و دست یافتن به ایمان، تأثیر بسیاری از شاعران آمریکای شمالی به ویژه دیکنسون، ویتمن و پوند گرفت. در اشعار کاردنال می توان شاهد دغدغه های ذهنی او برای انقلاب مارکسیستی ی مکزیک و نیز باور او به قدرت رهایی بخش مذهب بود.

دعاهای شبانه

خداوند، به سخنان من گوش فرا ده،

ناله هایم را بشنو

و به شکوه هایم، اعتنا کن

زیرا تو با دیکتاتورها همدست نیستی

از سیاست های آن ها حمایت نمی کنی

تحت تأثیر تبلیغات آن ها قرار نمی گیری

و به باند تبه کاران نیز تعلق نداری

در نطق های آنان نشانی از صداقت نیست

نیز در اعلامیه های مطبوعاتی شان.

آن ها مدام از صلح سخن می گویند

در حالی که مدام بر تولید ابزار و ادوات جنگی شان می افزایند

در کنفرانس های صلح، درباره ی صلح سخنرانی می کنند

و در نهان آتش جنگ را بر می فرزند

رادیوهای لافزن آن ها در تاریکی ی شب می غرند

میزهای آن ها پوشیده از اسناد توطئه آمیز

و طرح های شوم است.

اما تو مرا از شر آن ها مصون خواهی داشت

حرف های آن ها از دهان مسلسل دستی بیرون می آید

و زبان آن ها ادامه ی سر نیزه های زهر آلودشان است ...

پروردگارا، آن ها را به سزای اعمالشان برسان

توطئه های کثیف شان را نقش بر آب کن

ناکامشان گردان

چوب لای چرخشان بگذار

در لحظه ی به صدا در آمدن آژیر

کنار من باش

زیر بمباران بمب ها، پناهم ده

پناه ده به آن کسی

که نه پیام های سوداگرانه آنها را باور دارد

و نه فعالیت های تبلیغاتی و مبارزات سیاسی آن ها را

پناه ده به آن کسی که هیچ پناهی جز تو ندارد

و او را محاصره کن با عشق و محبت بی کرانت

همچون تانک ها و زره پوش های آن ها

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص ۳۶۷ و ۳۶۸)

خوان گلمان

آرژانتین ۱۹۳۰ -

خوان گلمان، فعال در گروه های چریکی چپ گرا و نیز ژورنالیسم ادبی است. به مردم همان شعری را می بخشد که خود روزمره خلق می کنند. گلמן سعی در آفرینش شعری دارد که در خدمت آرمان های سیاسی بشر دوستانه قرار گیرد.

چشم ها

کیستم من؟ که بوده ام؟ هیچ به یاد نمی آورم جز رهگذری

در عبور از دهلیزهای پریشانی

و لحظه های فزاینده ی هراس.

بس اندک آموخته ام و دگرگونی دنیا را به چشم دیده ام

و بوسه های عاشقان را شنیده ام در اعتراض به جهان

و زیستن و مرگشان به خاطر انقلاب

و هیچ چیز زیباتر نبود از نگرستن به
چشمانشان

آن گاه که زخم گلوله ای در جانشان جوانه
می زد

در انتهای راهی چنان کوتاه.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص
۴۳۰)

تاریخ

با خواندن تاریخ،

دوران ها، جنگ ها، کتیبه ها

جملات قصار و متون مقدس

من هیچ چیز نمی بینم جز دستانی پینه بسته

از آن کارگران، آهنگران، معدنچیان،

دوزندگان و بردگان،

در کار آفریدن شگفتی ها و زیبایی های
جهان.

آنها مرده اند اما ناخن های دستشان همچنان
می روید.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص
۴۳۲)

فرز آ گولار

برزیل ۱۹۳۰ -

در سائو لویس به دنیا آمد و در همان
شهر تحصیل کرد. مدتی به روزنامه نگاری
پرداخت و مدتی نیز مجری موسیقی پاپ در
رادیو و تلویزیون بود. سپس به ریو دو ژانیو
رفت. وی مدعی است از زمانی به شاعری
واقعی تبدیل شده که شعر را وقف تعهدات
سیاسی کرده است. اشعار گولار از سال
۱۹۶۱، اکثراً به مسائل اجتماعی اختصاص
یافته است. او بعد از تبعید به برزیل در سال
۱۹۷۱ منظومه ی بلند خود را به نام شعر
کامل منتشر کرد. بعد از آن چند کتاب و شعر
و تعدادی نقد ادبی هم از او به چاپ رسید.
وی اکنون در ریو زندگی می کند، جایی که
به عنوان یکی از سردمداران شعر معاصر
برزیل مورد توجه و احترام نظریه پردازان
و نویسندگان جوانتر است.

عاشقانه

بس زیباتری تو از لفاف شفاف قوطی سیگار

بس زیباتری تو از قطره های زلال باران،

در چاله ای دور افتاده

بس زیباتری تو از گورخر

از بچه گریه ی وحشی

از بوئینگ ۷۰۷ در پهنه ی آسمان

بس زیباتری تو از باغ پر گل

در امتداد ساحل " ایپانما "

بس زیباتری از پالایشگاه " پتروبراس "

شعله ور در شب

بس زیباتری از اورسلا آندرس

از " آلو رادا "، از قصر " داون "

بس زیباتری تو از طلوع خورشید

از دریای آبی روشن جمهوری دومینیکن

نگاه کن!

تو به زیبایی شهر ریو دو ژانیرو

در ماه مه ای

و به زیبایی انقلاب کوبا.

(شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم، ص
۴۳۸)

ویکتور خارا

شیلی ۱۹۳۵ - ۱۹۷۳

ویکتور خارا، گیتاریست، شاعر،
آهنگساز و آوازخوان شیلیایی از چهره های
مبارز نهضت مردمی سالوادور آلنده -
رهبر و رئیس جمهوری شیلی - است. پس
از کودتای سازمان جاسوسی سیا در شیلی
(سپتامبر ۱۹۷۳)، او را همراه پنج هزار
تن از جوانان مبارز آن کشور در استادیوم
بزرگ سانتیاگو زندانی کردند. رئیس زندان
که سرودهای هیجان انگیز " خارا " را شنیده
بود به هنرمند گرفتار نزدیک شد و از او
پرسید: آیا حاضر است برای دوستان گیتار
بزند و سرود بخواند؟ پاسخ ویکتور خارا
مثبت بود: البته که حاضریم! رئیس زندان،
به یکی از گروه بانان گفت: گیتارش را بیار!
گروه بان رفت و تبری با خود آورد و هر دو
دست ویکتور را با آن شکستند. آنگاه رئیس
زندان به طعنه گفت: خوب، بخوان! چرا
معطلی؟ ویکتور خارا، در حالیکه دستان
خونریزش را در آسمان حرکت می داد از
همزنجیران خود خواست که با او همصدایی
کنند، و آنگاه آواز پنج هزار دهان به خواندن

" سرود وحدت " که ویکتور خارا تصنیف
کرده بود در استادیوم سانتیاگو طنین افکند:
مردمی یکدل و یکصدا، هرگز شکست
نخواهند خورد ... هنوز سرود به پایان
نرسیده بود که گروه بانان جسم نیمه جان او
را به گلوله بستند.

جاده پهنه ور را درمی نوردیم

بیا، بیا، با من بیا،

بیا، بیا، با من بیا،

جاده ی پهنه ور را درمی نوردیم

آینده ی دیگری در کار تکوین است.

بیا، بیا، با من بیا،

بیا، بیا، با من بیا،

به زهدان زمین

تا با او نطفه ببندیم،

بیا!

نفرت را پس پشت نهاده ایم

تو دیگر هیچگاه به عقب باز نخواهی گشت

پیش بران تا دریا

ترانه ی تو رودخانه است

خورشید است و باد است.

و پرنده ای که نوید آشتی می دهد.

رفیق، پسرت به راه افتاده است

برادر، مادرت به راه افتاده است

آنان جاده ی پهنه ور را در پیش گرفته اند

و با گام های شتابان از دل ذرت زارها

می گذرند.

بیا، بیا، با من بیا،

بیا، بیا، با من بیا،

ساعت طوفان بزرگ در رسیده است

و سکوت پیشین به انفجار عظیم دهان می
گشاید.

بیا!

(ویکتور خارا، ص ۹ و ۱۰)

خوان بی زمین

می خواهم ترانه ی مکزیکی کوریدو رو،
بخونم:
کریدوی مردی رو که رفت به جنگ
مردی که غرق خون زد به کوهستون
تا زمینشو فتح کنه.
از شگرد تیر اندازیش.
یه انقلابی، هر جا که باشه
مرگ به سراغش میاد.
ژنرال ما گفت:
“ برا جنگ سنگ تموم بذارین
وقتی موقعش شد
بهتون زمین میدم.”
بابام سر مزرعه ها روزمزدی می کرد
من یه انقلابی بودم
پسرام یه فروشگاهو راه می بردن
نوه مم کارمنده.
امیلیانو زاپاتا فریاد می زد:
“ من زمین می خوام و آزادی
و صاحب قدرتا
به این حرفش خندیدن
پرواز کن. کبوترک، پرواز کن و
کنار اون درخت انجیر بنشین.
اینجا دیگه حماسه به تهنش می رسه:
حماسه ی خوان بی زمین.
(ویکتور خارا، ص ۱۳ و ۱۴)
۱ رهبر انقلاب دهقانی مکزیکی، با شعار “
زمین و آزادی” (۱۸۷۹ – ۱۹۱۹)
کامیلوتورس
جایی که کاملیو به خاک افتاد
صلیبی روییده است
صلیبی، نه اما از چوب
که از نور.
به هنگامی کشتندش که رفت

تا تفنگی بیاورد.
کامیلو تورس مرد
برای زنده ماندن.
می گویند پس از شلیک
غریوی به گوش آمد،
خدا بود که فریاد زد
“ انقلاب ”!
طیلسان ها را بجوید، ژنرال
چرا که برای چریک
عابد هم نیکوست.
با گلوله
دوختندش به صلیبی
و دزدش خواندند
همچون عیسی مسیح.
و چون پیش آمدند
که سلاحش را بردارند
دریافتند
که خلق، صدها هزار چون او دارد:
صدها هزار کامیلو تورس
آماده برای نبرد
آماده برای زندگی!
(ویکتور خارا، ص ۱۵ و ۱۶)
سامبائی، چه. ۱
این سامبا را برایتان می خوانم.
با طنین طبل آزادی
آنها چریک را کشتند
زنده باد فرمانده گوارا!
جنگل ها، چمن زارها و کوه ها
وطن یا مرگ فرمان اوست.
حقوق انسانها
چطور در همه جا شکسته می شود
در آمریکای لاتین
یکشنبه، دوشنبه و سه شنبه ها
ما را وادار به مشق نظامی می کنند
تا ملت ها را سرکوب کنند.
دیکتاتوری قاتل چریک ها
و ژنرال ها.
آنها دهقانان را غارت می کنند
و معدن چیان و کارگران را.
چه مقدار رنج برای او در نظر گرفته اند.
و گرسنگی و بدبختی و درد؟
بولیوار راه را نشان داد و “ گوارا ” آن را
پیمود
تا ملت ما را نجات دهد
از قید قدرت چپاولگران
کوبا
ملیت آزاد شده را به دست آورد
بولیوی نیز می گرید
برای زندگی سرشار از فداکاری او
“ ارستوی مقدس برگ زیتون ”
دهقانان او را بدین نام می خواندند
جنگلها، چمن زارها و کوه ها
“ وطن یا مرگ! ” فرمان اوست.
(ویکتور خارا، ص ۱۷ و ۱۸)
۱، از رقص های محلی آمریکای لاتین
۲، نام محلی که گوارا در آنجا به قتل رسید.
به تو می اندیشم، آماندا!
به تو می اندیشم من، آماندا!
در خیابان باران می بارد
و تو در راه کارخانه ای.
مانوئل آنجا کار می کند.
آن لبخند درخشانت
آن باران، روی موهایت
چه محشری ست!
وعده ی دیداری داری

<p>ما پیروز خواهیم شد: ونسره موس! (ویکتور خارا، ص ۲۳ و ۲۴) ۱، این شعر در بزرگداشت میگل آنخل آکویبله را سروده شده است: دانشجویی که در میدان تروپه زن شهر سانتیاگو به قتل رسید. پنجره را باز کن ماریا! پنجره ات را باز کن و بگذار که خورشید گوشه های خانه ات را روشن کند. ماریا! به بیرون نگاه کن! بی گمان زندگانی ما از برای آن نیست که در حلقه ی تنگ سایه و اندوه به بند اندر آید. ماریا! می بینی؟ زاده شدن، بر بالیدن و عشق ورزیدن، تنها نیکبختی آدمی را کفایت نمی کند. ستمگرانه ترین چیزها گذشته است اکنون دیدگان تو از نور سرشار می شود و دستانت از عسل. ماریا! می بینی؟ زاده شدن، بر بالیدن و عشق ورزیدن تنها نیکبختی آدمی را کفایت نمی کند. لبانت به خنده شکوفان می شود به سان بامدادان که به باغ می شکفد، ماریا، ماریا! (ویکتور خارا، ص ۲۵ و ۲۶) به یاد لوئیس امیلیو رکابارن ۱ در آغوش گشوده ی تو می گذارم</p>	<p>روحه پر از پرچم زیر خاک در خواب نمی مانی، ای برادر، ای رفیق! ۱ قلبت می شنود که بهار پا می گیرد و چون تو همراه بادها خواهد آمد.. آن جا که به خاک سپرده شده ای - رو به جانب خورشید - خاک تازه بذر تو را فرو پوشیده، ریشه ات به ژرفای زمین در می نشیند و گل های روز نو را باز می رویاند. گل هایی که تا زانوان مجروح تو بر می بالند، و تا دست های تهیدستان بذرافشان از مرگ تو بسی زندگی خواهد رست که سرود گویان راه تو را پی گیرد در آن مکان که جانیان نهان شده اند نام تو در گوش مال اندوزان سخت پرمعناست. آن که آتش در بالهای پرواز تو زد آتش بی چیزان را خاموش نمی تواند کرد. این جا، برادر، اینجا بر پهنه ی زمین در روح ما پرچم هایی موج خواهد زد که راست به پیش یورش می برند. این جا، برادر، این جا بر پهنه ی زمین روح ما از پرچم هایی انباشته خواهد شد که راست به پیش یورش می برند، به وحشت ها یورش می برند، به وحشت ها.</p>	<p>با او، با او، با او، با او، تنها پنج دقیقه. پنج دقیقه ای که عمری ابدی ست. آنگاه سوت کارخانه فریاد می زند: - به کارتاز باز گردید! و تو به راه می افتی همه چیز از تو روشنی می گیرد آن پنج دقیقه تو را شکوفان می کند. به تو می اندیشم من، آماندا! در خیابان باران می بارد و تو در راه کارخانه ای. مانوئل آنجا کار می کند. آن لبخند درخشانت آن باران، روی موهایت چه محشری ست! وعده ی دیداری داری با او، با او، با او، با او که سر به کوه نهاد و در این کار هرگز خطا نکرد. و در پنج دقیقه خاموش شد. سوت کارخانه فریاد زد: به کارتاز باز گردید! بسیار کسان باز نگشتند مانوئل نیز باز نگشت. به تو می اندیشم من، آماندا! در خیابان باران می بارد و تو در راه کارخانه ای مانوئل آنجا کار می کرد. (ویکتور خارا، ص ۲۱ و ۲۲)</p>
--	---	---

ساز خوانندگیم را پتک معدنچیان و گاو آهن برزگران را. رکابارن! لوئیس امیلیو رکابارن! به سادگی تمام، سپاسگزار توام برای خاطر نورت. با نسیم با نسیم علف زاران صدای تو نیز می وزد تا اعماق صحراها و دوردست های جنوب. درخت بالنده ی آن همه امید! در دل خورشید زاده شدی، میوه ات می رسد و آواز سر می دهد تا حصول آزادی، رکابارن! (ویکتور خارا، ص ۲۷) ۱، لوئیس امیلیو رکابارن، بنیانگذار حزب کمونیسست شیلی. گیتار من نه برای خواندن است که می خوانم و نه برای عرضه صدایم نه، من آن شعر را با آواز می خوانم که گیتار پر احساس من می سراید چرا که این گیتار قلبی زمینی دارد و پرنده وار پروازکنان در گذر است و چون آب مقدّس دلاوران و شهیدان را به مهر و مهربانی تعمید می دهد پس ترانه من آنچنان که یولتا می گفت هدف یافته است آری گیتار من کارگر است، از بهار می درخشد و عطر می پراکند گیتار من دولتمندان جنایتکار را	به کار نمی آید که آزمند زر و زورند گیتار من، به کار زحمتکشان خلق می آید تا با سرودشان آینده شکوفا شود چرا که ترانه آن زمانی معنایی می یابد که قلبش نیرومندانه در تپش باشد و انسانی آن ترانه را بسراید که سرودخوانان شهادت را پذیرا شوند شعر من در مدح هیچ کس نیست و نمی سرایم تا بیگانه ای بگرید من برای بخش کوچک و دوردست سرزمینم می سرایم که هر چند باریکه ای بیش نیست اما ژرفایش را پایانی نیست شعر من آغاز پایان همه چیز است شعری سرشار از شجاعت، شعری همیشه زنده و تازه و پویا. (ترجمه احمد شاملو) شعر کبوتری است شعر کبوتری ست در جستجوی آشیانه رها می شود و بال می گشاید تا پرواز کند، پرواز آواز من آوازی ست آزاد و رها که ایثار می کند به آن کسی که به پا خواسته است به آن کسی که قصد پرواز به بلندای جاودانگی دارد آواز من زنجیری ست که نه بدایتی دارد و نه نهایتی در آواز من تمام مردم را خواهی یافت بگذار تا با هم بخوانیم سرود خلق را چرا که آواز کبوتری ست که برای رسیدن به دریا پرواز می کند رها می شود	بالهایش را می گشاید تا پرواز کند، پرواز (ترجمه احمد شاملو) در رود ناپاچو در رود ناپاچو گریه ها می میرند و آنها را در گونی های سر بسته در آب می اندازند اما در پپلاسیون با طوفان باران، آدم ها، سگ ها و گریه ها همان جشن برپاست در چنین مواقعی شاید بهتر باشد آدم خنده ای سر بدهد و در میان لجن نوشابه ای تدارک ببیند جوانی در نقش کاپیتان، نفیرکشان در آن میان قایق می راند های! نجات دهیم کودکان، میزها و دیوارها را آسمان ما را نمی ترساند هر قدر که می خواهد ببارد من بیشتر از آن دلنتگم نکند کار به جایی بکشد که موی سیاه من، دیگر مرا در آغوش نکشد تند بادهای، آب، خانه ها را فرو می ریزند اما آن کسی که کار می کند از این واقعه نمی هراسد چه زیبا می شود اگر آن هنگام فرا برسد که بخندیم به آب و هوای خراب. (ترجمه احمد شاملو) همانند بسیاری دیگر همانند بسیاری دیگر، من عرق ریختن آموختم نفهمیدم که مدرسه چیست و ندانستم بازی چه معنا دارد
--	---	--

در سپیده دم، آنها مرا از رختخواب بیرون کشیدند	پوستم سیاه می شود	وقتی که درد متولد شد
و در کنار پدر، با کار بزرگ شدم	خورشید می سوزاند می سوزاند، می سوزاند	قلبت، داس گونه به سرخی زندگی گشوده شد
تنها با تلاش و پشتکار به عنوان نجار و حلب ساز،	عرق تن مرا شیار می دهد	و بدین گونه بود که مردم تو را کاشتند
به عنوان بنا و گچ کار به عنوان آهنگر و جوشکار	و من زمین را شیار می دهم	پاهای پر از نورشان
سخت کوشیدم؛	بی لحظه ای تحمل	علامت مبارزه و عشقشان
آی پسر چه خوب می شد	او را تابید می کنم؛ امید را	سرود شیلی تو خواهی بود، ویکتور
اگر من سواد می داشتم و آموزش می دیدم	وقتی به ستاره ای دیگر می اندیشم به خود می گویم	(ترجمه احمد شاملو)
زیرا در بین تمام عناصر، انسان یک خالق است.	هرگز دیر نخواهد بود	استادیوم شیلی
من خانه ای بنا می کنم یا جاده ای می سازم	کبوتر، پرواز خواهد کرد	پنج هزار تن از ما در اینجا هستیم
من دود کارخانه را بلند می کنم	پروانه ها پرواز می کنند، سوسک ها جیر جیر می کنند	در این بخش کوچک شهر
پستی های زمین را مرتفع می کنم	پوستم سیاه می شود	پنج هزار تنیم ما.
ارتفاعات را مسخر می کنم	و خورشید می سوزاند می سوزاند، می سوزاند	نمی دانم در تمامی شهرها
و به سوی ستارگان می تازم	عرق تن مرا شیار می دهد	و در سراسر کشور شمارمان چند است.
و در انبوه جنگل کوره راه باز می کنم	و من زمین را شیار می دهم	تنها در اینجا، اما
من زبان آقایان را آموختم	بی لحظه ای تحمل	ده هزار دست است که بذر می افشانند
و همینطور زبان مالکین و اربابان را	به خود می گویم هرگز دیر نخواهد بود	و کارخانه ها را به کار می اندازد.
آنها اغلب مرا کشتند	کبوتر پرواز خواهد کرد	چه منظومه ای از بشر
چرا که من صدایم را علیه آنها بلند کردم	پرواز خواهد کرد	دستخوش گرسنگی، سرما، دهشت و رنج
اما، من خود را از زمین بلند می کنم	همچون یوغ محکم مشت هایم امید را نگاه می دارند	فشارهای روانی، هراس و جنون!
زیرا که دستانی مرا یاری می دهند	امید به اینکه همه چیز تغییر خواهد کرد	شش نفر از ما گم شدند
زیرا که، من دیگر تنها نیستم	صدای تو	گویی در انبوه ستارگان.
زیرا که، ما اکنون بسیاریم	صدای تو گندم و ذرت بود	یکی مرد، دیگری را چنان زدند که من هیچ گاه گمان نمی کردم
(ترجمه احمد شاملو)	دست برزگر؛ روح مس؛ نان و ذغال	که انسانی را بدان گونه توان زد.
دستهایم را روی خیش می گذارم	فرزند زمان و خورشید	چهار تن دیگر عزم آن کردند که به هراس خود پایان دهند
دستهایم را روی خیش گذارده ام	ترانه تو گلی از فلز بود	یکی در بسیط هیچ جست
و زمین را با آن هموار می کنم	فریاد توده،	دیگری سر به دیوار کوفت . . .
سال هاست که با آن زندگی می کنم	اسلحه ای در مشت رنجبر	اما، همه، با نگاه مات مرگ
چرا نباید خسته باشم	و باد شمال و جنوب	و دهشتی که چهره ی فاشیسم در تو می آفریند!
پروانه ها پرواز می کنند، سوسک ها جیر جیر می کنند	تو با آن هزاران انسان دیگر	آن ها برنامه شان را دقیق و مو به مو اجرا کردند.
	کشته شدی	هیچ چیز نزد ایشان حرمتی ندارد

خون با مدال برابر است

و آدم کشی، قهرمانی است.

خداوندا! آیا این است جهانی که تو آفریدی؟

هفت روز کار کارستان تو، به خاطر چیزی این چنین؟

در میان این چهار دیوار، تنها شماره ای موجود است

که افزون نمی شود.

و آهسته، هر دم آرزوی مرگش فزونی می گیرد.

لیکن به ناگاه وجدانم بیدار می شود.

و این موج را تهی از نپش های قلب می بینم،

تنها با نبض ماشین ها

و ارتشپایانی که چهره های شوخ و سنگشان را

به قابله های خود نشان می دهند.

بگذار مکزیک، کوبا و جهان

در برابر این تبه کاری فریاد برکشند!

ما، ده هزار دستیم

که هیچ چیز نمی توانیم ساخت.

چند تنیم ما در سراسر این دیار؟

خون رفیقم هم‌رزم و رئیس جمهوریمان

با نیرویی بیش از بمب ها و تیربارها منفجر خواهد شد.

و آن گاه، مشت ما فرود خواهد آمد نیز.

چه دشوار است سرودی سر کردن

آن گاه که وحشت را آواز می کنیم.

وحشت آن که من زنده ام،

وحشت آن که می میرم من.

خود را در انبوه این همه دیدن

و در میان این لحظه های بی شمار ابدیت

که در آن سکوت و فریاد هست

لحظه ی پایان آواز من است.

آنچه می بینم هرگز ندیده ام

آنچه احساس کرده ام و آنچه احساس می کنم

آن لحظه را به دنیا خواهد آورد . . .

۱، این خط از ترجمه ی فریده حسن زاده (مصطفوی).

منابع:

۱، پاز، اکتاویو. (۱۳۵۲). سنگ آفتاب. ترجمه ی احمد میر علایی. تهران: نشر زمان، چاپ اول.

۲، پاز، اکتاویو. (۱۳۸۴). ستایش اکنون. ترجمه: احمد محیط. تهران: دیگر. چاپ اول.

۳، حسن زاده، فریده (مصطفوی). (۱۳۸۲). شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم. تهران: نشر ثالث. چاپ اول.

۴، خارا، ویکتور. (فروردین ۱۳۶۰). ویکتور خارا. ترجمه: محمد زرین بال. تهران: ابتکار.

۵، شاملو، احمد. (۱۳۵۹). نوار صوتی ویکتور خارا، تهران: ابتکار.

۶، شاملو، احمد. (۱۳۸۱). همچون کوچه ای بی انتها. دفتر دوم. تهران: نگاه. چاپ پنجم.

۷، نرودا، پابلو. (۱۳۸۳). ابدیت یک بوسه: یکصد شعر عاشقانه پابلو نرودا. ترجمه شاهکار بینش پژوه. تهران: معین، چاپ اول.

۸، نرودا، پابلو. (۱۳۸۳). انگیزه نیکسون کشی و جشن انقلاب شیلی. ترجمه فرامرز سلیمانی، احمد کریمی حکاک. تهران: چشمه، چاپ سوم.

۹، نرودا، پابلو. (۱۳۸۰). باغ زمستان. تهران: نگاه. چاپ اول.

در شناخت ادواردو گالنانو

ایزابل آنده
برگردان: بابک پاکزاد

روزنامه نگار سیاسی صاحب نامی به شمار می رفت.

ادواردو درست شبیه دیگر هموطنانش دوست داشت یک فوتبالیست یا قدیس شود اما وقتی مسیر زندگی اش تغییر پیدا کرد در هفته نامه سیاسی مارچا شروع به کار کرد و در بیست و هشت سالگی به گرداننده روزنامه مهم اپوکا در اوروگوئه بدل شد. او "رگهای گشوده آمریکای لاتین" را در ۹۰ شب پایانی سال ۱۹۷۰ به رشته تحریر درآورد و این در حالی بود که روزها در دانشگاه بسر می برد و ویرایش کتابها، مجلهها و خبرنگارانه ها را بر عهده داشت.

در آن زمان اوروگوئه روزگار سختی را از سر می گذراند. هواپیماها و کشتی ها پر از جوانانی بود که از زندگی در فقر در کشوری می گریختند که آن ها را در سن بیست سالگی پیر می کرد. و به جای گوشت و پشم، شورش و نا آرامی تولید می کرد. پس از کسوفی طولانی که یک قرن به طول انجامید، نظامیان به بهانه مبارزه با چریک های توپامارو صحنه را اشغال و فضای آزاد را قربانی کرده و قدرت مدنی را که هر روز کمتر و کمتر مدنی بود، تحلیل بردند.

در اواسط ۱۹۷۳ کودتایی نظامی به وقوع پیوست و به دنبال آن ادواردو گالنانو زندانی و پس از مدت کوتاهی به آرژانتین همان

که هنری کسینجر حیاط خلوت آمریکا می نامید، موفقیتی کسب کند. انقلاب کوبا کافی بود؛ هیچ پروژه سوسیالیستی دیگری قابل تحمل نبود. حتی اگر نتیجه انتخاباتی دمکراتیک قلمداد می شد. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ کودتایی نظامی به گذار دمکراتیک در شیلی خاتمه داد و دوره طولانی حکومت ژنرال آگوستینو پینوشه آغاز شد و به دنبال آن کودتاهای مشابهی در کشورهای دیگر به وقوع پیوست. خیلی زود نیمی از جمعیت قاره تحت حاکمیت ترس، وحشت و ارباب قرار گرفتند. این استراتژی توسط واتسینگتن طرح ریزی و به کمک فشارهای اقتصادی و سیاسی جناح راست بر مردم آمریکای لاتین تحمیل شد. در تمام موارد ارتش و نیروهای نظامی به مثابه مزدوران و جیره خواران گروه های ممتاز و هیات حاکمه عمل کردند. سرکوب سازماندهی شده در مقیاس وسیع، شکنجه، سانسور، زندان بدون محاکمه و سر به نیست کردن انقلابیون به اعمالی عادی بدل شد. بخش عظیمی از تبعیدی ها و آوارگان از بیم از دست دادن جان خویش جلای وطن کردند. زخم های جدید بر زخم های کهنه افزوده شد، زخم های جدیدی که قاره باید تاب تحمل آن را پیدا می کرد و در این شرایط سیاسی بود که "رگهای گشوده آمریکای لاتین" انتشار یافت. این کتاب ادواردو گالنانو را یک شبه مشهور ساخت؛ اگر چه او پیش از این نیز در اوروگوئه

سال ها پیش، وقتی جوان بودم و هنوز باور داشتم که جهان می تواند بر اساس بهترین آمال و آرزوهایمان شکل گیرد، دوستی کتابی به من هدیه کرد که آن را در عرض دو روز با چنان اشتیاقی خواندم که مجبور شدم برای درک تمام و کمال آن، دو بار دیگر آن را بخوانم. این کتاب رگ های گشوده آمریکای لاتین اثر ادواردو گالنانو بود.

در اوایل دهه هفتاد، شیلی جزیره ای کوچک، در دریایی توفان زده بود که آمریکای لاتین را در خود فرو برده بود؛ قاره ای که روی نقشه هم چون قلبی پریشان نمودار می شد. در آن سال ها ما در آستانه آغاز کار دولت سوسیالیست سالوادور آلنده قرار داشتیم. نخستین مارکسیستی که از طریق انتخابات دمکراتیک به مقام ریاست جمهوری رسید. مردی که رویای آزادی و برابری در سر و اشتیاقی شدید برای تحقق رویاهایش داشت. آن کتاب اثبات کرد که در منطقه ما هیچ جزیره امنی وجود ندارد. ما همه وارث پانصد سال استعمار و استثمار هستیم و همه از یک سرشت، و سرنوشت مشترکی داریم. اگر توانسته بودم فاصله خالی میان خطوط را بخوانم، این توانایی را داشتم که نتیجه بگیرم دولت سالوادور آلنده از همان آغاز محکوم به شکست است. دوران ما دوران جنگ سرد بود و ایالات متحده به هیچ وجه اجازه نمی داد یک دولت چپ گرا در جایی

جایی که مجله کرایسس (بحران) را تاسیس کرد تبعید شد، اما در ۱۹۷۶ کودتایی نظامی در آرژانتین به وقوع پیوست و جنگ کثیفی علیه روشنفکران، چپ‌گرایان، روزنامه‌نگاران و هنرمندان آغاز و منجر به تبعید مجدد گالائانو شد. اما این بار همراه همسرش هلنا به اسپانیا. در اسپانیا او روزها و شب‌های عشق و جنگ را به رشته تحریر درآورد و چندی نگذشت که وارد نوعی مکالمه با روح آمریکا در خاطرات آتش شد که تاریخ آمریکای لاتین را از دوران ماقبل کلمب تا عصر مدرن در بر می‌گرفت. "من تصور می‌کردم آمریکا زنی است که در گوش من رازها و داستان عشق‌ها و یاغی‌گری‌هایی که او را این چنین خلق کرده است بازگو می‌کند" گالائانو هشت سال از عمر خویش را صرف تالیف این کتاب سه جلدی کرد. او می‌گفت من دوست ندارم در وقت صرفه جویی کنم، بلکه ترجیح می‌دهم از آن لذت ببرم. در نهایت در سال ۱۹۸۵ پس از شکست دیکتاتوری نظامی اوروگوئه در همه‌پرسی، گالائانو توانست به کشور خود بازگردد.

تبعید او یازده سال به طول انجامیده بود. با این حال او به هیچ وجه یاد نگرفته بود که از صحنه محو و یا خاموش شود و به همین دلیل به محض آن که در مونتو ویدئو قدم نهاد کار خویش را با هدف تقویت دموکراسی شکننده‌ای که جایگزین خون‌نای نظامی شده بود آغاز کرد و به مبارزه با مستبدان ادامه داد و زندگی خویش را برای تقبیح و افشای جنایت‌های دیکتاتوری به خطر انداخت.

ادواردو گالائانو هم چنین چندین مجموعه داستان و شعر منتشر ساخته و از وی مقاله‌ها، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های زیادی در دست است. او هم چنین جوایز و عناوین افتخاری زیادی دریافت کرده و نبوغ ادبی و فعالیت سیاسی اش به شکل گسترده‌ای مورد توجه و به رسمیت شناخته شده. گالائانو یکی از جذاب‌ترین نویسندگانی است که تا کنون در آمریکای لاتین ظهور کرده است. آثار وی ترکیبی از توجه دقیق به جزئیات، تعهد سیاسی، ذوق شعری و نمونه بسیار خوبی از داستان‌سرایی است. او به سراسر آمریکای لاتین سرکشید و به صدای ستم‌دیدگان و فقرا و رهبران و روشنفکران گوش فرا داد و با سرخ‌پوست‌ها، کشاورزها، چریک‌ها، سربازها، هنرمندها و شورشی‌ها زندگی کرده است. او با رئیس‌جمهورها، حکام ظالم، شهدا، مومنان، قهرمانان، مادران زحمتکش و روسپیان بیمار بسیار سخن گفته است. چه مارها که او را نگزیده‌اند. او تب‌حاره‌ای را تاب آورده و در جنگل راه باز

کرده و از سکنه قلبی جان بدر برده است. او دائماً توسط رژیم‌های سرکوب‌گر و به همان اندازه تروریست‌های واپس‌گرا تهدید شده است.

او با دیکتاتوری‌های نظامی و تمام‌اشکال وحشی‌گری و استثمار مبارزه می‌کرد و در دفاع از حقوق بشر به شکلی باورنکردنی تن به خطر می‌داد. تصور می‌کنم او پیش از هرکس دیگری درباره آمریکای لاتین اطلاعات دست‌اول داشت و از آن در جهت بازگو کردن دنیای آمل و آرزوها و رفع ابهام از وقایع و امیدها و شکست‌های مردمش بهره می‌جست. او یک ماجراجو با قریحه‌ای برای نوشتن بود که از قلبی مهربان و ذوقی حساس و طنزپرداز برخوردار بود: "ما در جهانی زندگی می‌کنیم که با مرده‌ها بهتر از زنده‌ها معامله می‌کند، ما زنده‌ها پاسخ‌دهنده به پرسش‌ها و جواب‌گویانیم. ما عیب‌های بسیار عمده‌ای داریم که در نظر سیستمی که اعتقاد دارد مرگ مثل پول باعث پیشرفت آدم‌ها می‌شود نابخشودنی است"

تمام این ذوق و قریحه در نخستین کتاب وی رگ‌های گشوده آمریکای لاتین به وضوح نمایان است. من به شخصه ادواردو گالائانو را می‌شناسم. او قادر است روح بی‌پایانی از داستان را جاری کند. وقتی ما با هم در هتلی ساحلی در کوبا بدون وسیله حمل و نقل و سیستم تهویه تنها مانده و کلافه شده بودیم، او روزها مرا با داستان‌های شگفت‌انگیز سرگرم می‌کرد و تقریباً همان قریحه فوق‌انسانی است که رگ‌های گشوده آمریکای لاتین را چون داستان‌های پیش‌پا افتاده، حتی برای کسانی که درک ویژه‌ای درباره امور سیاسی و اقتصادی ندارند، چنین سهل و آسان می‌کند. کتاب با شیرینی یک داستان جریانی می‌یابد، چنان‌که نمی‌توان آن را کنار گذاشت. بحث او، خشم او و تمایل و خواست او اگر با چنین سبک ظریف، دقت استنادانه و تعلیق همراه نباشد خسته‌کننده خواهد بود. گالائانو استثمار را به شکلی انعطاف‌ناپذیر انکار می‌کند اما در عین حال این کتاب در توصیف خویش از پایداری و ظرفیت انسان برای زنده ماندن در آستانه بدترین نوع از غارت و یغما تقریباً از وجهی شاعرانه برخوردار است. قدرتی مسحورکننده در داستان‌سرایی گالائانو حضور دارد. او از مهارتش برای تسخیر خصوصی‌ترین بعد ذهنی خواننده بهره‌گرفته، او را تا آخرین صفحه وادار به خواندن کرده در برابر افسون قلم و قدرت افسانه‌ای ایده‌آل‌گرایی اش تسلیم می‌کند.

ادواردو در یکی از آثارش به نام "کتاب در آغوش گرفتن‌ها" داستانی دارد که به

آن عشق می‌ورزم و برای من استعاره درخشانی از یک اثر به‌طور کلی و یک اثر از گالائانو به‌طور ویژه است.

"پیرمرد تنهایی بود که بیشتر اوقات را در رخت‌خواب می‌گذراند. شایعه بود که او گنجی در خانه اش پنهان کرده است. یک روز چند دزد وارد خانه او شدند و به هرجا سرکشیدند تا بالاخره صندوق‌چه‌ای در انبار پیدا کردند و آن را با خود بردند. وقتی در صندوق چه را باز کردند، آن را پر از نامه یافتند. آن‌ها نامه‌های عاشقانه‌ای بود که پیرمرد در طول زندگی خود دریافت کرده بود. دزدها اول خواستند نامه‌ها را بسوزانند اما پس از کمی صحبت تصمیم گرفتند آن‌ها را یکی یکی برگردانند، یکی در هر هفته. از آن به بعد هر دوشنبه بعد از ظهر پیرمرد منتظر می‌شد تا سر و کله پستی پیدا شود و به محض آن که او را می‌دید بنا به دودین می‌گذاشت و پستی هم که همه چیز را می‌دانست نامه را در دستش می‌گرفت. حتی سن پیتر نیز می‌توانست ضربان آن قلب را بشنود که از خوشحالی دریافت پیامی از سوی یک زن، دیوانه شده بود."

آیا این بن‌مایه سرگرم‌کننده ادبیات نیست؟ واقعه‌ای که به مدد حقیقت شعری دگرگون شده است؟ نویسندگان شبیه دزدها هستند. آن‌ها چیزهایی را برمی‌گزینند که کاملاً واقعی‌اند، شبیه نامه‌ها، و با سحر و کلک آن‌ها را به چیزی کاملاً تازه بدل می‌کنند. در داستان گالائانو نامه‌ها وجود داشتند و در وهله اول به پیرمرد تعلق داشتند اما آن‌ها ناخوانده و در انباری تاریک زندانی شده بودند. آن‌ها مرده بودند. اما با حقه‌ای ساده یعنی باز پس فرستادن یکی یکی آن‌ها، دزدهای مهربان زندگی تازه‌ای به نامه‌ها بخشیده و خیالات تازه‌ای در سر پیرمرد انداختند. به نظر من این یکی از آثار تحسین‌برانگیز گالائانو است؛ یافتن گنج‌های پنهان، پرتو افکندن بر وقایع کهنه و نیرو بخشیدن به روحی خسته با شهوتهی خستگی‌ناپذیر.

رگ‌های گشوده آمریکای لاتین دعوتی است برای رفتن به فراسوی ظواهر و نمودها، آثار ادبی بزرگ نیز مانند این کتاب منجر به آگاهی شده و مردم را به هم نزدیک‌تر می‌کنند و تحولات را تفسیر، توضیح، انکار، ثبت و برمی‌انگیزانند و این درست جنبه‌ای دیگر از آثار گالائانو است که مرا به خود جذب می‌کند. این مرد که از دانش وسیع و قریحه پیشگویی برخوردار است فردی خوشبین است. در پایان قرن تندباد که سومین جلد از کتاب خاطرات آتش است وی بعد از ۶۰۰ صفحه اثبات کرده است که نسل‌کشی، ظلم، تجاوز و استثمار از آمریکای لاتین

رخت خواهد بست و پس از شرح چیزهایی که در قاره به یغما رفته و هم اکنون نیز به تراج می رود می نویسد:

”درخت زندگی می‌داند که هر آنچه رخ دهد، آوای گرمی که او را در آغوش می‌گیرد هرگز باز نخواهد ایستاد. با این حال مرگ‌ها فزون‌تر و خون‌های زیادی جاری خواهد شد. اما همان آوا، مردان و زنان را تا جایی که نفس دارند خواهد رقصاند و زمین را شخم خواهد زد و به آن‌ها عشق خواهد ورزید“

آنچه در بیشتر آثار گالئانو مرا به حرکت وامی دارد تنفس امید است. شبیه هزاران آواره در سراسر قاره من هم پس از کودتای نظامی در سال ۱۹۷۳ مجبور به ترک کشورم شدم. من نتوانستم چیز زیادی با خود به همراه ببرم، چند تکه لباس، آلبوم خانوادگی، یک ساک کوچک و دو کتاب، یک چاپ قدیمی از Odes اثر پابلو نرودا کتابی با جلدی زرد رنگ به نام -Las Ve nas Abirtas de America Latina و الان بیش از بیست سال است که هنوز همان کتاب با من است و به همین دلیل است که نمی‌توانستم فرصت نوشتن این مقدمه و تقدیر از گالئانو به خاطر عشق حیرت آور او به آزادی و سهم وی در آگاه سازی من به مثابه یک نویسنده و یک شهروند آمریکای لاتین را از دست دهم. همانطور که او گفت: “مردن برای اهداف ارزشمند است چرا که بدون آن زیستن ارزش ندارد“.



مجله هفته و شما توضیحاتی برای مطالب ارسالی به مجله هفته و استفاده از مطالب مندرج در هفته

رفقا و دوستان عزیز، "مجله هفته" در نظر دارد به نشریه ای اینترنتی تبدیل شود که منعکس کننده نظرات سازمان ها کمونیست و افراد مستقل کمونیست و فعالان کارگری ایران باشد، شما کمونیست ها و چپ های انقلابی ایرانی می توانید ما را با ارسال مقالات و مطالب خود در این امر یاری رسانید. لطفا توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word (DOC) ارسال فرمائید، از انتشار، مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" به هیچ حزب و سازمان تعلق ندارد، اما بی طرف نیست. مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیت در برابرانتشار آن به عهده نمی گیرد "مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملا آزاد می باشد. توضیحاتی برای استفاده از مطالب مندرج در مجله هفته هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت آگاهی و روشنگری سوسیالیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملا آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفا به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید